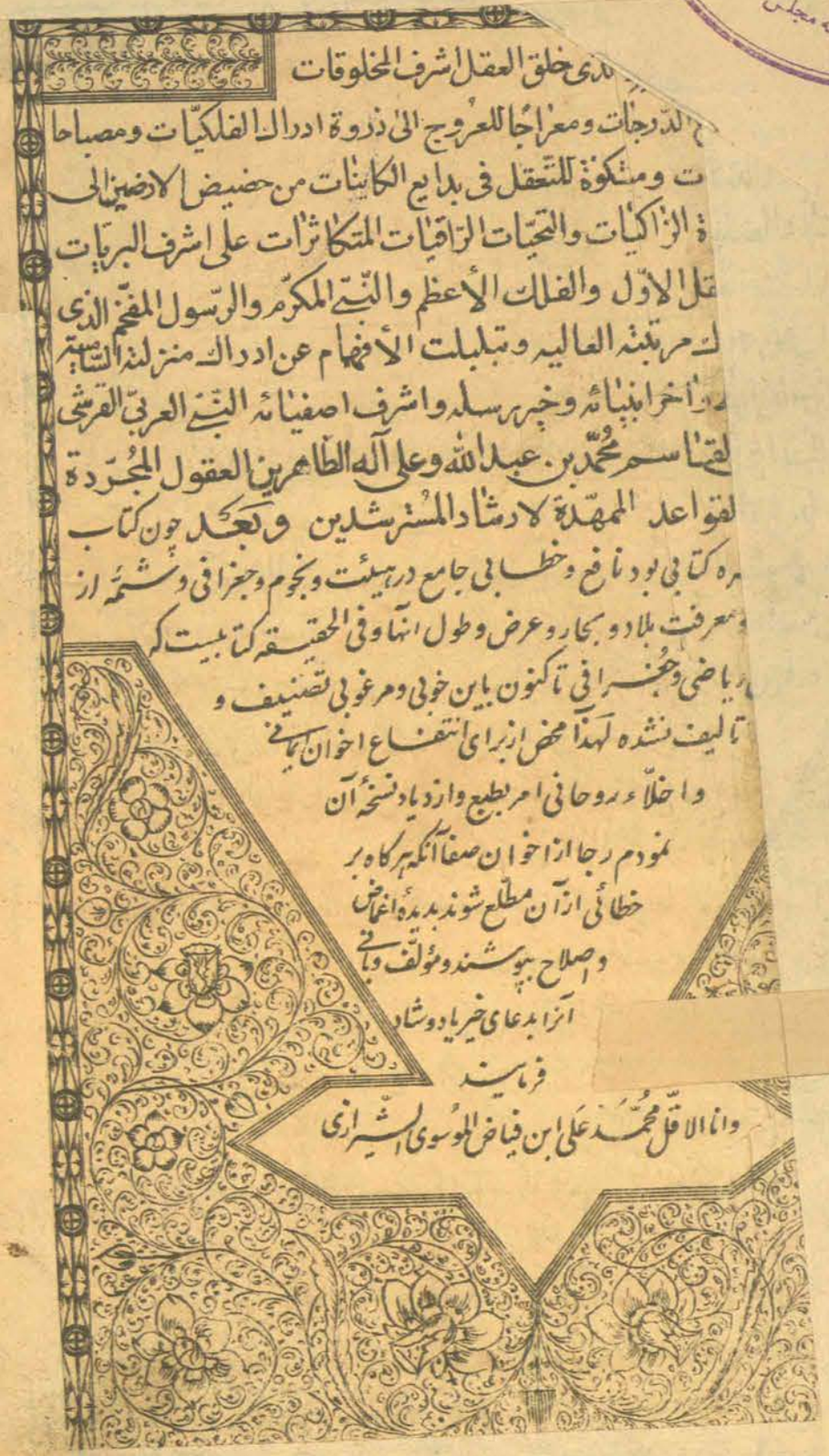
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب عقول عشره
مؤلف محمد باری ابن محمد حبشیه
موضوع تالیف نجوم هیئت و بسیط الاکر
شمارهٔ دفتر ۲۹۵۹
۳۱۴
۲۹ ع ع

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳
۸۷۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب عقول عشره
مؤلف محمد باری امتی بن محمد حبشیه
موضوع تالیف نجوم هیئت و اسطرلاب
شمارهٔ دفتر ۲۹۵۹ ۳۱۴
۲۹ ۶ جع

کتابخانه
۳
۱۷۶

کتابخانه مجید فیروز
احمد آتی
بکتابخانه مجلس شورایملی



ی خلق العقل اشرف المخلوقات
ح الدرجات ومعراجا للعروج الی ذروة ادراک الفلکیات ومصباحا
ت ومشکوة للتعقل فی بدایع الکاینات من حضیض الارضین الی
ة الزاکیات والتحیات الزاقیات المتکاثرات علی اشرف البریات
قل الاوّل والفلک الأعظم والنبیّ المکرّم والرّسول المفخّم الذی
ک مرتبته العالیه وتبلبلت الأفهام عن ادراک منزلته السّامیة
د اخرابنبیائه وخیر رسله واشرف اصفیائه النبیّ العربیّ القرشی
لقبا اسم محمّد بن عبدالله وعلی آله الطاهرین العقول المجرّدة
لقواعد الممهّدة لارشاد المسترشدین وبعد چون کتاب
ره کتابی بود نافع وخطابی جامع درهیئت ونجوم وجغرافی وشمه از
ومعرفت بلاد وبحار وعرض وطول انها وفی الحقیقه کتابیست که
ریاضی وجغرافی تاکنون باین خوبی ومرغوبی تصنیف و
تالیف نشده لهذا محض ازبرای انتفاع اخوان ایمانی
واخلاء روحانی امر بطبع وازدیاد نسخهٔ آن
نمودم رجا از اخوان صفا آنکه هرگاه بر
خطائی ازآن مطلع شوند بدیدهٔ اغماض
واصلاح بپوشند ومؤلف وبانی
انرا بدعای خیر یاد وشاد
فرمایند
وانا الاقلّ محمّد علی ابن فیاض الموسوی الشیرازی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که لایق درگاه کبریا باشد قدرت انسان نیست که تواند بجا آورد و سپاسی که شایسته بارگاه ... بود ادای
آن از احاطه عقل بشری بیرون است پس از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید تعالی شأنه تما
یقولون و محمت محمدی که ما ارسلناک الا رحمة للعالمین درشان اوست محتاج بایراد و بیان علیت ... مصطفوی
که لولاک لما خلقت الافلاک برهان قاطع دارد و وابسته بتقریر و تحریر نه صلی الله علیه و آله الطیبین اصحابه الطاهرین
اما بعد محمد بن اری امی ابن محمد حمید ابن حیدر خان مجنون خان قاقشال عفی الله عنه و لوالدیه روزی بخاطر گذرانید
که در مطالعه کتب و تصفح نسخ اکثر نوادر غریب و مقدمات عجیب بنظر درمی آید و از هر یک غفلت که خاصه آدمیست در
مخیله نمیماند و بسبب نسیان که خاصه انسانست از حافظه بدر میرود و بوقت مذکور تاسف دست میدهد و عند الحاجت
در ماند تمی رو نماید اگر آنهمه جدا رقم پذیر گردد و همه آن علیحده در قید قلم مقید شود خالی از فایده و مبرا از نفع نباشد
لهذا در سنه هزار و هشتاد و چهار هجری از هر خرمن خوشه و از هر صدف در دانه فراهم آورده و مسمی بعقد اعشره
گردانیدند و اساسش بر عقل و فهم و فراست نهاد تا در مجالس یاران بجهة صحبت داشتن بکار آید و در نفس
برای انجمن آرای شاید غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی و بالله التوفیق بالاتمام والاختتام
مدار از کرد کار زنده همت بحق الله که از کس نیست منت عقل اول در بیان کره افلاک و آن مشتمل است بر شانزده
فهم و نه فراست فهم اول در حقیقت عرش قال الله تعالی و تبارک الذی جعل السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قرا الی
آیه اکثر فقهای متکلمین گویند که آسمان هفت است و عرش و کرسی بالای آنست و قال الله تعالی و جعلنا فوقکم سبعا
شدادا او بقول حکما افلاک نه است و فلک هشتم عبارت از کرسی است و فلک نهم عبارت از عرش است که

از آن افلاک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند و گفته اند که عقل اول محیط است بر حقایق جمیع اشیاء بر وجه اجمال
و از آن اعرش مجید و لوح محفوظ و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدوس و روح اعظم و حقیقت محمدیه و ذریه بیضا و عقل
اول نیز نامند و برخی علما برانند که لوح محفوظ و قلم عبارت از دو فرشته است و کرسی ظرفیست که عرش و همه
مخلوقات در آنست و حسن بصری بر آنست که عرش و کرسی یکیست و عرش را فلک الافلاک از آن سرایند که محیط است
بهمه افلاک و او را فلک اعظم از بهر آن خوانند که از همه افلاک بزرگتر است و او را فلک اطلس نیز گویند زیرا که بر وی هیچ
کوکب نیست و عرش عبارت از وسط و قلب اهل سموات است و چنانکه کعبه قبله اهل زمین است و حرکت این فلک از
مشرق بمغربست بر خلقت جمیع افلا... بحسب تقابل یکی جنوب و یکی شمال و او دوری را در مقدار بیست و چهار
ساعت تمام کند و بحرکت او جمله افلاک ... کند و سرعت حرکتش سریعتر است از هر چه انسان از آن تصور کند
و بحرکت این فلک شب و روز پدید آید حکما ... را محدد گویند بنا بر اعتقاد فاسد ایشان که ورای آن نه خلاست
و نه ملا و شیخ نجم الدین کبری روح ... فرمو... آن هر جا که آسمان و نیاند نور است مراد از آسمان هشتم است
زیرا که هیچ چیزی در دنیا نیست که صورتش در آن ... خادم مرویست که آدمی در دنیا بهر حالی که باشد مثال
او در همان حال در عرش بود و حکما از ... مثل معلم اول افلاطونی گویند و سرعت حرکت این فلک سریعتر
هندسی درست شده که اسب در حالتی که بغایت درسرعت دویدن باشد و از آنرمان که دستها بر دارد و تازیانه
گیرند فلک اعظم شش هزار فرسنگ میرود فهم دوم در ملک و حمله عرش و سکان ساکنان سموات بدانکه ملک جوهریست
بسیط و او را حیات و نطق و عقل بود و اختلاف میان جن و ملک و سلاطین بانواع است بعضی گویند اختلاف
میان ایشان بالعرض است چون اختلاف میان ناقص و کامل و ملائکه جوهری اند مقدس از ظلمت شهوت و کدورت غضب
طعام ایشان تسبیح و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر باریتعالی و فرح ایشان بعبادت و حقتعالی ایشانرا بصور
مختلفه آفریده و اقدار ایشان متفاوت و اصناف ایشانرا بجز الله تعالی نداند متکلمین گویند ملائکه اقسام لطیفند
بهر صورت که خواهند متشکل شوند چنانچه جبرئیل علیه السلام در بعضی اوقات بصورت دحیه کلبی نزد جناب رسالت
آمدی و گفته اند که ملائکه از هوا آفریده شده اند و شیاطین از آتش سعد بن مسیب گویند که ملائکه نه زنند و نه مرد و
نخورند و نه آشامند و در میان ایشان توالد و تناسل نباشد حکما گویند ملائکه جوهر مجرد اند تعلق باجسام ندارند و بعضی
گویند ازلی اند و ابدی و واسطه اند میان ایزد تعالی و عالم جسمانی گویند از واحد سر نزند الا واحد عقل اول که مبدأ
فیض است و از آن عقل ثانی پدید آمده و فلک الافلاک و از عقل ثانی و فلک هشتم و همچنین تا عاشر و فلک قمر و
انرا عقل فعال خوانند و مدبر ما تحت فلک قمر دانند و نزد متکلمین عبارتست از جبرئیل علیه السلام و انرا طاوس ملائکه و روح
الامین خوانند و او را شش هزار بالست و حمله عرش چهار ملک اند یکی بصورت آدمی و ثانی بصورت ثور و ثالث بصورت

شیر در آیع بصورت نسر و آنملک که بصورت آدمیست از بهر بنی آدم دعا کنند و آنکه بصورت ثور است از بهر بهایم و آنکه بصورت شیر است از بهر سباع و آنکه بصورت نسر است از برای مرغان حکما گویند اگر در فضای سموات و وسعت افلاک خلقت نباشد چگونه لایق بود که باریتعالی آنرا فارغ رها کند با شرافت جوهر آن و حکمت او تعالی و تقدس قعر دریای مظلم را خالی نگذاشته است از حیوانات آبی و هوای لطیف را از اصناف طیور و صحرای خشک و جبال صلب را از حیوانات و خاک مظلم را از هوام و حشرات پس فضای سموات با شرافت جوهر آن چگونه از سکان خالی باشد گویند در آسمان چهارم کشت جاییست که فرشته در آنجا بعبادت مشغول نیست **فهم سیوم در فلک البروج بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین** که از دو دایر عظام مشهوره یکی منطقه فلک اعظم است و آنرا معدل النهار نیز گویند و دو قطب او را دو قطب عالم سر اینند یکیرا که بحجبه بنات النعش است قطب شمالی نامند و دیگر را قطب جنوبی و دایرهٔ ثانی منطقه البروج که آنرا فلک البروج نیز گویند و او تقاطع کند بمعدل النهار در دو نقطه که آن دو نقطه را نقطهٔ اعتدال سر اینند و دیگر دایرهٔ ماره با قطاب اربعه است و آن نیز عظیم باشد که بحمار قطب این دو منطقه گذرد و اقصر قوسی که ازین دو میان این دو قطب یا میان دو منطقهٔ ایشان افتد آنرا میل کلی گویند و دو نقطه را از فلک البروج که اینجا غایت بعد است دو نقطهٔ انقلاب خوانند یکیرا که در جانب شمالست نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند و آن دیگر را نقطهٔ انقلاب شتوی پس منطقه البروج باین چهار نقطه دو نقطهٔ اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار ربع منقسم شود و مدت مکث آفتاب در هر ربعی فصلی باشد از فصول چهارگانه و بر هریک از دو ربع متلاحق از چهارگانه دو نقطه توهم کرده اند که آن ربع بآن دو نقطه بسه قسمت برابر منقسم شود پس پنج دایرهٔ عرض گذرانیده اند یکی ازین پنج دایره که بدو نقطه اعتدال گذاشته است و چهار دیگر بچهار نقطه متوهم ولامحاله فلک البروج و سایر افلاک بطوع موهومه آن پنج دایره و ماره با قطاب اربعه بدوازده قسم برابر منقسم شود و هریک ازین دوازده قسم را برج خوانند و طول هر برج سی درجه باشد و عرض او صد و هشتاد و دو جه و سه برج ازین که حمل و ثور و جوزا باشد ربیعی خوانند یعنی مدت مکث شمس درین سه برج فصل ربیع باشد و سه دیگر را که سرطان و اسد و سنبله باشد صیفی خوانند و سه دیگر را که میزان و عقرب و قوس باشد خریفی و سه دیگر را که جدی و دلو و حوت باشد شتوی گویند و چون کوکبی از حمل بثور و از ثور بجوزا آید و بدین ترتیب حرکت کند گویند توالی حرکت کرد و اگر برخلاف این حرکت کند یعنی راجع شود گویند برخلاف توالی حرکت کرد و صاحب عجایب المخلوقات مینگارد که فلک البروج را علماء متکلمین کرسی خوانند و افلاک دیگر که هستند بر هریک ستاره است مخصوص که در تدویر آن مرکوز است غیر از شمس و حرکت فلک البروج و افلاک سیارات از مشرق بمغرب حرکت قسریست و حرکتی که خاص است بآنها از مغرب بمشرق است و فلک آفتاب چون یکبار دور کند از مغرب بمشرق دایرهٔ موهوم شود که مرکز آن مرکز عالم باشد و آنرا دایرهٔ

فلا

فلک البروج خوانند و آنگاه دایرهٔ دیگر فرض کنیم از دو دایر عظام که مرکز آن مرکز عالم بود و دو قطب او شمال و جنوب آنرا دایرهٔ معدل النهار نامند پس باین دو دایره فلک البروج چهار قسمت متساوی و دو نقطه که از دایره فلک البروج حاصل شود یکیرا از آن اعتدال ربیعی و دوم را اعتدال خریفی خوانند و دو نقطهٔ انقلاب را صیفی خوانند و ثانی را انقلاب شتوی نامند پس ربع اول را که میان نقطه اعتدال ربیعی انقلاب صیفی است ربیع خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان ربیع بود و ربع دوم را که میان نقطهٔ انقلاب صیفی و نقطه اعتدال خریفی است صیف خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف بود و ربع سوم را که میان نقطه اعتدال خریفی و نقطهٔ انقلاب شتویست خریف خوانند زیرا که آفتاب که مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان خریف بود و ربع چهارم را که میان نقطه انقلاب شتویست و نقطهٔ انقلاب ربیعی شتا خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان شتا بود و دو دایرهٔ عظیم فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آیند و ربع ربیعی و ربع خریفی هرکدام را بسه قسمت متساوی کنند و دو دایرهٔ دیگر عظیم فرض کنیم که از قطب فلک البروج حادث شوند و ربع صیفی و ربع شتویرا بهمین برابر سه قسمت کنند پس فلک البروج متساوی بدوازده قسمت شود و هر قسمتی را برج خوانند آنگاه هر برجی را سی قسمت کنند متساوی و آنرا درجه خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شد و در هر قسمتی از آن اقسام دوازده گانه کواکب ثابت اند باشکال مختلفه در یکی بصورت حمل و در دیگری بصورت ثور و هر قسمی را بشکل آن کوکب نام کذاشته اند که در پنجا بود چون گویند که فلان کوکب در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی مستقیم کنیم که از مرکز زمین بگذرد و بکوکب معلوم پیوندد و از کوکب بگذرد و بفلک ثوابت رسد و در آن قسم افتد بطلیموس گوید دایرة البروج اربعمایة وستین وثمانون الف الف وماتیان وستة وخمسون الفا وسبعمایة واحدی وعشرون میلا وسبع میل تقریبا **فهم چهارم فی البروج اثنا عشر** قوله تعالی ولقد جعلنا فی السماء بروجا وزیناها للناظرین بقول بطلیموس طول کل برج تسعة وثلثون الف الف وثلثمایة واثنا وعشرون الف وثلث واربعون میلا وثلث میل تقریبا حمل حمل کوکب او بیست و سه است از صورت پنج خارج از صورت و آنرا تشبیه کرده اند بصورت حمل یعنی بره مقدم او بجانب مغرب و مؤخرا و بجانب مشرق و روی بازگردانیده و آن دو میتر که بر سر اوست آنرا شرطین خوانند و کوکبی که بر دم یا بر شکم حمل است و آن بر شکل و یک پایه بود مثلثی متساوی الاضلاع و آنرا بطین خوانند و شرطین و بطین از منازل قمرند گویند اگر کسی نظر بروی کمارد و گوید یا بطین بستم خواب فلان سه بار بخوابی بروی غلبه کند حمل برج منقلب ربیعی آتشی گرم و خشک و شرقی و روزی خانه مریخ و شرف آفتاب در نوزدهم درجه و هبوط زحل در بیست و یکم درجه و وبال زهره و شر یک زحل رب روز شمس و رب شب مشتری و وجه مریخ ده درجه و وجه شمس ده درجه و وجه زهره ده درجه و حد مشتری شش درجه و حد زهره شش درجه

وحدّ عطارد هشت درجه وحدّ مریخ پنجدرجه وحدّ زحل پنجدرجه چون آفتاب درین برج درآید در اوّل درجه روز و شب برابر
گردد و علامت او در تقویم صفر است بدینصورت ☉ و طالع او سه طاس و سی و چهار دقیقه است ثور
کوکب اوسی و دو است غیر از آن کوکب نیّر که بر طرف قران اوست جبهه شمال و آن بر پای راست ممسک
العنانست و خارج از صورت یازده کوکب اند و او بصورت کاویست از کله تا کفل و فخذین ندارد و مقدم
او بجانب مشرق باشد و مؤخر بجانب مغرب و بر موضع قطع چهار کوکب اند در یک صف و کوکب نیّر که احمر است
بر چشم چپ جنوبی اوست و آنرا دبران و عین الثور نیز گویند و آنچه گرد بر گرد اوست و بر دوش ثور است آنرا ثریا
خوانند و آن جمله شش کوکب اند و بعضی گویند هفت کوکب بر مثال خوشهٔ انگور عرب آنرا شوم دانند ثور برج
ثابت ربیعی جنوبی و خاکی و شی و ماده و خانهٔ زهره و شرف ماه در سیوم درجه و وبال مریخ رب روز زهره و
رب شب قمر و وجه عطارد ده درجه و وجه قمر ده درجه و وجه زحل ده درجه و حدّ زهره هشت درجه و حدّ عطارد شش
درجه و حدّ مشتری هشت درجه و حدّ زحل پنجدرجه و حدّ مریخ سه درجه و علامت او در تقویم الف است بدینصورت ♉ و طالع او چهار طاس و هفت دقیقه جوزا نیز آنرا توامین گویند کوکب آن هجده است از صورت
و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدمی است دست در گردن هم و سرایشان بجانب شمال و مشرق
و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و آن کوکب روشن راکه بر سر ایشانست ذراع خوانند و دو کوکب راکه بر
بستان صورت شمالیست هقنه گویند و این برج ربیعی مذکر بادی مغربی روزی گرم و تر است و خانهٔ عطارد
و شرف رأس در سه درجه و هبوط ذنب در سه درجه و وبال مشتری و شریک مشتری رب روز زحل و رب شب
قمر و وجه مشتری ده درجه و وجه مریخ ده درجه و وجه شمس ده درجه و حدّ عطارد شش درجه و حدّ مشتری شش درجه
و حدّ زهره پنجدرجه و وجه مریخ هفت درجه و وجه زحل شش درجه علامت او در تقویم بی است بدینصورت ♊ و
طالع او پنج طاس و یک دقیقه است سرطان کوکب آن نه است از صورت و چهار خارج از صورت نیز آنرا نشره و نیز
گویند و آن دو کوکب که از پس نشره است نیز آنرا که بر پای جنوبیست طرفه نامند و این برج منقلب وصیفی و سرد و تر و آبی و
شمالی و شبی و ماده و خانهٔ قمر و سرفش در پانزدهم درجه و هبوط مریخ و وبال زحل رب روز زهره و رب شب مریخ شریک قمر و وجه زهره
ده درجه و وجه عطارد ده درجه و وجه قمر ده درجه و حدّ مریخ هفت درجه و حدّ زهره شش درجه و حدّ عطارد شش درجه و حدّ مشتری هفت
درجه و حدّ زحل چهار درجه علامت او در تقویم جیم است بدینصورت ♋ و طالع او پنج طاس و چهل و پنج دقیقه است اسد
کوکب او بیست و هفت است و چهار کوکب که بر گردنست آنرا جبهه خوانند و آنکه بر سینه است قلب و آنکه بر کفل است یابر
تهی گاه زیره گویند و آنکه بر دنبالست قلب الاسد نامند و صرفه نیز گویند زیراکه سرما منصرف شود چون او ساقط شود و بمغرب
گرما منصرف شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع و آن برج ثابت ربیعی آتشی و مشرقی و گرم و خشک و تر روزی و خانهٔ

شمس و شریک زحل و وبال زحل رب روز شمس و رب شب مشتری و وجه زحل ده درجه و وجه مشتری ده درجه و وجه مریخ ده درجه و حدّ
مشتری شش درجه و حدّ زهره پنجدرجه و حدّ زحل هفت درجه و حدّ عطارد شش درجه و علامت او در تقویم دال است بدینصورت
♍ و طالع او پنج طاس و پنجاه و یک دقیقه است سنبله آنرا کواکب العذرا گویند و کوکب او بیست و شش است
از صورت و شش خارج از صورت و آن صورت زنیست سر او بجانب طرفه و پای او تا آنجا که زبانتر از وست و آن کوکب
راکه بر دوش چپ اوست عوّا خوانند بعضی گویند عوّا آن کوکبست که بر شکم اوست و آن کوکب نیّر که نزدیک
دست آنست سماک اعزل خوانند زیراکه سلاح ندارد و درازی آن تا سماک رامح است منجمان این کوکب راکه
بر پای اوست غفره گویند سنبله برج صیفی دوجسدین خاکی و ماده و شی و جنوبی و خانهٔ عطارد و شرف عطارد در
پانزدهم درجه و هبوط زهره و وبال مشتری و شریک مریخ رب روز زهره و رب شب قمر و وجه شمس ده درجه و وجه
زهره ده درجه و وجه عطارد ده درجه و حدّ عطارد هفت درجه و حدّ زهره ده درجه و حدّ مشتری چهار درجه و حدّ
مریخ هفت درجه و حدّ زحل دو درجه و علامت او در تقویم ها بود بدینصورت ♎ و طالع او پنج طاس و چهل و دو
دقیقه است میزان و آن هشت کوکبست از صورت و نه کوکب خارج از صورت و درین مجموع هیچ از کواکب
مشهوره نیست میزان برج منقلب حریفی و بادی و مغربی و روزی و نر است و شرف زحل در بیست و یکم درجه
و هبوط شمس در نوزدهم درجه و وبال مریخ و شریک مشتری رب روز زحل و رب شب عطارد و خانه زهره و وجه قمر ده
درجه و وجه زحل ده درجه و وجه مشتری ده درجه و حدّ زحل شش درجه و حدّ عطارد پنجدرجه و حدّ مشتری هفت درجه
و حدّ زهره هفت درجه و حدّ مریخ دو درجه و علامت او در تقویم واو است بدینصورت ♏ و طالع او پنج طاس
و چهل و پنج دقیقه است عقرب بیست کوکبست از صورت و سه خارج از صورت و کوکبی که بر پیشانی اوست
اکلیل خوانند و کوکب سرخی که بر بدن اوست قلب العقرب گویند و از منازل قمر قلب آن باشد و کوکبی
که بر طرف ذنب اوست شوله خوانند و زبانا دو کوکب روشن متفرق است یکی بطرف جنوب و یکی بطرف شمال
بعد میان ایشان راس العین پنج گز بود و نزدیک بعقرب و این برج ثابت و خریفی و آبی و سرد و تر و شمالی و شبی
و ماده و خانهٔ مریخ و هبوط قمر در ستوم درجه است و وبال زهره و شریک قمر رب روز زهره و رب شب مریخ
و وجه مریخ ده درجه و وجه شمس ده درجه و وجه زهره ده درجه و حدّ مریخ هفت درجه و حدّ زهره و چهار درجه و حدّ عطارد
هشت درجه و حدّ مشتری پنجدرجه و حدّ زحل شش درجه و علامت او در تقویم زاست بدینصورت ♐ و طالع
او پنج طاس و پنجاه و یک دقیقه است قوس و آن صورت مردیست که بدن اسفل او اسپ است از
کمر تا سر آدمی کمان تا کوش کشیده کوکب آن سی و یکیست و گرد بر گرد او هیچ کوکب مرصون نیست و عرب آنرا
که بر پیکانست و آنرا که بر قبضه است و آنرا که بر طرف دست راست است تعاریم گویند قوس برج ذوجسدین

وجنوبی والتشی وشرقی وگرم وخشک روزی ونراست خانه مشتری وشرف ذنب در سیوم درجه وهبوط راس در سوم
درجه وو بال عطارد وشریک زحل رب روز شمس ورب شب مشتری ودوجه عطارد ده درجه ودوجه قمر ده درجه ودوجه زحل ده
درجه وحد مشتری دو درجه وحد زهره پنجدرجه وحد عطارد چهار درجه وحد زحل پنجدرجه وحد مریخ چهار درجه وعلامت او در تقویم
حاست بدینصورت ح وطالع او پنج طاس وچهل وپنج دقیقه است جدی وان صورتیست که از سرتا کمر تشبیه بجدی
است که فخذین ندارد وبجای فخذین ذنب ماهی است وکوکب آن بیست وهشت است ازصورت وآن ده کوکب را
که برفوق ذنب اوست سعد ذابح گویند جدی برج منقلب شتائی وخاکی وجنوبی ومادهٔ وشی وسرد وخشکست وخانهٔ زحل
وشرف مریخ در بیست وهشتم درجه دو بال قمر وهبوط مشتری در پانزدهم درجه وشریک مریخ رب روز زهره ورب شب قمر ودوجه مشتری
ده درجه ودوجه مریخ ده درجه ودوجه شمس ده درجه وحد عطارد هفت درجه وحد مشتری هفت درجه وحد زهره هشت درجه وحد زحل چهار
درجه وحد مریخ چهار درجه وعلامت او در تقویم طا مطبق است بدینصورت ط وطالع او پنج طاس ویکدقیقه است دلو وآنرا
سابکة الماء نیز گویند وآن صورت مردیست ایستاده کوزه بسرنگون در دست که آب از و میریزد وکوکب او چهل ودو است
ازصورت وسه از خارج صورت عرب آن دو کوکب نیز را که برمنکب چپ اوست سعد السعود خوانند وآن سه را که بر دوش
چپ اوست سعد بلع وآن سه را که بر دست راست یا بر ساعد است سعد اجنبه گویند ولو برج ثابت شتائی وبادی
ومغربی وگرم وتر وروزی ونراست خانه زحل وو بال شمس وشریک مشتری رب روز زحل ورب شب عطارد
وجه زهره ده درجه ودوجه عطارد ده درجه ودوجه قمر ده درجه وحد عطارد وهفت درجه وحد زهره شش درجه وحد مشتری هفت
درجه وحد مریخ پنجدرجه وحد زحل پنجدرجه وعلامت او در تقویم ی بودبدینصورت ی وطالع او چهار طاس وهفت
دقیقه است حوت کوکب او سی وچهار است ازصورت وچهار خارج ازصورت وآن برشکل دو سمک است یکی را
سمک مقدم خوانند وآن بر فرس اعظم است وآن دیگر بر جنوب کوکب زن مسلسله ودرمیان این دو سمک خطی
متصل است بر تقریب دیک ستاره روشنست مایل بسرخی بر شکم ماهی که ستاره‌های خفی گرداو در آمده اند مانند
رسنی وآنرا رشا خوانند حوت برج ذوجسدین وشتائی وآبی وشمالی ومؤنث وشبی وسرد وتر ومادهٔ است وخانهٔ مشتری
وشرف زهره در بیست وهفتم درجه وهبوط عطارد وشریک قمر وو بال عطارد ورب روز زهره ورب شب مریخ
وو بال زحل ده درجه ودوجه مشتری ده درجه ودوجه مریخ ده درجه وحد زهره دوازده درجه وحد مشتری چهار درجه وحد عطارد پنج
درجه وحد زحل دو درجه وعلامت او در تقویم یا والفست بدینصورت یآ وطالع او سه طاس وچهل دقیقه است

فهم پنجم در حقیقت افلاک واشکال واوضاع وحرکات آنها بطریق اجمال در لغت عرب هرچه فوق الارض
است سما گویند زیرا که عرب گوید ما علاک فهو سماک وهرچه زیر فلک قمر است منسبت با فلاک ارض است کما قال
الله تعالی الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن حکما گویند فلک جسم بسیط است متحرک میانه

ونه خفیف است ونه کرمست ونه ثقیل نه سرد ونه رطبست ونه یابس وقابل خرق والتیام نیست وبر هریک
ازین مقدمات براهین گفته اند افلاک جمله بعضی بعضی محیط اند مثل جسم پیاز محدب هر فلکی مقعر دیگریرا مس
کند وآنچه اقرب است بعناصر فلک قمر است وآن کوچکترین افلاکست پس فلک زهره پس فلک شمس پس
فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک وهر فلکی را مکانی باشد
که در آنجا حرکت کند واز آن مکان بقل تنکنند واز حرکت فاتر نشود ودایم در حرکت باشد واز افلاک بعضی
آنست که از مشرق بمغرب حرکت کنند چون فلک اعظم وبعضی از مغرب بمشرق حرکت کنند چون فلک
ثوابت وافلاک سیارات وبعضی حرکت کنند بنسبت بعضی دولابی وبعضی حمایلی وبعضی مشتمل باشد بر وسط
ومرکز آن مرکز عالم بود چون نه فلک وبعضی را مرکز مرکز عالم نباشد اما محیط بود چون فلک خارج المرکز و
بعضی محیط نباشد چون افلاک تداویر وبعضی از افلاک آنست که بروی جز یک کوکب بیش نبود چون افلاک
سیارات وبعضی آنست که عدد کواکب او خود بار تعالی داند چون فلک ثوابت وبعضی آنست که بروی
هیچ کوکب نبود چون فلک الافلاک لهذا او را فلک اطلس خوانند وکواکب در افلاک مرکوز اند چون فص در
خاتم وحرکت هریک تابع حرکت فلک اوست **فهم ششم** در سخن افلاک یعنی بری هریک فلک که چه قدر
ضخامت دارد وعلماء هیئت وسه تحقیق کرده اند خصوصا بطلمیوس پس گوید سخن ومقادیر اجرام کواکب ودوایر واقطار
براهین هندسی بیان نموده سخن فلک قمر یعنی بعد میان سطح اعلی وسطح اسفل صد هزار وشصت وشش میل سخن
فلک عطارد سیصد هزار وهشتصد وهشتاد هزار وچهارصد وهشتاد ودو میل است سخن فلک زهره صد
هزار هزار وهفتصد ونود وپنج میلست سخن فلک شمس سیصد هزار وپنجاه وپنجهزار وهفتاد وچهار میل است
سخن فلک مریخ هشت هزار هزار وسیصد وپنجاه وپنجهزار وهفتاد وچهار میلست سخن فلک مشتری هشت هزار
هزار وسیصد وسی ودو میلست سخن فلک زحل بیست ویکهزار هزار وسیصد وسی ودو میلست وفلک زحل
بیست ویکهزار هزار وسیصد وسی وشش میلست سخن فلک ثوابت سی وچهار هزار هزار وهفتصد وچهل وچهار میلست
بقولی بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل ویکهزار ونهصد وسی وشش فرسخ است بعد محدب فلک قمر تا مقعر
فلک عطارد هشتاد وپنجهزار ونهصد وسه فرسخ است وبعد محدب فلک عطارد تا مقعر فلک زهره دویست و
هفتاد وپنجهزار وسیصد وهشتاد فرسخ است وبعد محدب فلک زهره تا مقعر فلک شمس هزار بار هزار و
هشتصد وچهل وهشت هزار وهشتصد وهشتاد ودو فرسخ است بعد محدب فلک شمس تا مقعر فلک مریخ
دو هزار بار هزار وبیست وهفت هزار ونهصد وسی وچهار فرسخ است وبعد محدب فلک مریخ تا مقعر فلک
مشتری چهار هزار بار هزار وهفتصد وهفتاد هزار وهشتصد وهفتاد ودو فرسخ است بعد محدب فلک مشتری

نود وپنج هزار هزار وهشتصد وهفتاد وهشت هزار وهفتصد وهفتاد ودو فرسخ است

تا مقعر فلک زحل سیصد و سه هزار با هزار و نهصد و نود و یکهزار و دویست و پانزده فرسخ است و بعد محدب فلک زحل
تا مقعر فلک مشتری سی و سه هزار با هزار و پانصد و نه هزار و یکصد و هشتاد و هشت فرسخ است بعد محدب فلک مشتری تا
تا مقعر فلک اعظم سی و سه هزار با هزار هزار و پنجاه و دو هزار با هزار و چهل و سه هزار و نه فرسخت بعد محدب فلک اعظم
از کثرت بحدیست که جز بارتعالی جل شانه نداند فهم هفتم در مقادیر کواکب و اجرام آنها جرم قمر تنها جزو است از سی و نه
جزو و ربع جزوی از زمین بقولی صد و هفت بار زمین است و دوره قمر چهار صد و پنجاه و دو میل است و قطر جرم قمر یکصد و
چهل و چهار میلست تقریبا بقول صاحب فارسی هیات قطرش هفتصد و سی یکفرسخت و جرم سدس سبع جرم زمین
است و قمر در فلک صغیر که در بخن فلک خارج المرکز است و او را فلک تدویر گویند مرکوز است و حرکتش بحرکت او باشد
و از کره زمین تا فلک قمر سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسخت حکما گفته اند که هر شب ماه برآمدی از تابش روشنی
آن پنج کیاه از زمین نرستی عطارد جزویست از بیست و دو جزو جرم زمین و دایره جرم عطارد دو صد و هشتاد و شش
فرسخت و قطرش دو صد و هفتاد و سه میل بقول صاحب فارسی هیات یکصد و نه فرسخت و جرم او یک بخش
از دوازده هزار و هفتصد و شصت و یک بخش جرم زمین است عطارد نیز در فلک خارج المرکز کو او را تدویر نامند مرکوزست
و حرکتش با حرکت اوست از مغرب بمشرق و از مرکز زمین تا مرکز فلک عطارد شصت هزار و چهار صد فرسنگ است
زهره جزویست از سی و چهار جزو و ثلث جزو زمین و جرمه چهار صد و چهل و نه میلست و سدس میل بقول صاحب فارسی هیات
قطرش نهصد و شصت فرسخت و جرمه مقدار ثلث و سبع تسع زمین زهره در فلک خارج المرکز کو تدویر باشد
بود و حرکت او از مغرب بمشرق است با حرکت فلک خود از مرکز زمین تا فلک زهره صد و هشتاد و سه هزار و ششصد
پنجاه و هفت فرسخت شمس جرمه سیصد و بیست و هشت برابر جرم زمین است بقولی چهل و نه هزار و شصت و شش برابر
زمین است و قطرش چهل و یکهزار و نهصد و هشتاد و نه میلست بقول صاحب فارسی هیات هفت هزار و
پانصد و سی و هشت فرسخت آفتاب را فلک تدویر نباشد و آن عنایت لطف باریتعالی و عنایت اوست
بخلق الله زیرا که اگر آفتاب را فلک تدویر بودی همچو دیگر کواکب و چون راجع شدی در تابستان بازمستان حرارت
و برودت مضاعف شدی تابستان و زمستان هریک شش ماه بودی و از عجایب باریتعالی یکی آنست که آفتاب
را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع هریک مصنوعات بر حد اعتدال بماند و اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر
از دور اقتادی پس مرکبات از غایت برودت بفساد آمدی و اگر بر فلک اوّل بودی از غایت حرارت بسوختی
گویند از کره زمین تا جائی که آفتابست هزار هزار و دویست و پنجاه هزار و سیصد و سی و نه فرسنگ است با وجود چندین
مسافت زمین و کوهها و بیابانها و دریاها گرم کند و همه عالم را حرارتی از و رسد اگر همه تمام عالم بسوزند یکفرسنگ
زمین گرم نکند و سرعت رفتار او بمقداری گویند که تا مرد کامی بردارد آفتاب هفتصد فرسنگ راه طی کند فتبارک الله

احسن الخالقین و اللطف و دیگر آنست که آفتاب را جاری آفریده که اگر واقف بودی در موضع حرارت عظیم بودی و در موضع
دیگر برودت عظیم و فساد آن معلومست حکمت باریتعالی اقتضا چنان کرد که هر روز از مشرق بمغرب فرو شود تا هرچه از روی
زمین مکشوف باشد از شعاع او بهره مند بشود و در هر یک سال او را دو میل بود یکی شمالی و یکی جنوبی تا هر دو جانب از و
فایده یابند منجمان گویند که شمس ملک الکواکب است و وزیر او قمر و عطارد کاتب و مریخ صاحب شرطه و مشتری قاضی
و زحل خزانه دار و زهره خدمتکار و افلاک چون اقالیم و بروج چون شهرها و درجات چون دیها و دقایق چون محلتها و توابی
چون منازل و این تشبیه نیکست فبحان ما اعظم شانه مریخ چند جرم زمین است مرة نصف مرة تقریبا و قطر جرم مریخ صد
و هشتاد هزار و هشتصد و سی و پنجمیلست مریخ نیز در فلک تدویر است و حرکت او از مغرب بمشرقست با حرکت فلک خود
بقول صاحب هیات فارسی قطرش سی هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخت و جرم او سه برابر زمین است و فلک
مریخ از کره زمین هزار هزار و سیصد و یکفرسنگست مشتری هشتاد و چهار بار و ثلث و ربع بار جند جرم زمین است
و قطر جرم مشتری مثل قطر جرم زمین است بقول صاحب فارسی هیات قطرش چهارده هزار و پانصد و نود و شش
فرسخت و جرمه صد و هشتاد و هشت برابر زمین است و فلک مشتری از کره زمین نه بار هزار هزار و نه صد و
نود و ده هزار و چهل فرسنگست زحل جرمه احدی و ثمانین مرة و سدس مرة چند زمین است و قطر جرم زحل بقطر جرم
الارض اربعین مرة و ثلث مرة زمین است بقول صاحب فارسی هیات قطر زحل چهارده هزار و چهار صد و سی و
پنج فرسخ و جرمه صد و هشتاد و دو برابر زمین است و از مرکز زمین تا مرکز فلک زحل هفده بار هزار هزار و نه صد و
چهارده هزار و دویست و چهل فرسنگست ثوابت را شمش قدر است و اعظم ثوابت مرصوده دویست و
بیست و دو برابر زمین است و اصغر ثوابت مرصوده بیست و سه برابر زمین است و اعظم اجرام بعد از آن کواکب
قدر اوّل از ثوابت آنگاه مشتری پس زحل بعد از آن کواکب قدر ثانی از ثوابت بعد از آن مریخ بعد از آن زهره بعد
از آن قمر بعد از آن عطارد و او اصغر کواکب است فهم هشتم در کواکب ثوابت و آن مشتملست بر دو فراست
اوّل در صور شمالی فراست دوم در صور جنوبی متکلمین گویند که ستارگان در آسمان اوّل اند بدلیل آنکه قوله تعالی
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب قول عز و علا و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح زیرا که آسمان دنیا عبارتست از
آسمان که بزمین نزدیکتر است حکما گویند که هریک از ستارگان بر آسمان اند و دیگر کواکب ثابت بر آسمان هشتم و عدد
آن بیش از آنست که انسان از ادراک احاطه شمار تواند در آورد لیکن از آن مجموع بطلیموس هزار و دویست و دو کواکب را
ضبط کرده منجملة از نه صد و هفده کواکب چهل و هشت صورت فرض کرده و از آنها بیست و یکصورت در جهة شمال قرار
داده و دوازده بر منطقة البروج و پانزده بر جانب جنوب و هر صورتی را نامی نهاده تشبیه کرده است بچیزی که بدان
ماند بعضی را بصورت انسان چون جوزا و بعضی را بحیوان بحری چون سرطان و بعضی را بحیوان بری چون حمل و بعضی را

بطیر چون عقاب و بعضی را بغیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی را بعضی از صورت تشبیه کرده است چون تمام نیافته
است چون قطع الفرس و صدر و هجده کواکب را که از آنجمله باقی مانند چون از آن صورت منتظم نشده اند اضافه
کرده باصورتی که نزدیک بآنست و آنرا خارج صورت خوانند و اینصورت را برای آن تالیف کرده تا کواکب
را بدان بشناسند و اگر تعریف کنند کویند از فلان صورت بر فلان اعضا یا بر شمال منطقه یا بر جنوب آن
در حال معلوم شود و چون خواهند که طالع وقت یا ارتفاع یکی از آن بدانند از آنجا غرض حاصل شود و فراست اول
نخست یاد کنیم صور شمالی را و عدد کواکب آن از نفس صورت سیصد و سی و سه کوکبست و خارج از صورت
بیست و نه پس در یخته جمله سیصد و شصت و دو کوکب میشود از آنجمله دُبّ اصغر است و آن نزدیک
است بقطب شمالی و کواکب آن از نفس صورت هفت است و خارج از صورت پنج و آن صورت خرس است
و آنرا بنات النعش صغری خوانند و آن چهار کوکب را که مربع است نعش کویند و آن سه کوکب را که بر دنبال
اوست بنات نامند و دو کوکب نیز را از نعش فرقدان سرایند و آن ستاره که بر طرف ذنب است آن را
جدی نامند و قبله را بدان شناسند کواکب خارج صورت و داخل آنرا چون نظر کنی بسکمی ماند و آنرا فاش
خوانند زیرا که بفاش آسیا می ماند و قطب در میان آن باشد و قطب دایرهٔ معدل النهار نزدیک کوکب جدی
دُبّ اکبر کوکب او بیست و نه است از صورت و هشت کوکب خارج از صورت و آن صورت خرس بزرگ جثه است
و عرب چهار کوکب روشن را که مربع مستطیل است و سه کوکب را که بر دنبال است بنات النعش کبری خوانند از آنجمله
کوکب مربع مذکور را نعش و سه کوکب را که بر دنبال اوست بنات سه ستارهٔ بنات میانرا عناق
نامند و بالای عناق ستاره است کوچک آنرا اسها کویند و مردم حدت نظر بدان آزمایند تنین فلک یعنی اژدر
فلک و آن صورت اژدهائیست و کوکب او سی و یکست جمله از صورت قیفاوس کوکب یازده است از صورت
و ده خارج از صورت و آن صورت مردیست ایستاده و انبوه ریش طاقی بر سر و دستها بر آرنج کشاده و بجانب بالا
فراز کرده عوا کوکب او بیست و دو است از صورت و یکی خارج از صورت و آن صورت مردیست ایستاده و بدست
راست او عصای و میان کواکب فکه و بنات النعش کبری و خارج از صورت کوکبست احمر روشن میان فخذین آنرا اسماک
رامح خوانند فکه کوکب او هشت است و آنرا بپارسی کاسهٔ درویشان خوانند و آن صورت مستدیر است بکاسه
کناره شکسته میماند جاثی کوکب او بیست و هشت است از صورت و آن صورت مردیست هر دو دست
کشیده و بزانو در آمده پای راست او بر طرف عوا است و پای چپ تزد آن چهار کوکبست که بر سر تنین است
شلیاق و آن چنگ رومی است و کوکب او یازده است و کوکب نیز که در صورتست نزد او دو کوکب
دیگر بشکل مثلث است آنرا نسر واقع خوانند و عرب آنرا تشبیه کرده اند به کرکسی که بر جای نشیند و پرها ضم کند و عامه اورا

ثانی کویند یعنی سه پایه کوکب دجاجه کوکب او هفت از صورت و دو خارج از صورت و آن صورت مرغیست بکلکی
بر سر و پاها کشان در پرواز عرب چهار کوکب او را که بریک صفت اند مجره یعنی کهکشان از بعرض قطع کنند فوارس
خوانند و تشبیه کرده اند بسواران که متفرق اسب دوانند ذات الکرسی و آن صورت کرسی است تکیه دار و
آن کرسی را دو قائمه بود چون قوایم سریر و زنی بر آن به پشت تکیه زده و هر دو پا فراز برکرده و آن در مجره باشد
بالای کوبی که بر سر قیفاوس است و کواکب او سیزده است و عرب آن کوکب را که ازین کواکب نیز است کف
الخضیب خوانند سیاوش و آن صورت مردیست ایستاده بر پای چپ و پای راست برداشته و دست
راست او بر سر و در دست سر غولی بریده کواکب او بیست و شش است از صورت و سه کوکب خارج از صورت
ممسک العنان و آن صورت مردیست ایستاده از پس حامل راس الغول میان ثریا و میان کواکب دب اکبر
کواکب او چهارده است از صورت و آن کوکب نیز را که بر دوش چپ اوست عیوق خوانند حواء الحیه کوکب
او بیست و چهار است از صورت و پنج خارج از صورت اما کوکب حیه هجده کوکبست از صورت مردیست ایستاده بهر دو دست مار
گرفته سهم کوکب آن پنج است میان منقار دجاجه و نسر طایر در نفس مجره و آن بر شکل تیر است که پیکان
بجانب مغربست و درازی تای تیر مقدار دو گربو دچون در وسط التیام باشد عقاب کوکب او نه است
از صورت و شش خارج از صورت و از نفس صورت سه کوکب مشهور است که آنرا نسر طایر خوانند و عوام میزان کویند
و آنرا تشبیه کرده اند بکرکس باز و کشاده و در پرواز باشد دلفین کوکب او ده است تابع نسر طایر بود و
کوکب نیز که بر دنبال اوست آنرا ذنب دلفین خوانند و دلفین حیوانیست در بحر که غریق را بر هاند و چهار کوکب که
بر میانهٔ اوست قعود نامند و عوام صلیب سرایند قطعة الفرس کوکب او چهار است از پس دلفین و دو کوکب
از آن بهمدیگر نزدیک اند و میان ایشان بیش از شیری نباشد و کواکب دیگر از مرکز دورتر اند و میان ایشان یک
گز باشد آن دو کوکب که نزدیک دهن اسپ اند و آن صورت اسب است تا سینه فرس الاعظم کوکب آن
بیست است و آن صورت اسپ است باجناح از کله تا کمر ساغری و فخذین ندارد و چهار کوکب را که بر
شکل مربع اند منکب الفرس متن الفرس و جناح الفرس و کوکب مشترک کویند و عرب آن چهار کوکب را لوح خوانند
مسلسلا و آن صورت زنیست هر دو دست کشاده یکی بر جانب جنوب و دیگر بر جانب شمال و در میان پایهای او کواکب
بسیار است و آنرا تشبیه کرده اند بکسی که زنجیر در پای دارد و کوکب منور که در دست آنرا بطنة الحوت نامند فرس التام
کوکب او سی و یکست بعضی از کواکب او داخلست در فرس اول و از آن کواکب که مجتمع است سر پدید آید بر طرف
چپ از فرس اعظم مثلثه کوکب او چهار است میان مشرطین و آن کوکب نیز که بر پای چپ آنست از صورت
مسلسله بر شکل مثلث مطولست و یک کوکب بر سر مثلث بود و دو بر قاعدهٔ تمت صور الشمالیه وهی احدی و عشرون و

فراست دوم در صور جنوبی و آن پانزده شکل است قیطس و آن صورت حیوانیست بحری که از سر تا سینه صورت
حیوانیست که بچهره شیر نزدیکست و یک گوش و گردن و یکدست باشانه دارد و بدن اسفلش ماهی بزرگ شکمست مابین
حمل و دلو و کواکب او بیست و دو است جبار و آن صورت مردیست ایستاده در جانب جنوب و بر دست او عصائی
و برمیان او شمشیری عرب آن کوکب را که بر روی اوست مقعده خوانند و آن نیز کلان که بر دوش راست است منکب
الجوزا و آن دو کوکب که بر دوش چپ است آنرا جد و مزرم و آن سه کوکب را که در یک صف اند منطقه الجوزا گویند
و سه کوکب که بر یکدیگر متقارب اند سیف الجبار نامند و آن نیز بزرگ را که بر قدم چپ است رجل الجوزا خوانند و آن نه
کوکب را که بر آستین مثل قوسی است تاج الجوزا سرایند نهر و آن صورت نزدیست بسی و چهار کوکب که ابتدا کند از آن
نیز که بر قدم جوزاست و بگذرد بر ناصیه مغرب بر تفریج تا نزدیک آن چهار کوکب که بر سینه قیطس است پس بگذرد در جنوب
بر سه کوکب پس بازگردد بجانب مشرق پس بگذرد بر سه کوکب مجتمع پس بازگردد بجانب جنوب بر سه کوکب پس منقطع شود
و بگذرد بر جنوب بآن دو کوکب متقارب پس برسد بکوکبی نیز تا آخر نهر ارنب و آن صورت خرگوش است و کوکب
آن دوازده است از صورت و آن زیر پای جوزاست و سر او بجانب مغرب و دنبال او بسوی مشرق عرب آن چهار کوکب را
که دو بر بدنست و دو بر پا کرسی الجوزا خوانند و عرش الجوزا سریر خوانند **کلب الاکبر** کوکب او هیجده است از صورت و یازده
خارج از صورت و آن شکل سگیست پس از کوکب جوزا و کوکبی که در دهان کلب است عرب آنرا شوی العیور خوانند قوی
در جاهلیت او را می پرستیدند زیرا که برخلاف سایر کواکب این کوکب فلک را بعرض قطع کند فرع مقدم دو کوکبست روشن
میان آن دو کوکب نیز که بر سر تو امین است و میان این نیز که بر دهن کلب است فرع معضر خوانند **کلب الاصغر**
و آن صورت سگیست نزدیک سهیل و هیچ ستاره مرصوده مشهوره با او نیست سفینه و آن چهل و پنج کوکبست بر صورت کشتی
و سهیل از انجمله است و قطب جنوبی در مقابل قطب شمالی نزدیک سفینه است و گرد بر گرد او کوکب بسیار است
زیر سهیل حکما فوایدی این قطب را بسیار قرار داده اند مثل عسر ولادت جمیع حیوان که از دیدن قطب جنوبی آسان گردد و ثولول
و مالیخولیا و ظفره که یکی از امراض چشم است از دیدن قطب جنوبی دفع شود قوت باه و فرح افزاید **شجاع** و آن صورت
ماریست نزدیک قلب الاسد مایل بجنوب پس منعطف شود بکوکبی نیز که بر آخر عقده اوست در کوکب شجاع عرب را
اقوال بسیار است **هاطیه** و آن هفت کوکبست در شمال کواکب شجاع **غراب** و آن هفت کوکبست در پس کواکب
هاطیه بر جنوب سماک اعزل **قیطورس** کواکب آن سی و هفت است و صورت او صورت حیوانیست که از سر
تا کمرگاه صورت آدمی باشد و از کمر صورت اسبی بود که سرمذارد و روی او بجانب مشرق و آخر او بجانب مغرب و بدست
او شمراخ باشد و بدست دیگر دست شیر جنوبی گرفته است **سبع** کوکب او نوزده است بصورت قیطورس آمیخته و قیطورس
دست این سبع گرفته است **جمرت** کوکب او هفت است از صورت در باب او عرب چیزی نگفته **اکلیل جنوبی**

سیزده کوکبست از صورت بعضی آنرا قبله خوانند از بهر آنکه نیک گرد برآمده است حوت جنوبی کوکب او یازده است
از صورت بر جنوب کواکب دلو سرماهی بجانب مشرق و دنبال بمغرب و یک کوکب نیز که بر دهن ماهیست فم الحوت
خوانند **فهم هفتم** در منازل قمر و آن مشتملست بر یک فراست قوله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و قدره
منازل لتعلموا عدد السنین بدانکه حکما فلک را به سیصد و شصت قسمت متساوی کرده اند و هر قسمتی را درجه و هر سی درجه را
برجی نام نهاده اند و همچنین دور فلک را به بیست و هشت قسم متساوی تقسیم کرده اند و هر قسمی را منزلی نام گذاشته اند
و قمر هر شبی در منزلی ازین منازل هست و هشت گانه بود از اول ماه تا بیست و هشت روز و آنگه شب بیست و نهم
مستتر شود یعنی در زیر شعاع آفتاب در آید و اگر ماه ناقص بود شب بیست و هشتم مستتر گردد و آنشب هم منزل قطع
کند و آن منزل استرا بود آنگاه از آفتاب بگذرد و باز پس افتد هلال باشد چنانچه باریتعالی فرماید القمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم و پیوسته چهارده منزل فوق الارض و هر گاه یکی از آن طلوع کند رقیب او ساقط شود
بمغرب و هر گاه یکی غروب کرد و رقیب او طلوع نماید بمشرق و عرب این چهارده منزل را شامی گویند و چهارده
منزل را یمانی خوانند اول شامی شرطین است و آخر آن سماک اعزل و اول یمانی غفر است و آخر آن بر شاعرب
طلوع یکی از آن منازل و سقوط رقیب آنرا نوا خوانند و آن سیزده روز باشد الا گه جبهه که چهارده روز بود و چون
نور تمام شود سال بآخر رسد و دیگر بار از سر شروع نماید و هر چه در آن سیزده روز اتفاق افتد که نور آن منزل بود
از باران و باد و حر و برد عرب بانوء اضافت کنند ابو اسحق زجاج گوید که عرب سال را بچهار قسمت کنند متساوی
و هر قسمتی از آن فصلی باشد و هر فصلی هفت نوء بود و نوء سیزده روز است و یکروز بر آن افزودند تا تمامی سال سیصد
شصت و پنج روز شد و آفتاب در اینمقدار جمله فلک را طی کند و الله اعلم بالصواب حکما را اقوال بسیار است
در نزول شمس و قمر در ین منازل اما شرطین که بهندی استی خوانند با تشدید سین مهمله و ضم آن و آن دو ستاره است بر شاخ
حمل به بعد گز تقریبا شمالیش روشن تر است و این منزل ناریست مرکب از سعد و نحس و چون آفتاب درین منزل رسد
زمان معتدل شود و روز و شب برابر گردد **بطین** بهندی بهرنی گویند بیاو های متوصله خفیفه شکم حمل است و آن
ستاره ایست خفی بر شکل مثلث که اضلاع هر کدام یک نیزه باشد مثال دیک پایه کاهی منکشف شود و بعد میان
شرطین و بطین یک نیزه باشد و این منزل سعد است و چون او ساقط شود بحر در اضطراب آید و راه کشتی مفقود
گردد و گیاه خشکی نپذیرد و اگر کسی نظر بروی کند و گوید یا بطین بستم خواب فلان سه مرتبه خواب بروی غلبه شود **ثریا**
و او را بهندی کرتکا سرایند بکسر کاف و سکون رای مهمله و بکسر تای مثناة فوقانی و فتح کاف و سکون الف و آن شش
کواکبست بر کوهان کاو مجتمع بخوشه انگور ماند و او را پروین نیز سرایند ممتزج است از حرارت و برودت و سعد است
با ثریا کوکبیست روشن مایل بسرخی جانب شمال بر بعد دو نیزه او را عیوق نامند چون ثریا اول شب طلوع کند

سر پدید آید و بران بهندی رویهی گویند یک ستارهٔ روشنست مایل بسرخی که بچهار ستارهٔ دیگر بشکل هفت هندسه
ازین جهة اورا عین الثور نامند بعضی گویند آن سر گاو است و آن در زاویهٔ شکل واقع شده بمنزل مینی ثور است و بران
منزل رضی مایل بخس است **هقعه** هندی بر کسر اگویند بکسر میم و سکون رای مهمله و کسر کاف فارسی و بکسر سین مهمله
و آن سه ستارهٔ خفی شبیه بنقطه تا بر سر چهار گوکبست که جوزا نیز خوانند هقعه حاریا بس مایل باوسط سعد بخس ممتزج گویند
هقعه چهار گوکبست بر شکل مربع مستطیل منحرف دو گوکب روشن تر از زاویهٔ شمالی اورا ید الجوزا الیمنی خوانند و آنکه بر زاویهٔ
غربی جنوبیست رجل الجوزا الیسری نامند و آنکه بر زاویهٔ غربی شمالست اورا ید الجوزا الیسری و دیگر را رجل
الجوزا الیمنی سرایند و آن سه گوکب که درمیان این شکل بر خط مقیم بر بعد باغ واقع شده اند منطقه الجوزا نامند
و عوام شاهین ترازو گویند چون آفتاب درین منزل در آید گرما سخت شود و باد سموم وزد هفده دو ستاره ایست
که بهندی اذرا گویند بفتح الف و تشدید دال مهمله یکی خورد و دیگری بزرگ بر بعد یک باغ غربی از شمالی روشنتر است
و ستهٔ گوکب دیگر بر آن دو محیط است که جملهٔ پنج گوکب میشود چهار متتابع و یکی بر جهت عرض بر شکل الف بخط کوفی هفده
یا بس این سعد است **ذراع** بهندی پزبسو خوانند بضم بای فارسی و بفتح نون و سکون رای مهمله و بفتح بای
موحده تحتانیه و بضم سین مهمله دو گوکبست یکی بر شمال و دیگری بر جنوب بر بعد دو ذرع بر دو ساق دو دست اسد
ذراع بادی این سعد است **نثره** بهندی بکوجه خوانند بضم بای فارسیه و کاف خفی ممتزج الها و آن چند
ستاره ایست خفی شبیه بپارهٔ ابر بر سینهٔ سرطان مربع منحرف الاضلاع که هر کدام یک ذرع باشد تقریبا نثره سعد
احمر ابیض است **طرفه** بهندی اشلیکها خوانند بکاف خفی با ها ممتزج بعد از آن الف و آن دو گوکب اند خورد بفاصلهٔ
اندک بر شکل فرقدین بلکه کوچکتر از آن و آن آبی لین بخس است **جبهه** آنرا بهندی بکهاسیر خوانند بفتح میم و کاف خفی با ها
ممتزج بعد از آن الف و آن چار ستاره است معوج بر بعد یک نیزه من جمله دو تای شرقی روشنتر اند و از
این دو گوکب یکی که بر طرف جنوبیست اورا قلب الاسد نامند و شمالی را که مایل بسرخیست فرد الشجاع خوانند
و هو رطب ممتزج الحرارت و سعد آنچنانکه بجزوی از نخوست حرفهٔ بهندی آنرا اترا پها لکنی خوانند بضم همزه
و فتح تا خفی مثناة فوقانی و فتح بای بهندی با ها و الف ممتزج بعد از آن لام و بضم کاف فارسی و بکسر نون
و سکون یا مثناة تحتانی و آن آخر زیره یک ستاره است که در حوالی او کواکب صغار خفی اند نزدیک بقلب
الاسد بعد میان حرفه و زیره یک نیزه است حرفه منزل رطب ممتزج الجواهر از نار وارض و بخس مضروب
بسعاد تست زیره بهندی پورب بها لکنی خوانند بضم بای فارسی و سکون واو و فتح رای مهمله و سکون
بای موحده تحتانیه و بفتح با خفی موصوله به ها ی ولام و بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون باء مثناه
تحتانیه دو ستارهٔ روشنست مایل بس دو سط و سعد **عوا** بفتح عین مهمله و تشدید واو پنج ستاره است

بر صورت هفت هندسه که هر یک ضلعه او یک نیزه باشد یا بر شکل الف بود بخط کوفی و بهندی آنرا هستا خوانند بفتح
تا و سکون سین مهمله **سماک** بهندی چیتر خوانند بکسر جیم فارسی آن یک ستاره ایست روشن تر دیک بمنطقه جانب
شمال و اورا سماک اعزل نامند بر بعد یک نیزه چیزی زیاده چهار گوکبست روشن که ضلع شمالی او اقصر است گوکب
مقدم این ضلع بر بال راست غرابست و غراب هفت است و بر جانب سماک اعزل بقدر سه نیزه گوکبست کلان اذرا سماک رامح
گویند و غراب سماکین را دو ساق اسد خوانند و سماک اعزل حد قیست میان منازل یمانی و منازل شامی زیرا که بر قرب
خط استواست و این آخر منازل شامی است و بر بعد یک نیزه و نیم بمیت ستارهٔ دیگر اند بر شکل دایرهٔ ناتمام که رخنهٔ
آن بجانب شمالست بعضی هفت ستاره گویند و منجمان این شکل را اکلیل شمالی خوانند **عفره** و آنرا بهندی سواتی خوانند
بکسر سین مهمله و بکسر تا مثناة فوقانی و آن اول منزل شمالیست و آن ستاره خفی است شبیه بطرمعوج **عفره** منزل ریاحی
سعد است **زبانا** بهندی بسا کهانا مند بکسر بای موحده تحتانیه و فتح سین مهمله و کاف خفی با ها بعد از آن الف و آن
دو ستارهٔ روشنست یکی جنوبی و ثانی شمالی بر بعد یک نیزه و بقولی پنج ذرع زبانا منزل ریاحی سعد مضروب بخس است
اکلیل و آنرا بهندی افزاد ها سر از بفتح همزه و به ضم نون و فتح رای مهمله بعد از آن الف و دال مهمله خفی با ها و آن کوکب
است خفی و این منزل ریاحی ممتزع به باد و مضروب بخس است و آن سر عقربست **قلب** آنرا بهندی جیشها گویند بکسر
جیم و سکون بای مثناة تحتانیه بعد از آن سین معجمه و تای هندی با های خفی آن ستاره ایست روشن مایل بسرخی و
دو ستارهٔ خورد بر دو جانب او باشد و آن ستارهٔ روشن را قلب العقرب گویند سعد است **شوله** بهندی سُو
نامند بضم میم و آن دو ستارهٔ روشنست بر طرف دم عقرب به بعد یک شبر شوله یعنی نیش عقرب ممتزج به نار سعد
است و مضروب بخس **تقایم** بهندی پوربا کهاده خوانند بضم بای فارسی و سکون واو بعد از آن رای مهمله و الف
با های خفی و دال مهمله هندی با های خفی و آن چار ستاره است مربع منحرف در نفس کهکشانست و چار ستارهٔ
دیگر که خارج کهکشانست از جملهٔ ستارهٔ ای کمان و تیر و قوس اند تقایم ناری سعد است بلده بهندی اترا کهاده
نامند به ضم همزه و سکون تا مثناة فوقانی بعد از آن رای مهمله و الف و کاف با های خفی و دال مهمله با بای خفی آن
شش ستارهٔ مقوس خورد است که دشوار توان دید بعضی عرب اورا قوس خوانند منزل بخس است و ناری سعد
فرغ بهندی اپجت خوانند بفتح همزه و بای موحده تحتانیه با های خفی و کسر جیم و سکون تا مثناة فوقانی و آن دو ستاره
ایست خفی بر شاخ جدی بر بعد یک ذرع زیاده بعضی یک باغ گفته اند یکی از ان کواکب مرتفع است در جانب
شمال و آن دیگر ها بط است در جانب جنوب و نزدیک آن کوکبی صغیر است عرب کویدان کو سفند است گاورا
ذبح میکند بخس مطلق است سعد بالبخ و آنرا بهندی سِرنا گویند بفتح سین مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو بعد
از آن نون و آن سه ستارهٔ کوچکیست در جهت شمال نزدیک بکهکشان و یکی از انها که در میانست روشنتر است

هر سه ستاره برخط مستقیم است که آنرا شاهین ترازو و چوب گزنامند و آن ستاره روشن را نسر طایر خوانند ازین جهته
که شبیه است بگرکسی که در پرواز باشد و این هر سه ستاره از کوکب عقب اند بر طرف نسر طایر ستاره الیت روشن
باد و ستاره دیگر بر شکل مثلث خورد متبادی الاضلاع که هر یک ضلع ان نیم ذرع باشد چیزی زیاده که او را نسر واقع
نامند و آن شبیه است بگرکسی که بالهای خود را فراهم آورده باشد و بر جنوب نسر طایر بر بعد سه نیزه کوکب است
روشن در حوالی آن بآن روشنی کوکبی نیست و آن نزدیک حوت جنوبیست که آنرا دلو خوانند سعد السعود بهندی
وهنشتها نامند بفتح دال مهمله ممتزج بهای خفی بعد از آن نون مکسوره و سکون سین بعجمه پس تای هندی با ها و
الف و آن سه ستاره است بصورت خط مقوس و یکی از آن روشنتر است و انحدابش بجانب مغرب لبود سعد
اجیه و آنرا بهندی ستبهکها سرایند بفتح سین مهمله و سکون تای مثناه فوقانی و بکسر باء موحده تحتانیه
و بجای خفی ممتزج بعد از آن کاف و های خفی با الف و آن چهار ستاره اند سه ضلع بر شکل مثلث و یکی درمیان و
انکه روشن است و بزرگ سعد نامند و سه کوچک را اجنیه فرع مقدم و آنرا بهندی لورب بها در تپ خوانند
بضم باء فارسی و سکون واو بعد از آن رای مهمله و باء موحده تحتانیه با های خفی ممتزج بعد از آن دال و را مهملتین
و باء فارسی و تای مثناة فوقانی دو ستاره روشنست بر بعد یک نیزه از کواکب فرس از فرع دلو و دو کوکب
او را مقدم و دو کوکب آخر را مؤخر نامند فرع کخس است فرع مؤخر آنرا بهندی از بهادر تپ سرایند به ضم
همزه و سکون تاء مثناة فوقانی بعد از آن رای مهمله و باء موحده تحتانیه دو ستاره روشنست بر بعد یک نیزه از
کواکب فرس مذکور که بر زاویه شرقی و جنوبی آن مربعست و آنرا جناح الفرس گویند و آنکه غربی و شمالی است منکب
العرش نامند و عرب آن چهار کوکب را دلو خوانند فرع مؤخر سعد ابیض است رشا بهندی ریلو تا گویند
و آن کوکبیست بر شکل ماهی حلقه زده دوم بجانب ناحیه یمین است و سرش بطرف شام و آن دو صف است
مقدم او بجانب مغرب و مؤخر او بجانب مشرق در صف اول او کوکبیست روشنتر از همه مایل بسرخی رشا عبارت از
اوست فرا است در کهکشان و آن سفیدیست که بر روی فلک بینند آنرا بتازی شرا التسمار و مجره گویند
و بپارسی کهکشان و حکما تا حال در حقیقت او قولی شافی نگفته اند بعضی گویند کواکب صغار است بعضی به بعضی
متقارب و از غایت کوچکی بنظر در نمیاید عرب آنرا ام النجوم سرایند از برای آنکه در و کوکب بسیار جمع است
و بعضی بعضی را مس کرده از آنجهته بپاره ابری ماند و او در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان در اول
شب در وسط السماء لبود از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد و ممتد شود از مشرق تا مغرب و فلک او نسبت
بازمین رحوی میکردو **فهم دهم** در شهاب و ستاره دم دار و صور مختلف در آسمان نمودار شوند قال جل
و علی ولقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها للناظرین و حفظناها من کل شیطان الرجیم الا من استرق السمع شهاب

مبین از ابن عباس رضی الله تعالی عنه مرویست که از زمان آدم تا عیسی علیهما السلام و علی نبینا دیوان بآسمان میرفتند و
از ملائکه که اخبار لوح محفوظ می گفتند سخنان میربودند و بدوستان خود از کاهنان میرسانیدند چون عیسی ع متولد شد ایشان را
الله تعالی از سه آسمان منع کرد و چون ولادت باسعادت خاتم الرسل دست داد از همه آسمانها ممنوع شدند و بر جم مامور
گردیدند از انجمله ابواب کهانت بکلی مسدود گشت حکما گویند سبب شهب اینست که چون دخان چرب از زمین بطبیعة هوا که
پیوسته است بگرهٔ نار متصاعد میشود اگر لطیف بود روشن میگردد و آنرا شهاب میگویند و هبوطش را خلایق افتادن
ستاره میگویند و اگر دخان غلیظ بود بقدر غلظت مشتعل باشد و بصورت مختلف جلوه کند مثال شخصی کسیو دار یا صاحب
دم یا نیزه بدست یا پیکر حیوانی که شاخ دارد و هر کدام را حکماء یونان و هندی نامها قرار داده اند و آن نزد اهل یونان
هفت است و نزد حکماء هند از صد زیاده همه بر طبع زحل و مریخ می پندارند اما ذوذوابه و ذوذنب را نحس ترمی انگارند
متفق اند حکما برین اند که تاثیر این بر سر زمین تاری میشود نوبتی در برج قوس از طرف مغرب مایل بشمال شکلی بر
می آید دراز دم و در اکثر شهرها تا پنجاه روز نمودار بود اختر شناسان گفتند که ضرر این بارو لکه خراسان و عراق رسد و
در بعضی جاهای معین هندوستان قحط افتد و غله گرانی کند و حاکم ایران دکند و هرج و مرج غریب در آن مرز و بوم واقع شود
گویند در آن سال شاه طهماسب صفوی والی ایران نماند و بسیاری از فرزندان ایشان مقتول گشتند و نوبتی ذو
ذوابه در سنه اثنین و ستین و ثمانمایه مقدار سر آدمی تا هشتاد و پنجگز پیدائی داشت و اثرش بر زمین ملبث و ترکستان
و چین و کاشغر و فرغانه و ماوراء النهر افتاد و خرابیها در انولایت راه یافت نوبتی ذوذنبی در سنه ثلاث و ثمانمایه بسمت
الراس روم هویدا گردید مولانا عبد الله لسانی و محی الدین مغربی معروض میدارد و بابان صاحبقران امیر تیمور گورکان گردانند
که لشکری از مشرق بر روم استیلا یابد و خونکار را گرفتار سازد صاحبقران از اکه همواره اراده گرفتن روم در خاطر مصمم
بود بی تامل لشکر بآنجا کشید و مفتوح ساخت و خونکار را ازین بدست آورد و نوبتی ازسنه سبع و ثلثین و ثمانمایه هلالی
ذوذنبی بر اکلیل شمالی ظاهر میشد و طلوع و غروب با آدمی نمود شامت آن در هرات و بلوکات عاید گشت و بسیاری
از اعیان و اشراف در آن حادثه نماندند گویند هر روز زیاده از هزار آدمی میمردند نوبتی در سنه ستین و ثمانمایه که ذو
ذنب ظاهر شد میرزا ابو القاسم بابر اور در گذشت نوبتی در سنه خمس و ثمانین و تسعمایه که ذوذنب مسکون گشت
شاه اسمعیل ثانی رخت هستی ازین جهان بربست و الله اعلم بالصواب **فهم یازدهم** در علم نجوم و آن مشتمل است بر دو
فراست و دو کیاست بدانکه نجوم عبارتست از معرفت ستارگان قال الله تعالی هو الذی جعلکم النجوم لتهتدوا بها
فی ظلمات البر و البحر آورده اند که اول این علم ادریس بدید آورد و علیه السلام و علی نبینا آنجناب تحویل آفتاب را از برجی
ببرجی از مظاهر تجلی الهی میدانست و جشن عجیب ترتیب میداد و کواکب هر گاه ببرج شرف میرسیدند گرامی
میشمردند میمون بن مهران گوید که هرگز تکذیب نجوم نکنید که علمیست از علمهای نبوت علی علیه السلام فرماید که کسی که

اقتباس کند از قرآن علمی از علم نجوم ایمان و یقین او افزاید پس این آیه برخواند فی اختلاف اللیل والنهار وما خلق
السموات والارض آیات بقوم یفقهون کنید نظر در نجوم از بهر استیلال بر یکانگی حقتعالی و کمال قدرت او از اعظم عبادتست
جای دیگر آمده یارفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات لفظ رفیع که سعد و شصت است دلالت میکند بر آنکه درجات آسمان چند است
هرچند که علم نجوم و هیات را فضیلت بسیار است اما در نکوهش آن نیز اخبار بسیار وارد گشته اند از بهر آنکه علم نجوم را
چنانچه کسی باید دانستن نتواند خصوصاً احوال و اوضاع ثوابت از نیمه در اغلب اوقات منجمان را خطا افتد
منقولست که علی علیه السلام روزی بسفر میرفت منجمی گفت ساعت بدان علی علیه السلام فرمود سبب چه باشد منجم بیان کرد علی
بر زبان راند که فلان فلان ستاره را میدانی منجم گفت نه آنجناب فرمود که ستارگان بسیارند که نام آنها تو نمیدانی از
حرکت آنها چگونه خبردار باشی تا حکم توانی کرد گویند روزی آنجناب بعزم سفر بیرون آمد در ستارگان دید و گفت
علم نجوم بنیاموزید مگر از بهر راهنمائی در بحر و بر زیرا که منجمان چون کاهنان اند و کاهن چون ساحر و ساحر چون کافر
گویند علم نجوم شامت و علم کیمیا افلاس می آرد بدانکه هرچند این مختصر بخبری که علم از آن بکار آید بر نمیتابد اما مسئله
چند بیان نمائیم که خالی از فایده نباشد و این مهمل بهره از آن داشته باشد منجمان گویند کواکب مرصوده یکهزار و
بیست و نه اند از آنجمله هفت سیاره و باقی ثوابت و علم صور کواکب عبارتست از معرفت احوال آن بحسب اشکال و مواضع
هریک از ستارگان بر فلکی اند چنانچه قمر بر فلک اولست و آن کوکب رسولان و مسافران و پیکان و بریدان و
اصحاب خیر و عوام الناس و سرد و تر و آبی و سریع السیر و سپید رنگست و محبت با شمس و عطارد دارد و او را دشمنی با کسی
نیست و میانه است و در دوستی و دشمنی زهره و مشتری زحل و مریخ و در هر برج طبیعی او فلک اسفل است و کوچکتر
از همه کواکبست و فلک او کوچکتر از همه افلاکست و قمر اگرچه جرم کثیف دارد لیکن قابل النورست الا اندکی از وکه بر روی
او سیاه مینماید پس آن نیمه که در مقابل آفتاب بود پیوسته مضی باشد چون مقارن آفتاب نیمه مضی او جانب آفتاب
باشد و نیمه مظلم بجانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم جانب مغرب باشد و انقدر که
از و روشن شود هلال باشد هرچند که از شمس دور تر میشود جرم او بیشتر مضی گردد تا آنکه مقابل آفتاب شود
از آن زیاده که مواجه زمین است روشن شود آنگاه او را بدر خوانند بعد از آن در نیمه آخر از ماه هرچند که
نزدیک بشمس میشود نور او کمتر میگردد تا آنکه مقارن شمس شود آنگاه نیمه مضی باشد جانب زمین تاثیرات
قمر جمله بواسطه رطوبات باشد چنانچه تاثیرات شمس جمله جهت حرارت بود و ابدان حیوان در وقت ازدیاد نور
قمر قوی تر بود و بمنور بر آن غالب باشد و در بدن مردم اخلاط مایل بظاهر بود و عروق ممتلی بود و اطبا گویند هر بیماری
که در اوّل ازماه بیمار میشود طبیعت او در دفع مرض قادر تر بود که در نیمه آخر بیمار شود و در اوّل ماه موی بر بدن
حیوان سریع روید و قوی باشد چنانکه بدشواری توان کند و در نقصان قمر بعکس آن بود گویند این حالت

که ذکر رفت در یکروز بحسب حال قمر بود یعنی چون قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور باشد و در ربع
غربی تحت الارض حکمش برعکس آن بود اگر کسی این امور احتیاط اثر ظاهر یابد چون زاید النور بود شیر در پستان حیوانات
زیاده باشد و همچنین دماغ در ایام روشنی زیاده باشد و در ایام تاریکی کم و همچنین ماهی در دریا در زیاد نور زیاده و فربه
تر باشد و هوام از سوراخها بیشتر بیرون آیند و تاثیر سم ایشان بیشتر بود و سباع در اوّل ماه طلب صید
بیشتر کنند و درخت اگر در اوّل ماه بنشانند زود بروید و بزرگ شود و بسیار بار آرد و همچنین ریاحین و زروع و
بقول و فواکه و لون انها سرخ و زرد و غیر آن از نور قمر است چنانچه در زاید النور زیاده و در ناقص النور کم
و نطفه که در اوّل ماه در رحم قرار گیرد نیک آید و در آخر ماه اکثر ساقط شود و اگر باشد بقوت نباشد و همچنین معادن
که در نیمه اوّل ماه متکون شود جوهر و صفای آن بهتر از نیمه آخر که متکون شده باشد اما چون مردم در ماهتاب
بنشینند خواب بر ایشان غالب شود و کسالت پدید آید و استرخای اعضا و زکام و صداع حادث شود
و اگر لحوم حیوانات در ماهتاب بهنند و طعم و رایحه آن فاسد شود **عطارد** بر فلک دوم است و آن کوکب
دبیران و کارکنان و نویسندگان و اصحاب دیوان و وزیرکان و ارباب فهم و فراست است و آن
باهر کوکب طبیعت او گیرد در تذکیر و تانیث و حرارت و برودت و سعادت و نحوست و غیر آن و اوست
ماده و شمالی و سریع السیر او جش در عقرب حضیضش در ثور بود محبت با آفتاب و زهره و عداوت بقمر دارد و
میانه است در دوستی و دشمنی زحل و مشتری و مریخ و دایم گرد شمس گردد از آنجهت او را نادر توان دید زهره
بر فلک سیوم است و آن کوکب زنان و خادمان و معاشرات و خنیاگران و گویندگان دارد و اهل طرب
و نغمه است و مؤنث و مزاجش گرم و تر باعتدال نزدیکست و آنرا سعد اصغر خوانند و اوست شبی و آبی و سریع
السیر او جش در جوزا و حضیضش در قوس و محبت با عطارد و زحل و عداوت با شمس و قمر دارد و میانه است
در دوستی و دشمنی با مریخ و مشتری **شمس** بر فلک چهارم است و آنکوکب الملوک و سلاطین و امرا و بزرگان و اهل امر
و نهی است و مزاجش گرم و خشک و آنرا نیز اکبر خوانند و آن روزی و آتشی و او جش در سرطان و حضیضش در
جدی و محبت با مشتری و مریخ و عداوت با زحل و زهره دارد و میانه است در دوستی و دشمنی با عطارد و تاثیر
شمس در علومات آنست که بکمال شعاع خود همه ستارگان را پیدا کند و قمر را نور دهد و انچه ذکر کرده شد
در خواص قمر جمله از تاثیرات اوست و چون حرارت آن تاثیر کند و از وی بخار برانگیزد سبب نحوست و بخار
مرکب بود از اجزای ناری و اجزای مائی حرارت ناری قصد مرکز خود کند چون بهوای بارد رسد متکاثف
شود از سر ما سحاب از آن پدید آید و بحکم باریتعالی باد آنرا بمواضع برد و بارانرا تا سبب حیات عباد و بلاد گردد
و از آن انهار و عیون پدید آید و نضجی که در معادن پدید آید از حرارت شمس است و زروع و اشجار و حشایش

جمله از حرارت آفتاب روید و جائی که شعاع آفتاب بنباشد آنجا هیچ راستنی نروید و اگر روید بقوت نباشد قوت و نشاط
حیوانات از تاثیر شمس است از صبح تا وسط النهار و چون زوال پذیرد در قوای حیوانات نقصان پدید آید مرّیخ
بر فلک پنجم است و آن کوکب جنگجویان و سپاهیان و ارباب حرب و قتل و ترکان و دزدان و عیاران است و مذکر و
مزاجش گرم و خشک است و از انجنس اصغر خوانند بادی و بطی السیر اوجش در اسد و حضیضش در دلو و عداوت با عطارد
و محبت با مشتری و آفتاب و قمر دارد میانه است در دوستی و دشمنی زهره و زحل زحل بر فلک هفتم است
و آن کوکب و پاسبانان و امثال آنست مزاجش سرد و خشک و مذکر است از انجنس اکبر خوانند بادی و بطی السیر است
اوجش در قوس و حضیضش در جوزا بود و محبت با زهره و عطارد و عداوت با قمر و شمس و مرّیخ دارد در راس و ذنب
عبارتست از دو نقطه تقاطع مدار شمس و قمر راس سعد است و ذنب نحس و حرکت ایشان بر عکس حرکت کواکب بود
چنانچه از حمل بحوت و از حوت بدلو آیند و هر کدام در هر برج یکسال و نیم بماند باقی ستارگان بر فلک هشتم اند از انجمله از
نه صد و هفده کوکب چهل و هشت صورت فرض کرده اند چنانچه در فهم هشتم در کواکب ثوابت گذشت قمر در بیست و
هفت شبان روزی و ثلثی دور قطع کند عطارد دوری در قرب سالی تمام کند زهره دوری در قرب سالی
تمام کند و در هر صد و بیست روز راجع باشد شمس دوری در دوازده ماه تمام کند مرّیخ دوری در دو
سال و یکماه و نیم تمام کند و در هر دوری یکماه و نیم راجع باشد مشتری دوری در دوازده سال قطع کند و در هر دوری
یکماه و نیم راجع باشد زحل دوری در سی سال تمام کند و در دوازده ماه و چهار ماه و نیم راجع باشد راس و ذنب دوری
در نوزده سال تمام کنند و کواکب ثابته دوری در بیست و چهار هزار سال تمام کنند گویند نظر در زهره فرح آور و نظر در زحل
مورث حزن فراست اوّل در دانستن آنکه صور قمر تا چه مقدار شب خواهد بود یا بعد از مرور چه مقدار شب قمر طلوع
خواهد نمود بدانکه اگر قمر زاید النور بود هر چه از تاریخ ماه تا شب چهارده هم که بدر میشود گذشته باشد بشمارد و دو تاریخ بر آن افزاید و
جمع کند و به بیند که در آن ایام مقدار شب چند است مقدار شب را با تواریخ مذکور ضرب کند و پانزده پانزده طرح نماید آنچه
حاصل طرح شود همانقدر طاس شب صور قمر باشد و اگر قمر ناقص النور باشد همان قدر طاس شب گذشته قمر طلوع کند و هر چه
از پانزده زیاده بود هر یکی را چهار دقیقه بحساب در آرد مثلا تاریخ هشتم است و دو بر آن افزودیم ده شد و مقدار شب
در آنوقت سی طاس بود سی را که در ده ضرب کردیم سیصد شد پانزده پانزده از آن سیصد طرح نمودیم بیست جاهست
مدبر شد پس اگر قمر زاید النور است بعد از مرور بیست طاس شب قمر غروب خواهد کرد و اگر قمر ناقص النور است بعد از
مرور بیست طاس شب قمر طلوع خواهد نمود مثال دیگر مثلا مقدار شب در آن ایام بیست و شش طاس است و تاریخ
نهم بود دو بر آن افزودیم یازده شد یازده را که در بیست و شش ضرب کردیم دو صد و هشتاد و شش باشد پانزده پانزده
طرح نمودیم نوزده جاهست مدبر گشت یکعدد که باقی ماند از چهار دقیقه حساب کردیم پس نوزده طاس و چهار دقیقه

ضوء قمر بماند یا بعد از مرور این مقدار شب قمر طلوع کند فقس علی هذا و از تاریخ چهارده هم حساب از سر گیرد و تاریخ چهارده هم را یکعدد
بشمارد دو دو بر آن بافزاید و آن سه عدد خواهد شد مقدار شب را بر آن سه عدد ضرب کند و طرح نماید و تاریخ پانزدهم را
دو حساب کنند دو بر آن بافزاید چهار عدد خواهد شد مقدار شب را بر آن چهار ضرب کند و تاریخ شانزدهم را سه عدد حساب
کنند و دو بر آن بافزاید پنج عدد خواهد شد بر مقدار شب ضرب کند و طرح نماید چنانچه مذکور شد این عمل قمر ناقص النور است
یعنی بعد از مرور این مقدار شب قمر طلوع کند الغرض هر مقداری که شب گذشته باشد و آنچه تاریخ از ماه بود دو بر آن
افزوده بر مقدار شب ضرب کنند و پانزده پانزده طرح نموده حاصل ضرب را طاس و مابقی را دقیقه بگویند اما یکعدد را چهار
دقیقه حساب کنند فراست دوم در کسوف و خسوف و آن مشتمل است بر دو کیاست کیاست اوّل در کسوف
بدانکه سبب آن حایل شدن ماه است میان آفتاب و میان ابصار ما چرم قمر مظلم است آفتاب را از ابصار ما محجوب کنند
چون مقارن شمس شود و در یکی از نقطهای راس یا ذنب یا نزدیک آن در زیر شعاع آفتاب بود حایل افتد میان
شمس و ابصار زیرا که خطوط موهوم شعاعی که از دیده بیرون شود مبصر پیوندد و بر شکل مخروطی باشد زاویهٔ آن باصره
و قاعدهٔ آن مبصر و چون ماه حایل افتد میان ماه و میان شمس مخروط اوّل بجرم ماه پیوندد و اگر ماه را عرض بنود از فلک
البروج جرم ماه تمام در میان مخروط افتد آفتاب جملگی گرفته شود و اگر ماه را عرض بود مخروط از آفتاب منحرف شود بدان
مقدار که عرض اقتضا کند بعضی از آفتاب گرفته شود آنرا کسوف مختلف شود باختلاف اوضاع مساکن بسبب اختلاف منظر
و در بعضی جاها کسوف نباشد کسوف در سنه ثمان و خمسین در عهد طبار نوس از اسباط هرقل روم کسوف تمام دست
داد چنانکه ستارها نمایان شدند کسوف در سنه سبع و خمسین و خمسمایه در اردی بهشت ماه در برج ثور بعهد طغرل شاه بن
محمود شاه سلجوقی کرمانی کسوف تمام بغایت هایل و سهمناک واقع شد و جهان بحدی تاریک گردید که مرغان از درختان
فرو افتادندی از هول طغرل بر بستر بیماری صاحب فراش شد و در گذشت کیاست دوم در خسوف آن را
سبب بواسطهٔ زمین باشد میان جرم قمر و جرم شمس چون قمر در نقطهٔ راس یا ذنب یا نزدیک آن بود استقبال زمین میان
قمر و شمس حایل شود و ماه در سایهٔ زمین افتد و بسیاهی زند که اصل او ست او را منخسف بینند اینست حقیقت خسوف بطریق
اجمال خسوف در سال پنجم از هجرت خسوف تام دست داده بود فهم دوازدهم نظرات در کواکب و غیره عمل آن مشتملست
بر دو فراست بدانکه نظرات سه اند بعد از آن مقارنه و مقابله و غیره اوّل نظر تثلیث است و تثلیث آن بود که در
میان دو کوکب ثلث دور فلک باشد و آن صد و بیست درجه است دوم نظر تربیع است و تربیع آنرا گویند
که ربع دور فلک بامین دو کوکب بود و آن نود درجه است چنانچه آفتاب در حمل ده درجه و قمر در سرطان ده درجه تربیع
باشد با آفتاب سیوم نظر تسدیس و تسدیس آنرا گویند که سدس فلک در میان دو کوکب بود یعنی بامین دو شمارهٔ
شصت درجه باشد و آن دو برج میشود چنانچه شمس در حمل ده درجه و قمر در جوزا ده درجه ماه را تسدیس بود سیوم چهارم

مقارنه است ومقارنه آنرا گویند که دو کوکب در یک برج ویکدرجه جمع آیند پنجم **مقابله** است ومقابله آنرا گویند میان دو کوکب نصف فلک باشد وآن صد وهشتاد درجه است **نظر** تثلیث تمام دوستی است وتسدیس نیم دوستی **ونظر** تربیع نیم دشمنی **مقابله ومقارنه** تمام دشمنی وچون کوکب متوجه باشد هریکی ازین نظرها گویند متصل است وچون اتصال تمام شود واز آن بگذرد گویند منصرفست اگر قمر منصرف شده باشد دیگر در آن برج کوکبی را نخواهد دید گویند خالی السیر است واگر در برجی هیچ کوکب از کواکب ششگانه نرانه بیند وحشی السیر است **طریقه** محترقه وآن عبارتست از اول درجه نوزدهم از میزان تا اول درجه چهارم عقرب **محاق** آن بود که ماه با آفتاب در یکدرجه بود علی علیه السلام چون ماه در محاق یا در عقرب بودی مسافرت کردی وشمردی ودرین باب دو حدیث ازنبوی صلوات الله علیه وآله واصحابه بنظر درآمده که چون قمر در عقرب بود هیچ کار مشغول نباید شد **اجتماع** قران شمس وقمر را گویند احتراق قران شمس با دیگر کوکب بود رجعت آن باشد که کوکب از برجی باز پس رود ببرجی چنانچه از حوت بدلو واز دلو بجدی علی هذا القیاس منجمان گویند چون قمر ناظر بسعود باشد بیشتر کارها شایسته بود واگر **اتصال** بمشتری باشد از برج منقلب تجارت وخرید وفروخت را نیک بود واگر از ثابت باشد بنیاد کارها نهادن ودر ذوجسدین سفر را نیکست واگر اتصال او بزهره بود از برج منقلب نو بریدن وپوشیدن راه از برج ثابت زفاف کردن راه از برج ذوجسدین تزویج وشراکت را نیکست واگر ناظر بنحس بود بنظر دشمنی نشاید الا هدم شهر وتخریب بنا وقتل سباع واگر نظر دوستی بود بزحل عمارت وزراعت را شایسته بود واز برج ثابت بنای شهرها وعمارتها وحصارها واگر نظر دوستی بمریخ بود از برج منقلب نیکوست سواری کردن وگوی بازی واز برج ثابت تعبیه لشکر واز برج ذوجسدین سلاح وآلات حرب واگر ناظر بشمس بود از برج منقلب بنظر دوستی دخول در حضرت پادشاهان نیک بود واز برج ثابت دخول در بلده وابتداء عمل وشغل سلطان کردن واز برج ذوجسدین کارهای بزرگ راه واز برج آتشی ساختن تاجها وهرا پها وگداختن زر وسیم واگر ناظر بود بعطارد بنظر دوستی شاید تعلیم کتاب وبحث ومجادله را چون قمر با ذنب ومیان دو نحس ووحشی السیر وخالی السیر ودر طریقه محترقه بود هیچ کار نباید پرداخت ودر اغلب اوقات از بهر اختیار ساعت این بیت کفایت میکند حال مه مسعود باشد حال برج وصاحبش حال صاحب طالعش بیت الغرض صاحب عرض جمهور حکما متفق اند که هنگام ولادت کسی که ماه در هر درجه از هر برج که بوده باشد سقوط نطفه در وقتی شده باشد که آن درجه طالع بود منجمان اول درجه را که از مشرق طلوع کند طالع خوانند هندوان لکن نامند بفتحتین با کاف فارسی وسکون ستارهای سعد مشتری سعد اکبر وزهره سعد اصغر است ستارهای نحس زحل نحس اکبر مریخ نحس اصغر است ستارهای ذوجسدین عطارد با سعد سعد ویا نحس نحس وشمس بحرم یعنی در مقام نحس ونظر سعد وقمر در وصل سعد ونحس بنظرات نحس وسعد بنظرات سعد یعنی اگر ستاره نحس بسعد نحس شود واگر ستاره سعد بسعد سعد شود فراست اول در عروج وهبوط ووبال اوج وبیوت ستاره بدانکه وبال ستاره

در هفتم خانه خود است وهبوطش هفتم خانه شرف اوست **شرف شمس** در برج حمل وهبوط آن در میزان که برج هفتم است ودر مقابله اوست وهمچنین هبوط هر ستاره از برج عروج او در برج هفتم که مقابله اوست میشود **شرف ماه** در برج ثور وهبوط در عقرب که هفتم اوست **شرف مریخ** در برج جدی وهبوط در سرطان که هفتم اوست **شرف عطارد** در سنبله وهبوط در برج حوت که هفتم اوست **شرف مشتری** در برج سرطان وهبوط آن در برج جدی که هفتم اوست **وشرف زهره** در برج حوت وهبوط آن در سنبله که هفتم اوست **وشرف زحل** در میزان وهبوط در حمل که هفتم اوست **وشرف راس** در برج جوزا وهبوط در برج قوس که هفتم اوست **شرف ذنب** وهبوط آن بر عکس شرف وهبوط راس بود **بیوت** خانه شمس اسد وخانه قمر سرطان وخانه مریخ حمل و عقرب وخانه عطارد جوزا وخانه مشتری قوس وحوت وخانه زهره ثور ومیزان وخانه زحل جدی ودلو فراست دوم در معرفت تقویم علامت حمل صفر است بدینصورت I بعد از آن بر سبیل حروف تهجی بحساب درآرد وعلامت ثور الفست بدینصورت آ وعلامت جوزا باست بدینصورت ب وعلامت سرطان جیم است بدینصورت ج وعلامت اسد دال است بدینصورت د وعلامت سنبله هاست بدینصورت ه وعلامت میزان واو است بدین صورت و وعلامت عقرب زاست بدینصورت ز وعلامت قوس حاست بدینصورت ح وعلامت جدی طاخطی است بدینصورت ط وعلامت دلو یاست بدینصورت ی وعلامت حوت یا الفست بدینصورت یآ علامت ایام هفته علامت یکشنبه الفست بدینصورت ا علامت دوشنبه یاست بدینصورت ب علامت سه شنبه جیم است بدینصورت ج وعلامت چهارشنبه دالست بدینصورت د وعلامت پنجشنبه هاست بدینصورت ه وعلامت جمعه واو است بدینصورت و وعلامت شنبه زی است بدینصورت ز برطبق حساب ابجد علامت کواکب سبعه علامت قمر راست بدینصورت ر علامت عطارد دالست بدینصورت د وعلامت زهره هاست بدینصورت ه وعلامت شمس سین است بدینصورت س وعلامت مریخ است خی است بدینصورت خ وعلامت مشتری یاست بدینصورت ی وعلامت زحل لام است بدینصورت ل غرض که حروف آخر هر کوکب علامت اوست علامات تحویل وغره علامت تحویل ل است وعلامت تسدیس س است وعلامت احتراق ق است وعلامت مقارنه ن است وعلامت لیل یعنی شب ل علامت شرف ف است وعلامت تثلیث ث است وعلامت ظهور ظ است مس علامت مساست وله علامت مقابله است وم علامت روز است یعنی یوم وهرجا چنین نوشته باشد مف علامت تمام شرف است چه میم علامت تمام بود ف علامت شرف و هرجا چنین مث بود معس یعنی مع راس چه میم وعین علامت مع است وسین راس وهرجا چنین نوشته باشد مط یعنی تمام هبوط است میم علامت تمام است وطا علامت هبوط وهرجا چنین نوشته باشد ط علامت هبوط است

وهرجا چنین نوشته باشد خع خروج الشعاع است چه خا علامت خروج است وعین علامت شعاع وهرجا چنین نوشته باشد
تع علامت تحت الشعاع است چه تا علامت تحت است وعین علامت شعاع وهرجا چنین نوشته باشد لا مسم کج
باید دانست که تحویل شمس در حمل یوم دوشنبه بعد از چهار ساعت و بیست و هشت دقیقه یعنی یل علامت تحویل وسین علامت
شمس وصفر علامت حمل ومیم علامت یوم وپی که با میم است علامت دوشنبه ودال بدینصورت د علامت چهار
ساعت وکاف باحی کح علامت بیست عدد وحی علامت هشت عدد یعنی بیست وهشت دقیقه وهرجا چنین
نوشته باشد سله ۲۲ه یحه یعنی تسدیس شمس با مریخ یوم جمعه بعد از ده ساعت وسیزده دقیقه چه سله علامت تسدیست
وس علامت شمس وخ علامت مریخ ومیم وواو که پیوسته است میم علامت یوم است و واو علامت جمعه وها
علامت ده عدد است یحه یعنی یا با جیم یا علامت ده عدد است وجیم علامت سته عدد است وهرجا چنین
نوشته باشد لا ۳ مرابح یعنی علامت تحویل عطارد در حمل یوم شنبه بعد از مرور یکساعت وسی وهشت دقیقه وسته ثانیه
دوثالثه است چه یل علامت تحویل بود ودال بدینصورت د علامت عطارد وصفر بدینصورت ۰ علامت حمل ومیم
علامت یوم وزی علامت روز شنبه والف علامت یکعدد ولی لام باحی لام علامت سی عدد وحی علامت
هشت عدد وجیم بدینصورت ج علامت سته ثانیه وپی علامت دوثالثه است قس علی هذا عرض قمر هرجا که چنین نوشته
باشد سد علامت شمال وها علامت هابط ویا ودال علامت زاید یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در ازدیاد است
شین علامت شمال وصاد علامت صاعد ویا ودال علامت زیادتی یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در تزاید است
مقصه شین علامت شمال وقاف وصاد علامت ناقص یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در نقصانست وهرجا چنین
نوشته باشد سصه جه علامت جنوبست وها علامت هابط ویا ودال علامت زاید یعنی عرض قمر در جنوب روز بروز
در ازدیاد است وهرجا چنین نوشته باشد جصصه جه علامت جنوبست وصاد وقاف علامت نقصان یعنی عرض
قمر در جنوب روز بروز در نقصانست قس علی هذا تمام است مرتر اابن علامت برای معرفت تقویم حکما گویند اوج
شمس در هر برجی سته هزار سال بود ودور فلک را در سی وشش هزار سال طی کند وچون اوج بسرحد جنوبی رسد بیات زمین
مبدل گردد واین ربع که معمور است خراب شود وآن ربع که خرابست معمور گردد ودریاها خشک شود وخشک دریا
شود وشمال جنوب وجنوب شمال شود وبجای حوت حمل بثور آید والله اعلم بصحت ذلک حکایت آورده اند
که در بنی اسرائیل جوانی بود که خضر علیه السلام نزد او آمدی پادشاه آنوقت از آن حال خبر یافت وجوان را طلب
کرد وگفت شنیده ام که خضر پیش تو می آید اگر الحال بیاید او را نزد ما بیار والا ترا بقتل رسانم وقتی که خضر آمد جوان
با جرا باز داشت خضر گفت بهتر باشد مرا نزد او ببر چون خضر علیه السلام با جوان پیش ملک رفت ملک بخضر گفت که مرا
خبر کن از عجایب که در جهان دیده باشی خضر گفت سر ایندگه عجایبات بسیار دیده ام اما آنچه اینزمان بخاطر رسید دو یکیم

وآن اینست که یکبار بطرفی گذشتم دیدم شهری عظیم وخلق بسیار وعمارات رفیع در آن مکان بود یکی را گفتم از اهل آن
شهر که این مدینه را که بنا نهاده گفت قدیمست ندانم کی بنیاد نهاده اند وپدران ما هم ندانسته اند پس از پانصد سال باز
در آن سرزمین گذشتم از آن شهر هیچ اثری نمانده بود مردی را دیدم که در آنجا گاه میرود گفتم این شهری خراب شده گفت
پیوسته چنین بوده گفتم در یمکان بود گفت ندانم واز پدران نشنیده ام باز بعد از پانصد سال دیگر در آنجا گذار افتاد بحری
شده بود وصیادان آنجا ماهی میگرفتند گفتم این زمین کی دریا شده گفتند همیشه دریا بوده گفتم پیش ازین خشک بوده
گفتند ما ندانیم واز پدران نشنیده ایم آنگه پس از پانصد سال دیگر باز در آنسمت گذر کردم باز بدستور صحرا دیدم هم از بحر
نشان پرسیدم کسی نگفت که در اینجا گاهی دریا بوده بعد از پانصد سال دیگر در آن سرزمین رفتم شهری عظیم چنانچه سابق
بود یافتم چون از آن صحرا پرسیدم کسی اطلاع نداشت همه گفتند که این مدینه قدیمست کویند در سنه پانصد وهفتاد و
یک هجری سبعهٔ سیاره در سوم درجه میزان که برج آبیست قران کرده بودند منجمان باتفاق گفتند که درین سال
بادی وزد که جمیع عمارات را خراب سازد نشد فهم سیزدهم در سنین وتواریخ تاریخ در لغت شناختن وقت بود و
در اصطلاح آنها واو بامری شایع ومشهور چون ظهور امتی یا دولتی کامله یا وقوع حادثه مثل طوفان یا زلزله عظیم ومثال
اینها وافت سماوی وسال نزد عرب وعجم دوازده ماه بود لیکن ماههای عرب سیصد وپنجاه وچهار روز باشد ومثال
روم وفرس برسر آفتابست ودور آفتاب در سیصد وشصت وپنج روز تمام شود ودر سال یازده روز تفاوت
کند سالهای عرب را قمری خوانند وسالهای عجم را شمسی نامند وماه قمری عبارتست از رسیدن جرم قمر باجتماع
آفتاب تا بار دیگر رسیدن بهمان موضع روز اجتماع ماه را محاق خوانند یعنی ماه را در آنروز نتوان دید وبعد از دو
روز دیگر چون آفتاب غروب کند بعد ماه از افق مغرب مقدار یک نیزه بلند بود وماه را شکل هلال باشد وروز
دیگر بعد ماه دو مقدار آن باشد ودر روز هفتم از اجتماع بعد از غروب آفتاب ماه در وسط السماء بسمت الراس باشد در
روز چهاردهم چون آفتاب غروب کند ماه از افق مشرق طلوع نماید ودر روز بیست وهشتم تقریبا صباح چون آفتاب از افق
مشرق طلوع کند ماه در نقطهٔ مغرب غروب نماید صاحب عجایب المخلوقات می نویسد که عمر دنیا هفت هزار سالست و
باریتعالی در هر هزار سال پیغمبری را برای معجزات باهره واظهار دین حق وکلمهٔ توحید بخلق فرستاد وغرض آن نیست که سر هر
هزار سال این امر بوقوع آید بلکه مراد آنست که در هر هزار سال باشد که در میان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار سال بود چنانچه
در هزار اول ابو البشر آدم ع ودر هزار دوم ابو ناسخ المرسلین نوح علیه السلام ودر هزار سوم ابراهیم خلیل الرحمن ع
وهزار چهارم موسی کلیم الله علیه السلام ودر هزار پنجم سلیمان بن داود علیه السلام ودر هزار ششم عیسی ع ودر هزار هفتم محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را برسالت فرستاده آورده اند که چون خلاف در تواریخ قبالات ومتکات واقع
میشد جناب عمر خطاب رضی الله عنه در سنه بیست وعشرون از هجرت رسالت پناه وضع تاریخ هجری نمود ارباب

سیر درین باب ابحاث دارند منهم می سرایند که نوبتی ابوموسی اشعری علیه الرحمه که عامل بصره بود بعمر رضی الله عنه
نامه نوشت که از جانب امراء المشله احکام نزد ما می آید که بعضی مخالف بعضی دیگر است در عدم معرفت مقدم
و مؤخر که ناسخ منسوخ یکدیگر میشود اشکال دست میدهد بقولی در مجلس خلیفه ثانی مردی التماس تاریخ نمود خلیفه
پرسید که تاریخ چیست او گفت امریست که اعاجم آنرا اعتبار تمام میکنند و فائده آن در مقبالات و رسائل
و مکتوبات و معاملات و موالید وغیره بظهور می پیوندد عمر رضی الله عنه گفت نیکو چیزیست بروایتی قبالهٔ نزد
انجناب آوردند که زمان حلول آن ماه شعبان نگاشته بودند امیر المؤمنین برزبان راند که کدام ماه شعبان آینده
یا گذشته پس همت بوضع تاریخ گماشت حضار گفتند که از عهد ذوالقرنین اعتبار کنیم گفت آن بغایت
بعید است بعضی بعرض رسانیدند که از مولد پیغمبر صلوات الله علیه و آله وسلم یا از بعثت آن سرور ابتدا کنیم
امیر المؤمنین علی اسد الله فرمود انسب آنست که ابتدای آن تاریخ از هجرت آنحضرت نهایم زیرا که در آنزمان
فرق میان حق و باطل و ظهور اسلام و نزول احکام شریعت شد همه تحسین لب کشادند و ابتدای سال از ماه محرم
گفتند که از اشهر حرم و منصرف مردم از حج است پیش ازین وقوع هر واقع عجیب را تاریخ میدانستند چنانچه
وفات آدم و طوفان نوح و آتش انداختن ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیهم و علی نبینا و تاریخ عمارت خانهٔ
کعبه و تاریخ آمدن فیل بمکه معظمه از صنایع تواریخ و سنین یکی اینست که میرزا عبد الرسول استفصا صاحب جمیع
کمالات و قادر بر کل معلومات رقعهٔ باستمدادهای حضور پادشاه بحر و بر و خلیفهٔ داد گستر ابو المظفر محی الدین محمد
اورنگ زیب عالمگیر گورکان نوشته بود که از هر فقرهٔ آن تاریخ سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج برمی آید
و هو هذا هو الغالب ۱۲۷۵ ؛ پادشاه حق بین دل آگاه سلامت ؛ آداب بندگی و مراتب انکسار ؛ از راه عجز معتقدانه
ادا نمود ؛ بمسامع باریابان قدسی جناب میرساند ؛ که این چهره پردازی استعدادی ؛ مطلب و مقصد را
بطرزی نگارد ؛ که سنه حال هجری از اعداد هر فقره معلوم حساب دانان روزگار میگردد اگر حکم مقدس جهان
مطیع عز صدور یابد بهمین روش بدیع مطلبی قلمی نماید ؛ نیز اقبال و عالمگیری ساطع و لامع باد منه اخری
یا فتاح یا ناصر یا مالک الملک ؛ پادشاه حق پژوه زمانه سلامت ؛ نوید فتح شیوای مدبر مقدر ؛ که با اقبال روزبه
عالمگیر پادشاهی سامعه افروز دل جهانیان و عالمیان گردد چشته باد آخری حاوی کل تمهیدات معقول
و منقول و محیط جمیع مقدمات فروع و اصول اعنی میر محمد باقر حسینی در عهد خلافت آفتاب ملک احسان
و سایه رحمن خدیو زمان و مهد بساط امن و امان تبع لطف و محی الدین المؤید من عند الله اکبر محمد اورنگ
زیب بهادر در زمانه عالمگیر اعلی الله درجته الی یوم القیام در لغت شفیع گون و مکان قوی پیران تا نهج رسل سدرهٔ
مکان زین جهان سرور کائنات قدوهٔ عارفان کعبهٔ موجودات رسول کریم احمد مجتبی دستگیر جهان محمد مصطفی صلی الله

وآله وسلم قصیده گفته مبنی بر سی و یک چست با تمهید شرکه از هر فقره و هر مصرعش بحساب جمل سنه هزار و هفتاد و چهار هجری
حاصل میشود و از اعداد حروف منقوط و غیر منقوط مصاریع نظم آنسال مطور بحصول می انجامد بر نهج طریق که از اعداد
حروف هر مصراع آن تاریخی پیدا می آید و از قرآن اعداد معجمهٔ هر مصراع آن با اعداد معجمهٔ هر مصراع دیگر سنه
مذکوره بر مضیه ظهور جلوه می نماید و همبرین قیاس از مقارنه بی نقطه هر مصراع آن با بی نقطه هر مصراع دیگر و از اتصال
منقوطه هر مصراع آن با غیر منقوطهٔ دیگر و برعکس آن نقاب از چهره مقصود میکشاید و آن سحر حلال اینست القصیده
نجیب تاج رسل ملک عدل نیب مهان عماد مجد و کرم تکیهٔ زمین و زمان مه سپهر عطا آفتاب حسن و جمال وحید ملک و ملل
عین رحمت یزدان ابد بهار پیمبر پناه عزت و دین ازل مدار پیمبر نتیجهٔ دو جهان دل و داد فلک منزلت رسول الله
سحاب لطف و ادب ماه عدل و تاج سران عماد زهد محمد قوام حسن و شرف نجیب و زیب رسل ماه مجد ملک سنان
نبی تاج ملل لب جمع زین رسل نشاط روی زمین اصل کل و دین سلطان مال دهر فلک منزلت کل لولاک بهار داد و
کرم آفتاب جاه و امان جمال حسن و شرف ماه علم و حق محبوب جواد کام روا آفتاب و بدر مهمان حیات و جان
زمان عز عهد ملک زمی پناه فهم و کرم آبرو و شاه جنان مطاع عدل فلک منزلت محمد اسم قوی جلهٔ رسل عز ملک زین
شهان ستون دین و عطا کوه زهد کرسی سای قوی اهل زمین لوح عدل و عرش مکان پناه جود و وفا مهر کل و
شاه براق مهی زبرج حیا بدر جاه و قوس نشان نبی جان جهان میر عهد زین بشر عماد علم یقین عز عدل و عالیشان جهان
علم و شرف باب علم حق محمد وحی اجارجود و عطا آفتاب داد گران پناه فتح محمد جمال ملک عرب جلال ملک عجم زیب
دین سپهر توان مه زمین و زمان عز مجد تاج رسل شهاب لطف و علا مهر عدل قبلهٔ جهان کریم ملک یقین ملک
زهد گلشن کن شهاب مجد و وفا بدر عهد و صدق لسان سحاب لطف و عمل ابر جود و شق کن ماه شفیع روی زمین مکه
لوح و معجزه کان امین اهل زمین کام ملک سدره نشین مه امید و عمل زین دین رسول نشان شهاب مجد و وفا
لب دهر قرآن دل حیات و زیب ملک و بحر جود و جان روان سواد عین یقین باب مجد شهر علوم سحاب حسن و شرف
ماه جمع اهل جنان وچه و زیب رسل مجد کل و منبع کنت همای لطف و کرم کوه زهد کشف عیان جمال ملک
یقین آب عدل بانی شرع کمال و مرکز اسلام مشفق اوان وحید دولت و دین مهر علم منزل وحی
رسول اهل زمین یم عدل وحی توان پناه لطف و ادب صدر ملک و تاج ملل بزرگ ملک یقین بحر جاه شاه
جوان جلال علم یقین مهر طبع و شاه نبی طراز و تاج امم بحر جود نیک بیان مه جهان شفا باب علم و مرسل
حق حیات جود و حیا ابر ملک و دین باران ملیک ملک امین شفیع روی زمین امام و شاه زمان
کوه عدل و کن فرمان حیات و جان رسل مکه عز و زین ملک جواد اهل شرف آب طبع قادر دان
پناه عدل و شرف مجد ملک مطلب حق عماد جود و شفا پاک طبع عدل قران انجیب شارق دین مکه اب و طل علیه

شهاب روی زمین جود و کام باقر جان آفی خلهاز زیرا که از هریکی ازین شصت و دو مصراع تاریخی پیدا آید پس شصت و
دو تاریخ باشد و از انضمام منقوطه مصراع نخستین ازین شصت و دو مصراع با منقوطه هریکی ازین مصاریع
شصت و یکگانه باقیه نیز شصت و یک تاریخ حاصل میشود و از انضمام غیر منقوطهٔ آن با غیر منقوطه هریک از
این مصاریع شصت و یکگانه باقیه نیز شصت و یک تاریخ حاصل شود و از انضمام منقوطهٔ آن با منقوطهٔ هریکی از
مصاریع شصت و یکگانه باقیه نیز شصت و یک تاریخ حاصل گردد پس از انضمام مصراع نخستین با مصاریع
باقیه بطریقی که مذکور شد دو صد و چهل و چهار تاریخ حاصل گردد زیرا که آن انضمام مشتمل بر دو صد و چهل و
چهار انضمام است که هریکی از آن مظهر تاریخی است و از انضمام مصراع دوم با مصاریع شصت و یکگانه باقیه
بروشی که ذکر یافت دو صد و چهل و چهار تاریخ حاصل میشود و از انضمام مصراع سوم با مصراع پنجاه و نه گانه
باقیه بطریق مسطور دو صد و پنجاه و شش تاریخ و از انضمام مصراع چهارم با مصاریع پنجاه و هشت گانه باقیه
باسلوب مزبور دو صد و پنجاه و دو تاریخ و بر این منوال تواریخی که حاصل شود از انضمام هر مصراع که بعد از آن
اعتبار کنند با مصاریعی که مؤخر است از آن کمتر باشد بجهار از تواریخ که حاصل شده باشد از انضمام مصراع
که مقدم است بر آن یک مرتبه با مصاریعی که مؤخر است از آن مصراع مقدم تا آنکه منتهی گردد سلسلهٔ این
ترتیب با انضمام مصراع شصت و یکم با مصراع شصت و دوم بطریق مذکور و از این انضمام چهار تاریخ حاصل گردد
و از همهٔ این انضمامات هفت هزار و پانصد و پنجاه و چهار تاریخ حاصل شود و این انضمامات با شصت و دو تاریخ که
از مصاریع شصت و دو گانه تمام قصیده سی و یک بیت حاصل است هفت هزار و ششصد و شانزده تاریخ باشد
فهمت ؛ بدانکه این سحریست که سامری نداشته و اگر این امر در زمان انبیاء بنی اسرائیل بوقوع می آمد هر اینه معجزه
میخواندند در اینوقت اگر معجزه نگویم کرامات خود هست ؛ هر که سخن را سخن باز بست ؛ معجزه گر نیست کرامات هست
الحق اگر کسی کرامات بگوید جا دارد که از احاطهٔ عقل و فهم بیرون است اخری خواجه حسن مردی قصیده در زمان اکبر
پادشاه گرگان گفته که از مصراع اول هر بیتش تاریخ جلوس اکبر پادشاه و از مصراع ثانی هر بیت آن تاریخ ولادت
پادشاهزاده عالمیان سلطان محمد سلیم مستفاد میشود با وجود لازم گرفتن دو تاریخ در فنون شاعری و لوازم سخن
پروازی دقیقه فروگذاشته الحق کاریست دست بسته اگر سخنوران دور و نزدیک بآن اعتراف ننمایند
گنجایش دارد بیتی چند از آن قصیده بجهة ضبط سررشتهٔ سخن نگاشته آید تا حیرت افزای باریک بینان سخن
رس و آگاهی بخش دانش پژوهان دور بین باشد و هو هذا القصیده ؛ لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار
کوهر کنه از محیط عدل آمد بر کنار طایر از آشیان جود و جاه آمد فرود کوکبی از اوج عز و ناز کرد دیدآشکار ؛
کلبن زین گونه ننمودند در دور چمن لاله زین گونه نشکفت از میان لاله زار آن هلال برج قدر و جود و جاه

آمد برون ؛ وان نهال آرزوی جان شاه آمد ببار ؛ شاه اقلیم صفا سلطان ایوان وفا ؛ شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار
عادل کامل محمد اکبر صاحبقران پادشاهی نامدار و کامگاری کامکار ؛ سایهٔ لطف آله آن لایق تاج و نگین پادشاه
دین پناه آن عادل عالم مدار ؛ مجلس اورا سمای چارمین وان عود سوز ؛ موکب اورا سماک رامح آمد نیزه دار پادشاه
سلک لؤلوی نفیس آورده ام ؛ هدیه از کان کرامی باز جوی و کوش دار ؛ کس ندارد هدیه زین به گر دارد کسی ؛
هر که باشد کو بیارد چیزی که دارد کو بیارد ؛ یک بیک ابیات مردی بس که بی عیب آمده ؛ هر یکی جوئی ز دری مقصود
دریابی دو بارد ؛ مصرع اول ز دی سال جلوس پادشاه ؛ از دوم مولد و نور دیدهٔ عالم بزارد ؛ تا بود باقی حسابی
روزهای ماه و سال وان حساب از سال و ماه و روز دوران پادشاه پاینده باد اباقی آن شهزاده هم روزهای
بی حساب و سالهای بی شمار **اخری** مؤلف تالیفی دارد مسمّی بمجمل مفصل در تاریخ شروع و اتمام آن قطعه گفته
که از عبارت ظاهرش تاریخ شروع آن معلوم میشود و از اعداد و حروف او بحساب جمل تاریخ اتمامش مستفاد میگردد
اینهمه از نوادر اتفاقست و خالی از غرابتی نیست ؛ این نامه که تالیف نموده است امی ببیاره بمحنت و برنج آمده است
تاریخ شروع و سال اتمامی آن ؛ چون منبع و مخزن دو گنج آمده است ؛ از روی حساب و ظاهر الفاظش گفتم که
هزار و شصت و پنج آمده است ؛ هم مؤلف تاریخی دارد که نامیده است اورا بطبقات تیموری در تمامی آن قطعه گفته
اینهم خالی از ندرت نیست ؛ چون درین سلک جواهر سعی عقل ؛ گوهر لعل و زمرد سفته است ؛ طبع امی از پی تاریخ آن
هشتم ماه محرم گفته است فهم چهار دهم در فصول بدانکه از فصول باعتبار اختلاف اقالیم بود و بر خط استوا سالی
هشت فصل باشد دو بهار و دو خزان و دو تابستان و دو زمستان و در اقلیم سیوم و چهارم چهار فصلست و هر فصلی سه
ماه بهار و تابستان و خزان و زمستان منجمان گویند چون آفتاب بنقطهٔ حمل رسد آنرا نیز اعتدال ربیعی خوانند و روز
و شب متساوی میشود تا آنکه آفتاب باول سرطان رسد پس چون بنقطهٔ سرطان رسد آنرا نیز روز در غایت طول
بود و شب در غایت کوتاهی و چون آفتاب بنقطهٔ میزان رسد آنرا نیز اعتدال خریفی مانند بار دیگر روز و شب
برابر گردد و چون آفتاب بنقطهٔ جدی رسد آنرا نیز انقلاب شتوی سرایند در اینوقت شب بغایت طول بود و روز
در نهایت کوتاهی بر این اعتبار منجمان سال را بچهار قسم کنند و هر قسمی را از آن فصل گویند اما آن ربع را که میان اعتدال
ربیعی و انقلاب صیفی است آنرا ربیع خوانند زیرا که آفتاب تا وامی که مسامت این قوس باشد زمان ربیع گویند
و بهار عبارت از آنست هوا خوش شود و نسیم بسیار وزد و برفها بگدازد و آبها روان شود و از سبزه و اشجار و ازهار و اثمار
زمین چون زن جوان آراسته گردد و حشرات ارضی بر روی زمین منتشر شود و عیش اهل زمان خوش شود و فرح در مردم پدید
آید و آن ربع که در میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی است آنرا صیف گویند زیرا که آفتاب تا وامی که مسامت این
قوس بود زمان صیف است و این هنگامیست که شمس تا اول سرطان آنوقت غایت طول نهار و قصر لیل است

وشب بافزونی گراید و روز بکوتاهی درآید و گرما سخت شود و نبات و حیوان قوت گیرند و بهایم فربه شود و اهل زمان
خوش گردند و باد سموم وزد و دنیا روشن شود و حیوانات بر زمین منبسط گردند و علف بر بهایم فراخ شود و آرایش
دنیا تمام گردد چنانکه گوئی عروسیست صاحب جمال و در هندوستان برسات شود و باران بارد خریف
ازآن گویند که آفتاب باوّل میزان رسد و بارد دیگر روز و شب برابر شود و شب افزون شدن گیرد و اوراق اشجار
شروع در ریختن نمایند و انواع نبات پژمرده گردد و اثمار بآخر رسد و آبها سرد شود و باد شمال وزیدن گیرد و هوام
وحشرات پنهان شوند و زمین از زینت خالی ماند چنانچه کهل که جوانی از و رفته باشد و آن ربع که میان انقلاب شتوی
و اعتدال خریفی است آنرا شتا نامند و آن هنگامیست که آفتاب باوّل جدی رسد و شب در غایت طول و روز
در نهایت کوتاهی بود و سرما سخت شود و درختها از اوراق برهنه گردد و گیاها جمله فانی و جهان مظلم شود و دنیا
چون زن عجوز مینماید و غیوم و باران و برف بسیار شود و بهایم لاغر گردند و سرما مردم را از تردد و تصرف منع کند
و عیش بیشتر حیوانات تلخ گردد و آبها بنهایت سردی گراید چنانچه آشامیدن نتوان و حیوان که ایشانرا علفی نباشد
چون مگس و پشه وغیره تلف شود و خزان عبارت ازاینست اما ارباب ثروت و رفاهیت را عیش افزاید زیرا که هیچ
شغل نبود الّا اکل و شرب و خوردن و آشامیدن و این زمان استراحتست چنانچه تابستان زمان تعب و رنج و پیوسته
عالم برین نسق در گردش باشد بر مثال دولاب حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک التقدیر العزیز العلیم اما پیش
اطبا ربیع زمانیست که هوا معتدل گردد و حرارت و برودت و در اشجار و شکوفه نشو و نما شود خریف زمانی
است که در مقابل ربیع باشد و تغیر در اشجار و اثمار ظاهر شود و شتا عبارت از زمانیست که سرما غالب شود
و خریف زمانیست که گرما غلبه کند و باشد که فصول اطبا با فصول منجمان موافق بوده باشد که تقدیم و تاخر
نکند اما هوای ربیع چون بر طبیعت خود باشد اعتدال فصول بود و اخلاطی که در بدن بواسطه سرمای زمستان
بسته باشد در ربیع بحرکت درآید و بهترین ربیع آنست که معتدل بود و باران باعتدال باشد اما هوای تابستان
چون بر طبیعت خود باشد گرم و خشک بود موجب تحلیل روح و اخلاط گردد و اگر حرارت بافراط نباشد موجب
صفرت لون و کثرت صفری و امراض صفراوی بود بهترین صیف آنست که هوا صافی بود و ابر و بخار
و باران نباشد و گرما در غایت شدّت نبود اما هوای خریف چون بر طبیعت خود باشد نه سرد بود و نه خشک
اورا ازآنجهت بدترین فصول گفته اند که در مقابل ربیع افتاده است و او موجب تزاید اخلاط و نخافت
بدن و کثرت سودا و امراض سوداوی و حمیات عفنی بود و بهترین خریف آنست که باران بسیار بارد و بامداد
و شبانگاه بغایت سرد باشد و پسین گاه بغایت گرم نبود اما هوای زمستان چون بطبیعت خود بود سرد
و تر باشد موجب تکاسف و عدم تحلیل بود و اگر برودت بر رطوبت غالب بود موجب کثرت اشتها

ع و تقویت

و تقویت قوی و سلامت افعال بود اما امراض بارده نیز حاصل شود و اگر رطوبت بر برودت غالب بود موجب سهال
و استرخای جمیع اعضا و زیادتی بلغم و امراض رطوبی شود بهترین زمستان آنست که باد جنوب کمتر وزد اما تغیر
غیر طبیعی که لاحق هوا شود یا بواسطه امور سماوی بود یا امور ارضی که بدان سبب فصول بر طبیعت خود نماند امور سماوی
مثلا اتصالات و قرانات کواکب و کثرت دوازی فوق الارض و انکشاف هوا و عدم آن بود و امور ارضی شش است
اوّل آنکه عرض بلد بود چه اگر بلد قریب است یعنی نقطه صیفی و شتوی در جنوب و شمال آن بلد باشد در غایت سخونت
بود و اگر ازین مجازات دور بود و بخط استوا قریب باشد معتدل بود و الّا بارد دوّم وضع بلد باشد اگر محدب یعنی
مرتفع بارد بود و برعکس آن گرم بود سیوم بواسطه مجاورت جبال بود چه اگر جبل موجب زیادتی و توفیر اشعه
باشد سبب کثرت سخونت شود و بالعکس آن موجب برودت گردد چهارم بواسطه مجاورت دریا بود اگر شمالی
باشد تبرید بیشتر کند و اگر جنوبی بود تسخین و اگر شرقی بود رطوبت فقط و اگر غربی بود تغلیظ پنجم بواسطه هبوب ریاح بود
و ریاح مشهوره چهار است شمال و آن بارد و یابس است و تقویت قوی و هضم و اشتها و اصلاح هوای فاسد
کند اما اعضای عصبانی را مضر بود و جنوب حار و رطب است موجب افتتاح مسام و ارخای قوت و ثقل
حواس و صداع بود و بهترین باد جنوب آنست که در روز وزد و صبا معتدلست در غایت لطافت موجب حفظ
و صحت و تقویت بدن و تعدیل مزاج بود و بهتر نیش آنست که در اوّل روز آید و دبور نسبت بصبا ارطب و اغلظ است
بهتر نیش آن بود که آخر روز آید پس هر مسکنی که هبوب یکی از ریاح در و اکثر باشد هوای آن موضع بحسب طبیعت آن ریح
بود و هوای بحری سرد و خشک و از عفونت دور باشد و هوای بلد شوره زار سخنی و رملی گرم و خشک بود و طینی به
رطوبت مایل و صحیح و سلیم باشد و هوای قریب معادن بحسب طبیعت آن معدن بود و نزد حکمای هند فصل عبارت
است از سیر آفتاب در سدسی از فلک و از جمله دوازده ماه سال تمام هر دو ماه را فصل قرار داده اند و فصل را در زبان
ایشان رت خوانند بکسر رای مهمله و سکون تای مثناة فوقانیه اگر خواهند که نام فصل بگیرند لفظ رت بآن اضافه نمایند
مثلا نسبت رت یاسرورت علی هذا القیاس چنانچه از اوّل حوت تا آخر حمل بهار است و آنرا نسبت نامند بفتح بای موحده
تحتانیه و فتح سین مهمله و سکون نون بعد ازآن تای مثناة فوقانیه و از اوّل ثور تا آخر جوزا تابستانست و آنرا گرکیم
خوانند بکسر کاف فارسی و کسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح کاف هندی موصول الهاء و المیم
و از اوّل سرطان تا آخر اسد برسا ملت و آنرا برکها خوانند بفتح بای موحده تحتانیه و سکون رای مهمله و
بفتح کاف هندی با الف و از اوّل سنبله تا آخر میزان سرد است و آنرا سرد خوانند بفتحتین و سکون دال مهمله و
از اوّل عقرب تا آخر قوس سرد و تر است و آنرا ہیمنت خوانند بکسرها و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح میم و سکون تای
مثناة فوقانی و از اوّل جدی تا آخر دلو خزانست و آنرا سسر بکسر سین مهملتین و سکون رای مهمله و آن فصل نه گرم است

و نه سر و نزد عامهٔ هندوستان سه فصل متعارفست تابستان و بشکال و زمستان دو ماه فصل برسانزا باه و ماه اطراف
آن بشکال سرایند و دو ماه همینت را باد و ماه اطراف آن زمستان نامند و دو ماه نسبت را باد و ماه اطراف آن را
تابستان خوانند فهم پانزدهم در شهور قال الله تعالی ان عدة الشهور اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق
السموات و الارض بدانکه هر صنفی را از اصناف مردم چون عرب و روم و فرنس و هند ماهیاست و آن
دوازده است و ماه عبارت از زمانی بود که ما بین هلالین باشد و آن سی روز بود و باشد که بیست و نه روز شود
و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز است زیرا که در نیمت دوازده با اجتماع شمس و قمر اتفاق افتد لیکن
در هر سه سال که یازده روز در آخر ذی حجه بیفزایند آنرا ماه کبیسه خوانند از جمله دوازده ماه چهار ماه حرام است
رجب المرجب و ذی القعده و ذی الحجه و المحرم و معنی حرام زیاده حرمت است عند الله تعالی یعنی طاعات
را درین ماهها ثواب بسیار است و معاصی را همچنین عقوبت بیشتر و این ماهها در جاهلیت نیز محترم بودند عرب
درین ماهها سنان از نیزه بکبندی از غارات و خصومات دوری جستندی و خائف در این ماهها ایمن
بودندی تا یکی از عرب اگر قاتل پدر خود را یابرادر خود را بیدی هیچ تعرض نمیرسانیدی شیخ ابن عربی گوید افضل
شهور رمضان آنگاه ربیع الاوّل پس رجب پس شعبان آنگاه ذی الحجه بعده شوال سپس ذی القعده بعد
ازان محرم جمهور علما سرایند که در صفر بخانه نشستن اولی بود و سفر نیز اوا رنباشد که سخت ترین ماهیاست اعرابی در
ربیع اولی بسفر رفت و مریض شد گفت من گمان داشتم که این شهر از ربیع ریاض است این خود از ربیع امراضست
مردی بشهری گفت از اهالی آن چیزی برای خوردن خواست مردم شهر گفتند رمضانست گفت درین شهر نتوان بود
پس برفت و پس ازدی باز در انشهر آمد گفت بلائی که بشهر شما نازل شده بود بهست یا رفع شد رمضان گفتند تو بودی
نیکت و نزدندی برفتن تو دل ؛ ملاد و پیازه گوید الهام اللذات شهر الرمضان و مشهورترین شهرای روم و عرب
و فرنس است از آنجمله از ماههای عرب شروع نموده آمد المحرم شهریست مبارک و از برای این اورا محرم
گفتند که قتال درین ماه حرامست روز اوّل این ماه پیش ملک عرب همچنان بود که نوروز پیش ملوک عجم ملک
می نشست و ارکان دولت برای تهنیت می آمدند و از انوروزی گفتندی گویند یونس علیه السلام و علی نبینا از
شکم ماهی درین روز برآمد بعضی گویند چهاردهم ذی قعده بود و دهم محرم روز عاشورا است این روز در همه ملت
معظم بود توبهٔ آدم علیه السلام درین روز مقبول گشت و کشتی نوح درانیروز بر کوه جودی قرار گرفت و مولد
ابراهیم و موسی درین روز بود و آتش بر خلیل درانیروز سرد شد و بصارت یعقوب درانیروز باز شد و یوسف
درانیروز از چاه برآمد و درانیروز ملک بسلیمان رد کرده شد و درانیروز عذاب از قوم یونس برداشتند درانیروز زکریا
طلب ولد کرد و دعا را استجاب شد علیهم السلام و علی نبینا و چون رسول صلی الله علیه و آله بمدینه طیبه تشریف فرمود یهود

مدینه روزه میداشتند از سبب آن پرسیدند گفتند درانیروز بار یتعالی فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را از شر او خلاص
داد و روزیست مبارک لهذا او را روزه میداریم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنا بران فرمود ما احقیم باحیای سنت موسی از
یهود پس امر کرد تا روز عاشورا روزه نگهدارند و قتل حسین درانیروز واقع شد شیعیان انیروز را روز عزا گرفتند و درانیروز
بنوحه و بکار مشغول شوند و هفدهم همین ماه فیل بمکه متبرکه آمد و دوازدهم اینماه اگر کسی روزه بدارد ثواب هزار روزه یابد
گویند درانیروز امامت برسید کاینات ثابت شد یازدهم و چهاردهم بقولی پانزدهم اینماه نحس است صفر از برای
این او را صفر گویند که صفر خلو باشد و اینماه پس ماههای حرامست عرب درین ماه بقتال مشغول شدندی و خانهای
ایشان از رجال خالی ماندی زیرا که بقتال میرفتندی و چهاردهم همین ماه المنذر و با ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بغار رفت پنجم و ششم و بقولی هیتم اینماه نحس است ربیع الاوّل اینشهر مبارکست باری جل و علا درین ماه در خیر و سعادت
بر عالمیان بگشود بوجود سید البشر صلوات الله و سلامه علیه دوازدهم اینماه آنحضرت بمدینه سکینه تشریف برد و مولد جناب
مصطفی دوازدهم همین ماه بود و هیتم همین ماه در میان امام حسن علیه السلام و والی شام اتفاق صلح افتاد و جناب امام
حسن بیعت باو کرد دوازدهم اینماه اگر کسی صایم شود ثواب هزار روزه در نامهٔ اعمال او نویسند دهم و هیتم اینماه نحس است
ربیع الآخر در اینماه حجاج آتش بخانهٔ کعبه انداخت و در حصار عبد الله بن زبیر و بعضی از کعبه بسوخت پنجم و یازدهم
و بقولی پانزدهم این ماه نحس است جمادی الاوّل از برای این نام این شهر نهادند که در آنزمان نام این ماهها از
لغت جاهلیت بدین اسامی نقل میکردند این دو ماه در شتا افتاد در آنوقت آبها می افسرد و منجمد میشد لهذا این
دو ماه را جمادی نام نهادند پنجم اینماه جنگ جمل رو داد و علی اسد الله الغالب غالب آمد شیعه انیروز را مبارک شمارند
و اهل بصره برخلاف آن و هشتم اینماه مولود علیست علیه السلام دهم و پانزدهم این ماه نحس است جمادی الآخر
نزول الملک علی الرسول صلی الله علیه و آله و سلم در غرهٔ اینماه بود و خلافت عمر بن خطاب همدرین ماه اتفاق افتاد و تولد فاطمه
علیها سلام الله بنت رسول الله صلی الله علیه و آله در هیتم این ماه دست داد دهم و چهاردهم و بقولی دوم و چهارم اینماه
نحس است رجب شهریست مبارک معنی رجبالان العرب ترجیه ای تعظیمه او را راجم گویند زیرا که گناه درین شهر
بر طریق مسامحه باشد و او را رجب نیز گویند زیرا که بار یتعالی درین ماه معونت و رحمت بر عباد فرستد و عرب در اینماه
سنان از نیزه دور کردندی و هیچ مستغیث در اینماه محتاج استغاثه نبودی در حق ماه رجب مستجاب شدن دعا درین ماه
احادیث بسیار است در جاهلیت مظلوم صبر کردی تا ماه رجب در آمدی آنگاه بر ظالم دعا کردی دعایش مستجاب شدی
در غرهٔ همین ماه نوح علیه السلام در کشتی نشست درانیروز حرب صفین در میان علی اسد الله و معاویه دست داد و تا
سه روز امتداد کشید شب بیست و هفتم این ماه معراج واقع شد و بیست و هشتم اینماه ملک فرود آمد و پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم را باظهار دعوت فرمود و بیست و هفتم این ماه اگر کسی روزه بگیرد ثواب هزار روزه حاصل نماید و یازدهم

و پانزدهم اینماه بخس است شعبان این ماه را شعبان از بهر آن گویند که قبایل عرب در اینماه شعب شدند و ستوم اینماه حسین بن
علی اسد الله علیه السلام متولد شد و پنجم اینماه حسن علیه السلام زاده و در شب چهاردهم اینماه ارزاق عباد را تجدید کنند و در
هفدهم اینماه طرف قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام چهاردهم و بستم و بقولی چهارم و ششم این ماه بخس است
در آخر شعبان ملوک سلف جشن گردندی و آنروز بعیش بسر بردندی و آنرا استمنک انداز و کلوخ انداز گفتندی
رمضان المبارک درین ماه الله تعالی جمیع گناه بندهای خود می بخشد در ستوم این ماه زبور بداود علیه السلام نازل شد
و بیست و یکم اینماه غزای بدر دست داد ستوم و بستم رمضان بخس است شوال شهریست مبارک در غره اینماه عید
الفطر است باریتعالی در اینروز بندگان خود را بیامرزد و اینروز را روز رحمت گویند زیرا که الله تعالی جبرئیل را بر گزید
برای وحی پیغمبران و در اینروز یونس پیغمبر علیه السلام را ماهی فرو برد ششم و بستم و بقولی هشتم و بستم اینماه بخس است ذی
القعده این ماه اول ماه حرامست در چهارم این ماه اصحاب کهف در غار شدند و سیصد و نه سال در کهف خفته
بودند و کهف بمعنی غار است که در کوه میباشد پنجم اینماه ابراهیم پیغمبر علیه السلام خانهٔ کعبه را اساس نهاد و در چهارم
اینماه ماهی یونس را از شکم بیرون آورد اگر کسی پنجم اینماه روزه بدارد ثواب هزار صوم بیابد دوم و ستیوم این ماه
بخس است ذی الحجه اینماه را ازبرای آن ذی الحجه خوانند که اندر و اعمال حج است و ششم اینماه را یوم الردیه گویند
زیرا که در جاهلیت و اسلام سقایهٔ حاج را در مسجد الحرام در اینروز پر کردندی تا حاج جمله از آن سیراب شوند و نهم
اینماه عرفه است زیرا که حاج جمله بعرفات روند به تعریف بعضهم بعضا گویند آدم علیه السلام حوا را در جبل عرفات در
این روز شناخت لهذا آنکوه و اینروز بدان اسم علم شد و دهم این ماه روز عید است در اینروز ابراهیم علیه السلام
قربان خواست کردن باری جل و علا کبش فرستاد بفدای اسمعیل یازدهم اینماه را تشریق خوانند زیرا که گوشت
قربان درین ایام با آفتاب خشک کنند و سیزدهم اینماه را غدیر خم خوانند در اینروز خطاب رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله با علی علیه السلام عقد مواخات بست سیزدهم این ماه اگر کسی صایم شود ثواب هزار صوم او را
باشد گویند درین روز خانهٔ کعبه مرتب شده ششم و بستم این ماه بخس است شهور رُوم ماههای رومیان
مختلف است بعد زیرا که ماههای ایشان موضوعست بر سیر شمس و قمر نیست از برای این بعضی ماهها بیست و
هشت روز و بعضی سی رُوز بعضی سی و یکروز شود تا مجموع سیصد و شصت روز باشد و پنجروز در آخر سال افزایند تا عدد
سال بسیصد و شصت و پنجروز گشته و ابتدای سال از فصل خزان گیرند لهذا التر تیبه تشرین اوّل این ماه سی و
یکروز است گویند کنیسه است در بیت المقدس بضاری سرایند پنجم ماه اقنشی از آسمان فرود آید و شمع در آن
کنیسه بر افروزد تشرین ثانی اینماه نیز سی و یکروز است و هفتم اینماه ساعتی هست که آبهای شور همه عذب
شود شباط این ماه نیز بیست و هشت روز است آذار این ماه سی روزه است نیسان این ماه نیز

سی روزه است ایار اینماه سی و یکروز است حزیران اینماه سی روزه است تموز اینماه سی و یکروزه است آب اینماه
نیز سی و یکروزه است ایلول اینماه سی روزه است شهور فرس ماههای ایشان بعدد متساوی باشند
زیرا که سال ایشان سیصد و شصت روز است پس ماههای سی روزه بود و پنجروز در آخر بان ماه ثبت کنند و انرا خمسه
مسترقه خوانند سبب آنست که فارسیان آن پنجروز را در آخر سالی می افزودند در سالی که دولت ایشان منقضی شد
آخر ماه ابان بود پس کبی بآن نپرداخت و در آخر همان ماه بماند تا مجموع سال سیصد و شصت و پنجروز شد و در ماههای فرس
هفته نباشد چنانچه پیش عرب بلکه از اوّل ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بود خاص تا روز دیگر ممتاز باشد و نام هر روز که
موافق نام آن ماه باشد ملوک فرس آنروز عید کنند و اسامی آنروز از غره تا آخر ماه برین ترتیب است غره هرمز
دوم بهمن سیوم اردی بهشت چهارم شهریور پنجم اسفندارمز ششم خورداد هفتم امرداد هشتم دی ماه نهم آذر دهم آبان
یازدهم خورداد دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی مهر شانزدهم مهر هفدهم سروش هجدهم رس
نوزدهم فروردین بستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیست و ستوم دی بدی بیست و چهارم دین بیست و پنجم
ارد بیست و ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زمیاد بیست و نهم مارسپند سی ام ایران فروردین
این اوّل سال است و روز اوّل اینماه نوروز است گویند در اینروز باریتعالی عرشه دوران افلاک احداث کرد و نام
هرمز است و هرمز نام ایزد سجانه است گویند سعادت در اینروز قسمت کنند گویند برین دستور بر دوازده ماه
موافق نام ماه که روز واقع شود آنروز روز عید باشد اردی بهشت اردی بهشت نام ملکی است و هو موکل
علی النور و النار روز بیستم اینماه اردی بهشت بود و آنروز عید است بسبب موافقت نام ماه خورداد
نام ملکیست که موکل است بر ترتیب نبات و اشجار و از آلت نجاست آبها بیست و ششم اینماه خورداد بود و آن روز
عید است الله تعالی نبات اشجار در اینروز بیافرید تیر ماه گویند شانزدهم باریتعالی بهایم را آفرید روز سیزدهم
اینماه رُوز تیر بود و آنروز عید کلابیست در آنروز پیش ملوک کلاب بانواع ظروف چینی و مینا مصراحی مرصع طلا
و غیره آوردند امرداد ماه روز هفتم اینماه روز امرداد است آنروز عید بود بسبب موافقت نام ماه با نام یوم
شهریور ماه روز چهارم اینماه روز شهریور است و آنروز عید بود چنانچه گذشت مهر ماه روز شانزدهم اینماه
روز مهر بود و آنروز عید است بنحوی که نموده آمد و مهر نام آفتاب است گویند درین روز باریتعالی زمین بگستریدند
هر که در اینروز رُمان تناول نماید و مار الورد شم کند آفات بسیار از وی دفع شود ابان ماه روز دهم اینماه را
ابان خوانند و آنروز عید است آذر ماه روز اوّل اینماه رُوز هرمز است گویند در اینروز در عهد جم لولُو از دریا بیرون
آوردند پیش از آن کسی اطلاع نداشت گویند در اینروز پیش از آنکه سخن گوید کسی سفرجل تناول کند و ترنج بوید همه
سال مسعود باشد روز نهم اینماه روز اذرهست آنروز عید بود بسبب موافقت نام ماه با نام روز از نام فرشته است

که موکلست بر آتش دی ماه و اینماه را خرم نیز نامند روز اول اینماه را خرم روز گویند و خرم اسم ایزد سیجاه است گویند
باری عز همه آسمانها را در اینروز آفرید و در یازدهم اینماه هر که پیش از سخن گفتن تفاح بخورد و روز خرس ببوید همه آنسال بخیر
و راحت گذراند بهمن ماه روز دوم اینماه را بهمن گویند و بهمن نام فرشته ایست که موکل بر بهایمست گویند در
بجد هم اینماه زرتشتیان از دوزخ بدنیا آمد اسفندارمز ماه روز پنجم اینماه روز عیدست و معنی آن عقل و حلم است
و اسفندارمز نام فرشته ایست که موکلست بر زمین و بر زنان پارسای شوهردوست گویند روز یازدهم این ماه
حق جل و علا آنها بیافرید حکمای هند ابتدای سال را از فصل بهار گیرند و نزد ایشان نیز دو ماه بود یکی شمسی
و یکی قمری ماه قمری از مقابله گیرند تا مقابله و ماه شمسی را از تحویل آفتاب و در هر سه سال سالی را سیزده ماه شمارند
و آنرا ماه لوند خوانند بفتح لام و سکون واو و مع النون بعد از آن دال مهمله و آن در مقابله ماه کبیسه و خمسه مسترقه است
و اسامی ماه هندی این است بیساکهه بفتح باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح سین مهمله و سکون
الف بعد از آن کاف هندی و آن مدت بودن آفتابست در برج حمل و از حساب فارسیان تا حساب ایشان
نوزده درجه تفاوتست چنانچه روزی را فارسیان شرف دانند ایشان تحویل شمس در برج حمل شمارند و علی
هذا القیاس در هر دوازده برج همین تفاوتست جیتهه بکسر جیم و سکون یاء مثناة تحتانیه و بفتح تای هندی
مع الهاء و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا ساون بفتح سین مهمله و سکون الف و فتح واو
و سکون نون مدت بودن آفتابست در برج سرطان بهادون بفتح باء هندی مع الهاء و الالف
و بفتح دال مهمله و سکون واو بعد از آن نون مدت بودن شمس است در برج اسد کوار بضم کاف و فتح واو و سکون
الف بعد از آن رای مهمله مدت بودن شمس است در برج سنبله کاتک بفتح کاف و سکون الف و کسر تاء مثناة
فوقانیه و سکون کاف مدت بودن آفتابست در برج میزان اگهن بفتح همزه و سکون کاف هندی موصول
الهاء و فتح نون مدت بودن آفتاب است در برج عقرب پوس بضم باء فارسی و سکون واو بعد از آن
سین مهمله مدت بودن آفتاب است در برج قوس ماگهه بفتح میم و سکون الف بعد از آن کاف هندی موصول
الهاء مدت بودن آفتاب است در برج جدی پهاگن بفتح باء مثلثه خفی هندی مع الالف و بضم کاف فارسی
و سکون نون مدت بودن آفتابست در برج دلو چیت بفتح جیم فارسیه و سکون یاء مثناة تحتانیه بعد
از آن تاء مثناة فوقانیه مدت بودن آفتاب است در برج حوت فهم شانزدهم در ایام و لیالی و آن مشتملست بر سه
فراست بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که زمان عبارتست از حرکت فلک و برای ارسطاطالیس و اصحاب
او و برای غیر او عبارتست از مر و ایام و لیالی و ایام بساعات و ساعات بآنات و هر آنی را راس المال

نفیس است که قیمت آن جز بار یتعالی ندانند و آن خالی نیشود و شیأ بعد شیء و هر ساعتی استعداد آن دارد که بدان سعادت
ابدی حاصل کنند ؛ هر روز که میرسد زنبالش ؛ چون نیک کنی تفحص احوالش ؛ مرکسیت که میرسد با قلیم وجود ؛ عمری
است که میرود باستقبالش ؛ فراست اوّل در طاس نجومی که کهری بفتح کاف هندی موصول الهاء و یکسر رای
مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه عبارت از آنست حکمای هندوستان شب و روز را بشصت طاس قسمت کرده اند
اما شبانروزی نزد حکمای یونان بیست و چهار ساعتست و طاس نجومی که عبارت از کهری باشد آن شصت پل
است و پل بفتح پا مثلثه تحتانیه و سکون لام عبارتست به برهم زدن چشم یعنی تا شصت مرتبه چشم بطریق رسم و عادت
برهم زده شود یک کهری بگذرد پس بحساب هر ساعت حکمای یونان که بیست و چهار ساعت شبانروزی قرار داده
اند دو کهری و سی پل هندی باشد پل در مقابله دقیقه است اخری فارسیان شب و روز را بیست و چهار ساعت
قسمت کرده اند و هر یک قسم را ساعتی قرار داده اند و هر ساعت را شصت قسمت کرده هر یکرا دقیقه اعتبار نموده اند بدین
حساب شب و روز یکهزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه مقرر ساخته اند که تا کسی فاتحه با قسمیه یکبار بخواند حکماء
هند شب و روز را هشت قسمت کرده هر قسمی را پهر خوانند به بای فارسیه و های خفی و رای مهمله و همچنین هر شبانروز را
شصت قسمت نموده هر یک قسمت را کهری نامند و هر کهری را شصت حصه ساخته هر یک را پل سرایند و هر
پل را شصت قسمت نموده پل خوانند بکسر بای موحده تحتانیه و بفتح بای فارسیه و سکون لام و این در مقابله
ثانیه است و همچنین تا هر جا که قسمت افتد پس هر یک کهری سه هزار و شصت پل بوده باشد باین حساب روز و شب
دو صد و شانزده هزار پل میشود اخری نزد حکمای هند اول کل است بفتح کاف فارسیه و سکون لام و دوازده
کل را یک کهری میشود و هر دو نیم کهری را یکساعت نجومی و هر سه ساعت نجومی را پهر خوانند قس علی هذا اخری
بقول بعضی حکمای هند یک چشم بهمزدن را نمکهه گویند بکسر نون و میم و سکون کاف خفی هندی و هر ده نمکهه را یک
کاشتها خوانند بفتح کاف و سکون الف بعد از آن شین معجمه با تای هندی ثقیله موصول الهاء مع الالف و سی
کاشتها را یک کلا بفتح کاف و لام و سکون الف سی کلا را یک چین بکسر جیم هندی خفی موصول الهاء بعد از آن نون
و چون دوازده مهورت بفتح میم و ضم هاء و فتح رای مهمله بعد از آن مثناة فوقانیه همچنین در شب و روز سی مهورت تمام میشود
و مهورت عبارت است از دو کهری اخری بعضی حکمای هند آنی را گویند که تا مورق نیلوفر را از سوزن سوراخ
تواند کرد ترت خوانند بضم تای مثناة فوقانیه و بکسر رای مهمله بعد از آن تای هندی ثقیله و شصت ترت را یک یوم
نامند بکسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه بعد از آن نون مضموم و شصت یوم را یک لو یشود بفتح لام و
سکون واو و شصت لو را یک لیسک یشود بکسر لام و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح سین مهمله و سکون کاف
و شصت لیسک را یک پران یشود بفتح بای فارسیه و بفتح رای مهمله و سکون الف بعد از آن نون و پران عبارت

از دوم زدن طبیعی است که آنرا نفس میرانند و شصت پران را یک بنادی خوانند بفتح باء موحده تحتانیه و فتح نون با الف و کسر
دال مهمله ثقیله و سکون یای مثناه تحتانیه و شصت بنادی را یک نادی بفتح نون و سکون الف و کسر دال مهمله ثقیله و سکون
یای مثناه تحتانیه و شصت نادی را یک بخپتر است بفتح نون و جیم خفی مع الهاء و فتح تای مثناه فوقانیه بعد از آن رای
مهمله و شب و روز درین میگذرد و آنرا اهورا ترمیخوانند بفتح همزه و ضم ها و فتح رای مهمله با الف و فتح تای مثناه فوقانیه بعد
از آن رای مهمله فراست دوم در ایام قال جل شانه ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار الی
آیته و جای دیگر آمده هو الذی جعلکم اللیل لباسا والنوم سباتا وجعلنا النهار نشورا و علماء تحقیق چنین کویند که یوم از روی
لغت کون حادث باشد و ایام شش مراتب مصنوعات از آنکه قبل از حدوث زمان تجدد زمان محال باشد و مراد
از ایام شش کانه یکمرتبه ماده ارض است و یکمرتبه صورت آن و مرتبه دیگر کملات زمین و آسمان و جبال و کواکب
و نفوس و غیرها و الله اعلم اما در شریعت عبارتست از طلوع فجر تا غروب آفتاب و لیل عبارتست از زمانی که باشد
میان غروب و طلوع فجر و نزد عرب ابتدای هر شبانروزی وقت غروب آفتابست زیرا که ابتدای ماه از رویت
هلال گیرند و رویت هلال در وقت غروب شمس بود و نزد فرس و روم و غیر ایشان روز بر شب مقدم بود ابتدای هر شبانروزی
وقت طلوع آفتابست و مجموع آن بیست و چهار ساعتست مقدار دور فلک اعظم زیاده نه کم تا روز و شب زاید و ناقص
نشود و آنچه از روز بکاهد بر شب بافزاید و آنچه از شب بکاهد بر روز بافزاید کما قال الله تعالی تولج اللیل فی النهار
و تولج النهار فی اللیل و درازترین روز آنکاه میشود که شمس در آخر درجهٔ جوزا میرسد در آنوقت درازی روز به
پانزده ساعت میرسد و شب به نه ساعت و آن نهایت کوتاهی شبست و از آنپس در روز نقصان میشود و شب
رو بافزونی می نهند تا آفتاب بآخر سنبله میرسد در ینوقت شب و روز متساوی می کردد و هر یک از آن دوازده
ساعت باشد و آنرا اعتدال خریفی خوانند بعد از آن شب بتزاید در می آید و روز بنقصان می کراید حتی بلغ الشمس
فی الآخر الجدی در آنوقت شب بپانزده ساعت میرسد که غایت درازی شبست و روز به نه ساعت قرار می کیرد
که نهایت کوتاهی روزست آنکاه روز با فزونی در می آید تا آفتاب بآخر درجهٔ حوت میرسد در اینزمان بار دیکر
روز و شب برابر میشود که هر یکی از آن دوازده ساعت باشد و آنرا اعتدال ربیعی نامند همچنین مستمر خواهد بود
حتی یبلغ الکتاب اجله و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم از جمله لطفهای باریتعالی خلق لیل و نهار
است زیرا که حیوانرا لابد است از حرکات و اعمال و آن موجب تعب است و تعب زایل نشود الا به
نوم و باریتعالی وقتی معین از بهر حرکت و آن روزست و وقتی معین کرد برای سکون و آن شبست در میان یوم و نهار
فرصت چه وجود یوم از دور فلک اعظم است و وجود نهار از حرکت شمس و ازین آن شبهه رفع شود که چون آفتاب و
آسمانها نبود روز چکونه موجود بود که ایزد تعالی در وقت خلق آسمانها کردچه فلک اعظم و منطقة البروج داخل آسمانها نیستند

و افلاک

و افلاک منحصر در هفت است فراست سیوم در فضایل و خصایص ایام و لیالی یوم الجمعه و آنرا روز آدینه نیز نامند
و هو یوم العید ملت الحنفی و سید الایام صلوات الله علیه و آله فرموده که ملائکه روز آدینه بندهٔ مؤمن را باز جویند
اکر از نماز آدینه مختلف میبینند کویند ما فعل فلان و ما الذی اجره ابن مسعود کوید رضی الله تعالی عنه من قلم اظفار
یوم الجمعة خرج منه الذنوب کیوم ولدته و دخل فیه العافیة و من غسل یوم الجمعة وقع الخصوصة بین المومنین یوم
السبت روز عید یهود است کاهی کوید که باری جل شانه موسی صلوات الله علیه را کفته بنی اسرائیل را بکوید تا در
هفته یکروز بعبادت مشغول باشند و باشتغال دنیوی ترک کنند یهود روز شنبه اختیار کردند و کفتند که الله
تعالی در اینروز از خلق اشیا فارغ شده کویند در اینروز هر امری که احداث شود مستمر باشد تا سبتی دیکر هر که در اینروز
صید کند بسیار شود من قلم اظفار یوم السبت خرج منه الداء و دخل فیه الشفاء و من غسل یوم السبت دفع الله عنه
المرض یوم الاحد روز عید نصاراست کویند عیسی صلوات الله علیه و علی نبینا قوم خود را کفت که روز جمعه را عید
اختیار کنید نصاری کفتند نخواهیم که عید یهود پس از عید ما باشد یکشنبه اختیار کردند صحاب سیر کویند که روز یکشنبه
اول ایام دنیاست در اینروز باریتعالی بخلق اشیا مشغول باشد و خلق سبع سموات الارضین در شش روز تمام
کردید اول آن یکشنبه و آخر آن آدینه بود یکشنبه روز صالح است از برای ابتدای امور خصوصا عمارت و زراعت
و تجارت آورده اند که شعیب در اینروز بتجارت رفت و سود یافت کویند هر امری که روز یکشنبه ابتدا کنند تمام شود
الا ماشاء الله من قلم اظفار یوم الاحد خرج عنه الفقر و دخل فیه الغنا و من غسل یوم الاحد دخل فیه المرض یوم الاثنین
روز مبارکست در اینروز پیغمبر صلوات الله علیه و آله مواظبت نمودی بصوم در اینروز باری تعالی جل شانه در بهای
سعادت بر اهل عالم کشود بوجود سرور کاینات علیه السلام و التحیات از ابن عباس مرویست رضی الله تعالی عنه که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه از مادر زاد و روز دوشنبه از مکه معظمه بمدینه طیبه هجرت کرد و روز دوشنبه
داخل مدینه یثرب شد و روز دوشنبه سفر آخرت کزید و روز دوشنبه وحی بدو نازل کردید در اینروز سفر مبارک
است من قلم اظفار یوم الاثنا خرج عنه الجذام و دخل فیه الصحة و من غسل یوم الاثنا بسط له الرزق یوم الثلثاء
در اینروز مستحب است اصلاح نفس و حجامت و شستن جامه و ساختن آلات و اسباب که بدان حاجت افتد و از برای
آنکه قابیل هابیل را در اینروز کشت نحس شمرند من قلم اظفار یوم الثالث خرج فیه الصحة و دخل فیه المرض و من غسل
یوم الثالث نقص له العمر یوم الاربع روز سنکین است در اینروز خیری نیست و آخر چهارشنبه بهر ماه را نحس
شمرند خصوصا چهارشنبه آخر صفر را نحس تر دانند کویند مزید نام شخصی را دوستی بود کفت که میخواهم فردا با من
بیائی از برای حاجتی کفت فردا روز چهارشنبه است کفت در اینروز یونس علیه السلام بوجود آمد مزید کفت برای همین
دیدم شکم ماهی آنچه دید کفت در اینروز یوسف علیه السلام زاد مزید کفت لهذا اخوان او را جفا رسانیدند و بندان

او بدرازی کشیده وازاهل مفارقت کردید گفت درایندوز باریتعالی عزاسمه وحی برابراهیم فرستاد ومزید گفت مگر قصه اش
اندآختن او نشنیده من قلم اظفار یوم الاربع خرج سنه الوسواس والخوف ودخل فیه الامن ومن غسل یوم الاربع رادله الادوله
یوم الخمیس روز مبارکست بیما قضاء الحوایج درایندوز سفرکردن وطلب حاجت نیک باشد کعب بن مالک گوید که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم پیوسته درایندوز سفر کردی ودرایندوز حجامت نکرده داشتی من قلم اظفار یوم الخامس خرج منه
الجزایر ودخل فیه العافیة حمدون بن اسمعیل گوید که از معتصم شنیدم که روایت کرد عن مامون عن الرشید عن المهدی عن
المنصور عن ابیه عن جده عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من احتجم یوم الخمیس فحجمات فی ذلک المرض
ومن غسل یوم الخمیس لقص له المال انس بن مالک روایت میکند از جناب نبوت که چون اورا ازایام پرسیدند گفت روز
شنبه مکروه خدیعتست وروز یکشنبه روز عبادت زیراکه باریتعالی درایندوز ابتدا کرد بخلق دنیا وروز دوشنبه روز تجارت
وسفراست وروز سه شنبه روز ارافت دم گویند خوارا درایندوز عذر زنان شد روز چهارشنبه روز نحس است
باریتعالی درایندوز فرعون راغرق کرد وعاد وثمود را هلاک ساخت وروز پنجشنبه روز قضای حوایج است ابراهیم ع
درایندوز ملک رفت واکرام یافت وحاجت او روا آمد روز آدینه روز نکاح است باریتعالی درینروز حوارا
بآدم داد علی ینتینا وعلیه السلام گویند هرکه روز یکشنبه جامه پوشد راحت یابد وهرکه روز دوشنبه جامه پوشد در تعزیز
نشیند وهرکه روز سه شنبه جامه پوشد آن جامه بسوزد ویا در آب غرق شود یا دزد ببرد وهرکه روز چهارشنبه جامه پوشد
جامه دیگر او را برسد وهرکه روز پنجشنبه جامه پوشد تا در آنجامه بود نعمت وراحت باشد وهرکه روز جمعه جامه
پوشد شادمانی باو رسد وهرکه روز شنبه جامه پوشد بیمار شود ودر قطع جامه نیز همین قولست الا روز یکشنبه ودوشنبه
که برخلاف یکدیگر حکم دارد گویند هرکه روز شنبه عزم شکار کند وهر امری که شروع نماید بهتر باشد وهرکه روز یکشنبه بنا
نهد اولا بود وهرکه روز دوشنبه عزم سفر کند آن سفر مبارک افتد وهرکه روز سه شنبه فصد وحجامت نماید نیکی بیند وهرکه
روز چهارشنبه دارو خورد وشراب نوشد وحلوا تناول نماید بمراد رسد وهرکه روز پنجشنبه مراد خواهد بیابد وهرکه
روز جمعه تزویج وعروسی کند آرام یابد وسفر درایندوز ها بدین سبب ها نگفته اند شرق در شنبه ودوشنبه جمعه و
یکشنبه غروب پ ستوم چهارم در شمال وپنجشنبه در جنوب پ هرکه برین عمل کند سفرش مبارک بود منجمان میرانند که هر
روزی وشبی تعلق بکوکبی دارد ساعتی از روز روز یکشنبه باقتاب روز دوشنبه بقمر وروز سه شنبه بمریخ وروز چهارشنبه بعطارد
وروز پنجشنبه بمشتری وروز جمعه زهره شب یکشنبه بعطارد وشب دوشنبه بمشتری وشب سه شنبه بزهره وشب
چهارشنبه بزحل وشب پنجشنبه بآفتاب وشب جمعه بماهتاب وشب شنبه بمریخ ساعت اول هر روزی
بکوکبی تعلق دارد که آن روز وشب بدان ستاره که زیر اوست وهمچنین تا آنکه
بقمر رسد وبعد از قمر بزحل وساعت هشتم باز بهمان کوکب رسد انوشیروان گوید که روز بادبهر خوابست وروز

باران بهر شراب وروز ابر بهر شکار وروز آفتاب بهر بار وگذاردن مهمات بکیرا گفتند کی بامنجم آمدی گفت فردا صباح خواهد آمد گفت یکروز پیشتر آمده باشیم در لیالی لیل عبارتست از زمان غروب شمس تا زمان طلوع از افق
شرقی ودر شرع از غروب شمس تا طلوع صبح ثانی از شبهای مشهوره یکی شب برائتست اول کسی که در آنشب حلوا
پخت وبر فقرا قسمت کرد فخر الملک ابو غالب واسطی بود وزیر بهاء الدوله دیلمی گویند هرچه در آنشب بنیزند
از دانه بنیزند که برابر دانه ثواب هزار دانه در نامه اعمال او نویسند لهذا نان وحلوا در آنشب مقرر شده زیرا که در این
طعام دانه بسیار بکار میرود وغیر از اطعمه دیگر گویند در آنشب ایزد سبحانه وتعالی ارزاق عباد را تازه کند واز شبهای
مشهوره یکی شب قدر است کما قال الله تعالی لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح فیها باذن
ربهم در آنشب عبادت برابر هزار ماه است شیخ ابن عربی در فتوحات مکی گوید که آنشب را در ربیع الاول وشعبان
وبیشتر در ماه مبارک رمضان یافته اند وگفته اند که در ده اخر رمضان المبارکست ونزد امام شافعی شب بیست و
یکم وبیست وسوم گفته اند واصحاب امام اعظم رضی الله عنه شب بیست وهفتم گفته اند لیلة القدر نه حرفست وآن در
سوره سه جا تکرار کرده مجموع حروف آن بیست وهفت میشود وهی کلمة بیست وهفت است از کلمات پس
دلیلست بر آنکه شب قدر بیست وهفتم بود واز شیخ ابو الحسن خرقانی منقولست که اگر غرهٔ شهر رمضان المبارک روز
یکشنبه بود شب قدر تاریخ بیست ونهم باشد واگر غرهٔ ماه مبارک رمضان روز دوشنبه باشد شب قدر بیست و
یکم بود واگر غرهٔ ماه صیام روز سه شنبه بود شب قدر تاریخ بیست وهفتم شود واگر غرهٔ ماه رمضان روز
چهارشنبه شود شب قدر تاریخ نوزدهم باشد واگر غرهٔ ماه رمضان المبارک روز پنجشنبه شود شب
قدر تاریخ بیست وپنجم باشد واگر غرهٔ ماه رمضان المبارک روز جمعه شود شب قدر تاریخ هفدهم بود واگر غرهٔ رمضان المبارک
روز شنبه شود شب قدر بیست وسوم شود واز شبهای مشهوره یکی لیلة الرغایب است وآن اول پنجشنبه که در ماه رجب
می آید هرکه در آنروز روزه دارد شب میان شام وخفتن دوازده رکعت نماز بشش سلام بگذارد وهر رکعتی فاتحة
یکبار وقل هو الله احد شش بار واتا انزلناه دوازده بار وچون از نماز فارغ شود هفتاد بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی
وعلی آله پس سر بسجده نهد وهفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح پس سر از سجده بردارد وهفتاد بار بگوید
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم بار سر بسجده نهد وهفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة
والروح ودر سجده حاجت خواهد مراد او را حضرت حقتعالی برآرد وابستة حاجت او روا شود وگفت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم که باری جل شانه کناهان او بیامرزد اگرچه بعدد موج دریاو ریگ بیابان باشد وقطرات باران وبرگ درختان
دنیا وبعدد ستارگان آسمان باشد بعضی اکابر گفته اند که این نماز را در میان شام وخفتن بعد از نماز شش رکعت اوابین بگذارد
سپس بار دیگر شش رکعت اوابین بگذارد وتمام کند واز شبهای مشهوره یکی لیلة الهریرست که در آنشب علی علیه السلام

با والی شام محاربه افتاد گویند زمانه هرگز آنچنان خونریز ندیده و گویند علی اسدالله بهر که در آن شب زخم میزد جان میبرد و بهر ضربت تکبیر میگفت وقت صبح شخصی که تکبیرات میشمرد و شمار بر گرفت پانصد و بیست و سه تکبیر بحساب آمد آورده اند که در شب مطورسی و ششهزار مرد بقتل رسیدند بقولی سی و سه هزار بقولی دو هزار و هفتاد و یک کس از جانب امیر المومنین و هفتهزار از رجال از جانب والی شام بر بستر فنا غنودند والله اعلم بالصواب **عقل دوم در اسطرلاب**

و آن محتویست بر شش فهم و سزد فراست دانا و آگاه باش که اسطرلاب نام یونانیست معنی اسطر ترازو ست و معنی لاب آفتاب یعنی ترازوی آفتاب و نیز گویند لاب اسم پسر ادریس است ع و اسطر بلغت یونانی تصنیف بود یعنی تصنیف پسر آنجناب و بعضی تغییر اسطرلاب بستاره لاب کرده اند و جمعی گویند اسطر جمع سطر است و لاب صانع اوست و در زبان پهلوی اورا جام جهان نما گویند **فهم اول در معرفت آلات اسطرلات** بدانکه آنچه در وی علاقه بود حلقه نامند و آنچه حلقه در وی بود عروه خوانند و آن بلندی که عروه در ویست کرسی نامند و آنچه کرسی بر وی باشد و بر صفایح و غیره مشتمل بود حجره سرایند دام نیز گویند و صفحا در حجره بود و بر روی صفحها که صفیحه مشبک بود آنرا عنکبوت و شبکه خوانند و دوایر که بر روی حجره بود بسیصد و شصت قسمت کنند و ابتدا از خطی نمایند که بر کرسی بگذرد و به علاقه پیوندد و بر جانب راست بر نوالی هر پنج ده مار قوم بر او نوشته باشند آنرا اجزای حجره نامند و بر ظهر اسطرلاب یعنی بر پشت حجره دو خط مستقیم بر زوایای قائمه کشیده باشند یکی از جانب علاقه و آنرا خط علاقه گویند خط وسط السماء و خط انتصاب و خط دیگر را خط مشرق و مغرب و خط افق خوانند و دایره که کشیده باشد بر این خطها بچهار قسم متساوی شده باشد دو را و را ازدو رباع که از جانب کرسی بود نود قسمت کرده باشند و آنرا اجزای ارتفاع خوانند و باشد که هر دو ربع را قسمت کرده باشند و بر ربعی از دو رباع که در شب بود اجزای ظل نقص کرده باشند و صفایح و دوایر بود از آنجمله سه دایره متوازی که مرکز هر سه مرکز صفحه بود و آنچه در میان باشد مدار راس الحمل و میزان خوانند و آنچه بیرون بود مدار راس الجدی و آنچه در اندرون بود مدار راس السرطان و این مدار اسطرلاب شمالی بود و اسطرلاب شمالی آن باشد که شش برج از اول حمل تا آخر سنبله بر قطعه مکتر از عنکبوت واقع شده باشد و از اول میزان تا آخر حوت بر قطعه از کرد سر حدی بر کنار اسطرلاب گرد دو در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی در اندرون بود و مدار راس السرطان بیرون و دو دایره دیگر بر روی یکدیگر کشیده باشند و مرکز آن بر مرکز صفحه باشد بعضی از آن دو دایره تمام و بعضی ناتمام آنرا دو دایره متقطر است ارتفاع خوانند و آن قسم فوق الارض بود و آنچه میان همه دو دایره بود و بر مرکز او علامت صه کرده باشند آنرا سمت الراس خوانند و آنچه بر کرانه بود و ناتمام آنرا افق و مشرق و مغرب خوانند و دو خط مستقیم که بر مرکز صفحه متقاطع شوند یکی که بر و علامت صه باشد خط وسط السماء و خط نصف النهار خوانند و خط دیگر را خط مشرق و مغرب بیرامند و خط استوا از آنجمله یک نیمه که بر جانب راست بود خط مغرب خوانند و نیمه دیگر را که بر جانب چپ بود خط

مشرق

مشرق خوانند و همچنین افق مغرب و افق مشرق و در میان خطهای مقطرات عدد ها نوشته بود در سدسی شش شش میافزایند و در ثلثی سه سه و در خمسی پنج پنج و در سبعی نه نه و در نصفی دو دو و در تمام یک یک و در عشری ده ده و در زیر مقطرات که قسم تحت الارض است قوسهای خورد باشند که آنرا بدوازده قسم کرده باشند شش در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السماء و شش دیگر جانب میان افق مشرق و خط وسط السماء آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات زمانی خوانند و باشد که قوسهای دیگر کشیده باشند که بر نقطه صه بهم رسند و آنرا دوایر سموات خوانند و بسیار بود که قوسها بر قسم تحت الارض تیز کشند و بر عنکبوت دایره بود تمام که بر وج دوازده گانه بر آن نوشته باشند و آنرا منطقة البروج خوانند و بر هر برجی مقسوم بود باجزای شش شش در سدسی و در ثلثی سه سه و بر این قیاس و بر سر حدی نیاد بود که در برابر اجزای حجره میگردد و آنرا مری الراس الجدی خوانند و زواید دیگر باشد که بر هر یک نام کوکب نوشته باشند و آنرا شظایای کواکب خوانند و هر یکی را شظیه کوکب و مری کوکب نیز گویند در اسطرلاب شمالی آنچه در اندرون منطقة البروج افتد عرضش شمالی بود و آنچه در بیرون بود عرضش جنوبی و آنچه مانند میخی بر مرکز حجره و صفحه و عنکبوت بگذرد آنرا قطب خوانند و آنچه بر پشت حجره بود دو الات بر و بسته باشند آنرا اعضاده خوانند و آنچه بدو طرف اعضاده بسته بود آنرا دفتان نامند و لبنه و دو شظیه که بدو طرف اعضاده بود آنرا دو شظیه خوانند و دو رو و لبنه دو ثقبه بود آنرا ثقبهای ارتفاع خوانند و آنچه قطب بدان استوار کنند آنرا فرس و حلقه که در زیر فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت مرتفع باشد آنرا پشیزه و فلس خوانند و زواید که بر سطح عنکبوت مرتفع باشد و بدان عنکبوت را بگردانند آنرا مدیر خوانند و بر اعضاده بعضی اسطرلاب دوازده خط بر پهنا کشیده باشند آن را خطوط ساعات معوجه خوانند و صفایح بسیار بود بجهة شهرهای مختلف و در بعضی اسطرلات صفحه آفاقی باشد و آن صفحه باشد که بر ابر بعاد او دوایر بسیار کشیده باشند و در هر ربعی قوسی چند که بر یک نقطه متقاطع شود و آن نقطه موضع تقاطع خط مشرق و مدار راس الحمل بود و هر یک از آن قوسها افق مشرقی موضعی بود که عرضش بر آنجا نوشته باشند و چون صفحه چنان بدارند که آن قوسها بر جانب چپ افتد و محدب باشیب بود خط وسط السماء و آن افق خطی بود که از مرکز صفحه بسالا رود و امیت القاب آنچه در اسطرلاب مشهوره یافته اند و در بعضی اسطرلاب اعمال غریبه کرده شود و آن را بحسب معانی لقبهای موافق باشد **فهم دوم در معرفت ارتفاع گرفتن از شمس و ستاره** و آن مشتمل است بر دو فراست بدانکه ارتفاع از آفتاب و ستاره چنانکه مشهور است باید گرفت اگر آفتاب باشد علاقه بدست راست باید گرفت و اسطرلاب معلق باید داشت و پشت اسطرلاب را طرف خود باید کرد و یک جانب او که اجزای ارتفاع بر و نقش کرده باشند باید داشت و عضاده باید کردانید تا نور آفتاب از یک ثقبه بر دیگری افتد پس نگاه باید کرد تا شظیه ارتفاع بر چند جزو افتاده است آنچه باشد ارتفاع بود در آن وقت و اگر ارتفاع از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بالا باید داشت بیک چشم از یک

لقبه نگاه باید کرد و عضاده باید کرد و انید تا نور بصر بهر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر در آید پس نگاه باید کرد تا شطنیه ارتفاع بر چند
جزو افتاده است آنچه یافته شود ارتفاع کوکب بود در آن وقت و اگر قرص آفتاب را در ابر نتوان دید و لورنش بر
زمین ظاهر نبود هم بدین طریق ارتفاع باید گرفت آنگاه معلوم باید کرد که شرقی بود یا غربی بآن که بعد از یک لحظه
ارتفاع باید گرفت اگر زیاده شده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کمتر بود ارتفاع غربی باشد بوقت آنکه آفتاب
یا کوکب بنصف النهار نزدیک بود احتیاط باید کرد که با ندک مدت تفاوت محسوس نمیشود و یک ارتفاع زمانی در آن
بماند وجه اسهل به بیند که شطنیه عضاده بر کدام عدد درجه واقع شده و ارتفاع شرقیست یا غربی بعد از آن بهمان
عدد که شطنیه عضاده بر کدام عدد درجه واقع شده و بر آن واقعست از مقنطرات صفحه عرض بلد طلب کنند
آنگاه درجه شمس از روی حساب تقویم فارسی بگیرد و اگر تقویم فارسی در هند حاضر نباشد بحساب تقویم هندی عمل کنند مثلاً
بحساب تقویم هندی آفتاب در درجه پنجم است نوزده درجه بر آن بیفزاید بیست و چهار درجه بحساب تقویم پارسی خواهد شد
پس درجه آفتاب بر عدد مزبور بگذارد و مری راس الجدی را نشان بکند باز درجه شمس را برافق شرقی نهد و اگر ارتفاع
غربی باشد بر آن افق نهد و مری را نشان کند پس ابین هر دو نشان بشمارد که چند درجه است پس شش درجه
و یک دقیقه را یک کهری هندی اعتبار کنند تقریباً پس یکدرجه ده پل خواهد بود تقریباً و اگر ارتفاع شرقی بود آن قدر
روز بر آمده باشد و اگر غربی بود آنقدر روز مانده باشد و ارتفاع گرفتن ستاره ثابته در شب و ارتفاع گرفتن شمس در
ابر بر یک نمط است و کهری بفتح کاف فارسی و های خفی بعد از آن یا مثناة تحتانیه عبارت از طاس نجومی هند
که متعارفست چنانچه در فهم ایام و لیالی مذکور شد فراست اول در طالع بدانکه بعد از ارتفاع گرفتن درجه شمس
بر مقنطره ارتفاع هند چنانچه بالا مذکور شد و بر افق شرقی نظر کنند هر برجی و درجه که واقع شود طالعست و اگر نوزده
درجه از آن نقصان کنند طالع هندی باشد یعنی لگن بفتح لام و کاف فارسی و سکون نون فقط فراست دوم در
ساعت النهار یعنی مقدار درازی روز و یا شب و کمی آن باید درجه شمس بحساب تقویم فارسی که نوزده درجه بر درجات
حساب تقویم هندی می افزایند بر افق شرقی بگذارد و مری را نشان بکنند و باز همان درجه را بر افق غربی بگذارد
و مری را نشان بکنند و ما بین هر دو نشان بشمارد و شش درجه و یک دقیقه را یک کهری نهند بفتح کاف فارسی و های
خفیف بعد از آن یای مثناة تحتانیه اعتبار کنند فقط فهم سیوم در معرفت بالای اشخاص مرتفع از زمین و پستی
رودها آن مشتملست بر یک فراست چون خواهند که بالای اشخاص مرتفع از زمین مانند مناری یا دیواری یا کوهی معلوم
کنند که چه مقدار است اگر بمسقط الحجر آن شخص توان رسید چون دیواری که سنگ از سر دیوار در افکنند بر روی فرود آید و بر
زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع که سنگ بر روی افتد رسیدن شطنیه ارتفاع بر چهل و پنجدرجه باید نهاد و همچنان که
کوکب گیرند ارتفاع سر آن شخص می باید گرفت و فراپیش و باز پس می باید شد تا ارتفاع سر آن شخص چهل و پنجدرجه شود

و آنگاه از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند یا قاعدهٔ آن شخص که موضع مسقط الحجر باشد بباید پیمود و بالای خویش بر آن
باید افزود آن مقدار که بر آید بالای آن شخص آن مقدار باشد و اگر آن شخص مثلاً مانند کوهی باشد که بمسقط الحجر آن توان رسید
از دو بایستیم بر زمین هموار ارتفاع گیریم و سر آن شخص را نگاه کنیم تا شطنیه دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل در موضع
قدم خود نشان کنیم یک اصبع یا یک قدم از ظل زیادت یا نقصان کنیم و فراپیش آییم و باز پس رویم تا ارتفاع شخص بر تن زیادت
و نقصان حاصل آید پس نگاه کنیم تا از موقف دوم تا بموقف اول چه مقدار است چندانکه باشد از دوازده اصبع یا دو
هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنیم چندانکه حاصل آید بالای اشخاص باشد و اگر در موقف اول چهل و پنج گرفته باشیم
بهتر بود و بصواب نزدیکتر بود مثالش در مقابله کوهی استادیم بموضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد بر خط استرلاب ظل اقدام
داریم یک قدم زیاده کردیم و چندان از آن کوه دورتر شدیم که ارتفاع سر او راست شد تا این ظل پس میان این موقف و
موقف اول پیمودیم پنجاه و پنج گز بر آمد در هفت که عدد اقدام که مقیاس بود ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز شد و این
مقدار بالای کوه بود و اگر خواهیم که بدانیم که از موقف اول تا قاعدهٔ کوه چه مقدار است آنچنان میان دو موقف یافتیم در
ظل ارتفاع اول ضرب کنیم و آنچه حاصل آید از موقف اول تا قاعدهٔ کوه باشد در اینصورت که ارتفاع چهل و
پنج باشد از موقف اول تا قاعدهٔ کوه چندان باشد که بالای کوه بی تفاوت و اگر خواهیم که پهنای رودی که بر آن گذر
توان کرد معلوم کنیم استرلاب بگیریم و شطنیه ارتفاع بگردانیم تا چون بهر دو سوراخ نظر کنیم دیگر روی رود بینیم همچنان که
باشیم بر گردیم و در صحرا چشم بدان سو راهنا نهیم تا نظر بر کدام موضع افتد آنچنان که افتد از موضع قدم تا آنجا به پیمائیم
چندانکه باشد پهنای رود بود فراست در معرفت ستارگان چند از ثوابت که در اسطرلاب ثبت کنند
از جهت ارتفاع گرفتن بشب عین الثور عیوق ید الجوزاء الیمنی رجل الجوزاء الیسری قلب الاسد فرد حرفه سماک
الرامح سماک الاعزل نیزکه قلب العقرب نسر الواقع منقار الطایر راس الجوزا کف الخضیب فهم چهارم
در طول و عرض بلد بلاد مشهور بطریق اجمال بر طبق حروف تهجی یاد کنیم تا عند الضرورة بکار آید آمل طول فرگ عرض اوم اجه
از هند طول قو عرض الط ارزیر باد طول قلا عرض مد احمد آباد از هند طول مط عرض لحا اشام طول قلب عرض
له اکره از هند طول قید عرض الز اجمیر از هند طول قنا لد عرض الد اجین از هند طول قنج ل عرض الحج احمد نگر از
دکن طول قید عرض سرک اردبیل طول قرل عرض لح استرآباد طول مجه ا عرض لد اصطخر طول قنج ل عرض
لک اصفهان طول عرض لک الد الله آباد از هند طول قیول عرض اکر اندحان طول قب عرض مجه آرزنجان
طول عو عرض لط اکبر نگر از بنگاله طول فکا عرض الد اسکندریه طول سا ید عرض لح اصطبانات طول قط عرض
اکرمه اذراب طول قرمد عرض لو اوده از هند طول قیومه عرض الزیه اوش طول قبک عرض مجرل باب الابواب
طول قرل عرض مجه بنارس طول قبز عرض الکو بخارا طول منول عرض لط هـ بروده از گجرات طول قط عرض کے

بست طول قه عرض لحه بصره طول قد عرض ل بغداد طول ف عرض لول بکله از بنکاله طول فکه عرض البب بلخ طول
فا عرض لوم بهار از کنه طول قیط عرض الد بهلوه از بنکاله طول فکو عرض لحه بیانه از هند طول قجه ل عرض الز چاپور
از دکهن طول قیط عرض نیر پتنه از هند طول قیط عرض الدل بغلان طول قب لب عرض لزید بلغار طول صول عرض مطرد
نبکش طول قد عرض لب بهار از کوچ طول فکب ل عرض الز بهرایچ از هند طول قیو عرض الح بهوسنه از بنکاله طول فکحه ل
عرض الحه لب بیت المقدس طول سیول عرض لب بیجانگر از دکهن طول فکر عرض پب از دکهن طول قبل عرض لح ل
پشاور طول قرب عرض لحه یه پشنک از افغانستان طول قب مه عرض لال پلی از اودیسه طول فکا عرض کا
بیکوا زیر باد طول قد عرض کا تاشکند طول قه عرض محه ثبت طول قد عرض کلکته تون طول صب ل عرض لیل ترشیز
طول مک ل عرض له ترتبت از هند طول فک عرض الدل جام از هند طول قنز عرض الجر جام از خراسان طول
صد عرض لدم جالور از هند طول ق عرض الحه حبر از بنکاله طول فکحه عرض البب جهانگیر نگر از بنکاله طول
فکد عرض الد جیول از دکهن طول قیحه عرض یو جده طول غو عرض کام جمو از پنجاب طول ق عرض لو جوده پور از هند
طول ق ل عرض الر لدچون پور از هند طول قیر عرض الر لد چاکام از بنکاله طول از فکر عرض الب لی چندیری از هند
طول قب م عرض الحه حصار شادمان طول قب لب عرض لح ل حمص طول ع م عرض لد حیدرآباد طول فکا
عرض یز ختن طول قد ل عرض نب مخند طول صد ل عرض یا یه خواف طول صحه عرض لد کشمیر طول عد ل عرض الال
دراب جرد طول قح ل عرض الر مه دمشق طول ع عرض لحه یه دولت آباد طول صد ل عرض الح ل دهلی طول فحله
عرض الط دیب طول قنز عرض الحا راجمندری طول نکا عرض لح رخنک طول قل عرض لجا اجتماس طول
قیح عرض الدک ساتکام از بنکاله طول قلب عرض الحه سارنگپور از هند طول قیده ساوه طول فه عرض له سبزوار
طول صال عرض لو سراندیب طول قل عرض با پاسروج از هند طول قیتو عرض محه یه سروهی از هند طول قح یه
عرض الب له سرهند از هند طول قیب عرض لک سهلت از بنکاله طول فکر عرض الک ل سمرقند طول ضط لو
عرض لط لز سمنان طول محل عرض لس سبنهل از هند طول قحل عرض لب سورت از گجرات طول ق عرض لیط
سومنات از هند طول قزم عرض الب شماخی طول فدل شیراز طول مع عرض لدل طالقان از قزوین طول
قدمه عرض لریه طالقان از بدخشان طول قتن عرض لوالط طبس کیلک طول صب ل عرض لز طوس طول صب ل
عرض لز عدن طول عو عرض نا غزنه طول قب ن عرض لحه ل غور طول مبط عرض لد فاراب طول صبط عرض لز
فراه طول ضر عرض لد فراهان طول فدک عرض لدن فارس طول فا عرض م قراباغ طول قب له عرض لط له
قزوین طول یه عرض لوی قسطنطنیه طول یل عرض میه قم طول قو عرض لد مه قندز طول محه عرض لز قندهار طول
قدن عرض لحه ن قنوج طول فدن عرض الدم کابل طول قدح عرض لدل کاشغر طول قو عرض حد کاشان طول

فی طول عب
عرض یح

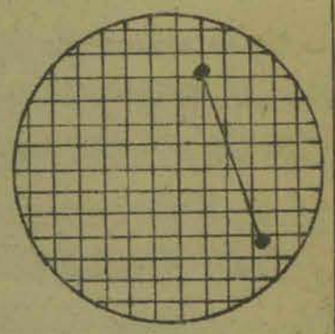
فرنگ عرض آله کالپی از هند طول قو عرض مد کالنجر از هند طول قبول عرض اله کتوره سیاه پوشان طول قو عرض لز
کلهنه از هند طول قد عرض آلو کچهار از بنکاله طول فکز عرض الکز کربلا طول قح عرض لال کشتوار طول قط عرض لو کشمیر
طول قح عرض له کنبایت از هند طول قح ل عرض لک کوفه طول عطل عرض لال کوکن از دکن طول قتب عرض بز
کیچ مکران طول ضبط عرض الح کوالیار از هند طول قیدم عرض الو کوه طول قبر عرض یدل کهوره کهان از بنکاله
طول فکب عرض الر لاهجان طول قدط عرض لزل لاهور از هند طول قطاک عرض لب مچهلی پتن از دکن طول کحه
عرض یح مدینه طیبه عه ک عرض الکن کام مشهد از طبرستان طول قزم عرض لز مکران طول یح عرض الزاله نگه نعظم
طول عزی عرض ملتان طول قرل عرض الحطام سند واز هند طول محم عرض الب میرته از هند طول قبا عرض الال
ماکور از هند طول ق عرض اله نجف اشرف طول عطل عرض الل نهاوند طول فجه له عرض لحه ن نهروالله طول قط عرض
الپ افشاپور طول صب عرض لوالحا باجواز کوچ طول فکحه عرض لحه ک بجلی از بنکاله طول فکلب عرض الب هرمز طول
صب عرض الو همدان طول قجه عرض له باهر فرسنگی دوازده هزار ارش هندیه از هند طول قندیه عرض الب سند
یاجوج طول منطقه عرض مح فهم چهم در درجات بدانکه درجه نزد بطلیموس بیست و پنجفرسنگ است هر فرسنگی
دوازده هزار ارش بقول صاحب هیات فارسی فرسنگ سه میل سه هزار گز و گزی سی و دو اصبع و اصبع مقدار شش جو معتدل
و عرض هر جو مقدار شش تار موی از یال است و بقول نباتی صاحب زیج مامونیه و نینی موسی که بعهد مامون در درجه
از آن پیمودند شصت و شش میل و ثلث بود که بیست و دو فرسنگ و دو تسع باشد و بقول ابوریحان بیرونی
و بعضی از متاخرین هر درجه هژده فرسنگ و هشت تسع است و متفق علیه است که فرسنگ سه میل بود و میل هشت
دو هزار ذراع چهار هزار باع و آماجی ده و زهیه پنجاه ذرع پس فرسنگ دوازده هزار ذرع باشد و ذرعی بیست و چهار
انگشت و انگشتی مقدار شش دانه جو معتدل و جوی مقدار سطبری هفت تار موی از دم اسپ باین حساب
فرسنگ سیزده بار هزار هزار و دوازده هزار موی باشد و گروه شاه جهانی که در هند و ستان متعارفست
دو بیست ریسمانست و هر ریسمان بیست و پنج ذراع و هر ذرعی چهل و دو انگشت انسان متساوی الخلقت و آن
چهل و پنجهزار ذراع میشود بقول حکمای هند سه جو بعرض یک انگشت است و چهار انگشت یک مشت است
و شش هشت یک دست است و چهار دست را یک دهنگه است بفتح دال مهمله و های خفی و کاف با های خفی و
آن عبارتست از چوبه چوب دو دو هزار چوبه را یک کروه است و چهار کروه را یک جوجن را یک دیس بکسر دال
مهمله و یای مثناة تحتانیه بعد از آن سین مهمله که عبارت از او لکه باشد و چهار دیس یک مندل امند بفتح
میم و سکون نون و دال هندی و لام که عبارت از یک ولایت باشد و صد مندل را یک کنهر خوانند با کاف
هندی مع الهای الخفی و نون الخفی بعد از آن دال هندی که فارسیان اقلیم سرانیدو نزد حکمای هندی

ازین رو تمام روی زمین نه اقلیم است فهم ششم در معرفت بسمت قبله و دایرهٔ هندی قال الله تعالی ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم شبی جمعی از اصحاب بسبب تاریکی ابر در سمت قبله اختلاف کردند مهری یکجانبی نماز گذاردند چون روشن شد دانستند که از سمت قبله منحرف بوده اند پس بمدینه سکینه رسیده از رسول صلی الله علیه وآله وسلم باعادهٔ نماز اجازت خواستند آیهٔ مذکور نازل شد ؛ خواهی بکعبه رو کن وخواهی بسومنات ؛ دل بدست کن که شش جهت از بهر طاعتست ؛ بدانکه قبلهٔ آدم کعبه بود و قبلهٔ ادریس و یعقوب بر خط نصف النهار و قبلهٔ موسی راست او تا بنای بیت المقدس الواح وصایه کواکب را قبله شناسند و آن قوم قایلند بتاثیر اجرام علوی و پیکرهای سفلی یعنی اصنام و همچنین هنود و خطائیان بتان را قبله دانند و قبلهٔ مجوس آتش است و گرفتیه آنکری که از آتش ابراهیم صلوات الله علیه مانده قبلهٔ ماست و از آن آتش زنها بگذاشتند که بفرد و آتش خانه عبارت از آنست ؛ چه آنکر ماند زان آتش که وقتی ؛ خلیل الله دور افتاد در واه رسول ما صلی الله علیه وآله وسلم تا دو سال از هجرت بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و انگاه قبلهٔ بکعبه محول گشت و مسجد دو قبلتین بمدینه است و آنرا پیشتر مسجد بنی سلمه گفتند دایره در معرفت سمت قبلهٔ بلاد طریقش آنست که زمین را مسطح سازند چنانچه بسیم است پس دایرهٔ بر آن رسم کنند و اول خط نصف النهار حاصل کنند بدینوجه که مقیاس بمقدار ربع قطر دایره بر مرکز آن نصف نمایند و از او اوایل روز مترصد شوند تا ظل مقیاس بدایره در آمد پس برو نشان کنند و همچنین بر مخرج ظل علامتی گذارند و قوسی که بین الوعلامتین باشد تنصیف نمایند و از منتصف آن خط مستقیم اخراج کنند که از مرکز دایره گذشته بمحیط رسد و آن خط نصف النهار باشد و دایره را بدو نیمه کند پس یک نیمه را تنصیف کنند و از منتصف آن خطی مستقیم بمرکز گذرانیده بمحیط رسانند و آن خط خط استوا باشد و امیره را بچهار ربع تنقسم کرده آنگاه هر ربع را بنود درجه منقسم سازند که تمام دایره بسیصد و شصت درجه باشد آنگاه طول و عرض بلد مطلوب و مکهٔ معظمه را برجای نویسه و کمتر را از بیشتر نقصان کنند و باقی را فصل بین الطولین و فصل بین العرضین خوانند پس اگر بین الطولین بلاد باشد سمت قبله غربی بود بمقدار آن از نقطهٔ جنوب بجانب مشرق شمار درجات نموده بهر جای که برسد علامتی گذارند و از نقطهٔ شمال سیر بجانب مشرق شمرده مقابل آن پیدا کنند و بخط مستقیم فصل نمایند والا سمت قبله شرقی بود و از نقطهٔ شمال بجانب مغرب شمار درجات نموده علامتی گذارند و از نقطهٔ جنوب سیر بجانب مغرب شمرده مقابل آن پیدا کنند و بخط مستقیم وصل نمایند اگر فصل بین العرضین بلاد باشد قبله جنوبی بود بمقدار فصل از نقطهٔ مشرق بجانب شمال شمار درجات بمقابل آن بخط مستقیم وصل سازند چنانچه سبق ذکر یافت پس از موضع تقاطع وخط مستقیم استخراج کنند و از مرکز گذرانند و بمحیط رسانند خط سمت قبله باشد بین قدمین مصلی مثلا طول و عرض مکهٔ معظمه امینت طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه و عرض بیست و یکدرجه و ده دقیقه و طول بلد

مطلوب

مطلوب هفده درجه و ده دقیقه و عرضش پانزده درجه و چهل دقیقه پس مکهٔ مکرمه از بلده مطلوب بجب قلت طول غربی باشد و بجب قلت عرض جنوبی کمتر را از بیشتر نقصان کردیم فصل بین الطولین سی درجه و فصل بین العرضین سی درجه باقی ماند بجهت طول سی درجه از نقطهٔ جنوب مشرق شمردیم و علامتی گذاشتیم و از نقطهٔ شمال نیز سی درجه مشرق شمرده مقابل آن خطی مستقیم وصل نمودیم و بجهت عرض سی درجه از مشرق بشمال شمرده علامتی گذاشتیم و بامقابل آن بدستور سابق بخطی مستقیم وصل کردیم از محل تقاطع بین الخطین خطی استخراج کردیم که از مرکز دایره گذشته بمحیط رسید و آن خط سمت قبلهٔ بلد باشد والله اعلم بالصواب وجه الاحری آنست که آلتی سازند مثلث متساوی الساقین و بر منصف قاعده نشانی کنند و از راس مثلث شاقولی در آویزند و زمین را مسطح و هموار نمایند چنانچه این مثلث را بهر طرف که گردانند شاقول بر آن نشان آید و اگر آب ریزند از همه جانب سیلان کند پس دایرهٔ بر زمین کشند و بر مرکز دایرهٔ مقیاس ذیل نصب کنند طریق اهل آنست که مقیاس را مخروط و مستدیر سازند و بر مرکز دایرهٔ مذکور دایرهٔ رسم کنند متساوی قاعدهٔ مقیاس و مقیاس را چنان بهند که قاعدهٔ مقیاس بر این دایره تمام منطبق شود و مخرج و مدخل ظل را ازین دایره نشان کنند و قوسی را که در میان هر دو نشانست تنصیف کنند و از مرکز بمنتصف خطی اخراج کنند و آن خط خط نصف النهار باشد و چون خطی دیگر بر آن عمود سازند خط اعتدال بود لاجرم دایرهٔ مذکور باین دو خط بچهار ربع شود و هر ربعی ازین دایره را بنود قسم متساوی کنند و باید دایره را دایرهٔ هندی گویند نحوی که مثالش بشیر صورت پذیر خواهد گردید و خطی که از مرکز افق بلد بنقطهٔ تقاطع میان افق مذکور و سمتی که بسمت راس مکه گذرد خط سمت قبله نقطهٔ جنوب بود و اگر عرض بلد از عرض مکه زیاده بود و اگر عرض کم بود نقطهٔ شمال باشد و اگر طول موافق بنود بین الطولین هر پانزده درجه را ساعتی گیریم و آنچه کم از پانزده درجه باشد در آنروز بدرجه هشتم جزو یا بدرجه بیست و سوم سرطان تحویل کنند پس در آنروز چون از نیم روز بمقدار ساعات و دقیقها که گذاشته ایم گذرد ظل مقیاس سمت قبله بود و اگر طول بلد بیش از طول مکه باشد و الا بیش از نیم روز بمقدار ساعات و دقایق مذکور ظل مقیاس خط سمت قبله بود و قبله در جهت خلاف اول باشد وجه اسهل اینست که اول دایره رسم کنند چنانچه رسم است و بر قاعدهٔ دایره مقیاس مخروطی شکل بین قاعدهٔ که بی واسطه استاده شدن تواند استاده بکند در وجه قامت مقیاس اختلافت بعضی دو ثلث دایره گفتند و برخی ربع قطر دایرهٔ معروض گرفته اند بامداد هنگام طلوع آفتاب سایهٔ مقیاس که از دایره بدر رفته وقت معاودت سایه نگاه کنند که از کدام جا بدایره در آمده آنجا نشان کنند و آخرهای روزه بینند که کدام جا از دایره گذشته در آنجا نیز نشان کنند و سطر بر هر دو نشان مذکور گذاشته خطی مستقیم بر آن بکن و این خط مشرق و مغرب باشد بعد از آن خط حقیقی از جنوب بشمال کش و این خط را خط جنوب و شمال گویند ازین هر دو خط دایره چهار ربع متساوی میشود بعد از آن بر هر ربعی از دایره نود نود خطوط سهم وجیب بکشند خط سهم یعنی خطوط راست که از طول دایره بیاید و خط جیب خطوط را گویند که از عرض

دایره بیاید چهار گوشه طور خانها قسمت خواهد شد و آن خانه نشانهای درجه است پس طول مکه معظمه از جانب مغرب بشمارد و نشانی بگذارد بعد از آن بر ابر همان نشان طول عرض مکه مکرمه که در عرض خانهای مسطور بشمارد و نشان بگذارد و باز عرض وطول شهری که از آن بلده بسمت قبله میخواهد از جانب مشرق بطریق مذکور در طول و عرض بشمارد و نشان بگذارد و بر هر دو نشان عرضین مسطر گذاشته خط مستقیم بکشد سمت قبله آن بلده همان خواهد بود اگر عرض مکه کم و عرض بلده زیاده خواهد بود قبله از آن بلده جنوبی خواهد بود و اگر عرض بلده کم و عرض مکه زیاده پس قبله از آن بلده شمالی خواهد بود هذا مثال دایره و خطوط جیب و سهم عقل سوم در رمل و آن مخصوص است برنه فهم و پنج فراست فهم اول



در چگونگی رمل و آن معجزهٔ دانیال پیغمبر است بتعلیم جبرئیل علیه السلام گویند بر ارمیا علیه السلام و علی نبینا نازل شده الاول اصح زیرا که حروف دانیال بحساب جمل نود و شش عدد دارد و نقاط رمل هم نود و شش اند و اساسش بر چهار نقطه نهاده اند و هر یک از نقطه منسوبست بیکی از عنصر که آتش و باد و آب و خاک باشد و از آن نقاط شانزده شکل ساخته اند و هر شکلی متعلق است ببیستی و هر بیتی تعلق دارد بمطالب چند که خاص کرده اند آن مطالب را باد و از آن دانسته میشود رموز گنجور و سرایر و ضمایر و خبایا و سوارق و اسامی و غایب و اعمار و جز آن و عمل این علم شب بهتر بود از روز زیرا که در شب حواس جمع میشود باید که در وقت کشیدن رمل ساعت مسعود باشد و هوا صاف و روشن بود و باد بقوت نباشد و برف و باران نبود و زن و شوهر و دو یار نزدیک بهم نباشند و زن حایض و جنب در آن مجلس حاضر نباشد و قمر از نحوست دور بود و در وقت طلوع و غروب و استوا رمل نگشند و آخر روز بهتر از اول روز گفته اند و اگر چنین نکنند احکام راست نیاید و اگر اختیار قمر نکنند اکثر حکم خطا شود و سایل باید که نیت بصدق کند و رمال از جمیع قلب متوجه بنیت سایل شود و در خواندن آیات و دعا اختلاف نبیارکرده اند اما آنچه استادان از همه برگزیده اند اینست که سورهٔ فاتحه با تسمیه و سورهٔ اخلاص و معوذتین بخواند و بر رسول صلوات الله علیه و آله درود فرستد و بقبایه نشسته ضرب کند البته حکم موافق افتد فهم دوم در قواعد ضرب و استخراج بیوت و آن مشتملست بر یک فراست استخراج بیوت باید که چهار سطر نقاط بگذارد و آن نقطها کمتر از هفت و زیاده از شانزده عدد نباشد آنگاه دو دو عدد از آن طرح کند در آخر سطر اگر یکی بماند فرد گیرد و اگر دو بماند زوج گیرد چنانچه خانه مربع و مستطیل و صورت زوج و فرد بیشتر نموده خواهد آمد القصه آنچه بصورت الف است آنرا زوج خوانند و آنچه بصورت صفر یا نقطه است او را فرد گویند و از فرد و زوج میشود و از دو زوج هم زوج میشود و از فرد و زوج فرد میشود و از فرد و زوج هم فرد میشود لهذا زوج را دو و فرد حساب میکنند و صورت زوج که از دو فرد حاصل شد

اینست بهر کیف از چهار خانه چهار شکل سازد و آن چهار شکل را امهات نامند و خطی مستقیم در پیش آن بکشند و پائین خط مستقیم دو ساقه بکشند و بطریقی که نموده خواهد آمد سپس از اول هر چهار شکل امهات آنچه زوج و فرد باشد شکل پنجم ما ورای خط مستقیم نقش کند و از زوج و فرد اشکال دوم امهات شکل ششم بنویسد و از فرد و زوج سیوم امهات شکل هفتم درست سازد و از زوج و فرد چهارم امهات شکل هشتم بکشند این هر چهار شکل را بنات خوانند آنگاه از شکل اول و دوم امهات شکل نهم بسازد چنانچه نموده آمد و از شکل سیوم و چهارم شکل دهم بسازد و از شکل پنجم و ششم که در بنات اند شکل یازدهم بسازد و از کل هفتم و هشتم بنات شکل دوازدهم بسازد این هر چهار شکل را متولدات خوانند و از شکل نهم و دهم که در متولدات واقع شده اند شکل سیزدهم برارد و از شکل یازدهم و دوازدهم شکل چهاردهم استخراج نماید و از شکل سیزدهم و چهاردهم شکل پانزدهم مستخرج سازد و بامین خط و ساقه که پائین خط مستقیم نقش کرده است بنویسد و آن شکل را شکل میزان و قاضی رمل خوانند و حکم از نجا کنند زیرا که قاضی سخن نگوید مگر برای حکم و نقطه از ین شکل و ازین خانه سیر میکند اما سیر نقطه آنرا گویند که نقطه فرد بطرف یمنی یا بطرف یسری روانه شود یعنی نقطهٔ میزان خواه آتشی خواه بادی خواه خاکی خواه آبی و خواه دو نقطه بطرف راست خواه بطرف چپ بی واسطهٔ زوج بنقطه منتهی شود و همچنین شکل دیگر طرف خود تا جائی که بزوج برسد و راه بند شود یعنی بنقطه منتهی شود خمیر مایه مقصود از آن شکل یا از آن خانه بود و اگر دو نقطه روانه شود و مطلب باشد و اگر تمکین نشود شکل میزان را با آن شکل که نقطه بدو منتهی شده است ضرب کند و از نتیجه آن حکم نماید و اگر نتیجه در رمل موجود نبود سوال از غایب باشد و شکل میزان و شکل اول امهات را باهم ضرب کند شکل شانزدهم برآرد و حد اجانب یمین میزان بنهد و خطی مقوس علاحده بر سر او بکشد و این شکل را عاقبت العاقبت خوانند این سر بر هیچ کس مکشوف نشده و کسی نگفته که این شکل را چرا برای چه منویسند و خط مقوس بچه سبب بر سرش می کشند و شکل سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم را زوائد و شواهد خوانند زیرا که شکل سیزدهم شاهد شکل اولست از امهات و شکل چهاردهم شاهد شکل دوم امهات است و شکل پانزدهم شاهد شکل سیوم امهات است و شکل شانزدهم شاهد شکل چهارم امهات است فراست در صورت قرعه صورت رمل شش پهلو بسازد چنانچه کعبتین نزدمی باشد و در هر هشت عدد کعب مذکور سوراخ کند و چهار چهار کعب در یک میل آهنی بکند و میل باریک باشد و سوراخ کعب کشاده بود که کعبها در آن توانند گردید و سر میل را از هر دو جانب استوار کند که کعبها بیرون نتوانند آمد و در هر کعب همچنین نقش بکند بر یک پهلو چهار نقطه نشان بکند بدین صورت ∴ و بر محازی همین چهار نقطه بر پهلوی ثانی دو نقطه نشان بدینگونه کند ∵ و بر پهلوی ثالث سه نقطه نشان بکند بدینطریق ∴ و بر پهلوی رابع محازی پهلوی ثالث باز سه نقطه نشان بکند چنانچه نموده آمد ∴ پس هر دو قرعه را بر تخته چوبی بغلطاند و هر پهلو که نشیند حساب کند از سطر اول امهات بگیرد و از سطر ثانی بنات علی هذا القیاس فهم سوم در اصول رمل بدانکه اصول رمل بر اربع عناصر و شانزده شکل و شانزده خانه است

وچهار چهارخانه و شکل متعلق اند بیکی از عنصر چنانچه خانه اول و پنجم و نهم و سیزدهم آتشی اند بآتش تعلق دارند و خانه دوم
وششم ودهم وچهاردهم بادی اند تعلق بباد دارند و خانه سوم و هفتم و یازدهم و پانزدهم آبی اند بآب تعلق دارند
وخانه چهارم و هشتم و دوازدهم و شانزدهم خاکی اند بخاک تعلق دارند و اشکال آتشی اند یا بادی یا آبی یا خاکی و
یا جنوبی اند یا شمالی و یا شرقی اند یا غربی و یا داخل اند یا خارج و یا ثابت اند یا منقلب و یا سعد اند یا نحس
و یا لیلی اند یا نهاری و یا ذکوری اند یا اناثی و هر شکل تعلق دارد بیکی از ستارهٔ سبع و بیرجی از بروج اثنی عشر
و بروز و بلون و بموضع و بحروف تهجی چنانچه صفت هر کدام از جدولی که نموده می آید معلوم خواهد شد و دوایر
رمل بسیار ند مثل دایرهٔ ابدج و دایرهٔ بزدح و دایرهٔ ابجد و دایرهٔ سکن وغیره چون عمل مؤلف بر دایرهٔ ابدج بود
از دوایر دیگر بسبب اطناب کلام درگذشته اقتصار بدایرهٔ مذکور نموده در دایرهٔ ابدج شکل اول لحیان است و
صورتش امینت ⁘ و شکل دوم جمره است وصورت آن امینت ⁘ و شکل سوم نصرت الخارج است و
صورتش امینت ⁘ و شکل چهارم بیاض است وصورت آن امینت ⁘ و شکل پنجم قبض الخارج است وصورت
او امینت ⁘ و شکل ششم اجتماع است وصورتش این است ⁘ و شکل هفتم عتبة الخارج است وصورت آن امینت
⁘ و شکل هشتم انکیس است وصورت او امینت ⁘ و شکل نهم عقله است وصورتش امینت ⁘ و شکل دهم قبض الداخل
وصورت آن امینت ⁘ و شکل یازدهم فرح است وصورت آن امینت ⁘ و شکل دوازدهم نصرت الداخل است
وصورتش امینت ⁘ و شکل سیزدهم نفی الخذ است وصورت آن امینت ⁘ و شکل چهاردهم عتبة الداخلت وصورت
او امینت ⁘ و شکل پانزدهم طریقت وصورتش امینت ⁘ و شکل شانزدهم جماعت وصورتش امینت ⁘ فهم
چهارم در وجه مناسبت اشکال با اشخاص لحیان منسوبست بشخصی بزرگ ریش وخورد سر میانه بالا و سفید چهره و اصیل
وخردمند و فاضل و نیکورای و از اهل شرف و بر سر یابر روی نشانی داشته باشد چمره یعنی سرخ رنگ بسبب نقطهٔ
بادی شکل ثابت است اما بفعل خارج است و او منسوبست بشخصی میانه بالا در از گردن کج چشم و بقولی واحد العین و ابله
روی و سرخ و سفید و پرمکر و حیله و دروغ گوی و فاسق و بی نماز و سخت بد اصل و بدفعل و پرفتنه و قصاب یا جلاد
باشد نصرت الخارج چون دو نقطهٔ علوی دارد منسوبست بآفتاب و از آن شخصی بلند بالا گوسفند چشم و خورد سر
و بزرگ پای و زرد چهره و اصیل و خردمند و نیکورای و بزرگ منش و متکبر و هنرمند بیاض و این شکل را سامره نیز
گویند برای آنکه نقطهٔ آب دارد و سفید است و ثابت و داخل دلیل کند بر شخصی بلند بالا خوب روی بلند بینی پیوسته
ابرو سفید پوست و نیز رفقار قبض الخارج این شکل را قبض الخارج برای آن گویند که نقطهٔ آتش دارد و آب را در میان
دو زوج گرفته دلالت میکند بر شخصی دراز بالا سبز رنگ فاسق و بدکردار و دروغگوی و بی ادب و بی نماز و غماز و اجتماع
این شکل اجتماع برای آن گویند که باد و آب را باهم جمع دارد بی فاصله و او منسوبست بشخصی دراز بالا و باریک اندام

و بزرگ پای و کندم گون عتبة الخارج این را ثابت نیز خوانند بجهة آنکه نقطهای علوی در و بیشتر است و صورتش مانند آسمانه
زیرین درست و از انسان شخصی باشد دراز بالا و زرد رنگ و کریه چشم و پرفتنه و کینه جو و تلخ سخن و کم نیظر و خورد
سر و بزرگ پا و بزرگ آهنگ و جانب چپ نشانی داشته باشد و بی عقل و بد اصل و فاسق و بی نماز و برش رای
و خربنده یا اشتربان انکیس و آنرا ملکوش نیز گویند برای آنکه نقطهٔ خاک زیر پای کرده است و او منسوب است
بشخصی سیاه چرده و تلخ سخن و فربه و بزرگ تن و بزرگ سر و خورد پا و کوتاه کردن و بد اصل عقله این شکل را لفاف
نیز گویند برای آنکه صورت او به بند و کره و دیگ و سر پوشیده و جنازه می ماند اگرچه در اصل او ثابت است اما او را
منقلب خوانند بر مثال طریق و او منسوبست بشخصی سبز رنگ و میانه بالا و دروغگوی و خورد سر و خورد پا و فراخ
شکم و پرکینه و کبر و خصومت جوی قبض الداخل نیز قبض الداخل برای آن گویند که باد را در میان دو زوج گرفته است و داخل
برای آنکه نقطهٔ خاک دارد و منسوبست بشخصی کندم گون میش چشم پیوسته ابرو بزرگ سر و سودا گر و حراف فرح و آنرا گویند هیچ
وجود له نیز خوانند برای آنکه تعلق دارد بمجوبان و عیش و طرب و منسوبست بشخصی سرخ و سفید چهره و خوب روی و نیکو
خوی و خورد سر و بزرگ شکم و بی ریش یا گوسه نصرت الداخل این شکل را نصرت الداخل برای این گویند که نقطهٔ آب و خاک
دارد و از انسان شخصی بود خوب روی و سیاه موی و میانه بالا و شیرین سخن و خورد پا و بزرگ سر و بلند بینی و عاقل و
جوان و نیکورای نفی الخذ یعنی پاکیزه رخسار و او منقلب و داخلست زیرا که در و نقاط سفلی بیشتر است و ریش
رو میان سعد اکبر است و از انسان شخصی بود میانه بالا سرخ رنگ و کریه چشم و بر روی نشانی داشته باشد عتبة
الداخل این شکل را عتبة الداخل برای آن گویند که نقاط اسفل بیشتر دارد و با آسمانهٔ بالای درمی ماند و از انسان
شخصی باشد خوب صورت و کندم گون و میش چشم و سفید پوست و بزرگ سر طریق این شکل را طریق برای آن گویند
که صورت او براه می ماند و اصل اشکال رمل اوست که بر دانیال علیه السلام و علی نبینا فرو آمده لهذا اتم الاشکال
نامند و او منقلب و ممتزج است و از انسان منسوبست بشخصی بلند بالا میگون موی خندان روی باریک اندام
خورد سر و خورد پای و تیز رفتار مثل پیک و ایلچی و مسافر چست و چالاک و صفت او کاریزکاری یا آسیابانی بود
جماعت این شکل را جماعت برای این گویند که از همه اشکال نقطه بیشتر دارد و هر شکلی را که با او ضرب کنند همان شکل
حاصل شود و از انسان دلیل بود بر شخصی بلند بالا سبز رنگ فربه اندام و بزرگ سر و فراخ شکم فهم پنجم در دلایل بیوت
خانهٔ اول دلیلست بر طالع و بر زمان و درازی و کوتاهی عمر و صحت و بیماری و شادی و قوت و سستی کلا و ابتدای کارها و
منفعت و مضرت و حرکت و سکون و نطق و صحبت و جلوه و جاه و این خانه را بیت الطالع خوانند خانهٔ دوم دلیلست
بر معاونت و وکیل و مزدور و غذا و مال و معاش و بیع و شرا و دخل و خرج و قدوم غایت و داد و ستد و زیادتی و
کمی و آنچه تعلق بآن دارد این خانه را خانهٔ مال گویند خانهٔ سوم دلیلست بر برادران و خواهران و اقربا و سفر نزدیک

و نقل و حرکت و خواب رفتن روز و خواب دیدن روز و رای و تدبیر را یکان و حمام و شفاخانه و حمامی و خمیر مانی القلب
و مخاصمت و این خانه را بیت الاقارب گویند خانهٔ چهارم دلیلست بر صناع و عقار و پدر و مادر که میان آن مادر و
پدر مفارقت افتد و املاک و اسباب و خانه و سرا و دهقان و دقین و عاقبت سایل و بیت المال برادران و زن زار
و فرح و خانه و عمارت و این عمارت را بیت الاب سر اینند خانهٔ پنجم دلیلست بر فرزندان و محبوبان و رسولان و
تدبیر و خیر و عطا و عیش و سفر میانه و طرب و لباس و دخل و خرج این بیت را بیت الولد نامند خانهٔ ششم دلیلست
بر بیماری و برده و کنیز و نوکر و شاگرد و غم و ملالت و از جنس چهارپایان سم شکافته و میدان جزو و کرکنجه و ضایع
شده و فسق و فجور و سحر این خانه را بیت المرض خوانند خانهٔ هفتم دلیلست بر زن و شریک و خصومت و دعوی
و بقول رومیان مطلوب سایل و غایب و دزد برده و اضداد خصم و شهر و مقام دیگر این خانه را بیت النساء گویند
خانهٔ هشتم دلیلست بمال غایب و میراث و خوف و خطر و قتل و خونریزی و قحط و غارت و آنچه برده باشند و مال
زنان و غایبان و انبازان و عمر و موت این خانه را بیت الخوف سر اینند خانهٔ نهم دلیلست بر سفر دور و علم دین
و تعبیر خواب و علما و امانت و حج و غزا و اطبا و مدارس و خوانق و خطبه خواندن و پیر و مرشد و استاد این خانه را
بیت السفر نامند خانهٔ دهم دلیلست بر شغل و عمل و جاه و عزت و حرمت و ملوک و سلاطین و امرا و علاج امراض
و علم طب و استادان و مادران این خانه را بیت العمل خوانند خانهٔ یازدهم دلیلست بر وزیران و دوستان
و محبوبان و بخت و سعادت و امیدها و نفع و حاجتها و جمیع و بیت الملوک این خانه را بیت الرجا گویند خانهٔ
دوازدهم دلیلست بر دشمنان و بندگان و یارش و حسودان و بند و عبرت و زندان و عقوبت و قراض و سعادت
و شکنجه و ماضی طالع و حیوان بزرگ سم بسته و حکومت و درازی و خرج این خانه را بیت الاعداء سر اینند خانهٔ
سیزدهم دلیلست بر شر نفس و رای و تدبیر و طلب طالب و حکم خانهٔ اول دارد و این خانه را طالب نامند خانهٔ
چهاردهم دلیل است بر نفس و خیر و ضد و نفع مشول این خانه بر طبع خانه دوم است و شاهد او و این خانه را
مطلوب خوانند خانهٔ پانزدهم بطبع خانه سیوم است و گواه او و حکم دارد بر جمیع رمل و ضمیر گفتن و او را میزان الرمل
گویند یعنی هر گز شکل طاق در وی نیاید و اگر شکل طاق بیاید غلط بود و اشکال میزانی لحیان و حمره و بیاض و عتبة الخارج
و اکلیس و قبض الخارج و نقی الخد و عتبة الداخل و جماعت خانهٔ شانزدهم بطبع خانه چهارم است و شاهد او است
و دلیلست بر عاقبت العاقبت فراغت و ترک و بعضی او را نشان کنند برای حکم ضمیر و حکم از وی نکنند و اگرچه
نشان کرده اند فهم ششم در انقلاب و لسان الامر و عشره و آن مشتملست بر چهار فراست اما انقلاب
آنست که اگر شکل جماعت که نقطه ندارد در میزان آید رمل بسته باشد آنرا انقلاب باید کرد چه شکل اول امهات با شکل
که در بنات واقع شود ضرب کنند و نتیجه برآرد و شکل دوم را با شکل ششم که در بنات افتاده است ضرب نماید و نتیجه

برارد و شکل سوم امهات را با شکل هفتم بنات ضرب کنند و نتیجه برارد و شکل چهارم امهات را با شکل هشتم بنات ضرب کنند و نتیجه
بگیرد و از نتایج مذکور امهات سازد و رمل تمام کند در انقلاب مقرر است که باز شکل جماعت در میزان آمی نشیند پس نظر کنند
بر اشکال سیزدهم و چهاردهم که از آن نتیجه جماعت حاصل شده در میزان نشسته اگر از هر دو شکل سعد نتیجه برآمده حکم بر سعادت
کند و اگر از هر دو شکل نحس نتیجه حاصل شده حکم بر نحوست کند و از دو منقلب حکم بر منقلب و از دو ثابت حکم بر ثبوت
کند و از معدو نحس که نتیجه برآمده باشد حکم متوسط باشد و اگر مدعا حاصل نشود انقلاب الوتد کند انقلاب الوتد چنین کنند
که شکل اول امهات را با شکل سیزدهم که در زوائد نشیند ضرب نماید و نتیجه بگیرد و شکل را با شکل چهاردهم و شکل سوم را
با شکل پانزدهم و شکل چهارم را با شکل شانزدهم ضرب نموده از نتایج ایشان امهات ساخته رمل تمام کند
و از آن رمل بموجب نشست اشکال یا نقطه حکم کند غرض از انقلاب آنست که میزان بسته بگشاید و اگر غیر از جماعت
شکل دیگر در میزان نشیند خواه از راه و سکن خواه از روی نقطه رای محکم درست نیاید هم انقلاب نماید و حکم از آن کند و اگر
از آن هم شفا حاصل نشود لسان الامر کند یعنی شکل اول امهات را با شکل که در خانه پانزدهم نشسته باشد ضرب کند
و نتیجه برارد و بیند که آن نتیجه در رمل موجود است یا نه اگر در رمل موجود است بینند که در کدام خانه نشسته است
حکم از آن خانه و از آن شکل کند و اگر نتیجه در رمل موجود نبود سؤال از غایب باشد و در رسالهٔ روان الرمل دیده شده
که اگر در خانه پانزدهم شکل سعد نشیند تمام رمل سعد بود و اگر نحس نشیند تمام رمل نحس بود و اگر شکل ثابت نشیند مقصود در
توقف افتد و بدرنگی حاصل شود و اگر منقلب نشیند بعضی از مقصود حاصل شود و بعضی نه و اگر شکل خارج نشیند سؤال
از خارج باشد و اگر شکل داخل نشیند حکم از دخول نماید قس علی هذا فراست اول در اوتاد بدانکه اوتاد چهار اند
وتد الوتد و مایل الوتد و زایل الوتد بدانکه هر نقطه که در خانهٔ خود نشیند در وتد خود نشسته باشد یعنی بقوتست چنانچه شکل
آتشی اگر بنشیند در وتد خود نشسته است و در خانه دوم که مایل الوتد است ضعف کونه بهمرساند مثلاً اگر شکل آتشی در خانهٔ
بادی نشیند اگرچه آتش را بباد دوستی است و آن خانهٔ دوستست خانهٔ دوستان اگرچه جای خوبست غایتا قوتی
که در خانهٔ خود می باشد نخانهٔ دوست نمیباشد مثل است بو خانه دوستان کی بنیم جای خوبست و من در و بیجا
و خانه سیوم مایل الوتد است ضعف بسیار در آنجا حاصل میشود زیرا که خانهٔ دشمنی است و در خانهٔ دشمن حاصل منیت الا
ضعیفی چون خانهٔ سیوم خانهٔ آبست اگر شکل آتشی در خانهٔ آبی بنشیند صریح در خانهٔ دشمن نشسته است در خانهٔ دشمن بخیر ضرر
نفع متصور نیست و آتش را با آب دشمنی ظاهر است و خانه چهارم زایل الوتد است در آنجا ضعف ترمیشود زیرا که آتش
را با خاک دشمنی است و خانه چهارم خانه خاکست هر شکل که در وتد خود بنشیند گویم که آنچیز بزرگ و با قیمت است و اگر در مایل
الوتد بنشیند گویم که آنچیز میانه است و در زایل الوتد اگر بنشیند گویم که آنچیز کوچکست و اگر در وتد الوتد بنشیند گویم که آنچیز
بی قیمت است وتد آحاد است مایل الوتد عشرات و زایل الوتد میآت و وتد آلوتد الوف مثال واضح تر آنکه لحیان

شکل اول است در دایرهٔ ابرج و خانهٔ اول تعلق به آتش دارد و لحیان هم شکل آتشی است اگر لحیان در خانهٔ اول بنشیند در وتد خود
نشسته است و بقولست و حمره در دایرهٔ مذکور شکل دوم است و خانهٔ دوم بادیست و حمره هم شکل بادیست اگر حمره در خانهٔ
دوم بنشیند در وتد خود نشسته است و بقولست و بیاض در دایرهٔ مذکور شکل سوم است و خانهٔ سیوم آبیست و بیاض نیز
آبیست اگر بیاض در خانهٔ سوم بنشیند در وتد خود نشسته است و بقولست و اکلیس در دایرهٔ مذبور شکل چهارم است و خانهٔ چهارم
خاکیست و اکلیس شکل خاکیست اگر اکلیس در خانهٔ چهارم بنشیند در وتد خود نشسته است و بقولست و لحیان در خانهٔ دوم در مایل وتدست
زیرا که آتش را باد محبت است همین مثال را بهر شانزده شکل و شانزده خانه کفایت میکند فهم اگر طبیعت دراکه داری
فراست دوم در دوستی و دشمنی و مناسبت اشکال با عناصر آتش را با آب دشمنیست چنانچه خاک با باد و آتش را
با باد محبت است بنحوی که آب را بخاک به انکه شکل بچهار نقطه ترکیب یافته است و هر نقطه یکی از عنصر تعلق دارد نقطهٔ اول
با آتش متعلق است و نقطهٔ دوم با باد و نقطهٔ سوم با آب و نقطهٔ چهارم بخاک اما نقطهٔ آتش آتش لحیان را آتش اول گویند و آتش
نصرت الخارج را آتش دوم و آتش قبض الخارج را آتش سوم و آتش عتبه خارج را آتش چهارم و آتش عقله را آتش پنجم و
آتش فرح را آتش ششم و آتش نقی الخد را آتش هفتم و آتش طریق را آتش هشتم سرایند اما نقطهٔ باد با دحمره را باد اول
گویند و باد نصرت الخارج را باد دوم و باد اجتماع را باد سیوم و باد عتبة الخارج را باد چهارم و باد قبض الداخل را باد
پنجم و باد فرح را باد ششم و باد عتبة الداخل را باد هفتم و باد طریق را باد هشتم نامند اما نقطهٔ آب آب بیاض را
اول گویند و آب قبض الخارج را آب دوم و آب اجتماع را آب سوم و آب عتبة الخارج را آب چهارم و آب نصرت الداخل را
آب پنجم و آب نقی الخد را آب ششم و آب عتبة الداخل را آب هفتم و آب طریق را آب هشتم خوانند اما نقطهٔ خاک خاک اکلیس را
خاک اول و خاک عقله را خاک دوم و خاک قبض الداخل را خاک سیوم خاک فرح را خاک چهارم و خاک نصرت
الداخل را خاک پنجم گویند و خاک نقی الخد را خاک ششم و خاک عتبة الداخل را خاک هفتم و خاک طریق را خاک هشتم

طالب و مطلوب هر یک از نقطه طالب دوم خود است و او مطلوب آن آتش لحیان طالب آتش نصرت الخارج
است و آتش نصرت الخارج طالب آتش قبض الخارج است و آتش قبض الخارج طالب او و طالب آتش عتبة الخارج
است و آتش عتبة الخارج طالب او و آتش عتبة الخارج طالب آتش عقله است و آتش عقله طالب آتش فرح است
و فرح طالب آتش او و آتش فرح طالب آتش نقی الخد است و آتش نقی الخد طالب او و آتش نقی الخد طالب آتش
طریقیت و آتش طریق طالب او و باد حمره طالب باد نصرت الخارجیت و باد نصرت الخارج طالب باد او الی
آخره و آب بیاض طالب آب قبض الخارج و آب قبض الخارج طالب او و آب قبض الخارج طالب آب عتبة الخارج است
و آب عتبة الخارج طالب او و همبرین قیاس تا آخر و خاک اکلیس طالب خاک قبض الداخلست و خاک قبض الداخل
طالب او الی نهایه **فراست سیوم در بعضی قواعد** آتش و باد سبکست و خاک و آب گران آتش آحاد است و باد

عشرات است و آب مآت و خاک الوف آتش و باد روشن و روزی و آب و خاک شبی و تیره آتش از صبح تا چاشت و باد از
چاشت تا پیشین و آب از پیشین تا عصر و خاک از عصر تا نماز شام و آتش روز و باد هفته و آب ماه و خاک سال آتش و خاک
قابض و خشک و باد و آب یابس و رطب و آتش و خاک سخت باد و آب نرم آتش و باد ارزان آب و خاک گران آتش
و باد گرم و آب و خاک سرد و آتش و باد چیزهای شریف و آب و خاک چیزهای کثیف آتش شرقی باد شمالی آب غربی
خاک جنوبی اشکال از اول تا سیوم مشرق و از چهارم تا ششم جنوب و از هفتم تا نهم غروب و از دهم تا دوازدهم
شمال آتش جامی بالا باد و آب میانه و خاک شیب آتش کودک باد جوان و آب کهل خاک پیر نقطهای آتش دلالت
میکند بر انسان و باد بر حیوان و آب بر نبات و خاک بر جماد و نقطهٔ خاک بر روح انسان نیز دلالت میکند و آتش
بر روح و باد بر عقل و آب بر نفس و خاک بر جسم آتش و باد نر آب و خاک ماده آتش یک و وزن باد ده و وزن آب صد و وزن
خاک هزار و وزن آتش تابستان باد بهار آب خزان خاک زمستان آتش زرد است و باد سرخ آب سفید و خاک
سیاه و این نقطها در بیوت رمل نگهبار میگیرد انند چنانچه آتش در خانهٔ باد نارنجی و در خانه خاک سیاه مایل بزردی
و باد در خانه آب خود رنگ و در خانه خاک شکری و در خانه آتش نارنجی و آب در خانهٔ خاک کبود و سبز و خاک
در خانهٔ آتش سفید و سیاه که بزردی زند و در خانهٔ باد نارنجی و در خانهٔ خاک کبود و سبز و اقتهات طول و بنات
عرض مثلا اگر نقطه از اول به دویم یا سیوم و چهارم آید بطول آمده باشد و اگر پنجم و ششم و هفتم باید بعرض رفته
باشد و اگر نقطه از طول بعرض رود و حکم کند اول در اقتهات جائی که نقطه منتهی شود بطول رفته باشد بگوید که
اول ترا این حال بوده و باز نقطه در بنات جای که برسد بعرض رفته باشد از آنجا بگوید که الحال هیچ خواهد بود اکنون

اسامی اشکال و فصول و سعد و نحس و کواکب و داخل و خارج و عناصر و روز و غیره
ازین دایره نموده اند

که در صفحه بعد است

اشکال	خریفی و ربیعی	نحس و سعد	کواکب	البروج	داخل و خارج	روز	لیلی و نهاری	ابجدیات	حروف	لون	مقام	نر و ماده	کانی	طعم	العناصر
بزرگ	خریفی	سعد	مشتری	قوس	خارج	پنجشنبه	یومی	شرقی	الف	زنگ دینار	صفیر	نر	معدنی	شیرین و تلخ	ناری
بزرگ	خریفی	نحس	مریخ	حمل	ثابت	سه شنبه	یومی	غربی	ج ق	رخ	قلعگاه	نر	حیوانی	شیرین و ترش	هوائی
بزرگ	صیفی	سعد	شمس	اسد	خارج	یکشنبه	یومی	شرقی	د ت	زرد	کوشک	نر	معدنی	شیرین و تلخ	بادی
بزرگ	ربیعی	سعد	قمر	سرطان	ثابت	دوشنبه	لیلی	شمالی	ر و	سرخ	قلعگاه	نر	نباتی	شیرین	مائی
بزرگ	شتائی	نحس	زحل	دلو	خارج	شب شنبه	یومی	شرقی	م غ	سیاه	راهگذر			تلخ	ناری
بزرگ	صیفی	ممتزج	عطارد	جوزا	ثابت	چهارشنبه	ممتزج	غربی	س	کبود	بازار	ماده	حیوانی	شیرین	بادی
بزرگ	شتائی	نحس ممتزج	ذنب	جدی	خارج	شب شنبه	یومی	شرقی	ح خ	زرد سیاه	مزبله	نر	معدنی	تلخ و شور	بادی
بزرگ	شتائی	نحس	زحل	جدی	داخل	شب شنبه	لیلی	جنوبی	ب ص	سیاه	مزبله	ماده	کانی	شیرین	ترابی
بزرگ	شتائی	نحس	زحل	دلو	منقلب	شنبه	یومی	جنوبی	ن	اسود	مزبله	ماده	کانی	ترش و شور	ترابی
بزرگ	ربیعی	سعد	شمس	اسد	داخل	یکشنبه	لیلی	جنوبی	ظ ک	زرد	کوشک	ماده	حیوانی	ترش و شور	ترابی
بزرگ	خریفی	سعد	زهره	میزان	منقلب	جمعه	یومی	غربی	و ا و		بنهاخلیات	نر	حیوانی	شیرین	بادی
بزرگ	صیفی	سعد	مشتری	حوت	داخل	پنجشنبه	لیلی	شمالی	هـ ش	زرد و سفید	بوستان	ماده	نباتی	شیرین	مائی
بزرگ	خریفی	نحس	مریخ	عقرب	منقلب	سه شنبه	لیلی	شمالی	ی ص	سرخ	قلعگاه		حیوانی	شیرین	مائی
بزرگ	خریفی	سعد	زهره	ثور	داخل	جمعه	لیلی	غربی	ز ث	کبود کون	بوستان	ماده	نباتی	شیرین	بادی
بزرگ	صیفی	سعد	قمر	سرطان	منقلب	دوشنبه	لیلی	شمالی	ع	سفید	شاهراه	ماده	نباتی	چهارطعم	مائی
بزرگ	ربیعی	ممتزج	قمر	سنبله	ثابت	چهارشنبه	ممتزج	جنوبی	م	کبود	بازار	ماده	کانی	شیرین	ترابی

فراست چهارم در ثابت و منقلب بدانکه اشکال یا سعد اند یا نحس یا داخل اند یا خارج یا منقلب اند یا ثابت اما سعد بخوبی و آسانی و نحس بدشواری و بی اختیاری و ثابت در توقف و منقلب بعضی مطلب شود و بعضی نشود و داخل سخن از دخول میکند و خارج سخن از خروج میکند شکل خارج آنست که نقطهٔ آتش داشته باشد و داخل آنست که نقطهٔ خاک داشته باشد و ثابت آنست که آخرش زوج باشد و منقلب آنست که اول و آخر او فرد باشد

فهم هفتم در طریق احکام وقتی که قرعه اندازد یا نقطه ریزی کند و از اشکال و اقهات سازد پس از آن اشکال اقهات شکلهای تا باقی استخراج نموده شانزده شکل رمل تمام کند آنگاه به بیند که کدام شکل در کدام خانه نشسته اگر شکل آتشی است و در خانهای آتشی نشسته است بقوتست یعنی در رو تد خود نشسته است و همچنین شکل بادی و آبی در خانهای آبی و خاکی در خانهای خاکی و اگر در بایل الوتد نشسته است هم بقوتست اما ضعف کونه دارد و در زایل

الوتد

الوتد و تد الوتد اگر نشسته است ضعیف و ضعیف تر است چنانچه بالا مذکور شد و به بیند که شکلی که در خانه نشسته است آن خانه بکدام مطالب و مقاصد تعلق دارد و شکل کدام خانه است که درین خانه آمده است و آن خانه بکدام مطالب و مقاصد متعلق است و سؤال سائل از کدام خانه است و سؤال از اتصال است یا از انفصال مطالب هر دو خانه را تطبیق دهد و هر چه باشد بگوید غایتا فهم و فراست وزیرکی و دوراندیشی را کار فرماید و نیک غور کند و اگر شقا حاصل نشود شکل هر دو خانه را با هم ضرب کند و آنچه نتیجه از و حاصل شود به بیند که آن شکل در روی رمل هست یا نه اگر هست به بیند که در کدام خانه نشسته است از آن خانه و از آن شکل مپرسید حکم کند و اگر آن شکل در روی رمل نیست پس سائل سؤال از غایب میکند و اگر حاضر میکند حال برخلاف نیت باشد و شکل مطلب اگر در رد و جا تکرار کرده است مطلب سائل از دو سؤال است و اگر سه جا تکرار کرده است سائل سه مطلب دارد علی هذا القیاس و در سیر نقطه اگر نقطه در دو جا یا سه جا منتهی شود دو مطلب یا سه مطلب خواهد بود و نقطه در هر خانه که منتهی شود به بیند اگر در آن خانه شکل همان خانه آمده نشسته است و بمزاج نقطه در رد تد خود آمده است بقوت تمام است توقع حصول مطالب است و اگر شکل آن خانه نیست اما بطبع آن خانه است یعنی شکل آتشی در خانهٔ آتشی و شکل بادی در خانهٔ بادی و شکل آبی در خانهٔ آبی و شکل خاکی در خانهٔ خاکی هم بقوتست و اگر شکل خانهٔ دیگر در خانهٔ دیگر نشسته و نقطه در آنجا منتهی شده از مزاج شکل و از مزاج خانه که شکل او در آنجا نشسته و نقطه بدو منتهی شده مفهمید سخن بگوید و حکم کند اما حکم مطلق نکند زیرا که حاکم مطلق باریتعالی است عزوجل بلکه بگوید فلان شکل مایلان نقطه که در خانهٔ فلان می نشیند یا منتهی میشود بتجربه معلوم شده که این نتیجه برمیدهد و الله عالم بالصواب فهم هشتم در ضمیر و اما واگاه باش که ضمیر گفتن بزرگان منع کرده اند تا ممکن باشد ضمیر نباید گفت زیرا که علم غیب خاصهٔ خداست تعالی شانه مما یقولون اما چون سلف مرتکب عمل مذکور شده اند فقیر نیز مثله چند بقید تحریر درآورده تا این مجمل مهمل خالی ازین فایده نباشد بدانکه در ضمیر گفتن اقوال مختلف بسیار اند و هر کس بطریقی شتافته غایتا برای مبتدی آنچه بفهم نزدیکتر بود بیان نمود و هو ذا اشکال اول امهات را با شکل هفتم که در بنات واقع شده ضرب کند و نتیجه او را به بیند که در کدام خانه است ضمیر در آنجا باشد و اگر نتیجه در روی رمل نبود از نفس و مزاج همان نتیجه بگوید و حمل بر غایت و عاقبت احوال سائل بکند اخری نقطه را از میزان سیر دهد هر جا که برسد ضمیر از آن خانه یا از آن شکل بگوید اخری نقاط فرد از روی رمل هر قدر که باشد بگیرد دو دوازده کانه طرح کند آنچه باقی ماند از خانه اول قسمت کند هر جا که برسد ضمیر از آن خانه یا از آن شکل بود اخری مثلا مارمل کشیدیم و در میزان بنصرت الخارج طلوع کرد آتش او حاکم خانه خود است و بادش حاکم خانهٔ دوم و خود شکل خانه سوم است پس حکایت از آن خانها میکند و از آتش و باد و آب گواهی میطلبد جمیع احکام از آتش و باد و آب باید گفت اخری هر نقطه هر خانه که منتهی شود آن شکل را با شکل آن خانه ضرب کند بطریق دایرهٔ ابدح و احکام و ضمیر از آن شکل گوید اخری از شکل خانه اول و دوم و

سوم عدد نقطه بگیرد و دوازده کانه طرح کند آنچه باقی ماند بر اشکال از امهات قسمت کند تا بر جا که بر سد ضمیر از آن شکل
یا از آن خانه باشد فهم نهم درجنبی بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که در علم رمل چهار مثلد میان حکما شکل است اول
ضمیر گفتن دوم جنبی سوم اسم معلوم کردن و چهارم دفین و هر که از عهدهٔ این چهار مثله برآید درین علم کامل باشد و این حاصل
نشود مگر بریاضت و اجتناب از منهای فقر از سر دفین و اسم در گذشت که امر لیست محال و معقولیست باقیل و قال خالی
از دشواری نیست باید دانست که جنبی از آن گویند که در مشت یا در کیسه چیزی باشد و سائل سؤال کند که چیست در مشت
من یا در کیسهٔ رمال بعد از اتمام رمل بنگرد که در خانهٔ اول و چهارم و هفتم اگر شکل خارج باشد در دست چیزی نبود و اگر در
این خانها اشکال داخل واقع شود البته چیزی باشد پس از مزاج اشکال مرقوم بگوید که از لون و کانی و نباتی و حیوانی
وغیره چنانچه در دایره نموده آمد و در اینباب بسیار دقت کند و غور نماید که حکم خطا نشود اخری شکل اول و پانزدهم و شانزدهم
که جنبی ازین اشکال بیرون نیست و اگر شکلی ازین اشکال غلبه کنند یا در خانهٔ خود بود از آنرا با شکل اول ضرب کند و از نتیجه اش
حکم جنبی و صفت او بجسب مزاج شکل نتیجه بگوید اخری شکل اول را با شکل پنجم ضرب کند و نتیجه را نظر کند که بسان الامر
است و حکم بر وست اگر نتیجه لحیان حاصل شود چیزی در مشت باشد نرم و سفید که اندک بزردی گراید و قیمتی و طعم شیرین
داشته باشد و اگر اجتماع آید چیزی نرم و سبک رنگ یا خاک یا سنگ و شاید که دو سه رنگ داشته باشد
بقیمت میانه و بی طعم و اگر طعم داشته باشد قابض بود و مجوف باشور اخ یا لفسی داشته باشد باقی اشکال دیگر را از جدولی
که نموده آمد باز داند و آگاه باش که علم رمل دریای بی پایانست هر که را طبع غواصی بود از آن بگرد خار دُر و لآلی
آید و چه تواند برآورد من قطرهٔ از آن مطر بتو وانموده ام اگر طبیعت دراکه داری توانی چیزی در آن تصرف کردن
ولیکن بی مدد کتاب و بی معونت استاد دانا نمی توانی در آن شط عمیق درآمد چنانچه بی واسطهٔ کشتی و ملاح نمیتوان
از دریا گذشت و من اینهمه رنج که کشیده ام و دریائی را در کوزه کرده ام و رمزی از رموز و سِرّی از اسرار وانموده ام
بجهت آنکه شاید صاحبدلی را مشوق دامن گیر شود و بباستاد کامل رجوع کند و آن عزیز بزرگ قدر منت من بداند و مرا
بفاتحهٔ فایحه یاد آرد و غرض نقشی است کز ما باز مانده که هستی را نمی نیم بقائی و منکر صاحبدلی روزی بر حمت پیوندد
حال این مسکین دعائی و الحکام که استادان در رمل نموده اند زیاده از آنست که در حیز تحریر درآید اما چند حکم برای امین در
این محل مذکور نمودم تا مستمعان را تعجب روی نماید و مبتدیان را شوق افزاید منهم از میر عبد الباری تقلست که وقتی در سمرقند
مرض طاعون شیوع یافت مردم از آنجا عزیمت اطراف نمودند مانیز با متعلقان مهاجرت نمودیم در راه مرا با مولانا
محمد رمال ملاقات افتاد رملی جهت من کشید و گفت ازو با میگریزی گفتم آری گفت که آسوده باش بتو هیچ ضرر نخواهد
رسید اما از مردم تو هجده نفر باین علت هلاک خواهند شد آخر همچنان بوقوع انجامید که مولانا گفته بود اخری در لاهور
مردی بود حافظ بصیر نام که دو چشم نابینای مطلق داشت شخصی آمد عینک بدست او از حافظ سؤال کرد که در دست

من چیست حافظ چون از بینائی عاطل بود قرعه ساخته بود که نقش قرعه از انامل محسوس میشد بهر تقدیر حافظ قرعه انداخت و از سر نگاشتن
احساس نقش اشکال نموده بعد از حساب گفت در دست تو چیزیست که از خیر و ارضی و کانی و حیوانی مرکبست و دو حلقه است باهم
پیوسته و آن چیز شفافست که مانع نظر نیست بلکه ممد نظر است و جای برینی است یا بر سر بعد از آن گفت چرا صحیح نگویم در دست
تو عینکست اخری بندگی شیخ محمد یونس لاهوری استاد مؤلف روزی در بنده خانه تشریف داشتند و فقیر از ایشان
چیزی درین علم کسب میکرد و جوانی از گوشه آواز داد که یک کوزهٔ افیون از خانهٔ من بدزدی رفته حضرت عند الله درین باب علی
کشذ باری چون رمل کشید و شد بنده را مخاطب نموده فرمودند که در خانهٔ ایمن دخاتونی که هست خاتون نیست اما حکم خاتون
دارد و او را دو کنیز است و یک زن اصیله نوکر و آن زن اصیله یک دختر و یک پسر دارد و دختر در سن شانزده هفده و پسر در سن
سیزده چهارده و از جملهٔ آن دو کنیز یکی آن زن اصیله را مادر خوانده است و آن بیچاره افیون را بامر خواندهٔ خود داده است سائل
گفت والله که همچنین که اهل و عیال من در کشمیرند در اینجا داهی دارم که از و فرزندان بهم رسیده اند و الحال که بانوی خانه اوست
او را دو کنیز است و یک زن اصیله و دختر و پسرش همین سن اند اینجا پسرش حاضر است الحق پسر سیزده چهارده ساله
بود و گفت مادر این یکی را از آن دو کنیز دختر خوانده است آنچه حضرت بر زبان راندند بلا تفاوت غایتا این را نفهمیدیم
که متاع بدست خواهد آمد یا نه فرمودند که اگر زود بروی بیابی چون آنجا که خانه اش بود چهار منزل مسافت داشت فی
الفور سوار شد و از کرداه در خانه آن بی تحاشی در آمد چه بیند که کوزهٔ افیون در زاویه نهاده است برداشت
و بخانه آورد تبارک الله احسن الخالقین رب العالمین اخری بمؤلف این اجزا روزی شیخ محمود نام فاضلی که در صحبت
فقیر قیام داشت آمده گفت که پنجروپیه از بقچهٔ من بدزدی رفته است شمار مل بکشید بنده بموجب تکلیفش رمل کشیدم و بعد
از ملاحظه گفتم که شما در بقچه سابق چیزی داشتید و چیزی دیگر در رود داخل کرده بودید از آنجمله مردی در ازبالا باریک اندام
گندم گون چهکاره روی کالا مرد از طایفهٔ اشراف که از خارج است چیزی از آن گرفته است و چیزی باقی گذاشته
میخواهد که از شهر بدر رود شیخ هر چند فکر میکرد بخاطر او باین قیافه آدمی نمیرسید بعد از فکر بسیار گفت والله که طالب
علمی از ستارگان بنگاله پیش من چیزی میخواهد بهمین قیافه است که میگویند و همین ساعت از من رخصت خانه میخواهد
و پریچهر بود من موقوف کردم که بعد از معاودت از دربار بتو رخصت ارزانی خواهم داشت گفتم برو و استفسار بکن چون
شیخ بخانه میرود چه می بیند که نظر آن پنجروپیه که از آن جمله گرفته بود از و گرفته اند و او را بسته نگاهداشته اند شیخ برگشته
صورت ماجرا را نموده و گفت الحق ده روپیه در بقچهٔ من بود و پنجروپیه دیگر در رود داخل کرده بودم من جمله پنجروپیه گرفته
ده روپیه باقی گذاشته بود

عقل چهارم در کروزمین و آنچه بدو مناسب است و آن مخلوقیست
بر سی و شش فهم و هفت فراست فهم اول در کون و فساد الله تعالی بکمال قدرت خویش اول تخت
فلک و هشتم کرهٔ نار آفرید دوم کرهٔ هوا سیوم کرهٔ آب چهارم کرهٔ ارض و نه طبقه ممتزج میان این چهار اول ممتزج از نار

دوم ممتزج از هوا ستوم ممتزج از باد و آنرا کره طینی گویند چون چشم صورتی رها کند و صورت دیگر گیرد چنانچه آب هوا شود و آن
صورت که رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل کرده باشد کاین اتاهوا آب شود چنانچه دیده میشود و قطرات بر سطح و اطراف
اتاهای صفر و قتی که در آن اتا آبی نهی و آن قطرات بر سطح و اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن از ترشح نباشد بلکه از هوا
باشد که محیط بود بدان اتا از غایت برودت آب و آب هوا شود چنانکه دیده میشود و هوا آتش بشود چنانکه مشاهده می کنند از بالای
سموم که در موضعی که حرارت بسیار بود چنانکه دیده میشود از کوره آهنگران چون بتابند و هوا آتش شود چنانکه اگر چیزی پیش او
بری بسوزد و آب ارض شود چنانکه بعضی آبها می بینیم که سنگ شود و از سنگ آب شود چنانچه اصحاب کیمیا می کنند سنگ
میسایند و بعضی ادویه با او جمع می کنند آب میشود فهم دوم در آتش آتش جزئیت بسیط آنرا هیچ لونی نباشد و دیده اورا در بنادر
و اکراو را لونی بودی مانع ابصار شدی و آن آتش فوق جمیع عناصر است و مقر آن زیر کره اثیر واقع شده که فلک قمر است
و از قوی تر و حریق تر آتشی نیست و طبع او متحرکست از عجایب صنع باریتعالی یکی آنست که دخان غلیظ که از زمین صعود کند او را
بسوزاند و بخار غلیظ را که از ارض بسیار بشود آنرا بسوزد و لطیف گرداند تا پیوسته هوا صاف و شفاف باشد و آنرا بکره
زمهریر محجوب گرداند تا منع غلبه او کند از زمین و اگر نه چنین بودی حیوان و نبات و معادن تلف شدی فتبجانه ما اعظم شانه
سخت آتش از سنگ در عهد هوشنگ پدید آمد و هوشنگ آنرا از عنایات ایزدی شمرده قبله خود کرد و اینده و مجوسی آن
آتشی را بشهرها برده آتشکده ها ساختند و آنرا نمیکذاشتند که خاموش شود تا آن آتش باقی بود و گویند آتشی که ابراهیم ع را
در آن افکندند مجوس قبله خود نمودند و زردشت از ایمه یقوم بوده علی علیه السلام فرماید که چهار چیز است که اندک آن
بسیار است فقر و عداوت و آتش و دزد حکمای هند گویند در آتش سه قوت بیش مینیت رنگ و لمس و آواز ؛
عجایب آتش از عجایب آتش ها آتش حرمین است و آن بلاد عیس بود چون شب شدی آتش افروخته کشتی چنانچه
بنی طی بروشنی آن چهارپایان را چرا یندی و بودی که از آن شعله منشعب شدی و هر چه نزدیک بودی بسوختی و چون بوقت
شدی و دخانی نمودی تا آنکه خدایتعالی خالد بن سنان العبسی را فرستاد و پیش از و در بنی اسمعیل هیچ پیغمبری نبود و او چاهی
بکند و آن آتش را در آنجا پنهان کرد و مردم از دور میدیدند تا آنکه غایب کرد و اینده گویند در صفا غاری بود که اگر کسی را با هم
خصومت می افتاد بر در غار مذکور میرفتند و آتشی از آنجا بری آمد و خصمی را که بر باطل می بود میسوخت گویند در مدینه منوره
در سال ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثل رعد که از دور آید ظاهر شد و این آواز کاهی کم و کاهی زیاده میشد و دور و نزدیک
این وطیره کذست و از عقب آن آواز زلزله عظیم پیدا آمد و آن شب زلزله مکرر شد و سه شبانه روز بر اینمنوال تزلزل
در زمین افتاده بود چنانچه در یکروز ده نوبت زلزله دست داد در روز چهارم چاشتگاه آتشی ظاهر گردید بارتفاع سه مناره
و طولش مقدار چهار فرسنگ و از آن دودی سفید برخواست و بر مثال ابر سفید بر آسمان تخته لبست و کوه کوه زبانه
میزد و روشنی بمرتبه بود که گویا در هر خانه از مدینه منوره مشعلی افروخته اند چند روز بر این طریق ماند و بعد از آن چون سیلی

روان شد و بسنگی که میرسید چون سرب میگداخت و میگذشت تا دام که گرم می بود چون سرخ بنظر در می آمد و چون
سرد میشد بر مثال فحم سیاه بود و الفحم بفتح فا و سکون حا می مهمله بعد از آن میم انگشت دام النار که این آتشها
از آن منشعب میشد در فریطه بود و او چون رو در روانه کردید و خلایق را کمان شد که عذاب خواهد آمد رجال و نسوان
و صبیان غسل کردند و رو مظالم نمودند و در مقام توبه و استغفار در آمدند و هر کس بقدر استعداد خود خیرات نمود
و ممالیک را اعتاق ساخت و آنشب بدین گونه گذشت و صباح آن آتش روان شد زلزله بایستاد و روان
شدت تخفیف یافت گویند صفوان نام شخصی در چهار فرسخی صفا باغی ساخته بود قریب دوازده میل و میوه
آنرا برای خدا وقف کرده بود چون صفوان در عالم نماند و آن باغ به پسرش منتقل شد پسر آن عطیه را باز داشت از ین
رهگذر آتش سخط الهی در آن بوم بر افتاد و شجر و آن باغ را باس بسوخت و تا سیصد سال در التهاب بود چنانچه
در اطراف آن طیور و وحوش را مجال طیران و جولان نماند و این قضیه در سوره نون بتفصیل مذکور است +
قسم سیوم در کره هوا - الهواجرم البسیط طباعه حارطبت مکانه الطبیعی تحت کره النار و فوق کره الماء - حکما گویند
هوا ما بین آسمان و زمین سه قسم است اول بفلک متصل است دوم بسطح آب و بعضی از زمین و سوم که در میان
است هم سه قسم است اول که متصل است بکره اثیر در غایت حرارت است و دوم که پیوسته است بکره زمهریر
در غایت برودت است و سیوم که متصل است باب و زمین معتدل است و آنرا در بعضی مواضع تسنیم خوانند و آنرا
در بعضی مواضع کرم بود و در بعضی مواضع سرد اما قسم اول که بفلک متصل است از بهر دوام حرکت افلاک و سرعت
آن کرم باشد تا غایتی که نار صرف بود و از کره اثیر هر چه فروتر است کره زمهریر نامند و آن قسم دوم باشد
اما قسم سوم که محاس سطح آب و زمین است بواسطه مطارح شمس سرد تر بود از کره زمهریر چنانچه در موضع که زیر قطب
شمالیست آنجا شش ماه آفتاب نباشد و هوا بغایت سرد شود و آبها بفرد و هوا تاریک گردد و حیوان و نبات آنجا
موجود نباشد و هوا را از سحالات بسیار بود از تعرات عجیب از نور و ظلمت و بخارات و دخانات و بادهای مختلف
و هاله و قوس قزح و رعود و برق و صواعق و امطار و هیچ مکانی نباشد که خالی از هوا بود و هر جا که هوا ستموح نباشد حیوان
تنفس محقق گردد بدانکه چون طالبان معادن بعمق زمین فرو شوند و وقتیکه محتاج بنسیم گردند تنفس نکنند در انبوبها تا هوا در تموج
ایده الاخفه شوند چنانچه چراغ بجائیکه نسیم نرسد منطفی گردد و هوا خلاست حکمای هند سر آنند که خلا بجز یک قوت قوت دیگر
ندارد و آن آواز است و آواز بر دو قسم بود یکی صدا ثانی آواز صدا آنست که هر کاه بگوش خورد قوت مدرکه امتیاز
نتواند کرد و آواز آن باشد که هر گاه بگوش او زان رسد قوت مدرکه او را تفریق بکند اطبا گویند طبع هوا کرم و تر است
و فائده او در مرکبات تخفیف و تحلل است بهترین هوا آنست که صافی بود و با بخار رود و دنیا نیخته باشد از خنادق و مقابر
و از مباقل مثل میر و پیاز و کندنا و معادن رديه مثل کبریت و زرنیخ و از اشجار مفسد و مثل انجیر و بید انجیر دور بود و از

وجدار آن محبوس نباشد و اگر هوا آنرا دفع عام پیدا کند موجب دبا کردد نعوذ بالله منها **فهم چهارم در سحاب** و آن مشتمل است بر یک فراست قال الله تعالی هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا الی بلد میت الخ میگویند که ابر جانوریست که بفرمان باری تعالی بدریا رود و آب بردارد و بر هوا بارد و حکما گویند کائنات جو عبارتست از چیزی که حدوث آن از ترکیب عناصر است نه ترکیبی که بحد مزاج رسد و آن ابریست بسایط از مرکبات که در کره باحداث شود و از آنست ابر باران و سبب اکثر در آن شدت اتصال بخار است و آن عبارتست از اجزای نمائی که از غایت خوردی حس آنرا تمیز نمی تواند کرد پس چون بخاری که مجاور آب باشد و از آب او را بروده حاصل شده باشد صعود کند و بطبقهٔ رسد که از تاثیر شعاع آفتاب بانوکاس از آن منقطع بود آنرا از هریر خوانند و آن بخار برودتی که دارد متکاثف شود و اگر برودت قوی نباشد جمع آید و بارد پس آنچه جمع آمده است بر اثر و آنچه از آن می بارد باران و بطبیق قول حکما و متکلمین بدین کونه توان کرد که نفسی بآن اجزا که بحد مزاج رسیده متعلق است لیکن نه نفسی مانند نفوس دیگر مرکبات که بحد مزاج رسیده و شک نیست که در نفوس آنها نیز تفاوت است چنانچه میان نفس آن نی و حیوانی و نباتی و همچنین توفیق میان اقوال ایشان که در باب رعد و برق و صاعقه و غیرها گفته اند بر صاحب فطرت سلیم دشوار نبود و الله اعلم بالصواب بعضی گویند چون حرارت آفتاب در بخار تاثیر کند و بخار از وی برانگیزد و سبب نخوت و بخار مرکب بود و اجزای ناری و بادی قصد مرکز خود کنند و چون هوای بارد رسند متکاثف شود از سر ما سحاب از آن پدید آید آنکاه باد آنرا براند و بموضع که آنجا بار یتعالی خواهد آب بریزد تا سبب حیات بلاد و عباد کردد و از آن انهار و عیون پدید آید چنانچه قرآن مجید بر این ناطق است **وهو الذی یرسل الریاح الی** الخ و کویند جون آفتاب در آب و زمین اثر کند و از آب و زمین اجزا متحلل شود اجزای آب را بخار کویند و اجزای زمین را دخان کویند چون بخار و دخان مرتفع شود بالای او کره زمهریر است نکذارد که صعود کند و هوا آنرا از طرفی بطرفی برد بحکم بار یتعالی تا بآنجائی که مسکن حیوان بود تا سبب احیای بلاد و عباد شود و در جائیکه مسکن حیوان نبود باران نبارد اهل تجربه بر آنند که در بقعهٔ که میان آن و بحر بیشتر از چهل روز راه باشد باران نبارد کویند مادهٔ بخاری و دخانی بعضی متداخل کشته تکثف کردد آنرا سحاب خوانند و مادین چون مرتفع شوند در ترفیع باهم سوده کردند مادهٔ دخانی ریح شود و مادهٔ بخاری آب پس آن آب ملتئم شود و قطرات کردد چون ثقیل شود رجوع به اسفل کند باران بود و اکر هوا سرد شود نکذارد که صعود کند سحابی رقیق کردد **فراست در برف و تکرک و شبنم و ضباب** کویند بخاری که از دریا صعود کند و بکره زمهریر برسد اکر برودت قوی باوز رسد جمع آید و ثقیل شود و رجوع باسفل کند و بارد و اکر برودت کوی باجزای بخار پیش از آنکه جمع شود را برف شود

و ثقیل کردد و رجوع باسفل کند و بارد اکر بعد از اجتماع آن رسد تکرک کردد و ثقیل شود و رجوع باسفل نماید و بارد و اکر آن بخار قلیل بود و چون سروی در آن تاثیر کند اکر منجمد نکردد طل باشد یعنی شبنم و اکر منجمد شود ضباب کردد و آن چیزیست چون رود استاده مانند سریخ بامداد آن که آفتاب برآید تحلیل کند یا هبوب باد ثبت شود اکر سرمای مفرط بود و بخار بسیار و در عمق برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد کردد با جزای هوائی مخلوط شود و فرود آید با هستکی برخلاف باران و اکر پیش منفصل شود در هوا و سرما بدو نکرک کردد اکر کسی که حالت برف بر او محقق نشود بنکرد حال کرما بها که چکونه بخار بسقف آن رسد و از سرما منعقد شود و قطرات کردد و باز پس آید بسقف کرما به چون کره زمهریر باشد فقس کویند در کودفتکی بارید که هریکی از آن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنکی بارید ن کرفت چون کوش آدمی کشیده کویند بعد از سوختن منصور حلاج تکرکی بارید که هریکی بوزن یک رطل و نیم بوده و بر اثر آن ریک زاری بارید ن کرفت از بیرم خان خان خانان منقولست که از زبان حضرت شاه کمال الدین شیرازی شنیدم که در وقتی از اوقات سلطنت سلطان مظفر پدر سلطان بهادر در احمد آباد مقدار بیضه مرغی خانکی تکرکی بارید و ما عجب داشتیم در این اثنا خطی از کنبایت آمده که از یطرف ژاله درکزد و نیم کز افتاده کتابت را بمجلس پیش سلطان مظفر بردیم سلطان مظفر کفت حاکم بیجاپور بما نوشته بود که فلان روز در اثنای بارید ن ژاله یکپاره قطعه ابری متوجه زمین شده ما خیال کردیم که بر سر قریه خواهد افتاد کر نخته بیرون قریه کاه از ان قریه بیرون در زمین زدند افتاد چون نزدیک رسید یم دیدیم که یک قطع ژاله بود پیمودم طول آن صد و بیست و دو کز و عرضش پنجاه کز و عمق بیست کز بود و الله اعلم بالصواب کویند در کاشغر تکرک بسیار بارد و وقتی مثل آسیا سنکی بهم چسپیده بر زمین آمد **فهم پنجم در ریاح** و آن عنصر دوم است و آنرا طبیعت روح بود و مرکب روح سرایند و انفاس که حیات حیوان بان باز بسته است خبر باد نباشد دوم مسیح که باعث زندگانی بود آن خبر باد نبود ابو هریره رضی الله تعالی عنه کوید از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود الریح من روح الله تعالی باد از رحمت خداست و قال الله تعالی فارسلنا الریاح لواقح فانزلنا من السماء ماء فاسقیناکموه و ما انتم لها بخازنین چنین حکما کویند حدوث باد از تموج هواست بحرکت او سوی جهات مختلف چنانچه حرکت آب و تموج آن بتدافع بعضی بود در بعضی دیکر هوا و آب دو بحر است الا که آب غلیظ است و حرکت او ثقیل و هوا لطیف است و حرکت او خفیف اما حدوث باد آن باشد که از تاثیر شمس و غیرها از روی زمین برخیزد و چون بطبقهٔ بارد رسد اکر حرارت آن بشکند و ثقیل شود باز کردد و در نزول آن هوا متموج کند و باد پدید آید و اکر حرارت آن در آن طبقه شکسته شود تا کره نار صعود کند و کره نار متحرک است بحرکت فلک و حرکت او در اصدمه زند و باسفل رود کند از حرکت آن هوا متموج در آیده باد پیدا شود چنانچه چیزی در آب اندازی و آب از آن در حرکت در آید یا ابر شکین شود و بزیر در آید و با آن هوا متموج کردد و کاه باشد که ابر از جهتی بجهتی حرکت کند بسبب عبور غمام حکماء هند سر آنند که در باد دو قوت بیش نیست لمس و او آزاد بعضی سحاب براند و بعضی جمع کند و بعضی یکیزاند و بعضی بفشارد

تا باران از وی بیرون آید و بعضی درختان را بارور کند و بعضی از فرع و ثمار را بپرورد و بعضی خشک سازد اما باد سموم
از اشد و تاثیرات کواکب یا از عبور بر زمین کرم محرق متکیف بکیفیت سم میگردد و کیج کوید اگر باد مکس بنودی همه دنیا
بد بو شدی و اصول باد چهار است شمال و مهب آن از مطلع بنات النعش است تا مغرب آفتاب صبا مهب آن
از مطلع بنات النعش است تا مشرق آفتاب و بور مهب آن از مطلع سهیل است تا مغرب آفتاب جنوب مهب
آن از مطلع سهیل است تا مشرق آفتاب اما شمال باردیابس است زیرا که از جانب کری آید آفتاب مسامت
آن نشود اصلا و آنجا بر نماند آبها منجمد و بسیار باشد و سرما سخت شود و باد چون بروی بگذرد برودت از آن اکتساب
کند و در آنجانب صحراها و جبال بیشتر است و از صحراها و کوهها یبوست حاصل نماید و ازین سبب باردویابس باشد و هبوب
شمال سخت بقوت بود زیرا که مسالک آن ضیق است که از میان کوهها بیرون می آید چون آبی که از انبوب تنگ بیرون
آید و هبوب جنوب برخلافت که وسعت دارد و مثل آبی که از انبوب فراخ بیرون آید و شمال ابدان را صلب کند و حواس
را صافی و دماغ را قوی و لون را نیکو گرداند و در حواس صحت پدید آید گویند چون باد شمال و جنوب در موضعی بسیار
وزد اکثر نتایج موضع شمال ذکور باشند و نتایج موضع جنوب اناث شمال غیم را ببرد و سرما آرد و بیشتر جنوب آن در
زمستان بود عرب گوید باد شمال را باد جنوب کفت مرا برتو فضل است زیرا که من در شب می وزم و تو نمی وزی
شمال کفت زن ازاده شبها نکرد و جنوب حار و رطب است زیرا که عرب آوازجانب خطا استواست و آنجا
حرارت مفرط باشد از آن سبب که آفتاب مسامت خط استوا شود حال دو بار و از آنجا دور شود چنانکه از جانب
شمال وه رمیشود لهذا حرارت در آنجا بسیار باشد و در انجانب بخار بسیار است رطوبت از آن اکتساب نماید
اطبا گویند باد جنوب ابدان را سست و ضعیف گرداند و کسل و گرانی آرد و حواس را کدر و هوا را ابر کند عرب آنکه
چون باد جنوب بر آب کرم وزد آب را سرد گرداند و اگر باد شمال بر آب سرد وزد آب را کرم گرداند و وجه این گفته اند
که چون آب کرم وزد حرارت در اندرون آب بماند چنانچه در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس
شود و برودت بر ظاهر زمین باشد روشن تر دلیل این گرمی آب چاهست در زمستان اما جنوب حرارت را از اندرون
زمین بیرون می آرد و چون حرارت بیرون آید طبع آب سرد شود و در جوع کند بطبع خود عرب جنوب را ممدود شمارند زیرا
که ابر را جمع کند و باران آرد اما صبا قریب است باعتدال اگر اول روز وزد بغایت خوش باشد و مایل بود بسرد
زیرا که بر مواضع بارد بگذرد و آنمکان را از بعد شمس برودت حاصل شده باشد و همیشه آفتاب او را مدد میکند از حرارت
نامعتدل شود و نسیم سحری کرد و چون بر مردم وزد از آن لذت یابند و آزمان از خواب خوش آید و در آنوقت
بیمار خفت باید و کروب انشراح صدر اما دبور مخالف صباست غالبا بخارات را تحلیل کند گویند
متوکل عباسی را خزانه بود که آنرا بیت المال شمال گفتندی چه هر گاه باد شمال وزیدی هزار دینار از آن تصدق

کردی گویند در شکاف کوه اصفر هیکلی عظیم ساخته اند و پیوسته باد بر آن می وزد عوام گویند که سلیمان علیه السلام
و علی نبینا باد را در آنجا در بند کرده و در بلاد بنگاله باد های صعب وزد امیر نورالله علیه الرحمه منقول است که
روزی جمعی بشکار مرغابی بر کنار حوضی رفتند و شکار کردند شب باد سخت بوزید روز دیگر که در آنجا بشکار رفتند
در حوض هیچ آب نیافتند همه را باد بیرون افکنده بود و در سنه هزار و هشتاد هجری نزدیک میدنی پور از اعمال
بنگاله بر سر راه بادشاهی سرای بود و آن منزل بادی بمثابه سخت وزید که مردم مسافر متردد بین که در آن سرا بیوتت دارند
از شدت آن سه میل و چهار میل پریده افتاده بودند و بعضی را دست و بعضی را پا و بعضی را سر و بعضی از کمر از هم جدا شده
بودند گویا که از شمشیر قطع کرده اند و آب حوض و ماهی با بجدی که کل و لای حوض بیرون افتاده بود سبحانه ما اعظم شانه
فراست در کرد باد و آثار و بعه گویند اکر دو باد باهم التقا کنند که هبوب آن دو باد مختلف بود و هر یکی از آن
دیگر را منع کند از آن کرد باد پدید آید و اما یان اقوال دیگر هم درین باب گفته اند فقیر از تطویل اندیشید و بوجه فهم
الفهم اکتفا نمود گویند قطعه از غنم در میان زوبعه افتاد و در هوا میکردید و چون نبی می پیچید فهم ششم در رعد و
برق و آن مشتمل است بر دو فراست قال الله تعالی وهو الذی یریکم البرق خوفا وطمعا
وینشی السحاب الثقال ویسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته ویرسل الصواعق فیصیب
بها من یشاء مفسرین گویند رعد فرشته ایست که سحاب را میراند و برق تازیانه او و در حقایق سلمیست که رعد و صعقه
فرشتگانند و برق و باران آوپرسوزد کریه ایشان حکما گویند که سبب رعد و برق آنست که دخان که عبارتست
از اجزای ناریه که مخلوط شده از اجزای ارضیه که از غایت صغر حس ادراک آن نتواند کرد و چون محتبس شود در میان
سحاب بعضی از آن خواهد که صعود کند از بهر بقای حرارتی که داشت و بعضی بسبب زوال حرارت خواهد که فرود آید و به حرکت
سحاب را بدر و از در دیدن سخت آواز رعد خیزد و باشد که از ین حرکت و خان اشتعال یابد و آن برق باشد از رسول صلی الله
علیه وسلم مرویست که فرمود چون آواز صاعقه بشنوید بگویید اللهم انی نقتلنا بغضبك ولا تهلکنا بعذابك
و صاعقه نوعی از برق که اجزای ارضیه بعد از اشتعال باقی ماند و بر زمین رسد و بسوزد و آنرا انواعست نوعی چنانکه بهر چه رسد
از فلزیات بگدازد و از عجایب آنکه چیزی که در آنست نسوزد چنانچه مشاهده شده که شمشیر یکه در نیام بود رسید و نیام را نسوخت
و چند جا شمشیر که افتاده بود از شیخ الرئیس منقول است که در حوالی جرجان آهن پرکاله که بوزن یکصد و پنجاه من بود و اجزای آن
مانند دانهای کاورس بهم متصل میبود از هوا افتاد اهالی آن نواحی آوازی غریب شنیدند و آهن پاره یافتند و نزد والی جرجان
بردند سلطان غزنوی قدری از آن طلب نمود هر چند خواستند که چیزی از آن جدا کنند نتوانستند و آخر به تدبیری قطعه از آن
بشکستند و نزد سلطان بردند سلطان بسیار جد کرد که شمشیری از آن توانند ساخت نشد در هندوستان متعارف است
هر گاه بر زمین برق می افتد آنجا را صفری کنند تا جای که سنگ پاره های کوچک و بزرگ سیاه مایل بسرخی می یابند نزدیک بزنگ

متقاطیس بطریق و از آن آهن متعارف برمی آرند و با آهند دیگر ممزوج میسازند زیرا که آن آهنه شکننده میشود و حمل ضرب
پتک نمیتواند کرد و از آن شمشیر و کارد و خنجر میسازند کثیر الجوهر میشود و شمشیر برق عبارت از آنست بعضی حکما گویند که چون
آفتاب بر آب بحری تابد از آن اجزای مائی که برانگیخته میشود و آن ابخار نامند و چون بر زمین تابد از آن اجزای ارضی برانگیزد
آنرا دخان خوانند هر گاه دخان بابخار آمیخته شود بطبقه زمهریر رسد بخار منعقد گردد و غیم باشد و دخانی که در میان آن محتبس
بود اگر بر و حرارت نابد قصد صعود کند و اگر حرارت نماند قصد نزول کند و سحاب را بشکافد بقوت از آن آواز پدید آید از
غایت استحکاک بعضی به بعضی دیگر از آن برق حادث شود و اگر نار می لطیف باشد صاعقه شود و بر هر که بافتد بسوزد و باشد
که بعضی را بسوزد و بعضی را نسوزد چون آهن تخته و چوب را بسوزد و آهن را سلامت دارد و باشد که طلا را در خرقه بگذارد
و خرقه را نسوزد و باشد که در آب افتد و حیوان آبی را بسوزد گویند رعد و برق هر دو در یک زمان حادث شوند لیکن برق
دیده شود پیش از شنودن رعد چنانچه قصار جامه بر سنگ زند در حال دیده شود و آواز پس از زمانی بگوش رسد و رعد
و برق در ایام شتا بیشتر زمستان نباشد زیرا که در آن وقت حرارت آفتاب ضعیف شود و از آن دخان مرتفع نشود از
برای این معنی در بلاد سرد سیر وقت نزول برف هیچ برق نبود چرا که برودت بخار و دخان را طفا کند و چون برق بسیار
بود باران بسیار بارد از آن سبب که اجزای ابر تکاثف شود باران در میان آن محتضر باشد و چون فرود آید بقوت بود
از آنست که کسی خود را از خنده منع کند ضحک او را غلبه کند قهقهه از او پدید آید **فراست اول در هاله** که آنرا خرمن
ماه گویند و آن از اجزای صیقل پذیر حادث شود و آن اجزا چون در هوا محیط شود بغیم رقیق لطیف که سائر نشود و چیزی را
که ورای آن بود و چون شعاع بصر بدو رسد از انجا منعکس شود بقرص پیوندد و مثالش این بود که چون آئینه کوچک بود لون
مرئی شود و شکل مرعی نشود زیرا که هر یک از آن اجزا لون قرص نماید و شکل قرص نماید و دایره روشن دیده شود و آن هاله باشد و الله
اعلم بالصواب و هاله شمس را نیز باشد **فراست دوم در قوس قزح** حدوث این آنچنان بود که در خلاف
جهت آفتاب چون در هوا اجزای مائی شفاف باشد از بخار و وقت نزول مطر و آفتاب کشوف باشد و قریب بود
بافق و از پس آن اجزای جسیم کثیف باشد مثال کوی یا سحابی مظلم چون ناظر پشت با آفتاب کند شعاع بصر منعکس شود
از آن اجزای باقی با آفتاب متصل ضوء آفتاب دیده شود و شکل آفتاب دیده نشود و هر یک از آن اجزا لونی او اگند بعضی
احمر و بعضی اخضر و بعضی اصفر و بعضی بنفشج و بعضی ارغوانی و بیشتر اوقات از سه لون باشد و استدارات آن استدارت
شمس است و اگر از پس اجزای ثقیل جسمی کثیف نباشد شعاع بصر از و نفوذ کند شیخ الرئیس گوید در حمام قوس قزح
دیدم نه بر سبیل خیال بل بر سبیل حقیقت چنانکه ناظر از آن مکان بمکان دیگر نقل میکرد و آن بحال خود باقی بود قاضی
عمر گوید علیه الرحمه سبب آن ضوء شمع بوده باشد و عکس آن بر دیوار حمام افتاده خواهد بود بشعاع لون که متقل نشود با
انتقال ناظر **فهم هفتم فی السماء** طبع آب گردیست و وجه اسلس آنست که اگر آبرا بجانب هوا اندازند قطرات سیر

شود و بر زمین آید و آب برد و قسم است تلخ و عذب و در هر یکی فائده آنست که در آن دیگر نیست ملوحت آن
از اجزای شور باشد از ارض که آفتاب سوخته باشد و باد از او در آبها بر دریا افتاد و چون باب آمیخته شود آب را مالح کند
زیرا که اگر آبهای دریا عذب بودی متفس شدی بجهت آنکه آب عذب چون مدتی بایستد بتاثیر آفتاب و عکس
متعفن شودی باد را یخه از اطراف زمین بردی و از آن هوا فاسد حاصل گردیدی و بدان سبب طاعون پدید آمدی
و بر پشت زمین هیچ حیوان زنده نماندی حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این مفاسد
و از فواید آب شور لولو و مرجان و عنبر و غیر آنست گویند آب شور از آن بود که آفتاب اجزای لطیف از وی
برود و کثیف بماند چون بول که لطافت آن در اجزای جسم رود و کثافت بماند اما آب عذب را فائده آنست
که بقای جمادات کلی اشیا بر آن موقوفست **وجعلنا من الماء کل شیء حی** و سبب ایجاد آن الله تعالی
بحکمت ازلی خود چنان کرد که آفتاب در بحار اثر کند و بخاری از وی برخیزد و باد را بفریاد تا آن بخار را بموضعی
رساند که خواهد و مطر شود و آنرا در مغارات ذخیره نهد و از انجا اندک اندک بیرون آید و از چشمها و نهرها ظاهر شود و
بقدر حاجت خلق و چون وقت آن آید که ماده کم شود و سال با خر رسد بار دیگر بلطیف و عنایت خود مدد آن کند
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه اطبا گویند طبع آب برد و ترست و نفع آن سهولت
اشکال و ترک آن و حفاظت رطوبت اصلی و نضارت و صفائی لون بدن و تدبیر اعفاد و تلطیف حرارت و منع
عفونت اما آب غذا نشود و افراط آن موجب ضعف اعصاب و قوی و شهوت است و خوردن آب بسیار بعد
مزاج و خرجی معده بود و دماغ را از بخار پاک سازد و برهم یاری دهد و مضر بود بدندان و مخره و سینه و نقرس و امراض
احشا، بارد و عصب مصلحش ریاضت و حمام است و نشاید که بر نا شتا آب خورند که گذار او در معده ضعیف و بدن
ضعیف که گوشت اندک داشته باشد و ناقهان و صاحب یرقان و سپرز و استسقا و بواسیر را بد بود و نشاید که
آب سرد بعد از مجامعت و استفراغ و حرکات عنف خورند که مضعف حرارت غریزی بود و بعد از غثیان فالج
آورد و نعوذ بالله منها از برای آنکه اخلاط تمام بدن در آن حالت رجوع بمسامات میشود اگر در آن وقت برودت
باو لاحق شود بدیهی است که معلوج سازد اما اگر صاحب خمر خورد و تجویز کرده اند و نشاید که از خواب بیدار شوند و آب
خورند که حرارت غریزی نشاند و استسقا آرد و هاضمه را فاسد سازد و بسبب فساد هفتم لون زرد شود و بسپرز دو جگر
ورم کند و باید که بعد از غذا آب آنگاه خورند که غذا شروع در هضم کند و میان غذا آب نخورند و بعضی گفته اند که هر گاه
طبیعت آب طلب کند باید خرد خرد که در میان غذا آب خوردن عادت کرده باشند و محروری مزاج و جوان
را از آن نشاید منع کرد اما در عقب الحمام و ریاضت عنف و جماع. اکل فواکه خاصه خربزه کلیه هر میوه که شیری داشته
باشد و در اثنای خواب مطلقا آب نباید خورد خصوصا آب سرد و اگر چه نتواند گرداند کی مرض کنند و جمیع میان آب

روان و آب چاه مضر بود و اصلاح آب فاسد بطبخ کنند یا با خاک پاک بیامیزند پس صافی کنند و آب غلیظ و کدر را اصلاح بشراب کنند و آب شور را بسکنجبین و آب تلخ را بچیزهای چرب و شیرین و تریاق همه آبهای مختلف پیاز است خاصه پیاز بسرکه پرورده اطبای هند گویند که پیش از غذا آب مرتاضان را نشاید از برای آنکه جای غذا آب گیرد و از آن سبب غذا کم خورده شود زیرا که در ریاضت خلای معده شرط است و در میان غذا آب خوردن عیاشان را شاید چرا که در بعضی معده غذا جا کند و در بعضی آب پس غذا متوسط خورده شود هرگاه معده از غذا مملو نباشد بیم ثقل و امتلا از میان برخیزد عیش و آرام دست دهد و بعد از غذا اگر آب خورند به بیماری عاید سازد و این بدیهی است که معده گرمی که از غذای گرم حاصل کرده باشد سردی درو داخل شود از امتزاج گرمی و سردی البته در معده فساد بهم رسد و گویند در آب سه مضرت بزرگ است اول آب سرد و تر است چون بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف گرداند چون همه قوتها که تدبیر میکنند در بدن بواسطه حرارت غریزی ضعیف شود قوت جاذبه جذب غذا بواقعی نتواند کرد و ماسکه بواجبی نگاهداشتن نتواند و هاضمه بهضم صالح نتواند کرد و دافعه دفع سولها نتواند کرد پس در قوت حسن نقصان ظاهر شود و خلل در همه تن پدید آید دوم آنست که آب بسیار چون با طعام آمیخته شود و بارگهای ماساریقا بگیرد سد قوت تمیزه که در جگر بود آن آبها را تمام از غذا جدا نتواند کردن پس آبهای زیادتی با غذا آمیخته میشود و اگر در میان پوست و غشاء زیرین بماند استسقاء زقی پدید آید و اگر همچنین بگیله اعضا رسد استسقاء لحمی پدید آورد و چون کرده تمیز نتواند کرد تمام کرده ضعیف شود و ارابول پدید آرد سیوم آنست که اگر آب بسیار خورده شود طعام را پیش از هضم بجگر رساند پس طعام نامنضم باندرون رکها و مادهٔ ملغمی مستحکم شود و بدان سبب بیماری های بزرگ مثل فالج پدید آید گویند بهترین آب باران بود که از زمین نیکو گیرند و سردی و کمی کثرت از آب چشمه بود و سبک است سر خرا نافع بود گویند آب باران لطیف بود خاصه که از ابر و رعد بارد و از جهت کثرت زود متعفن نشود حکمای هند گویند که آب باران بزه وجه بود یکی آنست که دریای است زیر کرهٔ اثیر و ابر از آن دریا آب گیرد و بر زمین بارد دوم آنکه ابر آب از دریاهای زمین برند و بحکم باری تعالی بر زمین بارند اما بهترین آب مذکور آن بود که بالا مسطور گشت و شناختن آن چنین نقل میکنند که خشکه برنجی پاکیزه بپزند و هنگام بارش در ظرفی در باران نگاهدارند اگر آن خشکه از آب باران کدر نشود آب دریای زمین است که ابر برده و اگر تغیر نشود آب آن دریاست که گذشت گویند بهتر آب آب چشمه بود که بر کل خالص یا بر سنگ جاری باشد و منبع او دور بود و از بلندی افتد و تیز رود زود گرم و سرد شود زود کدر و صاف گردد و شمال و صبا بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد و هر چه بد و بجو شاننده زود مهیا شود و موجب ثقل نشود و یک بار گی که اشامنده تشنگی بنشاند بقولی نیکوترین آب چشمه آن بود که از جانب مشرق بشدت بیرون آید و مقابله شمال روانه شود با فتاب زود گرم شود و زود سرد شود و براق و صافی و سبک وزن و رایحه و طعم بنداشته باشد و زود از معده بگذرد و آن سرد و تر بود و تری وی

در درجهٔ چهارم و مقدار معتدل از وی آنقدر بود که غذا را یاری دهد و با عضا رساند و رطوبت آن نگاهدارد و وی ریشها را بد بود و بسیار خوردن آن عشوه و نسیان آورد و باشد که تشنگی بیرد و قوت شهوت را نقصان کند و مخفف جسم و مظلم بصر بود شبانی گوید ولی بهترین همه آب آنست که از چشمه بر سنگ دایم روانست و آب برف سرد بود بالطبع میرد معده و جگر را باشد و بالای شور با یا چیز گرم و خشک اگر اندک خورند شاید و آب کاریز ثقیل بود و آب چاه از آن ثقیل تر و آب گرم نیکوترین نیم گرم باشد و وی طبیعت براند خاصه و اگر با نبات و عسل خورند وی گرمی بعرض دارد و چون باب سرد ممزوج رساند مصروع را نافع بود اما اسباب اختلاف مزهٔ آبها در زمین که بعضی عذب بود و بعضی ملح و بعضی گبریتی و بعضی نفطی و بعضی محض آنست که زمین در زمستان سرد شود و در تابستان گرم زیرا که حرارت و برودت در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع گبریتی بود بواسطه حرارت زمستان مادهٔ دهنی جمع شود و چون مادهٔ آنجا جمع شد حرارت زعوارض او باشد و دران مکان دایم بماند اگر جدولی بدینموضع بگذرد و یا منفذی در قرب او باشد حرارت را ازان اکتساب کند و چون بر روی زمین ظاهر گردد حرارت با آن نماند و اگر آن مادهٔ را برودت هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود منعقد گردد و یا زیبق باشد یا قیر یا نفط یا گبریت یا بورق یا ملح یا شب بحسب اختلاف بقاع و تغیر هوا اطبای هند گویند که مزهٔ آب بحسب مزاج عنصر است زیرا که در زمین که ارضیت غالب است آب آن سرزمین ترش و شور بود و در زمینی که مائیت غالب است آب آنسرزمین شیرین بود و در زمینی که ناریت غالب است آب آن سرزمین تلخ و تیز بود و در زمینی که عنصر باد غالب باشد آب آن سرزمین زمخت بود گویند در آب چهار قوت است صداع زه رنگ لمس مامون عباسی گوید که آب سرد را سه صفت است لذت دهد و طعام هضم کند و حمد خدای را خالص سازد یعنی بخلوص عقیده الحمد لله گوید علی کرم الله تعالی وجه را گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم را چگونه دوست میداشتید گفت دوستر بود بر ما از مادران و پدران و فرزندان ما و از آب سرد در حالت تشنگی مروی است که جبرئیل علیه السلام مر رسول صلوات الله علیه و السلام را گفت که اگر ما را بر روی زمین عبادت فرمودندی جزء کار نمیکردیم آب دادن بمسلمانان و اعانت اصحاب و عیال و استغفار ذنوب در مذهب امام شافعی علیه الرحمه و ابن حنبل رضی الله عنه چون آب ساده بمقدار دو قلة رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه نجاست بوی و طعم یا رنگ او را بگرداند و دو قلة دویست و پنجاه من باشد بسنگ خراسان و بسنگ روم پانصد من و در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی علیه الرضوان اگر حوض کمتر ازده در ده باشد و نجاست دران افتد پلید شود و اگر ده در ده باشد چون نجاست را ازان خارج کنند پاک بود و در مذهب امام مالک رضی الله عنه هر آبی که باشد چون نجاست ظاهر ازان خارج کنند پاک بود مگر آنکه بوی یا رنگ یا طعم متغیر کرده باشد و امامیه گویند که چون آب بمقدار کر رسد بملاقات نجس نشود مگر آنکه آن نجاست بوی یا طعم یا رنگ آن را بگرداند و کر نزد ایشان سه شبر

ونیم درسه شبروونیم باشد مجموع حاصل ضرب چهل و دو شبروچهل وهفت ثمن وبحسب وزن یکهزار و دویست رطل عراق عرب
وهر رطلی یکصد وسی درهم شرعی وهر درهم چهل وهشت جو متوسط باشد گویند در حضرموت آبیست که هرکه ازان خورد مخنث گردد
ودر قم آبیست که عیسی صلوات الله علیه السلام وعلی نبینا ازان آب خاک راعجین نموده طایر شب پرساخت ودر
بسطام آبیست که کندذهن ازان دفع شود گویند در مضافات چنین آبیست ودران آب آسیائیست که سنگ اسفل
آن متحرکست وسنگ اعلی آن ساکن واز زیر سنگ آرد بی سبوس وبوس بی آرد بیرون می آید فهم هشتم در انهار
چون باران وبرف برجبال افتد وآبها بکهوف وغارها ریزد ودر انجا خزانین غارها ازان پرشود ودروقت گشتاجون بهار
آید برفها گداخته شود وبمغارات ریزد ودرکوه متافذ باشد ازان سوراخها اندک اندک بیرون آید وازان جداول پدید آید
متراع قطره قطره جمع گردد آنگهی دریاشود؛ وخزانهای آبراکه درجبال بود اوشان خوانند واکراین اوشان بالای کوه
بود اندک اندک بیرون آید وجریان آن بسیار بماند تا آنکه دیگر بار مدد از باران برسد وپیوسته جاری بود واکر ازین اوشان
واسفل جبال بود درزمان اندک بیرون آید وبایام اندک منقطع شود صاحب جغرافیا گوید که در ربع مسکون دویست و
چهل نهراست که آنها جز بکشتی نتوان گذشت ازان انهار بعضی طول آن پنجاه فرسخ است وبعضی صد فرسخ وبعضی
هزار فرسخ وبعضی از مشرق بمغرب میرود وبعضی برعکس وبعضی از جنوب بشمال وبعضی از شمال بجنوب جاریست این
جمله انهار را ابتدا کوه باشد وانتها بدریا، شود دیگر بار حرارت آفتاب دراو اثر کند ولطیف آنرا بخار کرداند وبخار بهوا رسد
وسرما، هوا منعقد سازد تاغیم شود وباد ازابراند بکوهها وبار بار مطر شود وانجا بسیار دوددر خزانهای جبال بماند واز ان
دیگر نهرها روانه شود وپیوسته درصیف وشتا برین هیات میکردد هیچ دولابی حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر
العزیز العلیم گویند اول کسیکه حفر نهر نمود هوشنک پیشدادی بود واز اعظم انهار نیل مصراست وآن بحر روم منتهی
میشود دران سنگ واسب آبی بسیار بود برخلاف دیگر نهرها در تابستان زیاده شود زیرا که منبعش جبال القمر است
که از پس خط استوا واقع شده وچون در بلاد شمالی تابستان بسیار انجا زمستان باشد چه شمس از سمت رایس دور افتد
گویند بزرگترین رودهای جهان رود آمل است که در دشت قبچاق است واز آن هفتاد و چند شعبه بیرون می آید وعمود
آن بریک نسق باشد از بسیاری آب هیچ نقصان در وپدید نه آید وچون بدریا رسد دو روزه راه در دریا رود واب
دریا بروی غالب نشود ورنگ واز رنگ آب دریا پیدا بود بعد ازان بدریا آمیزد ودر زمستان بیفزود واز غایت
واز انهار عظیم است رود جیحون که واسطه است میان ایران وتوران وسیحون بفرغانه وترکستان وکنک و
جمن در هندوستان وهندوراسخت عقیده بکنک بود دران غسل کنند وپرستش نمایند واستخوان مرده خود را که
سوخته باشند از راه دور آورده دران اندازند گویند این آب از بهشت آید ودر میان کنک وسومنات دویست
فرسنک است هر روز آب کنک بشهر سومنات برند وتبرکا ازان آب بتها را غسل دهند وارث بشروان ودجلا

وفرات در عراق عرب در طبریه رودیست که آب آن نیمه سرد ونیمه گرم بود وبا یکدیگر ممزوج نشود وچون ازو بیرون آرند همه
سرد صاحب تحفة الغرائب گوید که بارض اسفار نهریست بکمال آب دران میرود وهشت سال منقطع شود باز سال نهم
آب دران جریان یابد باز هشت سال قطع شود انهم گوید که درمیان بصره واهواز نهریست که در بعضی اوقات شبیه منار
دران پدید میشود واز ان بانگ بوق وطبل شنوند واهل آن ناحیه راحقیقت آن معلوم نیست انهم او گوید که در صقلاب
رودیست در هفته یکروز آب دران جاری شود وشش روز منقطع گردد وروز هفتم دیگر بار در وآب جاری شود انهم او
گوید غواره نام نهریست در ارض شام میان اوود مشق چهار فرسنک است این نهر چهار سال جاری بود ودو چهار
سال دیگر منقطع شود انهم او گوید که در کران نهریست وبر آن قنطره ایست از یک پاره سنک هرکه بران قنطره بگذرد قی بروی
غالب شود اگر یکی بروی بگذرد واگر هزار بر همه قی غلبه کند هرکه خواهد قی کند بر آنجا بگذرد انهم او گوید که بارض یمن نهریست چون
آفتاب طلوع کند از جانب مشرق بجانب مغرب رود وچون آفتاب غروب شود از مغرب بمشرق روان گردد والله اعلم
بالصواب فهم نهم در عیون حکما گویند چون بخار در خاک محتبس شود وبجهتی میل کند واز مجاورت خاک سرد گردد
ومنعقد شود با آبی که مختلط است با جزای بخاریه پس چون بسیار شود خواهد که بیرون برآید زمین را بشکافد وچشمه
روان گردد واگر غلیظ باشد خاک را نتواند شکافت زلزله شود وگاه که از شدت حرکت آن وجود مادهٔ دخانی صوتی
بایل شنوند وآتشی عظیم آشکار شود بقولی چون در زمین مسامات ومنافذ است وهوا در آنجا باشد وبیرودت
زمین آب شود وباشد که آب از جهت دیگر بر در سد وزمین صلب نباشد ودر آنموضع نکند وطرفی از زمین بشکافد
وبر روی زمین ظاهر شود واگر آب را قوت نبود ودر زمین صلب باشد بمعالجه محتاج شود تراب از آن دور باید کرد تا
آب پدید آید چنانچه آب کاریز وبیر گویند عین البصر چشمه ایست قریب عسکر آن را مسلمانان ویهود ونصارا
زیارت کنند وگویند آن کاوکه آدم علیه السلام وعلی نبینا بدان زراعت کرد ازین چشمه بیرون آمد گویند در مصر
حوضیست وچشمه آب انچشمه بدان حوض آید بر کاه جنب یا حایض دست یا پا بدان چشمه نکند آب چشمه باز استد
وآب حوض مذکور بدبو کردد تا آب حوض را بدر نکنند آب چشمه روان نشود گویند در شاش چشمه ایست روزی
که ابر نباشد در انچشمه آب نبود وروزیکه ابر بود پر آب شود گویند در ارض چین چشمه ایست که آنرا عین المشک
خوانند پیوسته بوی مشک از آن آید گویند در قریه از قرای چین غدیریست که در سالی یکبر تبه اهل آن قریه جمع شوند و
اسبی در آن غدیر اندازند وبر اطراف آن ایستاده شوند نگذارند که اسب بیرون آید مادام که اسب در آب باشد باران
بارد چون بقدر کفاف باریده شود اسب را برآورده بکشند وگوشتش را بر قله کوهی که نزدیک بآن است بگذارند
تا طعمهٔ وحوش وطیور شود ونیز در آن حدود چشمه ایست که چون مریض از آن آب بیاشامد اگر اجلش رسیده باشد
فی الحال بمیرد والا فی الفور بشود، در موضع دیوسرمن توابع کشمیر چشمه ایست در غایت وسعت هرکرا مطلبی ومقصدی

باشد پاره برنج در ظرفی کرده و سر آن محکم ساخته در آن چشمه اندازد اگر مقصود حاصل است آن ظرف بعد از چند روز بر آید
چنانچه برنج مذکور قابل خوردن باشد و اگر مقصود حاصل نیست برنج متعفن بیرون آید و گاه باشد که بجای برنج گل و
لای بر آید در غور چشمه ایست که آنرا بانگ نماز میگویند و آب آن استاده است هر گاه کسی بانگ نماز گوید
آب از ان چشمه روان میشود و چون بانگ نماز تمام میشود آب می استد هم در آن حدود چشمه ایست که سالی یک
نوبت مردم در انجا میروند و در شب هر یکی بر تیری علامت بسته بجانب آن چشمه می اندازند و چون روز میشود میروند
و تیرهای خود را می یابند اگر مقصود حاصل خواهد شد البته بر پیکان سر مرغی یا ماهی یا حیوانی چسبیده است و اگر
مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان چیزی نمی چسبد در جام چشمه ایست که در تابستان یخ می بندد و در زمستان
آبش بغایت گرم میشود در رده فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم باب چاشت آب آن چشمه خاصیت جلاب
می بخشد در فصل بهار مردم خاص و عام در انجا چندین هزار میروند و سه روز در آن مقام بوده و از آن آب آشامیده
دفع فضلات مینمایند عجب تر آنکه در وقت خوردن آب اگر در دل بگذرانند که فضلات از منفذ اعلی یا اسفل دفع شود
انچنان میشود و اگر هیچ خطره بخاطر نگذرانند نفخی در شکم پدید آید که بیم هلاک باشد و فضلات دفع نکرده گویند چنین
چشمه در قزوین است سه فرسنگ از انجا اگر ده رطل آب بردارند و بیاشامند خلط فاسد در اندرون نگذارد
جلا اطلاق گذارد قزوین مردم انجا روند از برای انیمنی و اگر آب آنرا بقزوین آورند هیچ عمل نکند اهل قزوین گویند
که میان چشمه و قزوین نهریست چون از آن نهر بگذرد خاصیتش زایل شود گویند در دامغان من مضافات جام
چشمه ایست که چون پارچه حیض در آن اندازند هوا در حرکت آید و هر که از آن آب خورد شکمش منفخ گردد گویند در شهر
بلقیس من مضافات ولایت از آن چشمه ایست که اگر ده تخم مرغ در او اندازند تا پخته شود و یکی معدوم گردد گویند
میان آن شهر و انطاکیه چشمه ایست که اگر در ان چشمه قصب فرو برند بسوزد این را سلطان علاء الدین گنجرد تجربه نموده
گویند تا طول نام موضعیست در مصر و در آنموضع غاریست و در انغار چشمه ایست از نقاط آن چشمه طین آن غار
موش شود بعضی مردم که انجا رفته اند می سرایند که با چشم خود دیدیم که نیمه موش بود و نیمه گل بود در حدود سنا و ند کوهی است
و در انکوه شکافیست هر که محتاج آب شود نزدیک آن شکاف رود با آواز بلند گوید که من محتاج آبم و بجانب مراجعت
رود و آب پس او روانه شود و چون حاجت تمام کرد نزد آن مکان آید و گوید حاجت من روا شد و باز گردد
آب منقطع شود و در کوهستان قلعه چنار من مضافات آکه آباد هند کوهی است و پائین آن کوه چشمه ایست که پیوسته
خشک میباشد هر که محتاج آب شود و پائین آن کوه جائی که چشمه است رود و با آواز بلند بگوید که آب بیا یا نفره
محض گذیا نقاره یا دهل نواز د آب از قلعه کوه بطریق ناودان بریزد و بعد ازان که حاجتمند از آن مکان برود آب
باز ایستد در ناحیه سیرم که مابین اصفهان و شیراز است چشمه ایست از عجایب دنیا چون جراد در زمین بیضه نهند

ازان

ربار
جمع بیر و بیر
چاه

ازان آب بیاورند بشر طیکه بر زمین نهند و در وی باز نگنند از ان آب طیری که آنرا سودانی گویند بیایند بعدی که
نتوان شمرد و آن ملخ را جمله هلاک کنند گویند هر یک مرغ از آن هزار جراد بخورد و قی کند و در ین هیچ ریبی نیست
فهم دهم در آثار یعنی چاهها انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود
سبعه للعبد تجری بعد موته من علم علما او اجرای نهرا او حفر بیرا او بنی مسجدا او ارث مصحفا او
ترک ولدا صالحا یدعو الیه او صدقه تجری بعد موته متبرک ترین چاهها چاه زمزم است که بمن قدوم اسمعیل
علیه السلام و علی نبینا پدید آمد گویند چون ابراهیم مر اسمعیل علیهم السلام بر در کعبه رها کرد و خواست که باز گردد هاجره
مادر اسمعیل گفت ما را بکه می سپاری ابراهیم علیه السلام گفت که بخدا هاجره بر زبان راند حسبنا الله تعالی چون ابراهیم
برفت و بعد از چند روز هاجره را آب نماند محتاج گشت بر خواست و اسمعیل را نزد کعبه رها کرد بطلب آب بکوه صفا
رفت چون آب نیافت از انجا بزیر آمد و برفت تا مروه و هیچ آب نیافت آواز سباع شنید از انجا نزدیک پسر آمد
تا او را از تعرض سباع باز دارد دید که چشمه آب نزد انجناب پدید آمده جای دیگر بنظر در آمده که چون هاجره بطلب
آب بجانب کوه صفا و مروه شتافت اسمعیل علیه السلام گریه میکرد و چنانچه رسم طفلان است که در گریه پا بر زمین
میزنند انجناب نیز بر سبیل اطفال پا بر زمین میزد بقدرت الهی چشمه از ان هویدا گشت و چون آب بر جوشید و خواست
که روانه شود جبرئیل علیه السلام آمده گفت زمزم یعنی کرد شو کرد شو انچشمه مستدیر گردید و چون شهور و سنین بسیار روزگار
و ادوار بر آن گذشت از سیول و امطار نا پیدا گشت یا قوم جرهم آنرا خراب کردند و باز مین برابر ساختند پس از سالها
عبد المطلب جد سرور کائنات در خواب بحفر آن مامور گردید و امر بتقدیم رسانید و آن چاه محاذی خانه کعبه است و قطر
سر آن چاه سه ذرع و ثلثان ذرع و دوری یازده ذرع و کژی و عمق آن چهل ذراع و از چاهای مشهور چاه بدر است
پائین مکه معظمه و مدینه سکینه که جنگ بدر در انجا واقع شد و این جنگ از بس که مشهور است محتاج بایراد نیست گویند
در سر اندیب چاهی است هر که بقعر آن نگرد سنگی با چوبی بر دیش خورد و انگارد گویند مرقد یکی از نبات آدم علیه
السلام در آنست گویند با درمیان چاهی بود که چون بخیر بکنار آن باب خوردن می آب از قعر چاه بیالا آمدی و بخیر
دهان بر آن نهادی غرقه شدی بعد از ساعتی استخوانهایش بکنار چاه افتادی بوقیر چاهیست در قرب در بند
افراسیاب بیزن بن گیو بن کودرا اندرون آن چاه محبوس کرده بود و سنگ عظیم بر سر آن نهاده رستم رفت و بیزن را
از انچاه بنهان بدزدید و بدیار ایران آورد و این حکایت مشهور است و در شاهنامه بتفصیل آورده گویند در ارض فارس
مابین دو کوه چاهیست که از آن دخانی بیرون می آید چنانکه کس نتواند نزدیک بان شد و اگر مرغی بر سر آن بگذرد
محترق شود گویند بارض مصر چاهی است و درخت بلسان انجاست و آب آندرخت از ین چاه است و خاصیت
آندرخت از آب این چاه گویند و می سرایند که عیسی علیه السلام و علی نبینا در آن آب غسل کرده است در آن آب دهنیتی

هست گویند ملک کامل از پدر خود ملک عادل درخواست که درخت بلسان در زمین دیگر بکارد او را دستوری داد و بران
مال بسیار خرج کرد هیچ فایده حاصل نخشید باز از پدر دستوری خواست که ساقه از سر مذکور آنجا برد فرمان یافت پس
ازان درخت فایده حاصل آمد در روی زمین درخت بلسان بسیج جا نیست الا بارض مصر گویند در بابل چاهیست که بنام
دانیال علیه السلام خوانند هاروت و ماروت در آنجا معلقا نداند آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد
تا حقیقت آن معلوم کند از و نقل است که با شخصی که دلیل بود بدان چاه در آمدم و ایشان را دیدم بر مثال کوهی سرنگون
آویخته و بندهای آهنی بر پای ایشان نهاده گفتم الله اکبر چون لفظ الله شنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه
نزدیک بود که بندها بشکند در شهر شاش چاهیست هر که آب آنرا بیاشامد هر خلط فاسد که در معده بود دفع شود و اگر آن را
بجای برند خون شود و اگر مسافت بعید برند سنگ شود و اگر پارچه خون حیض در آنجا بیفتد صاعقه پیدا شود که دیوارها
بیفتد و شهر را ویران سازد در بطلیموس چاهیست که اگر ناپاکی در ان اندازند باد و طوفان ظاهر گردد تا دام که آنرا برآورند فهم
یازدهم در عنصر خاک زمین خاک عنصر چهارم است و انجم بسیط است و طبع بارد یابس دارد و حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که بارد باشد تا ظرف او متر حیوان را شاید و بطن آن برای تولید معادن بود حکمای هند گویند در خاک پنج قوت پیش نیست
رنگ مزه بوی لمس آواز ایزد تعالی فرماید هُوَ الَّذِی مَدَّ الْاَرْضَ وَجَعَلَ فِیهَا الی آخره گفته اند که خاک اشرف عنصر است و
ازان است خلقت آدم که اشرف مخلوقات است و اگر نه باری تعالی ابلیس را که از نار مخلوق شده بود بسجده او امر نکردی
آتش خاین است هر چه بدو دهند نیت سازد و خاک امین است هر چه بدو سپارند نگاهدارد و آتش متکبر است و خاک
متواضع امین متواضع از خاین متکبر افضل باشد شکل خاک کرویست و لقد رکه از آب خارج است محدبست چنانچه تخم مرغ
که در آب اندازند و آب بجمله جهات او محیط باشد و لقد رکه از آب بالاست خشک و بران جبال و خلجها و عمارتست
و آن مرکز افلاک است و در میان افلاک ایستاده باذن الله تعالی و تقدس و مسافت آن میان ایمان از همه جوانب
متساویست و هیچ زمین اسفل نیست و جمعی که از علم هندسه بهره ندارند گمان برند که انجانب که ایشان بر آنند بالاست
و انجانب دیگر زیر نه چنانست هر جانب که مردم باستند سر او بسوی آسمان باشد و پای بسوی زمین و یکنیمه از ایمان بلند و
چون از آنموضع نقل کند بموضع دیگر قدری از آسمان در آنموضع ظاهر شود که در آنموضع پنهان بود گویند جبال ارض
مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال بعضی گویند بر شکل نیم کره است و بیشتر مدار بر آنند که کره ایست
در میان فلک نهاده همچنانکه زرده تخم مرغ در میان او و افلاک بدو محیط است از جمله جهات بمقدار مساوی فیثاغورث
و اصحاب او بر آنند که زمین متحرکست بر استدارات و حرکتی که مشاهده میکنم آن حرکت زمین است نه حرکت فلک
و عقلا این قول باطل کرده اند بقراطیس گویند زمین بر هوا استاده است گویند زمین بر روی آب چون چوب بر روی آب است
گویند زمین در میان فلک واقع است و پشت آن از جمله جهات متساویست اما فلک او را از جمله جهات میکشد

چون

چون جذب از جمله جهات متساویست مقر آن وسط بود بقولی حکما متفق اند که نیمه کره زمین در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس
خوانند مستور است و نیمه بصورت تخم مرغ که در آب اندازند نمایانست و این نصف که نمودار است نصفی در جانب
جنوب واقع شده و آن ویرانست و نهایت جانب شمال را هم آب گرفته پس از چهار بخش زمین یک بخش کمتر عمارت
دارد و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است و اگر از روی تحقیق در نگرند دانکی معمور نیست اما عادت چنین رفته است
که این قطع ربع مسکون گویند بعضی حکما گویند زمین سه طبقه ست طبقه اول نزدیک بمرکز ارض حرف بود و آن
بسیط است از هیر علاء الملک منقول است که وقتی سید صدر الدین محمد دشتکی در موضع از بلاد فارس چاهی میکندند بسی
کندند تا بجائی رسیدند که خاک بسیط بود نقل او محسوس میشد و مرئی نمیگشت و طبقه دوم را طین گویند و آن خاک
با آب آمیخته است و طبقه سوم آنست که از میان آب افراشته شده است و شعاع آفتاب در و میراست اما ربعی که
معمور است در شمال خط استوا است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار مجاری روی زمین از مشرق تا بمغرب
اعتبار کرده اند و آن خط زمین را از پنهاد و بخش حقیقی کرده است یک بخش را جنوب خوانند و بخش ثانی را شمال
و هر شهر و ناحیه که برین خط بود روز و شب در آنجا برابر باشد و در سالی هشت فصل در آن دیار بود دو بهار و دو تابستان
و دو تیر ماه و دو زمستان و اکثر اوقات در آن صحاری و بلدان گل و ریاحین باشد و چون آفتاب بنقطه اعتدال این
خط رسد در جمله آبادانی شب و روز برابر گردد و چون دایره دیگر فرض کنند که بدو قطب خط استوا گذرد زمین بین دو
دایره بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی دو جنوبی و طول هر ربع بقدر نصفی از دایره عظیمه و عرض بقدر ربعی از
آن و ازین چهار یک ربع شمالی مسکون است و در جانب جنوب از خط استوا که آنرا ماورای خط استوا خوانند اندک
عمارتی تا شانزده درجه یافته اند و از غایت کمی درجات در حساب در نمی آرند و در باقی آن از غایت گرما ممکن نیست که
حیوانی تواند بود از بلاد آنست سریره و جزیره لنکیا نوش که اهالی آن مردم خوارند و جزیره سراندیب خیال و القمر
و بنادر چنین و عزه ها و طول ربع مسکون بر خط استوا چهار هزار و پانصد فرسنگ است و بقول بطلیموس چهار هزار
فرسنگ و بقول بناتی سه هزار و چهار صد فرسنگ و بقول ابوریحان صد و هشتاد و درجه قطر کره زمین دو هزار
و یکصد و شصت و سه فرسنگ گرفته اند و دور او شش هزار و هشتصد فرسنگ فعلی هذا یکون مساحت زمین
چهارده هزار هزار و مفتصد و چهل و چهار هزار و دو صد و چهل و دو فرسنگ است و خمس فرسنگ و برین برا هین هندسی
قایم است صاحب هیات فارسی مینگارد که قطر زمین دو هزار و چهار صد و چهل و پنج فرسخ است و مساحت
تمام روی زمین بیست هزار بار هزار و سیصد و شصت و نه هزار و ششصد و سی و شش فرسخ است و مساحت مقدار
معمور از زمین چهار هزار بار هزار ششصد و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسخ است و دور زمین یعنی محیط عظیم که بر
زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ است بطلیموس گوید مقدار زمین بیست و هفت هزار میل است و این بمقدار دایره

ارض است و بر زمین که عمارت است سیزده هزار میل است و پانصد میل و آن طول عمارات است و عرض عمارات چهار هزار و پانصد
میل است هندسی ابوریحان خوارزمی علیه الرحمه گوید که چون دایرهٔ معدل النهار فرض کنیم که کرهٔ زمین را قطع کند دو نیمه بود
یک نیمه را جنوب گویند و یک نیمه را شمال و اگر همان دایرهٔ معدل النهار را که خط استوا نیز گویند مرکز سازیم دایره دیگر حاصل
آید و این دایره را قاطع کند کرهٔ زمین چهار قسم شود و هر قسمی را ربعی گویند دو ربع جنوب بود و آن معمور است باب
اما نصف شمالی یک ربع معمور است باب و ربع مکشوف را ربع مسکون گویند و این ربع مشتمل است بحار و جبال و
جزایر و انهار و بلاد و قری و این ربع زیر قطب شمالیست در آخر این ربع در جانب شمال بعضی مسکون نبود از غایت
برودت زیرا که از خط استوا دور است و تلوح بسیار در آنجا باشد و معموری این ربع از آنجا گیرند که غایت طول
نهار و طول لیل شانزده ساعت بوده و آخر عمارت جنوب گویند بیست ساعت است اما ربع جنوبی که مکشوف
است در شرقی او بلاد حبش و زنج و نوبه بود و غربی او ربع محترق خوانند خرابست در مجموع الانساب از صور اقالیم و ممالک
ممالک آورده است که جمله ربع مسکون صد سال راه است چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت خود و انقدر
طعام و شراب که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا بیاورد از انجمله هشتاد سال راه بمرور دهور و لیل
طوفان خراب کشته و آب گرفته بیست سال راه باقی مانده و ازین بیست سال راه هر چهار سال راه کم آمده چه از طرف
شمال هفت سال راه بسبب برودت هوا جانوری نمیتواند بود و از طرف جنوب هفت سال راه بواسطه حرارت هوا
ذی حیات نمیتواند زیست پس شش سال راه مانده اینقدر زمین را حکما هفت قسم کرده اند و هر قسم را اقلیم خوانده اند
و مجموع را اقالیم سبعه نامیده اند و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب و مبدء عمارت از جانب مغرب گویند که
از جزایر خالدات است که وقتی معمور بوده و اکنون خراب است و از آن تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی
منجمان مبدء عمارت از ساحل دریا گرفته اند و انتهای عمارت در جهت مشرق کنک در است و عرض ربع مسکون از
خط استوا شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل کلیست از انجمله بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بجهت
افراط تاریکی و سرما معمور نیست و آنجا قطب معدل النهار بسمت الرأس لاجرم در آنجا شش ماه شب و گفته اند ظلمات
بمانست و از خط استوا تا دوازده درجه و چهل و چهار دقیقه جهت شدت گرما عمارت نیست و آزاد خل سبعه نشمرده اند
و همچنین از عرض پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه تا شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل کلیت بنات و
حیوان میباشد لیکن بجهت یکی عمارت از جمله اقلیم نمیدانند گویند اهالی آنجا از غایت سرما در حمامها بسر برند و
اکثر ایشان بصورت آدمی اند و بسیرت حیوان از آنجا تا عرض نود درجه مطلقا عمارت نیست و مبدء عمارت از
اقلیم سبعه جائیست که عرض آنجا دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه است و منتهای آن پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه
فهم دوازدهم در زلزله گویند بخار و دخان چون در زیر زمین محتبس شود و برودت نباشد تا او را آب کرده

و مادهٔ آن بسیار بود و باندک حرارت نشود و روی زمین صلب باشد و مناقذ نیابد زمین را بجنباند چنانچه محموم لرزد از
رطوبات عفن که اندرون بدن جمع شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی باشد و مشعل شود و
آن مواد را تحلیل کند و بخار و دخان کرداند زمین را حرارت نباشد و اگر منفذی یابد یا موضعی است باشد بشکافد و بیرون
آید و گاه باشد که از شدت حرکت آن وجود مادهٔ دخانی صوتی هایل شنوند و آتشی عظیم آشکارا شود و در زمین تجاویف
بوده باشد که وقت زلزله جبال و بلاد بدان تجاویف فرو شوند زلزله از امام ابوالقاسم رافعی قدس سره منقول است
که در قزوین زلزله پدید آمد که سقف خانه که مادر آن نشسته بودیم بشکافت چنانکه از شکاف ستاره‌های آسمان دیدیم
آنگاه سقف باهم آمد و هیچ اثر از شکاف پیدا نبود زلزله گویند در مصر زلزله دست داد که ماهیان در آب
مضطرب گشتند زلزله گویند در مدینهٔ منوره در سنهٔ ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثل بانگ رعد که از دور آید
ظاهر شد این آواز گاهی زیاده میشد و گاهی کم دو روز برین وطیره گذشت و از عقب این آواز زلزلهٔ عظیم پیدائی گرفت و
آنشب تر زلزله مکرر دست داد و سه شبانه روز بدین منوال زلزله در زمین افتاده بود چنانچه در یکروزه نوبت زلزله
آمد پنجم روز چاشتگان از زخرهٔ آتشی ظاهر شد مارتفاع سه مناره و طولش مقدار چهار فرسنگ و ازان دودی
سفید برخواست بر مثال ابر سفید بر آسمان چتریست و کوه کوه زبانه میزد و روشنی آن بمرتبه بود که گویا در خانه از بیوت
مدینه مشعلی افروخته اند چند روز بر این وطیره ماند بعد ازان چون سیلی روان شد و بهر سنگی که میرسید چون سرب
میگداخت و میگذشت مادام که گرم بود چون خون سرخ درمی آمد و چون سرد میشد بر مثال فحم سیاه بود والفهم الفحم
انگشت دام الفار که این آتشها ازان منشعب میشد در قرطبا بود او نیز چون روان شد خلایق را گمان شد که عذاب
خواهد آمد رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و رد مظالم نمودند و در مقام توبه و انابت در آمدند و هر کس بقدری که
توانست بخیرات مبادرت نمود و ممالیک را اعتاق فرمود و آنشب بدین گونه گذشت و چون سیل آتش رفت
زلزله بایستاد و آن شدت تخفیف یافت زلزله در سنهٔ تسع و الف هجری در لار بمرتبه زلزله آمد که اثری از قلعه و
شهر نماند زلزله در طبقات محمودی آورده که در سنهٔ اربع و اربعین و اربع مائه در خوزستان زلزله دست داد
که اکثر خلایق ازو در عرصهٔ هلاکت آمدند و کوهی منفرج گشته ازمیان آن نردبانی ظاهر شد از آجر و گچ که گویا در میان
کوه پنهان کرده بودند زلزله در سنهٔ احدی عشر و تسعمائه زلزلهٔ عظیم در حدود کابل آمد چنانچه فصیل قلعه و اکثر منازل
بالا حصار و شهر و خانهای تمام از هم ریخت و سی سه مرتبه دیگر در زمین جنبید و تا یکماه شب و روز دو مرتبه
در تزلزل می آمد و اساس عمر بسیاری از مردم انهدام یافت و در میان یک قوت پارچه زمینی که عرض و طول آن
شصت ذرع بوده باشد بریده یک تیرانداز پایان رفت و در آن زمین چشمها پدیدار گردید و از استر غنج تا میدان
قریب شش فرسنگ زمین مقدار قامت فیل پستی و بلندی پذیرفت در آغاز زلزله از سر کوهها گرد باد ها برخواست

زلزله کویند در سنه اثنی وعشر وتسعمائه در کشمیر زلزله عظیم دست داد چنانچه اکثر قریات وبلاد ویخ ابی آوردند ودویده
جلو پاره وآدم یونس نام باعمارت واشجار ازین طرف دریای بهت انتقال نموده بآن کنار بهت ظاهر کردیدند
ودر مواضع که کنار کوه وجبال بودند از افتادن کوه وسنک قریب شصت هزار کس بعالم بالا شتافتند والله اعلم
بالصواب کذافی اکبرنامه فهم سیزدهم در اقالیم سبعه حکمای ربع مسکون را بهفت قسم مستطیل منقسم کرده اند
وهر قسم را اقلیم خوانده اند وهر اقلیم چون بسبب طی بود مفروض از مشرق تا مغرب طول آن باشد وعرض آن از
جهت جنوب تا جهت شمال وهر اقلیمی که بخط استوا نزدیک است درازی وپهنای آن زیاده است و
طول وعرض اقالیم مختلف است اول طول از مشرق تا مغرب سه هزار فرسنک است وعرض آن از جنوب تا
شمال صد وپنجاه فرسنک واقصر این اقالیم اقلیم هفتم است وطول آن هزار ویانصد فرسنک وعرض آن
هفتاد وپنجفرسنک کرفته اند واین فرسنک امر وضعی است که ملوک وضع کرده اند تا حدود ملک ازان معلوم
کنند شل افریدون واسکندر وآردشیر بابک وباقی زمین که بحار وجبال مانع اند نتوانستند که اعتبار کرد آن در
سمت شمال که مدار بنات النعش است سرما مفرط باشد کویند شش ماه زمستان بود وظلمت سخت وسرمای
مفرط نکذارد که نبات وحیوانات دران توانند بود ودر مقابل او از جانب جنوب که سمت مدار سهیل باشد
شش ماه تابستان بود هوا سموم شود نبات وحیوان ازان بسوزد وناحیت عرب را بحر محیط مانع آید از سلوک وناحیت
مشرق را جبال شامخ اقلیم اول از انجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد وربع ودر
میان او دوازده ساعت ونصف اقلیم اول سیزده ساعت وربع ومیان او سیزده ساعت ونصف
بود اقلیم دوم از انجاست که اول او سیزده ساعت باشد ونصف وربع ومیانه او چهارده ساعت باشد
اقلیم چهارم از انجاست که اول او چهارده ساعت باشد ونصف ومیانه او پانزده ساعت بود اقلیم
پنجم از انجاست که اول او چهارده ساعت باشد ونصف ومیانه او پانزده ساعت بود اقلیم ششم
از انجاست که اول پانزده ساعت ونصف وربع ساعت باشد اقلیم هفتم از انجاست که اول او پانزده
ساعت باشد ونصف وربع ومیانه او شانزده ساعت باشد وثمن وآخر او شانزده ساعت باشد
ونصف بعد ازان خراب شود وعمارت نباشد پس نهار را طول آخر اقلیم هفتم از نهار را طول اول اقلیم اول
ساعت ونصف زیاده بود ودر آخر اقلیم هفتم که عرضش پنجاه درجه وبیست وپنج دقیقه است نهار را طول شانزده
ساعت وپانزده دقیقه بود چون عرض پنجاه وچهار دقیقه وکثری باشد نهار را طول هفده ساعت بود وچون عرض
پنجاه وهشت درجه باشد هیجده ساعت وچون عرض شصت ویکدرجه باشد نوزده ساعت وچون عرض شصت و
سه درجه باشد بیست ساعت وچون عرض شصت وچهار ونصف درجه باشد بیست ویکساعت وچون شصت و

پنجدرجه وکسری باشد بیست ودو ساعت وچون عرض شصت وشش درجه باشد بیست وسه ساعت وچون عرض
تمام میل کلی باشد بیست وچهار ساعت وچون شصت وهفت درجه باشد وربعی نهار را طول یکماه رسد و
چون عرض هفتاد درجه باشد وربع نهار بدو ماه کشد وچون عرض هفتاد وسه ونصف درجه باشد نهار سه ماه
بود وچون عرض هفتاد وهشت ونصف درجه باشد نهار چهار ماه بود وچون عرض هشتاد وچهار درجه باشد نهار
پنجاه بود وچون عرض ربع بود که نود درجه باشد شش ماه روز وشش ماه شب بود وظلمات عبارت ازآنست
کویند اسکندر بطلب آب حیات انجا رسیده بود والله اعلم بالصواب برخی از علما ابتدای اقلیم را از خط استوا
اعتبار کنند وآنچه از خط استوا تا مبدأ اقلیم اول در شمار اقلیم نه آورده اند داخل اقلیم اول کیرند وهمچنین از انتهای اقلیم
هفتم تا تمام میل کلی نیز از اقلیم سابع دانند وشب وروز پیوسته بر خط استوا برابر باشد ودایرهٔ معدل النهار بر سمت الرأس
ان بکذرد وفلک را قیاس بآن بقاع کره مستقیمه خوانند ودر آن سالی هفت فصل بود اول بهار وابتدای آن
وقت رسیدن آفتاب باوسط اسد ودلو باشد دوم خریف وابتدای آن وقت رسیدن آفتاب باوسط
ثور وعقرب سوم تابستان وابتدای آن وقت رسیدن آفتاب بود بدو نقطه اعتدال چهارم زمستان
وابتدای آن وقت رسیدن آفتاب بدو نقطه انقلاب کویند اعدل بقاع زمین خط استواست همانا
که بهر نشانه فضل کفته اند هر مواضع که زیر خط استواست مثل سودان وبعضی از حبشه ونیج همه کرم سیر است
واهل آن سیاهانند مرویست که ادریس علیه السلام وعلی نبینا زمین را هفت بخش کرده بود بر سبیل هفت
دایره یک دایره درمیان وشش در اطراف او اول هندو دوم عرب ویمن وحبش سوم شام ومصر ومغرب
چهارم ایران پنجم روم وصقلاب وفرنک ششم بلاد ترک وخزر هفتم خطا وختن وچین وماچین وبعضی از
حکما هند زمین را سه در سه نهاده اند بخش وسط زمین هندست وجنوبی آزاد کن خوانند ازوست بلاد
کرناتک ولمیار وسواحل بحر وبخش شمالی را اوتر کویند بضم همزه خفی وسکون تا مشناة فوقانیه بعد ازان رای مهمله
وآن مسکن ترکانست وبخش شرقی را اپورب نامند بضم پای فارسیه وسکون واو وبفتح رای مهمله وسکون بای
موحده تحتانیه وآن سمت چین وماچین است وبخش غربی را اچم سرایند بفتح پای فارسیه وجیم فارسی
مع الهای خفی بعد ازان میم دران ضلع مصر وعربست وما بین جنوب ومشرق را اکینی کویند بفتح همزه وسکون
کاف فارسی وفتح نون وسکون یای مثناة تحتانیه وآن مسکن کوهیان است وما بین شمال مشرق را ایسان
خوانند کیر همزه وسکون یای مثناة تحتانیه وفتح سین مهمله مع الالف بعد ازان نون در آخر ضلع خطا وختن است
وما بین مغرب وشمال را بایب نامند بفتح بای موحده تحتانیه مع الالف وفتح یای مثناة تحتانیه وسکون یای موحده
تحتانیه وآنجانب روم وفرنک است وما بین مغرب وجنوب را نیرت سرایند بفتح نون وسکون یای مثناة تحتانیه

دیگر رای مهله وسکون تای مثناة فوقانیه وآنطرف بلاد بربر قیطو وافریقیه است ووجه دیگر بخش اقالیم بطریق اهل هند
در فهم هشتم از عقل دوم درمیان درجه گذشت ۹ لهذا بتکرار نه پرداخت اقلیم اول برحمل تعلق دارد ومردم
این اقلیم اسود الالوان باشند وساحتش از همه اقلیمها بیشتر است وطول عمارتش قس صد وشصت درجه
وعرض زمحه هفت درجه وچهل وسه دقیقه باشد وعرض اخران کے الف بیست درجه وبیست وهفت دقیقه
از مشرق سن جزایر واق واق درآید وبر بلاد چین وبیکو گذرد وبحرجبش را قطع کند وبرخی از ولایات هند بقولی
بروسط دیار هند وحدود سراندیب ودیگر جزایر وبنادر هند گذرد وبحر فارس را قطع کند وبحضرموت وعدن وصفا
ودیگر بلاد یمن رسد وبحر قلزم قطع کند وبیلاد زنگبار رسد وبحر زنج قطع کند وبحر مغرب منتهی شود مساحت سطح این
اقلیم ششصد وشصت ودو هزار وچهل وچهار فرسخ ونصف فرسخ است درین اقلیم بیست کوه رفیع وسی نهر بزرگ و
هزار وسیصد وچهل شهر است اقلیم دوم بقول فارسیان بمشتری تعلق دارد وبقول ابو معشر بآفتاب
تعلق دارد لون عامه این اقلیم میان سمره وسواد باشد طول عمارتش قن صد وپنجاه درجه وعرض آن زا هفت
درجه ویکدقیقه وعرض اخر این اقلیم الدج بیست وهفت درجه وبیست وهشت دقیقه است از مشرق درآید واز بلاد
چین وماچین وبنگاله وبهار ومالوه وبسیاری از بلاد هندوستند گذرد وبحر فارس را قطع کند وبلاد هرموز وبحرین ویمامه
وطایف ومکه مکرمه ومدینه طیبه وحجاز وبعضی از بحر قلزم گذشته ببعضی از بلاد حبش وببربر ومدینة الفیل وافریقیه رسد
ودر بحر مغرب منتهی شود بقولی نخست از مشرق بروسط بلاد چین وشمال سراندیب وبلاد هند وقندهار ووسط بلاد
کابل وجنوب وبلاد کرمان گذرد وبعد ازان بحر فارس را قطع کند وبروسط بلاد رقه وافریقیه وشمال بلاد ببربر وجنوب
قروان ووسط بلاد مرطانه گذشته ببحر اوقیانوس منتهی شود مساحت این اقلیم پانصد وهفتاد ودو هزار وشصت
وشش فرسخ است وثلث وهشتاد وهفت شهر دارد اقلیم سوم بقول فارسیان بمریخ تعلق دارد وبقول
ابو معشر بعطارد والهالی انجا اسمر باشند یعنی کندم گون طول عمارتش قم صد وچهل درجه وعرضش ون
شش درجه وپنجاه دقیقه وعرض آخر این اقلیم لحه لز سی وسه درجه وسی وهفت دقیقه از مشرق درآید وببعضی از
بلاد سند وافغانستان وقندهار ومکران وزابلستان وفارس وبعضی از عراق عجم ولرستان وخوزستان
وبعضی از کردستان وعراق عرب وشام وفلسطین وبیت المقدس ولایت مصر وطرابلس مغرب وقیروان
وافریقیه وطنجه رسد ودر بحر مغرب منتهی شود بقولی از مشرق نخست از بلاد چین ویاجوج وماجوج وشمال بلاد ترکستان
ووسط بلاد کابل گذرد پس باقیهای قندهار وسط بلاد کرمان ومکران وسیستان وبلاد فارس وعراق وجنوب دیار
بکر وشمال بلاد مغرب ووسط بلاد شام بگذرد وببلاد مصر واسکندریه ووسط قادسیه وقیروان وبلاد طنجه
گذشته ببحر اعظم منتهی شود اقلیم چهارم بقول فارسیان بآفتاب تعلق دارد وابو معشر گوید بمشتری تعلق دارد لون

اهالی انجا سرخ وسفیدی باشد وطول عمارتش قکے صد وبیست درجه وعرض ه مر پنجدرجه وهفده دقیقه و
عرض اخر لح مد سی وهشت درجه وچهل وچهار دقیقه از مشرق درآید وببلاد چین ومهری وبعضی از تبت وختا وختن
وبعضی از کوهستان سوالک هندوستان وکشمیر وکابل وبدخشان وبعضی از ماوراء النهر وخراسان وقهستان
وطوس ومازندران وگیلان وعراق عجم وبعضی از کردستان وآذربایجان وبعضی از خریزه ودیار بکر وروم و
ارمینیه وبرخی از سواحل شام گذرد ودر دریای روم را قطع کند وبجزیره قبرس وطنجه از مغرب وقرطبه وبعضی از
اندلس رسد وبحر اعظم منتهی شود اقلیم پنجم بزهره تعلق دارد لون ساکنان انجا سفید است طول قه یکصد درجه و
عرضش ع الط چهار درجه وبیست ونه دقیقه وعرض آخر آن محه الحه چهل وسه درجه وبیست وسه دقیقه از مشرق
درآید وبولایات ماچین وختا وختن وتبت وآقوه مغلستان فرغانه وماوراء النهر وخوارزم گذرد وات
جیحون وبحر گیلان بریده بولایت شروان وارآن وارمینیه کبری گرجستان وبعضی از یونان وروم رسد وخلیج
قسطنطنیه بریده بولایت اندلس وفرنگ افتد وبحر اوقیانوس منتهی شود درین اقلیم یکصد وشش شهر است
بقولی دویست وپانزده اقلیم ششم بقول فارسیان تعلق بعطارد دارد وابو معشر گوید بمریخ تعلق دارد
لون ساکنان انجا میان سرخ وبیاض بود طول عمارتش ف هشتاد درجه وعرض جه مح سه درجه
وچهل وهشت دقیقه از مشرق درآید واز دیار یاجوج وماجوج گذرد وبعضی از ختا وختن وقرادم وکیماک وفرخار
وقرقرکلوران وسفین وسلکا ودشت خزر وارآن رسد وبولایت قسطنیه وبندقیه وفرنگ افتد وبحر
مغرب منتهی شود وبقولی مردمش اصفر اللون واشجع باشند وشمال دیار یاجوج وماجوج وبلاد خاقان و
کمال واسحاب گذرد پس بعضی از نواحی خوارزم وحوالی خلخان وشمال قسطنیه وهیکل الزهره گذشته ببحر اعظم منتهی
شود مساحت این اقلیم دویست وسی وپنج هزار فرسنگ وثلثان فرسنگ است درین اقلیم بقولی صد وچهار
وبقولی دو صد وچهل شهر است وبیست ودو کوه وچندین نهر عظیم دارد واکثر ترکستان درین اقلیم واقع شده
اقلیم هفتم این اقلیم بقمر تعلق دارد لون عامه این اقلیم اسفر بود طول عمارتش ۳ شصت درجه وعرضش حه مد
سه درجه وچهارده دقیقه وعرض آخرش ن الله پنجاه درجه وبیست وپنج دقیقه از مشرق درآید وبر دیار یاجوج
وماجوج گذشته بولایات کمال واران وقراقرم وبرپور تهای اتراک وصحرا نشینان صقالبه وبلغار رسد
وبولایات چرکس وفرنگ افتد وبر جنوب بلاد ترخان گذشته ببحر اوقیانوس منتهی گردد طول این اقلیم از مشرق
بمغرب شش هزار وهفتصد وهشتاد میل وپنجاه دقیقه است وعرضش صد وهشتاد وپنج میل ومساحت این
اقلیم صد وهشتاد وهفت هزار وبیست ویکفرسنگ است وثلثان فرسنگ درین اقلیم عمارت کمتر بود درتمام
این اقلیم بیست وسه شهر است وبقول پنجاه شهر است ودو کوه عظیم ونه رود اکنون ولایات وبلاد که در هریک اقلیم

واقع شده اند بطریق اجمال ذکر آن نمایم قسم چهاردهم در ولایات ولایت یمن از اقلیم اول است و او منسوب بیمن
از بنی ارسام بن نوح علیه السلام بقول بعضی چون بر یمین تنگه مندب واقع شده همیشه مرسوم کشته اکثر ولایتش نزدیک بخط
استوا افتاده لهذا بسیار بنزهت و طراوت است کعب الاخبار گوید چون الله تعالی جوع آفرید و او را مختار ساخت
ببودن در بلاد جهان جوع حجاز را اختیار کرد باری تعالی صبر همراه او کرد و سخاوت یمن تو طن گزید حسن خلق بثبوت
از جمله پادشاهان انجا ابو کرب ملتقب به تبع اوسط بود که ولایت یثرب را متصرف گشته زر قانام شخصی را که تا سه
روزه راه نور باصره اش احساس اشیا میکرد بدست آورده ازوی پرسید که چه چیز قوت باصره ات را باین
غایت رسانیده جواب داد که هرگز نمک نخورده ام و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم نخفته ام زنجبار مغرب نمک است و آن
ولایتست از اقلیم اول شمالی آن امصار ملک یمن واقع شده جنوبیش بیابانهای بی سکون و شرقیش والایه نوبیه و
غربیش حبشه مردم آنجا هر گز غمگین نباشند حکما سبب فرح ایشان ظهور کوکب سهیل یافته اند که هر شب بر آن دیار
طلوع میکند و زنگیانرا که در انجا سکونت دارند سباع الانس خوانند هر چه گاه بر دشمن ظفر یابند کوشتش میخورند و همچنین
واگر از پادشاه خود بر نجند او را میکشند و بخورند آهن دران دیار بسیار عزیز است اهالی انجا خیلی خود بسازند گویند
هر که آهن با خود دارد شیطان بر و دست نیابد و شجاعتش افزون گردد و کاوان آن ولایت از اسبان تازی در
کار زار گرو برند نوبه ولایتی است از اقلیم اول بر کنار رود نیل طولش در هشت شبانه روز طی کنند هوایش در
غایت گرمی بود ساکنان انجا روز در زیر زمین بسر برند زرافه دران مملکت بسیار است و نوبه منسوب بنوبن
حام بن نوح علیه السلام باشعر بروزن کاشغر و باشغرت بزیادتی تای مثناه فوقانی نیز آمده ولایتیست از اقلیم
هفتم میان قسطنطنیه و بلغار اکثر اهالی انجا نصاری اند با میان بروزن شامیان ولایتیست از اقلیم چهارم
در کوهستان غزنه و بلخ از بلاد طخارستان بحرین ولایتیست از اقلیم دوم میان بصره و عمان و قصبه ایست
واز اعمال آن و جزیره ایست که آنرا نیز بحرین خوانند و مروارید از انجا خیزد و آن دیار را بحرین از انجهت
گویند که در میان دو بحر واقع شده خلیج فارس و خلیج هند روس ولایتیست از اقلیم اول ساکنان آن دیار سرخ
سو و سفید اندام و بلند بالا می باشند و زنان آن دیار بقدر حالت حقها از چوب سازند و از طفلی بازیر پستان
بندند تا حال خود بمانند و کلان نشوند و ملک ایشان همیشه بر بلندی میباشد و چهار صد مرد لشکری پیوسته با تش
وی دارند و با هر یک ازین چهار صد کنیزکی میباشد که بهر گاه میل مجامعت دارند و حضور ملک کنیز را خدمت
میکنند و ملک نیز چهار صد جاریه دارد و با چهل جاریه بر تخت مکلل نشیند و هر گاه شهوت میشود در حضور اصحاب
با ایشان صحبت میدارد و از تخت فرو زنمی آید و هر گاه میل سواری میکند اسب را بر بر تخت می رند و سوار میشود
و در وقت فرو آمدن بدستور فرو زمی آید و مردم معتبر آنجا بصفت دبّاغی توجه مینمایند و آن چرکتت را کمر ده

نمیدارند و هر که از ایشان بیمار شود از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان میگذارند اگر صحت یافت بشهر می آید
و اگر مرد سباع میخورند و هر که قبیله دارد و بیمار میشود او را نیز از شهر بیرون برده نگاه میدارند و مردم خبر دارش میباشند
اگر مرد بدین دستور میوزند اول ده روز در قبر میکنند و مال او را سه قسم منقسم میسازند یک قسم را برای دختران و یک
قسم را برای شراب که درین ده روز بکار میبرند و ساز مینوازند و صحبت میدارند و یک قسم جهت جامهای میت
نگاه میدارند و بسر او ندهند الا شمشیر کنیزی که خود را با و خواهد سوخت درین ده روز شراب میخورد و شادی میکنند
و بانواع حلی و حلل خود را آراسته میسازد و بر مردم جلوه میدهد روز نهم کشتی آورده و در دریا نگاه میدارند و
درمیان آن کشتی گنبدی از چوب راست میکنند و آن قبه را با نواع اقمشه می پوشند روز دهم آن مرده را
از قبر برمی آورند و درمیان قبه مذکور میگذارند و اقسام گل و ریاحین در پیش او میگذارند و خلایق بسیار از زن و
مرد جمع میشوند و سازها می نوازند و هر یک از خویشان مرده قبه در اطراف قبه وی راست مینمایند و کنیز
خود را آراسته اول بقبه خویشان مرده میرود و صاحب هر قبه یک مرتبه بدان کنیز مجامعت میدارد و بعد از
فراغ با آواز بلند میگویند که بصاحب خود خواهی گفت که حق یاری و برادری بجا آوردم و همچنین بتمام آن قبها
رفته با همه اهل قبه صحبت میدارد بعد ازان جمیعکه با کنیز صحبت داشته اند دستهای خود را فرش راه کنیز
میکنند تا کنیز پا بر دستهای ایشان نهاده بالای کشتی میرود و در قبه که شوهرش را گذارده اند می نشیند و
شش کس از خویشان نزد یک شوهر بدون قبه رفته در حضور مرده هر شش بفرمان زن مجامعت میکنند و
چون از ادای حق برادری و یاری فارغ میشوند پیرزنی که باعتقاد آنها ملک الموت است رفته آنزن را در
پهلوی شوهرش بخواباند و از شش کس دو نفر دو پای کنیزک و دو نفر دو دست او را میگیرند و پیرزال
چادری تا بداده در گردن او می افگند و بدست آن دو نفر دیگر میدهد تا ایشان تاب داده بقبه میکشند و
بعد ازان برون آمده آتش بآن کشتی میزنند تا مرده و کشتی خاکستر میشود و اگر در آنوقت بادی وزد که آتش را
تیز کند آنمرده ناجیست و اگر باد نوزد آنمرده شقی است جَتّه بفتح جیم و تشدید و لایتیست بتوران جُرجان
بضم جیم و سکون را معرب گرگان و آنولایتیست مشهور بحدود خراسان و قصبه آن البسکون بوده و اکنون
استرآباد است حَبَش بفتحتین ولایتیست از اقلیم اول و دوم از بلاد سودان منسوب بحبش بن حام بن نوح ع
حجاز بحرهای مهله ولایتیست از اقلیم دوم میان یمن و شام و از آن است مکه معظمه و مدینه سکینه و طائف
و تهامه و بحران و غیر آن خوافت ناحیتی است بخراسان منسوب بخواف مجوسی خاوران ناحیتی است بخراسان
نزدیک مرحس خلم بروزن ظلم ناحیتی است از اعمال بلخ و آن منسوب بدره خلم و آنرا نیز دره فرغون خوانند
چین ولایتی است از اقلیم اول و سوم و برخی با اقلیم چهارم نیز گفته اند و مورخین چین را از اقلیم خطا میدانند

وآن از ابنهٔ چین بن یافث بن نوح علیه السلام است و اهل ضع را دران دیار روزبازار است خاصه صورت
گری و ظروف چین از انجا خیزد و مادهٔ آن ازسنگی است که در کوههای آن ملک بهم رسد و آن سنگ را آس کنند
و در حوض آبی افکنند و برهم زنند تا آنچه ثقل و دود باشد در ته نشیند و صاف آنرا گرفته در حوض دیگر اندا ختهٔ برهم
زنند و همچنین چند کرت این شغل بعمل آرند تا هرچه صاف بماند در سرکار پادشاهی ضبط کنند و ظروف فغفوری
و پای تختی ازان بحصول پیوندد و باقی را بسایر مردم واگذارند سراندیب و آن جزیره ایست از اقلیم اول
مقدار ولایت از بحر هند و اطراف آن هشتاد فرسنگ گرفته اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که بهترین بقاع مکه معظمه است و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزایر جزیرهٔ سراندیب بعضی حکما این جزیره را
سوی اقلیم سبعه از خط استوا جانب جنوب شمرده اند ترکستان ولایتی است که جمیع ترکان در آنجا
سکونت دارند و بلاد آن از اقلیم اول تا اقلیم هفتم است یافث اوغلان اول پادشاه ترکان بوده چنانچه
کیومرث نخستین سلاطین فرس یمامه ولایتی است منسوب بیمامه بنت مره از اقلیم دوم حدی بحرین دارد و
حدی بعمان و آن سرزمین حسن خیز است در انجا کندری میشود طائی که آنرا ابیضای یمامه گویند از غایت
شکرفی آنرا بعدد میفرمشند مسیلمه کذاب از انجا بوده قریب صد هزار نفر با و گردیده بودند یکی از معجزاتش
تخم مرغ در شیشه کردن است و بعد ازان که با سجاح بنت حارث که زنی نصرانی بود و از فصاحت هیچ مسیلمه
دعوی پیغمبری نموده عقد بست نماز خفتن در مهرش از میان قوم خود باباحت برداشت و بعد ازان مسیلمه
با مر خلیفهٔ اول بسعی خالد بن ولید بعد از جنگ شدید بقتل رسید و چارده هزار از مشرکان بدرکهٔ اسفل
السافلین رفتند و صد نفر از مسلمانان بدرجهٔ اعلای علیین شتافتند مصر ولایتی است از اقلیم دوم و سوم
بمغرب منسوب بمصر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و قیل بمصر بن قبط بن حام بن نوح علیه السلام و علی نبینا
طول آنرا از سودان گرفته اند تا عریش و از اسنت اسکندریه و قسطاط و صعیده و غیرها تنگاهش عین
الشمس بود اکنون قاهریه مغرب است باران در انجا زیان کار است هندوستان ولایتی است
مشتمل بر چند ولایت منسوب بهند بن حام بن نوح علیه السلام و فصاحت ده جزو آفریده نه جزو ازان داده و
یکی بتمام عالم از اقلیم دوم و سوم شرقی و جنوبی محیط است بحر عمان و جانب شمال منتهی میشود بکوهستان سوالک
که عبارت از کوه قاف باشد آب سند از آنست ولایات دکن و بنگاله و گجرات و تلنگانه و اودیسه
و بهار و پنجاب و سند و مالوه و راجپوتستان از عبدالله بن سلام منقول است که الله تعالی شادی را ده جزو
آفریده نه جزو از آن هندوستان و یک جزو را باقی جهانداده و اندوده جزو آفریده نه جزو از آن بروم
داده و یکی بتمام عالم و فصاحت ده جزو آفریده نه جزو از آن بعرب داده و یکی بتمام عالم و دلیری ده جزو آفریده نه

جزو از آن برکان را دو یکی بتمام عالم عطا فرمود لذت نفسانی و هوا پرستی که در هند میسر است در هیچ دیار نیست
پنجاب ولایتی است از اقلیم سوم هند و قاعدان لاهور است و او را پنجاب از آن خوانند که پنج رود بزرگ
ازمیان آن معموره میگذرد دکن ولایتی است از هند در آن معموره سیصد و شصت قلعه فلک فرساست
از انجمله قلعهٔ دولت آباد است که در ربع مسکون عدیل و نظیر خود ندارد و سیاحان روی زمین مثلش در هیچ ملک
نشان نمیدهند و آنرا در سوالف ایام دیوگیر میگفتند و همچنین قلعه اسیر بالمد همزه و بکسر سین مهمله ثانی اشنین است
و قلاع دیگر نیز پهلو با و نیز ند اگر بتوصیف همه آن بپردازم سخن باطناب میکشد باند هو بفتح دال مهمله و های مضموم
و واو ولایتی است از هند برجنوبی آله باد برار بروزن قرار ولایتی است بهندوستان نزدیک بخاندیس دکن
بنگالانه بکاف فارسی ولایتی است میان دکن و گجرات و خاندیس تلنگانه بکسر تای مثناة فوقانیه و سکون لام
و فتح کاف فارسیه بالف بعد ازان نون و ها اکنون دارالملکش حیدرآباد عرف گلکنده است این نیز
ولایتی است از توابع هند گجرات ولایتی است از اقلیم دوم و سوم من توابع هند دراز از برهان پور تا جلت
سیصد دو کروه و مبنیا از جالور تا بندرومن دویست و سیصد کروه دیگر از ایدر تا بندر کنبایت هفتاد
کروه خاور رویه خاندیس و شمالی جالور و ایدر و جنوب بندرومن و کنبایت باخر یو جلت که بر ساحل دریای شور است
دارالملکش احمدآباد است بنگاله ولایتی است از اقلیم دوم در غایت وسعت طولش از بندر جاتگام
تا کدهی چهارصد کروه و پنها از شمالی کوه تا پان سرکار مدار آن دویست کروه و بهر کروه میل است خاور سویه متصل است
بدریای شور که عبارت از بحر عمان است و غربیش برکنه سورج گذ و که متصل است بصوبه بهار و شمالیش منتهی میشود
بولایت کوچ و جنوبیش برکنه بست حیوه که مابین اودیسه و بنگاله واقع شده هوای آن باعتدال نزدیکست
و او منسوب است به بنگ بن هند بن حام بن نوح علیه السلام دارالملکش اکنون جهانگیرنگر است بفتح نون و کاف
فارسی بعد ازان رای مهمله اکثر زمین اندیار در برسات زیر آب در آید و مردم بر پشتها پسر برند اودیسه بضم
همزه و سکون واو و فتح دال مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه بعد ازان سین مهمله و ها ولایتی است که شرقیش
دریای جیلکه است که حد بیست میان کلکنده و آن سرزمین و غربیش برکنه جیوه از بنگاله و شمالیش دریای
عمان و جنوبیش چار کنده و آن عبارتست از جرکاستان و دران سرزمین بتخانه ایست مشهور برای دریای
شور و دران بتخانه بتی است جگنات نام اهل هند را سخت اعتقاد است باو هرچه در آن بتخانه پخته شود و مومنان
و کافر بهم خورند و کافر هیچ انکار از هم کاسگی مومن نکند گویند مومن و کافر هرکه در پیش او بی ادبی کند البته
هلاک شود چنانچه حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه گورکان در رساله که از هر جا سخن در آن جمع کرده اند
مینویسد که مولانا لطف الله نیشابوری که سیاح بحر و بر بوده با جمعی در انجا وارد شد و پس از الحاج و منت

بسیار زیارت آن بت از برهمن التماس نمود بشرط یکه بی ادبی نکند چون آنجماعت بدرون بتخانه رفتند یکی از آنها آب دهن بطرف آن بت انداخت و در فوربرد مولانا گفت مرا از مشاهدهٔ این حال آتش در دل افتاد که آیا این چه سبب بوده باشد از بت باطل اینچنین تاثیر عظیمی بوقوع آید آورده اند که درین فکر بخواب رفت شخصی را در خواب دید که بوی میگوید که این مشکل تو در نجف اشرف حل خواهد شد چون بنجف اشرف رسید در خواب دید که شخصی بوی گفت که تاثیر این بت در امور از انجهت است که از سالها توجه نفوس بآن متعلق شده است از ممر توجه نفوس اثر ها بظهور می آید کوچ بکاف تازی و جیم فارسی ولایتی است که مابین شرقی و شمالی هندواقع شده یک حدش بولایت خلمنتی میشود و حد دیگر بکوره کهات از مضافات بنگاله پیوسته است و از سرحد خطا که آنموضع را آشام میگویند تا ولایت کوچ بیست روزه راه است و پیوسته مردم خطا بدانجا آمد و رفت دارند و در ان ولایت بتی است آئی نام مردم آندیار را سخت عقیده باو است در سالی یکروز زیاده میکنند و در آنروز اقسام جاندار که در ولایت ایشان میباشد میکشند و ثواب بآئی عاید میکنند در زمانی در اینجا آدمی بهوکی میشد بضم بای موحده تحتانیه مع الهای خفی بضم واو و کسر کاف فارسی و سکون یای مشتاة تحتانیه و این عبارت ازان بود هرکه بخواست خود را در راه آئی فدا سازد بهوکی میشد و میگفت که مرا آئی طلبیده است از آن روز هرچه میخواست میکرد و بازن و دختر هرکه صحبت میداشت فخر خود میدانستند و بعد از یکسال در روز موعود کشته میشد در اینولا که اسلام رواج یافته و ولایت مذکور در تحت تصرف مسلمانان در آمد آنرسم قدیم قبیح برافتاد پرطاس بروزن قرطاس ولایتی است باقصای دشت خزروان منسوبست بپرطاس بن بکاری برادر بلنار ویان نیویست پوسین پرطای بغلان بروزن مستان ولایتی است میان غزنین و بلخ بربر بروزن صرصر ولایتی است بر شمالی جلشه از مکه معظمه سیصد فرسنگ ازانجا ببربرین حام بن نوح علیه السلام و علی قیاسها گویند در آنجا طلا از زمین بروید بدخش و بدخشان نام مردی که بدخشان باو منسوبست و آن ولایتی است از اقلیم چهارم من بلاد هباطله و در آنجا کان لعل عرض و طول حدودش جای بنظر نیامده ایران ولایتی است که در وسط اقلیم سبعه افتاده شرقیش ولایت سند و کابل و غربیش ولایت روم و شمالیش ولایت ارس و روس و چرکس و جنوبیش بیابانهای نجد است که براه مکه معظمه واقع شده بعضی از آنرا بگیومث منسوب کنند و گویند او را ایران نام بود و بعضی بهوشنگ که او نیز ایران نام داشته و اصح آنست که بایرج بن فریدون منسوبست زیرا که فریدون هنگامیکه قسمت ملک به پسران مینمود فارس و خراسان و عراق و غیره را بایرج داده لهذا افضلیرا ایران خواندند و چون عراق را دل ایران خواندند دل سلطان وجود است ابتدای ازان نموده شد اهل عراق بدیهای صحیح و اعضای سلیم دارند صاحب عقول راجح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و شوکت جد و جهد تمام بکار برند و بفنون

وفطنت از دیگران برتر ند و آن منسوبست بعراق بن عام بن سام بن نوح علیه السلام و اهل عراق را ملایکة الارض خوانند کعب الاحبار گوید چون باری تعالی عقل را آفرید او را مخاطب ساخت بمودن در بلاد جهان اهل عراق را آفریده ایزد سبحانه فضیلت را رفیق او گردانید عراق عرب ولایتی است در غایت وسعت اقلیم سوم چون قبله رو بایرانست عراق عرب خوانند که سمت عربست حدودش از حد کهستان بادیه کوفه و دیار نمی شیبان تا بحر فارس و بصره و قادسیه پیوسته است و حمد الله مستوفی در نزهت القلوب آورده که حدودش تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته طولش از تکریب تا عباد ان صد و بیست فرسنگ است و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه حجازی پایان نجد هشتاد فرسنگ و ساحتش ده هزار فرسنگ است در عهد خلیفه ثانی عراق عرب را پیمودند بغیر از بیابانها و زمین که از زراعت باز مانده بود سی و شش هزار بار هزار جریب بحیطه ضبط در آمد عراق عجم ولایتی است مشترک میان اقلیم سوم و چهارم و اکثر ولایتش هوای معتدل دارد و حدودش پیوسته است بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و حیلانات طولش از مفید رود تا یزدیکصد و شصت فرسنگ و عرض از حیلانات تا خوزستان صد فرسنگ فارس ولایتی است از اقلیم سوم که شرقیش حدود کرمان است و غربیش خوزستان و صفاهان و شمالی بیابان ها و نهری از حدود کرمان و جنوبی دریای فارس مضافات آن صد فرسنگ است خوزستان ولایتی است از اقلیم سوم که حدودش بعراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته است بغایت هوایش فاسد و ناخوش است هرکه دران سالی مقام کند در عقل خود نقصان بیند کرمان ولایتی است از اقلیم سوم که شرقی آن مکران و غربیش فارس و جنوب بحر عمان و شمالی خراسان است و کرمان بن فارس باعث آبادانی اندیار گشته گویند تخت کرم سپهسالار هنقوا و نام یکی از ملوک طوایف بود بآبادانیش پرداخته تنکش ولایتی است بکوهستان کابل بهیف بروزن سیخ ناحیه ایست بسرواد سیستان ولایتی است از اقلیم سوم که حدودش از خراسان است تا مغاره کرمان و جانب غزنین اطراف افغانستان هندست و آنرا اهجستان نیز گویند چه هجستان بن فارس همت برآبادانی آن گماشته و به زابلستان و نیمروز نیز شهرست وارد و اهل آندیار را سنکری خوانند که معرب آن سنجراست و سخنان عبارت ازوست فراه از اقلیم سوم ولایتی است مختصر قوط بروزن لوط ولایتی است از اقلیم سوم بمغرب منسوبست بقوط بن حام بن نوح علیه السلام گویند هند و سند و سودان پسران اویند شام ولایتی است از اقلیم سوم وسیع و حق تعالی شام را ارض مقدسه خوانده آنسرور ثقلین علیه السلام والصلوات فرموده که بگوئی ده جزو است نه جزو از آن بشام است و بکجزو آن در تمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از ولی خالی نباشد و

ابد الآن که هفتاد تن هستند و در شام میباشند و یک ارش زمین در شام نیست که جبرئیل علیه السلام در آنجا نزول نکرده و یک
لک و بیست و چار هزار پیغمبران ازان دیار برخواسته اند شمالیش روم است و شرقیش بادیه ایله تا فرات و
جنوبیش حد مصر و تیه بنی اسرائیل دارد دار الملکش بیت المقدس است و بهترین ولایتی است شام فلسطین است
کعب الاحبار گوید که چون الله تعالی یاس یعنی نومیدی بیافرید و ببودن در بلاد جهان مختار گردانید هر دو در شام قرار
گرفتند و شجاعت متابعت او نمود و بخل بمغرب شتافت و او خلق رفیق او شد **خراسان** ولایتی است از
اقلیم چهارم گویند در عرصهٔ روی زمین هیچ ولایت از خراسان وسیع تر نیست خراسان را سینهٔ روی زمین گفته اند چنانچه
هلالی گوید: خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد؛ که جان آمد در و یعنی عبید الله خان آمد گویند در عهد مأمون
عباسی آدم را پیمودند ثلث خراسان برنه آمده اند خود ولایتی است از اقلیم چهارم پر منفعت هر ارت را از آن
بهره بسیار است بعضی میمنه را نیز داخل اند خود میدانند **فاریاب** ولایتی است از اقلیم چهارم بخراسان از
مضافات جرجان و از آنست **چغچکتو** میمنه **کابل** از شهرهای قدیم جهان است ولایتش از اقلیم چهارم است
شرقیش لغانات و پرشاور و بعضی از ولایت هند و غربی کوهستان که مسکن کذری و هزاره است و شمالی آن
ولایت قندهار و اندرآبست و کوه هندوکش و جنوبیش قریل و نغر از افغانستان این ولایت طولانی افتاده طرافش
تمام کوه است گویند از کابل در یک روز بجای توان رفت که هرگز در آنجا برف نه بارد و از آنجا بدو ساعت جای
میتوان رفت که هیچ که آنجا از برف خالی نباشد **تاتار** معموره ایست در شرقی اقلیم ششم در جلادت و خونریزی
و خصومت شش دانگ اند و آفتاب می پرستند و نسب ایشان میرسد ترک بن یافث بن نوح علیه السلام و تاتار
و مغل هر دو برادر ند **کشمیر** ولایتی است که در وسط اقلیم چهارم واقع شده گویند از اقلیم سوم و چهارم است طول
از قبر وید تا کش کنک صد و بیست کروه و پنها از ده کروه تا بیست و پنج کروه جنوبیش زمین هندوستان و لاهور است
و شمالی تبت و بدخشان و غربی محل اقوام افاغنه بعضی آبادانی کشمیر را از سلیمان علیه السلام و علی بنیا میدانند
و برخی بر انند که کاشش نام عابدی بود جهت عبادت کردن خود از ایزد تعالی جای خلوت خواست الله تعالی
فرشته را فرستاد تا زمین کشمیر را که زیر آب بود برآورد نسبت بنام وی بکاشمیر موسوم گردید **غرجستان**
ولایتی است مشهور از اقلیم چهارم کوهای محکم و حصون استوار و عقباب ناهموار بسیار دارد با دغیس ولایتی است
از اقلیم چهارم بغایت در طول و عرض پسته از انجا باطراف برند **اسفزار** ولایتی است از اقلیم چهارم در غایت
وسعت از خراسان زمین جوین ولایتی است از اقلیم چهارم در زمان سابق داخل بیهق بوده اکنون ولایتی است
بسیر خود **تون** ولایتی است از اقلیم چهارم و معمور **کافی** ولایتی است بعرض و طول چهار صد در چهار صد فرسنگ
از اقلیم چهارم **نظر** ولایتی است مختصر از اقلیم چهارم **اردستان** ولایتی است از اقلیم چهارم متضمن بر پنجاه

بارهٔ زمینش ریگستان است **تفرش** ولایتی است از اقلیم چهارم اطرافش کوهستان دارد **ری** ولایتی است مشهور
از اقلیم چهارم در بنای شهر اختلاف است بعضی گویند رازی بن ثقلان بن اصفهان بن فلوج بنا نهاده و برخی از زرادشت
خراسان دانند و کروهی از هوشنگ خوانند و بزعم بعضی از ابنهٔ شیث علیه السلام **گرکان** بضم کاف فارسی ولایتی
بحدود خراسان و طبرستان از اقلیم چهارم و معرب آن جرجانست **یونان** بضم یای مشتاة تحتانیه
ولایتی است از اقلیم پنجم و ششم متصل بروم منسوب بیونان بن یافث بن نوح علیه السلام گفته اند یونان نام پسر
هود بوده و حکمای یونان مشهور اند گویند هر کس که آنجا چیزی بیاد گیرد فراموش نشود و هر چه پیش از آن بسالها
فراموش کرده باشد چون آنجا رسد بیادش آید و گفته حکمت از آسمان بر سه عضو نازل شده دماغ یونانیان و
چینیان و زبان اعرابیان چون اسکندر خواست که یونان را بگشاید فتح آن منفذ رو دیدا از بحر طیرایزون جوئی عظیم پدید
که آنرا خلیجهٔ اسکندریه گویند تا داخل بحر فرنگ شد و یونان در آب غرق گشت و اکنون بزیر آب پنهانست
مازندران ولایتی است از اقلیم چهارم مشابهت بهند بسیار دارد و هند سفیدش گویند در سوالف ایام شهرهای
مرغوب داشته **رستمدار** ولایتی است از اقلیم چهارم بمازندران و گیلان و بکوهستان ری متصل است
گیلان ولایتی است از اقلیم چهارم مغرب آن جیلان است طولش از رستمدار تا موغان و عرضش از دیلمان
و طالش بولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است برزکیش زیاده ازین برنمی تابد
که مولد حضرت غوث العالم میر محی الدین عبد القادر است **آذربایجان** ولایتی است از اقلیم چهارم حدودش
پیوسته است بولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن و ادستان طولش از ماکو تا خلخال و عرضش
از ماخیردان تا کوه سیناجاه و پنج فرسنگ است و این ولایت منسوبست بملک آذر بن ایران بن اسود بن
سام گویند شاپور ذوالاکتاف آذربادنام شخصی را که دعوی پیغمبری نموده بود در آنجا کشته لهذا این ولایت موسوم
باو شد **طارم** ناحیه ایست شمالی بسلطانیه یکروزه راه واقع شده داخل اقلیم چهارم است صد بارده دیه
توابع پیش دارد **طغارستان** بضم طاء مهمله و خای موحده و فوقانیه و الف و سکون سین مهمله ولایتی است
از اقلیم چهارم بر کنار جیحون و آن از بلخ تا کابل و از کوهستان بدخشان تا غرجستان **غور** ولایتی است از اقلیم
چهارم بطغارستان مشتمل بر کوههای سخت و مسالک پر درخت گویند چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت طایفه از
اولاد ضحاک باندیار کریخته قلاع حصین ساختند و باج و خراج پذیرفتند و بطنا بعد بطن در آنجا حکومت داشته
و چون نوبت بشیث غوری سید بدست آورد **قوس** بضم قاف و سکون واو و فتح سین مهمله ولایتی است
از اقلیم چهارم بخراسان که از آنست سمنان و بطام و فراه خوارزم ولایتی است از اقلیم پنجم افراشیاب
و باعث آبادانی آن چنین نقل میکنند که پادشاهی بود بر جمعی غضب کرده فرمان داد که اینها را بوضلعی دور تر از آبادانی

برده نگاهدارند محکومان آنهارا درجائی که الحال ولایت خوارزم است آورده گذاشتند آنقوم زندگانی باعشق گفته دل بر
اقامت نهادند و خانها ساختند و اوقات بگوشت ماهی میگذرانیدند بعد ازمدتی ملک رابراحوال آنها رحم آمد
فرمود که چهارصد زن برایشان بفرستند چه انجماعت چهارصد نفر بودند بعد ازان ازآنها توالد و تناسل بهم
رسید چون بزبانی خود نام گوشت است وزرم نام ماهی بخوارزم شهرت گرفت هوای خوارزم بنوعی سرد است
که اگر صاحبجا بیرون ازشهر آیند بیم آن باشد که دست و پا و بینی ضایع شود شروان ولایتی است ازاقلیم پنجم درزمان
پیشین شروان نام شهری بود امروز چند شهر بدان ملحق شده نام ولایت بران اطلاق رفت حدود آن ازکنار
کرتا بند باب الابواب است ارآن و موغان ازاقلیم پنجم ولایتی است مختصر ازکریوه سنگ برسنگ تا
کنار آب ارس ولایت مزغان حدودش پیوسته است بارمن و شروان و آذربایجان و بجزر و صاحب مسالک
ممالک شروان و آنجارا داخل ارآن شمرده ماوراء النهر ولایتی است ازاقلیم پنجم شرقیش فرغانه و کاشغر
وغربیش خوارزم و شمالیش تاسکندریه و جنوبیش بلخ فرغانه ولایتی است معمور درکنار معموره عالم واقع شده
شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش کوهستان بدخشان و شمالیش شهر بالغ و ماطوا طراراکه اکنون خرابست
و بجرنامی ازانها باقی نیست کاشغر ولایتی است ازاقلیم ششم شمالیش کوهستان مغلستان است وان
حدی بشمالش دارد و حدی ازطرفان گذشته برزمین قالیماق درمی آید و ازشمالش تاطرف سه ماه راهست و حد
غربیش هم کوه طولانی که کوههای مغلستان ازآن منشعب اند و جنوبی و شرقی بیابان و جنگلستان است
قاراب ولایتی است ازاقلیم ششم طول و عرض آن بکمنزل در یکمنزل است بقراج ولایتی است ازاقلیم
ششم قراج قومی بزرگ اند و اصل ایشان ترکست و بلاد ایشان یکماهه راه دارد و اهل آن دیار را ریش و بروت
نمی باشد و پادشاه ایشان ریش دارمیباشد کیماک ولایتی است ازاقلیم ششم یکماهه راه زیاده کیماک قومی
ازترک اند و ایشان راکیماک و کیماس نیز خوانند لباس ایشان بیشتر از پوست حیوانات است و درین قوم پادشاه نمی
باشد و هرکه مرحله عمر خود را ازپیشتاد میگذراند او را پیر و مرشد خود میدانند علم راه نیکو دانند کرآن برسران
ولایتی است ازاقلیم ششم درطرف باب الابواب مردم آنجا طویل قامت و پهن روی و کبود چشم میباشند
میافرد و ستاند بحدیکه بجثه غریب بایکدیگر قتال و جدال مینمایند و بغیر اززه گری صنعت دیگر ندانند
فرنج معرب فرنک و آن ولایتیست ازاقلیم ششم و هفتم جنوبی دریای روم و شرقی بلاد یونان و بمغرب
بحر اوقیانوس و بآن منسوبست دریای فرنک که بحر روم و شام نیز خوانند صقلاب ولایتی است ازاقلیم
هفتم لیکن درعربی اقلیم ششم واقع شده اگرچه داخل اقلیم هفتم است اما پاره زمین ازاقلیم ششم نیز دارد و بعضی ایشان
درآنطرف اقلیم سابع بیرون ازهفت اقلیم توطن دارند و صقلابی چند قوم اند و هرقومی پادشاه علاحده دارد و باهم

پیوسته درخصومت اند اگر ایشان را باهم خصومت نبودی هیچکس طاقت مقاومت ایشان نداشتی همه کافرند
قرقز بکسر قاف و سکون رای مهمله و کسر قاف ثانیه و سکون رای معجمه ولایتی است ازاقلیم هفتم بترکستان
معنی این ترکی چهل دختر باشد چون نخست در آنجا چهل دختر آباد بودند باین نام خوانند قرامان ولایتی است ازاقلیم
پنجم منسوبست بردی قرامان نام بارآن متصل است اکنون بلاد و شهرها که در هریک اقلیم واقع شده اند برطبق حروف
تهجی یاد کنیم فهم پانزدهم در بلاد و شهر بقول برخی از علما منازل آنگاه قریه گویند که سگ پاسبان و مرغ
سحرخوان درآن باشد و گفته اند چون معلم و جولاه بودند گفته اند چون این چهار جمع شوند مدینه خوانند گویند اول کسی که
بنا نهاده کیومرث بود گویند اول شهری که ساخت مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث علیه السلام بود ادریس
فرماید مقیم در شهری باید شد که انجا سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب عالم و نهری جاری باشد و اگرنه اموال و
اولاد ضایع کرده باشد گویند بهترین بلاد آنست که دران امن باشد گویند شرف بلاد باعتبار ساکنان آنجاست
چنانچه درین باب حدیث نبوی است صلوات الله علیه السلام شرف المکان بالمکین ایزد تعالی بیت المقدس را
شرافت داده بسبب آن انبیا و مدینه سکینه را بهجرت جناب نبوت صلی الله علیه السلام گویند در زمان سابق حکما
خواستندی که شهری یا دهی آباد کنند موضع طلب کردی که منازل عالی بودی و ساحل میاه و اطراف جبال
در جنب شمال و ابواب بجانب شرق که چون آفتاب برآید موضع را روشن کند و گذورت و بخار دور باشد
احمد نگر شهریست ازاقلیم ثانی و آن ازجمع شهرهای دکن مستثنی است احمد آباد شهریست ازاقلیم
دوم و آن دارالملک گجرات هندوستان ازابنیه سلطان احمد شاه بن مظفر شاه که بحسب لطافت و کیفیت
آبادانی که شهریست که برتمام ولایت هندوستان رجحان دارد و بنزاهت ساحت و لطافت ابنیه و عمارت
ممتاز ازبلاد دیگر است اگر گفته شود که در بلاد عالم باین آراستگی شهری موجود نیست اغراق و مبالغه نموده باشد
سیصد و شصت پوره دارد و هر پوره اش برابر شهریست و پوره عبارت ازمحله است و ساکنانش همه
ازذکور و اناث نکمین و نازنین اند که در دیدن جان میستانند و در تکلم جان می بخشند ابله بضم همزه و بای
موحده تحتانیه و لام مشدده شهریست ازاقلیم سوم در چهار فرسخی ازغایت نضارت و خرمی بهشت دنیا گفته اند
اصطفر شهریست ازاقلیم سوم بنا نهاده کیومرث گویند اول شهری که در جهان بهمت بنیاد پذیرفت اصطخر است
و اشکده که ازمولود ختمی پناه صلی الله علیه السلام خاموش شد دران شهر بود و اکنون در آنجا بجز قلعه که بر فرشش
نظر بلند ترسد اثری نیست بحذف همزه نیز آمده ابرقوه شهریست ازاقلیم سوم سابق داخل فارس بوده والحال
تعلق بعراق دارد ازابنیه برکوه نام یازنبای برزاست که برکوه آباد ساخته بود رفته رفته بکثرت استعمال ابرقوه
شد گویند کیکاوس سیاوش را که در ابرقوه ازاتش گذرانیده تل بزرگی هست همان تل خاکستر سیاوش است

ایج شهریست مختصر از اقلیم سوم سکانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال دارند اکره و نواکبرآباد هند شهریست
از اقلیم سوم گویند در زمان سابق شهری معمور بوده و قلعه متین داشته بمرور ایام خراب گشته بود در طبقات اکبری
آورده که اکره دهی بود از دهات بیانه سلطان سکندر بودی او را شهر ساخت و شیرخان و سلیم خان افغان
سور نیز در معموری او کوشیدند در زمان حضرت ظل سبحانی اکبر پادشاه کورکان رونق تمام پذیرفت و او
شهریست باستانی از اقلیم سوم هند مسکن رامنجد که هنود او را محال حلول ذات باری تعالی دانسته پرستش میکنند
احمیم شهریست از اقلیم سوم در بیابان واقع شده نخلستان بسیار دارد اصفهان شهریست معتبر و معظم بایران
از اقلیم چهارم بعضی حکما بحکم طول و عرض آنرا از اقلیم سوم شمرده اند اما اصح آنست که از اقلیم چهارم است در بنای
اصفهان اختلاف بسیار است برخی از بانیهٔ اصبهان بن قلوح از نبایر یافث بن نوح علیه السلام و علی بعینا
و گروهی از بانیهٔ اصبهان بن سام بن نوح علیه السلام میدانند گویند اصبهان لفظ مرکبست اصب بمعنی شهریست و هان
بمعنی سواران پس تمام این لفظ شهر سواران بوده باشد و بزعم بعضی اصبهان نام تمام کشوراست گویند بخت النصر این
شهر را بیهودیه میگفتند و یهودان بنا نهاده بودند بعضی از بانیهٔ اسکندر میدانند بعضی گویند چهار دیه نزدیک بهم بودند
چون کیقباد در آنجا دارالملک ساخت آن چهار دیه باهم پیوسته شهری بحصول پیوست و الحال آن دیه
موسوم بمحله شده اند دوره تمام شهریست و یکهزار گام است اسکندریه شهریست برکنار نیل از اقلیم سوم
از بناهای سلطان اسکندر ذوالقرنین اهورد شهریست از اقلیم چهارم و آنرا نیز باورد گویند از بناهای
جورز نام شخصی طعام باوردی اختراع آن شهر است آب و هوای بد دارد استراباد شهریست از اقلیم
چهارم بنا نهاده یزیدبن مهلب اکهر شهریست از اقلیم چهارم بنا نهاده گنجیر و بن سیاوش بعضی گویند شابور
ذوالاکتاف بانی اوست هوایش سرد است اردوباد شهریست از اقلیم چهارم بآذربایجان برکنار رود
ارس بغایت خوش هوا هفتاد و چند چشمه از میان معموره اش میگذرد و هیچ منزلی و برزنی از وبی آب روان
نیست آمل شهریست قدیم از اقلیم چهارم بعضی بنای او از جمشید و برخی از فریدون و گروهی از طهمورث میدانند
ارس شهریست از اقلیم پنجم بنا نهاده نوشیروان بغایت کرم هواست اندجان شهریست از اقلیم پنجم در وسط
فرغانه اوش شهریست از اقلیم پنجم مابین شرق و جنوب اندجان واقع شده اسفره کوهستانیست از اقلیم
پنجم که مابین غروب و جنوب مرغینان واقع شده و از توابع مرغینان نه فرسنگ است بسیار خوش
هواست اخی شمالی سیحون واقع شده در تمام فرغانه بعد از اندجان از وسیع تر جائی نیست و از توابع اندجان
نه فرسنگ است اسفیجاب شهر قدیم است از اقلیم ششم و آن شهر معتبر ترکستانست مردم آنجا بعقل و
فراست میباشند اکراشهریست از اقلیم پنجم آمد بروزن حامد شهریست از اقلیم چهارم قلعه رفیع دارد و دو جله

برآن محیط است آموی بروزن آهوی شهری بوده برکنار جیحون و بآن منسوبست آب بشهر ابطح زمین مکه معظمه را
خوانند چون قصی بن کلاب از اجداد حضرت رسالت مآب صلعم و التحیات بنی خزیمه از مکه متبرکه براند جمعی از قریش را
که برزیادتی شرف مخصوص بودند در اندرون شهر جاداد و برخی را در ظاهر شهر زمره اول را ابطحی خوانند و سبب بایشان
ابطحی باشد اترا با بضم همزه شهریست در ترکستان و آنرا فاراب نیز گویند اجمیر بروزن بشیر شهریست مشهور
هند و در آنجاست مزار با انوار بندگی خواجه معین الدین سنجری چشتی روح روحه اجودهن بفتح همزه و ضم جیم
و سکون واو و بفتح دال مهمله و سکون ها بعد از ان نون از بلاد پنجاب هند و آن مشهوراست به تبین شیخ
فرید در آنجاست روضه منوره جناب شیخ فرید شکر گنج قدس سره اجر بضم همزه و جیم فارسی مشدده شهریست
مشهور بحدود ملتان و در آنجاست مرقد متبرکه بندگی مخدوم جهانیان بخاری رحمة الله علیه اجین بضم همزه
و فتح جیم و سکون یای مثناة تحتانیه شهریست در ولایت مالوه از هند و قاعدآلت از آنجا بود راجه بکرماجیت
که اهل هند تاریخ از عهد او مینویسند احمد آباد شهریست بدکن و آنرا گلبرگه نیز خوانند ادکان بفتح
همزه و تشدید دال مهمله مفتوحه قریه ایست بخراسان و بآن منسوبست نجم الدین محمد آدکانی اردبیل شهریست
در جوار تبریز از اقلیم چهارم در حدود آذربیجان ابنیه اردبیل بن هرمز گویند گنجیر و آنرا بنا نهاده گویند فیروز ساسانی آباد
نموده ازین جهت آباد ان فیروز میگفته فیروزه کوه متصل آنست در آنست مزار با انوار صفی الدین ابو اسحاق قدس
سره ارزن بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و لام شهریست از اقلیم چهارم در حدود موصل اسفرنگ
بکسر همزه شهریست بفرغانه و بآن منسوبست سیف اسفرنگ شاعر اسفزار بکسر همزه شهریست میان هرات و قراه
و آنرا سبزه وار نیز گویند اکبرنگر شهریست از بنگاله آنرا راج محل بفتح راء مهمله نیز خوانند آله آباد شهریست
از زمین هند بنا نهاده اکبر پادشاه گورکان بر موضعیکه آب گنگ و جمنه باهم پیوسته اند و در آنجا قلعه از سنگ
سرخ تراشیده اساس یافته است که عقل در عمارت آن کار نمیکند انکوریه شهریست از اقلیم پنجم بروم
آهواز بروزن انداز شهریست از اقلیم سوم بخوزستان منسوبست باهواز از بنای سام بن نوح علیه السلام
و علی بعینا گویند ملوک عجم شهر را بشکل جانوران ساختندی و آن شهر را بصورت آهو تشبیه و از نام آن آهواز
نهاده اند چنانچه شیراز را بشیر تشبیه کرده اند گویند هر که در اهواز نکیال باشد در عقل خود فتور بیند و عقرب در
آنجا بسیار بود حروف الباء موحده بگه بفتح بای موحده تحتانیه نام موضعی است که خانه کعبه در دست و نام
شهر مکه است بغداد شهریست عظیم و او را منصور دوانقی در سنه خمس و اربعین و مایه بنا نهاده در عجایب البلدان است
که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود شمس در قوس بود گفت دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه دران شهر نمیرد و همچنان
شد که او گفته بود از جمله سی و هفت خلیفه بنی عباس یکی در آنجا کنار پهلو بر بستر مرگ ننهاده گویند و در بغداد چهار ده

فرسنگ بوده و شصت هزار کرما به داشته و درمیان دو حمام پنج مسجد بوده و عرض اسواق چهل زرع تعیین نبوده بودند و عماراتی که بخلیفه و توابع او تعلق داشت دو فرسنگ بود اکنون از ان بغداد اثری نمانده بالفعل مسکن وحوش و سباع است و این بغداد که الحال آباد است بنا نهاده شیخ حسن ایلکانیست گویند منصور دوانقی از ابنا نهاده در چهل سال باتمام رسید گویند در آنجا باغی بوده بعهد نوشیروان نوشیروان در آن باغ داد خلق بدادی و از آن باغ داد گفتندی رفته رفته بکثرت استعمال بغداد شد بابل از این بقعه است درمیان عراق عرب واقع شده همچنانکه عراق میانه جهان واقع شده است ابتدای بقعه ان قیشان بن انوش بن شیث علیه السلام همت کاشت پس از ان طهورث بنجدید عمارت کرد و نمرود سالها در انجا بسر برد بعد از ان ضحاک دارالملک ساخت و قلعه بنا نهاده موسوم بگنگ دژ گردانید کرت دیگر اسکندر آباد نهاد و در حین آبادانی دوازده فرسنگ عرض معموری آن شهر بود دوازده هزار قصر داشته **بصره** و آن شهریست که بحکم خلیفه ثانی عتبه بن علوان یکی از اصحاب نبوت مآب صلوات الله علیه السلام در اجه ابله بنا نهاده چون در آن سرزمین سنگ ریزه بسیار افتاده بود بصره موسوم گشت و عرب چنین جائی را بصره خوانند گویند هیچ زمینی از آسمان دو تر از بصره میشان هبط ابلیس از مضافات بصره است گویند هرکه در بصره ساکن بود از فالج ایمن بود **بیت المقدس** قاعده ولایت شام است از اقلیم سوم بنا نهاده داود علیه السلام او را ایلیا و اورسلم نیز خوانند گویند در آخر زمان تمام عالم خراب کردد الا بکه معظمه و مدینه منوره و بیت المقدس و در قیامت حشر خلایق در انموضع شود **بعلبک** شهریست از اقلیم سوم نزدیک بدمشق بخست آن شهر را بکت گفتند چون نوبت ریاست آنجا بواجب نام شخصی سید و رابتی بود از طلا موسوم به بعل و شیطان از تجاوز آن نحن میگفت پس بکت را ببعل ترکیب داده بعلبک نامیدند **بطام** شهریست مختصر از اقلیم چهارم از خواص آن شهر یکی آنست که کسی در انجا عاشق نشود و اگر عاشق در انجا رود عشق وی ساکن شود با کوا از شهرهای مشهور شروانست از اقلیم پنجم برکنار دریای خزر در اطرافش کمتر خاک بهم نمیرسد و کیاه و درخت نروید چون آنرمین را که برخ است میان سنگ و کل ده زرع حفر کنند بخاک رسند **بخارا** از شهرهای معتبر ماوراء النهر است از اقلیم پنجم بخارا بلغت متقلان علم باشد چون در آن شهر علما بسیار بودند بآن نامش خواندند **بلغار** شهریست از اقلیم هفتم نزدیک رود اتل از غایت برودت کیاه در انجا نروید و آن از ابنیه بلغار بن کیماس بن یافث است و شهر بلغار در نهایت شمال واقع شده کویند میان مغرب و قطب شمال است از اوایل فصل صیف شفق از انجا غایب شود و کوتاهی روز در بلغار بچهار ساعت و درازی شب بیست ساعت رسد و باز برعکس شود کویند بلغار ولایتیست عظیم و از شهرهای اویکی بلغار است و یکی سوار و یکی اسل

کتابخانه مجلس شورای ملی ثبت ۱۳۰۲

که بعظمت تمام آباد اند و اطراف بلغار همه کفار اند **برایج** شهر راستانیست بهند و در انجاست مزار فایض الانوار سالار مسعود غازی در سالی یکمنوبت هجوم عظیم از ایران در انجا میشود **بنارس** شهریست از اقلیم دوم بهند بر رونق و حسن بغایت و آن بعهد معتبر هنود است و اساس آن از مهادیو است که یکی از ثالث ثلاثه هنود است کفره کویند هرکه در انجا وفات یابد از مرد یابد لهذا هنود از اطراف آیند و در انجا ساکن شوند **بهار** شهریست قدیم بر سرحد بنکاله و دیار دهلی از ابنیه مهاراج نام راجه و معنی بهار در لغت هندی مدرسه باشد و نیز شهری دیکر است بهمین نام برشمالی بنکاله از ولایت کامتا بفتح کاف و سکون الف بفتح میم و فتح تای مثناة فوقانیه بعد از آن الف که بر سرحد خطا واقع شده **باخرز** شهریست باستانی از اقلیم چهارم در خراسان زمین **بارفروش** شهری بزرکست و باطراوت است از اقلیم چهارم **بیلقان** شهریست از اقلیم پنجم بایران بنا نهاده قباد بن فیروز پدر انوشیروان داخل ولایت آران و بان منسوبست بحر بیلقانی شاعر **بلقیس** شهریست قدیم بنا نهاده انوشیروان داخل ولایت آران بردع شهریست قاعده ولایت آران از اقلیم پنجم بنا نهاده اسکندر رومی **باطن** شهریست از اقلیم ششم من بلاد روم مردم آنجا بیکدیکر متفق و مهربان باشند **باطن الروم** شهریست در روم از اقلیم چهارم جمعی از نصارا در آنجا متوطن اند و با یکدیکر دوستی و محبت دارند **باب الابواب** شهریست از اقلیم پنجم از بنا های نوشیروان بر سرحد دشت قبچاق و مغل اورا دینور قالی خوانند **باجه** بروزن باجه شهریست در اقلیم سوم با فریقیه **باذان فیروز** شهر اردبیل را نامند که کذشت **باغتان** بروزن سارستان موضعیست بتاشکند **باروس** بروزن ناقوس موضعیست بشام **بافلان** قریه ایست از مضافات بلخ **باکویه** بضم کاف عربیه شهریست از اقلیم پنجم بشروان در حدود آن زمینیست که پیوسته آتش در آن فروزانست و مرغزاریست که چون اندکی از ان زمین بکنند آتش شعله کشد **بالیغ** بروزن قابیل برکی شهر را خوانند و آن لفظ مرکب است بای مالدار را کویند و لیغ بمعنی مکان است یعنی جای مالدار است **بحرآباد** قصبه ایست بدر بروزن صدر قریه ایست میان مکه معظمه و مدینه طیبه کویند چاهیست که جنک بدر بآن منسوبست **بدیاپور** بکسر های موحده تحتانیه و تشدید دال مهمله مکسوره شهریست بدکن و اکنون آنرا بچاپور خوانند بدیا زبان هندی باشد و معنی این لفظ شهر علم بود بر چند بکسر های موحده تحتانیه و سکون رای مهمله شهریست بالقتان خراسان **برق رود** بفتح باو سکون را موضعی است بعراق نسبت بآن برقی باشد **برهان پور** شهریست عظیم بخاندیس از بلاد هند از ابنیه نصیر خان فاروقی خاندیسی منسوب شیخ برهان الدین روح روحه **بصری** بضم باو سکون و صاد مهمله شهریست از اقلیم سوم **بلاد جبل** عبارتیست از ولایت که فاصله است میان عراق عرب و خراسان و معظم بلاد آن چهار ند اصفهان همدان زنجان ای بغداد او قریه ایست بخوارزم و بآن منسوبست شیخ نجم الدین بغدادی نجم بروزن هم شهریست بکرمان **بناکت** بفتح باو

نون شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه وآنرا شاه رخیه نیز خوانند بهشت کنگ شهریست بترکستان وآن آخر عمارات
درجهت مشرق دارالملک افراسیاب وآنرا کنگت دزیز خوانند بیدر شهریست مشهور بدکن بیضا شهریست
از اقلیم سوم بفارس از بناهای کتساب گویند بفرموده سلیمان علیه السلام آنرا جنیان اساس نهاده واند و نسبت
بآن بیضاوی باشد قاضی بیضاوی مصنف تفسیر بیضاوی ومنصور حلاج که بزرگی ایشان محتاج بایراد و بیان نیست
از آنجا بودند وآنرا بیضای فارس نیز خوانند پرشکال بروزن برشکال شهریست مشهور بفرنگ پشاور
شهریست از اقلیم سوم میان کابل ولاهور وآنرا پیشاور و پرشور و پشور و پرشاور نیز گویند کوهستان آن مسکن افغانانست
پشن بروزن حسن موضعیست که جنگ پشن در آنجا اتفاق افتاد پشنگ بکسرهای فارسیه و
سین مهمله ونون وکاف فارسیه شهریست از افغانستان در حدود قندهار بست بضم های موحده تحتانیه
شهریست از اقلیم سوم من مضافات قندهار بهق شهریست که بمقرشرت دارد نزدیک قندهار از اقلیم سوم
حروف تای مثناة تغر شهریست از اقلیم اول بنانهاده آصف بن برخیا تلبیس شهریست از اقلیم
سوم برزمین رفیع وبر یکطرف آن تلی است شرکوم نام باعث رفعت آن آنست که بر پای یکدیگر مردم را
دفن کرده اند تا بدان مرتبه رسیده این رسم کوبا مش از زمان عیسی علیه السلام وعلی نبینا بوده ترمذ شهریست
از اقلیم چهارم داخل ماوراء النهر در آن طرف چیچکتو میمنه واقع شده در زمان سابق شهری معمور بوده چون چنگیز
خان بران استیلا یافت خراب ساخت اکنون بقدری ازان آباداست مردم عالی همت وصاحب ثروت
از آنجا برخواسته اند تربت شهریست از اقلیم چهارم تایباد موضعیست در نواحی باخرز تشتر شهریست
از ابنیه شاپور بن شاپور گویند از ابنیه هوشنگ پیشدادی گویند از ابنیه اردشیر است دارالملک خوزستان
اوست وآن مشهورست بشتر وشوش ترتمانیر بفتح تای مثناة فوقانی وهای خفی با الف وبکسر نون وسکون
پای مثناة تحتانیه وبفتح سین مهمله شهریست از شهرهای معروف هندوستان ویکی از معابد معتبر هنود است
در روز کسوف هجوم غریبی از اطراف واکناف هندوستان میشود وهنود مرتکب خیرات وصدقات بسیار
میشوند ترشیز شهریست وبخراسان زمین از اقلیم سوم بنانهاده بهمن بن اسفندیار تبریز معظم ترین شهرهای
آذربایجان است وآنرا در ابتدای اسلام زبیده خاتون هارون رشید دختر ابوجعفر بن منصور دوانقی
در شهور سنه تسع مائه بنانهاده وبعد از چندگاه بسبب زلزله خراب گشت ودر زمان متوکل عباسی عمارت
یافت وباز رو بویرانی نهاد همچنین چند کرت آباد میشد وخراب میگشت تا در عهد ابو واثق بالله بطالع عقرب
بنانهادند گویند از آنزمان تا حال از زلزله خراب نگشته گویند چون کاریز در اطراف شهر احداث یافتند و
منافذ زمین گشاده گشت هر اینه بخارات انقدر محتبس نمیگردد که زمین را در حرکت درآرد وازابنیه خراب کرده

تبریز

تبریز در عهد سلاطین چنگیز بدارالملک گشته بتدریج چندان عمارت از مساجد ومدارس وخوانق واسواق وحمام
وغیر آن ساخته شد که خامه از کمیت آن بعجز اعتراف دارد تاشکند تاسکنت نیز آمده شهریست بفرغانه
تفتازان بروزن همراهان قصبه ایست به بستام از خراسان وانرا قریه الزجال خوانند حرف الجیم
جونپور شهریست بهند معروف بنانهاده سلطان محمد جونه برادرزاده سلطان فیروزشاه گویند
چون سلطان فیروزشاه خواست که شهری بنام خود یا بنام فتح خان پسر خود تعمیر نماید سلطان محمد جونه برادر
زاده خود را بخواب دید که ازو التماس مینماید که باسم من این شهر اساس یابد ازینجهت مسمی بجونپور گردانید
جابلقا شهریست مشهور از اقلیم هفتم درنهایت ولایت مغرب واهل آن از اولاد عاد ند بهود ان
میرانند که چون اولاد موسی علیه السلام وعلی نبینا از بخت نصر گریختند حق تعالی ایشانرا بطرف جابلقا
انداخت جابلسا شهریست درنهایت مشرق از اقلیم اول اهل آنشهر اولاد نمرود ند جرد بادقان
شهریست از ابنیه همای بنت بهمن اسفندیار گویند همای آنشهر آباد نموده موسوم بسمره گردانیده چه سمره نام همای بود
وپس ازمرور ایام که خراب گشته کرت ثانی آباد ان کردید وبجلبادکان شهرت یافت وعرب آن را
معرب ساخته جردبادقان خوانند جگل بکسر جیم وکاف فارسی شهریست از اقلیم ششم مسکنه خوبرویان
چنانچه بخوبان جگل مثل میزنند وسکانش سیل وحوراوبات النقش را بمعبودی پرستند وخواهر و دختر زده
ایشان حرام نبود جرجانیه شهریست از اقلیم پنجم وآن از امهات بلاد جیحون ودر فضل او احادیث در کتبها
مسطوراست وآنرا در زمان سابق اورانچ صغر میخوانند معرب آن کرکانست جیچکتو میمنه دو شهرند از
اقلیم چهارم جام شهریست از اقلیم چهارم معروف وبرزکیش همین بس که مدفن جناب قطب الاقطاب
حضرت شیخ الاسلام هندکی شیخ احمد زنده فیل جام است روح روحه ونیز ولایتیست بهند داخل گجرات
جنابا وجنابد هردو نام کوناباداست وآنشهریست از اقلیم چهارم چنانچه بجای خود بیاید جگان بفتح جیم وتشدید
بای مثلثه تحتانیه شهریست باندلس جبا بضم جیم وتشدید باء موحده تحتانیه قریه ایست ببصره وبآن منسوبست
ابوعلی جبائی جند بفتح جیم وسکون نون شهریست بتوران از اقلیم پنجم اکنون خرابست جده بالکسر جیم وتشدید
دال مهمله وآن بندریست از اقلیم دوم بدیار عرب جاعیل بفتح جیم وتشدید میم والف وکسر عین مهمله وسکون
بای مثناة تحتانیه بعد ازان لام شهریست از بلاد فرنگ جال بروزن حال قریه ایست بقزوین جینه
شهریست بچین جیول بکسر جیم فارسی وسکون یای مثناة تحتانیه وبضم واو ولام بندریست از دیار دکن
جیم بجیم فارسی موضعیست از توابع نوکر غزنین حروف حاء مهمله حلب از مشاهیر بلاد شام است
گویند چون ابراهیم علیه السلام در روزهای جمعه گوسفندان خود دران موضع میدوشید وشیر را بفقرا قسمت

سیکرد هرایه بحلب موسوم شد چه در لغت عرب بمعنی شیر دوشیدن است حمر اشهریست از اقلیم سوم که دار الملکش احمد
طالون بوده حصار شادمان شهریست از اقلیم چهارم دار الملک کوهستان حصاد حاصر بروزن فاخر شهریست
حجره بکسر حای مهمله و سکون جیم ورای مهمله نام شهریست که قوم ثمود آنجا میبودند و آن میان مدینه سکینه و شام است
حران بفتح حا و تشدید را کلاهما مهملتین شهریست از اقلیم چهارم بانی آن حار نام داشت حرسک و حرقه
کلاهما مهملتین از شهرهای معروف ولایت روس اند حضر بفتح حای مهمله و سکون صاد معجمه شهریست از اقلیم چهارم
ببلاد جزیره میان تکریت و سنجار حضرموت شهریست مشهور از اقلیم اول یمن گویند هود علیه السلام در آنجا تواضع
رحلت فرمود لاجرم آنرا حضرموت خوانند حلوان بروزن الوان شهریست از مداین سبعه آخر سواد عراق عرب
میان بغداد و کوفه از ابنیه سیف الدوله صدقه بن منصور که در سنه خمس و تسعین و اربعمایه بنا نهاد حمص
بکسر حای مهمله و سکون میم و صاد مهمله شهریست از شام میان حلب و دمشق از ابنیه حمص بن ارم بن سام
بن نوح علیه السلام گویند هر که در آن شهر باشد از مار و کژدم ضرر نیابد حیدر آباد شهریست بدیار تلنگ از
دکن بنا نهاده محمد قلی قطب حیره بروزن خیره شهریست از مداین سبعه بده فرسخی کوفه قصر حورق در آنجا
بوده ایضا محله ایست در نیشابور حروف خای معجمه خوشان شهری بوده بخراسان و هلاکو خان تجدید
در عمارتش کوشیده و نلبیره اش ارغوخان بران افزود در نزهت القلوب آورده که خوشان را در زمان
سابق استوا میخواندند خجند شهریست از اقلیم پنجم در غربی اندجان به پنج فرسخ خلخ جماعتی بودند در قفصای
اقلیم ششم از احفاد خلخ بن یافث بن نوح علیه السلام خواهر ازن میکرفتند و زن زیاده بر یک
مرد شوهر نمیکرفت و مهر زن جمله مملوکات شوهر بوده و پادشاه ایشان از زن بود اگر زن بمیرد فی الفور
تشنه شود خزر بفتحتین از بلاد ترک است مردمش در غایت حسن و جمال می باشند چون عمر
پادشاه ایشان بچهل رسد او را عزل کنند یا بکشند و اعتقاد ایشان این است که روز و شب و باد باران
و زمین و آسمان هر یک را معبودی علاحده است اما معبود آسمان از دیگران بزرگتر است و آن از ابنیه خزر بن
یافث بن نوح علیه السلام است و بآن منسوبست دشت خزر که آنرا نیز دشت قبچاق خوانند از اقلیم ششم
است بر شمالی بحر گیلان که آنرا بحر خزر نیز خوانند ختلا و ختن دو شهر اند از اقلیم ششم بفاصله چهارده روزه
راه و اکنون از آنها جز نامی باقی نیست خابور بضم بای موحده تحتانیه رودیست بیلاد جزیره از جبال رأس
العین و بر کنارش شهریست از بنا های قباد پدر انوشیروان آنرا نیز خابور خوانند خالدات بروزن
فاعلات جزیره چند است بمغرب در بحر اوقیانوس که طول بلاد ازان ابتدا کنند خالق شهریست بمکران

خان

خان بالیغ بین شهر خان چه بالیغ بمعنی شهریست خانقین بکسر نون و فتح قاف دو شهر اند از بلاد عراق عرب
نزدیک یکدیگر هر دو را خانقی گویند خوتی بضم خای معجمه و واو مضمره شهریست از اقلیم چهارم بآذربایجان در حدود
سلماس خرشنه شهریست بروم حروف دال مهمله دارآب جرد شهریست از اقلیم سوم در فارس
از ابنیه رستم بن وزیر داراب بن بهمن دمشق الحال دار الملک شام است بخت ارم بن شام بن نوح ع
باغی در آنجا اساس نهاده باعتقاد بعضی باغ ارم عبارت ازانست و زمره گفته اند که دمشق بن قانی بن مالک بن
ارفخشد بن شام بن نوح علیه السلام همت بر بنای آن گماشت و بعضی بر انند که پدر ابراهیم علیه السلام احداث
نموده و برخی می سرایند که ضحاک بپیوراست آنرا آباد ساخته بهر تقدیر شهریست که کس بدان لطافت نشان نمیدهد
و حضرت مقدس نبوی چند کرت از نزدیک آن گذشته اند و قدم مبارک در آنجا نگذاشته اند و بر زبان معجز
بیان گذرانیده اند که بهشت و نیاست قدم من آنرا سرد آفان شهریست در جوار بطام دولاب
قریه ایست بری گویند شهریست بیمن که آنرا سوق الفرح خوانند گویند دشتیست در نواحی طایف گویند قریه ایست
در میان مکه و مدینه گویند شهریست در ولایت اهواز گویند محلتی بوده در بغداد دماوند شهریست از اقلیم چهارم
بنا نهاده کیومرث گویند اول شهری که در عالم بنا شده دماوند بوده کیومرث در ایام حیات خود آنرا شهر بنا کرده
اول ماوند دوم اصطخر سوم بلخ دانق بروزن عاشق شهریست بشام دار الامان شهر کرمان خواندند دار
العباده عبارت از شهریزد است دانشمندیه شهریست بروم منسوب بدانشمند از امرای سلاجقه
دانیه بروزن زانیه شهریست باندلس دبسار بروزن حصار شهریست از اقلیم اول یمن دمندان بفتح دال
مهملتین شهریست بکرمان کان نوشادر در آنجاست دمیاط بروزن فرهاد شهریست از اقلیم سوم بدیار نصر بر کنار
رود نیل دورق بضم دال مهمله و سکون واو شهریست بخوزستان دولت آباد شهریست مشهور بدکن
و آنرا در سوالف ایام دیوگیر گفتند سلطان محمد بن تغلق شاه آنرا بخت گاه ساخته دولت آباد نام نهاد
عوام گویند شهر سبا عبارت از آنست گویند دیوان بحکم سلیمان علیه السلام در حدود آن در کوه خانهای
بزرگ کنده اند دهلی بکسر دال مهمله و سکون ها شهریست مشهور هندوستان از اقلیم سوم جندجا آباد گشته و خراب
شده بآن منوبند سلاطین دهلی دومة الجندل بضم دال مهمله و سکون واو شهریست بدیار عرب دومنه
درخت راخوانند و جندل سنگستان باشد چون در سنگستان واقع شده و باغ بسیار دارد باین نام خوانند
دینور بکسر دال مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه شهریست از اقلیم چهارم بکردستان میان بغداد و همدان
حروف الرای مهمله رودک قریه ایست بسمرقند منسوب بآن رودکی باشد رومیه شهریست بروم از
اقلیم پنجم در غایت عظمت و بزرگی ایضا شهریست از مداین سبعه بنا نهاده انوشیروان را مهرمز

شهریست از اقلیم سوم بخورستان بنا نهاده هرمز سنا سانی از ملوک عجم و اصل آرا مهرمزاست یعنی آرامگاه
هرمز را اوند بروزن باوند قریه ایست باصفهان و آنرا ریوند نیز سرایند راه بروزن ماه قریه ایست به نیشاپور
رباط امیر شهریست بزابل رحیه بفتح راو سکون حای مهملتین چند شهراست و اشهر آن بلده برغربی فرات است
بشام و آنرا رحبة الشام خوانند رشت بروزن دشت شهریست از اقلیم چهارم بگیلان رقاده بفتح رای
مهله و تشدید قاف شهریست از اقلیم چهارم بجزیره برشرقی فرات رماحیه شهریست از عراق عرب رمله
بفتح رای مهله بروزن حمله شهریست بفلسطین ازشام رود بار یعنی کنار رود چنانچه دربار آن شهریست شش فرسخی
قزوین و در آنجاست قلعه سیمون ذر رون موضعیست به پنجاب از هند و بآن منسوبست رونی رها بضم رای
مهله شهریست از اقلیم چهارم بجزیره بقولی تخمگاه نمرود در آنجا بوده و چشمه که برکت ابراهیم علیه السلام و علی نبینا
در آتش جاری شده در آنجاست اکنون نیز روانست حروف زای معجمه زرنج بروزن فرنج مغرب زرنگ است
و آن شهریست از اقلیم سوم بسیستان زبید بروزن سفید شهریست از اقلیم اول یمن از بناهای شام بن نوح
علیه السلام ابنه در آنجا نیک شود زرند شهریست بکرمان زره گران موضعیست از اقلیم ششم نزدیک
باب الابواب و اهالی آنجا نخی و همان دوست بیاشند زمین داور شهریست در حدود قندهار که دار الملک
سلاطین غور بوده رزوزن بضم رای مهمله و سکون واو شهریست بخراسان زنجان شهریست از اقلیم چهارم
از ابنیه اردشیر بابکان از استیلای مو غل خراب گردیده و دیگر بحال اصلی نیامده و الحال شهر کوچکیست
زدآره از اقلیم چهارم شهریست بنا نهاده برادر رستم حروف سین مهمله سمرقند شهریست مشهور
که در زمان سابق سغد نام داشت چون بوکربت سمر بن افریقیس بن ابرهه از ملوک یمن که هزار علم داشته و
در سایه هر علم هزار مرد مقاتل بودندی بجانب مشرق نهضت فرموده و از آب جیحون گذشته برماوراء
النهر استیلا یافت سغد را خراب ساخته شهری ساخت موسوم بسمرکند چه کند بزبان ترکان دیه را مانند
یعنی دیه سمر و عرب آنرا معرب گردانیده سمرقند خوانند از ابنیه کیکاوس بن کیقباد است در زمان
سابق دوره اش پنجاه هزار گام بوده سبا بکسر سین مهمله شهریست از اقلیم اول که بلقیس در آنجا بوده از
صفاته روزه راه داشت و آن منسوبست بسبا بن یشجب و الحال ویرانست و ازو جزنامی بزبانها
نمانده گویند در سبا از غایت لطافت هوا پشه و مار و کژدم و هوام نبود سومنات شهریست از اقلیم
ثانی بر ساحل دریای عمان از بلاد هند و بت منات نام که در زمان آزر علیه السلام از خانه کعبه برآورده بهند آورده
بودند هنود در برابر جواهر خریده در آنجا نصب کردند و بسومنات مسمی گردانیدند و بعضی را اعتقاد این است که آن
بت از دریا برآمده و برخی گویند که از آسمان فرود آمده اما در کتب سلف برآنها معلوم میشود که آن بت از زمان کشن

که چهار هزار سال میشود معبود هنود است و بقول ارباب این کیش کشن درین شهر غیبت نموده لهذا انجا را معزز و معتبر
دانند و در حبیب السیر آمده که سومنات باتفاق ارباب تواریخ بتی است معتبر که هندوان اعظم اصنام دانند
و اعتقاد عظیم دارند گویند جمیع اوثان هند حجاب و بواب منات اند سلطان محمود در سنه چهارصد و شانزده
بسومنات آمده بعد از حرب شدید که پنجاه هزار کس بدار البوار شتافتند و در ان بتخانه که بغایت طویل و عریض
بود و پنجاه و شش ستون که هریکی از آن سواعین با نواع جواهر نفیسه مکلل بود در آمده آن بت را که پنج زرع بود
و از انجمله دو زرع زیر زمین فرو برده بودند بدست خود از کذر شکست و قطعه از آن بغزنین فرستاد در آستانه
مسجد جامع فرش ساخته از شکم آن بت جواهر نوادر بسیار برآمده و زنجیر از طلا بوزن دویست من هند در آنجا
آویخته بود و در آن زنجیر زنگها تعبیه کرده بودند هر وقت که آن زنجیر بحرکت می آوردند هزار برهمن باوزان شروع در
عبارت غریب می نمودند و سیصد کس سر تراش و سیصد سازنده و پانصد کنیز رقاص داشته و اکثر رایان
دختران خود را نذر آن بتخانه کرده بودند که خدمت منات نمایند و هر روز از آب تازه کنک که زیاده ازدویست
فرسنک است میداوند درین میان مردم چالاک بفاصله یکفرسنک نشسته بودند که دست بدست آب
تازه هر روز از کنک میرسانیدند سرمن راء شهریست از اقلیم سوم مشهور به سامره از ابنیه معتصم عباسی
هفت فرسنک طول و یک فرسنک عرض داشت سیرجان از شهرهای کرمانست داخل اقلیم ثالث سرهند
و آنرا شهرندو سهند نیز خوانند از شهرهای قدیم هندوستانست داخل اقلیم ثالث سابق داخل سامانه بود
سلطان فیروزشاه آنرا جدا ساخته سرکار کرده بفیروزآباد موسوم فرمود سرخس بامین مرو و هرات
شهری بوده عظیم یکصد و هفتاد هزار خانه داشت رو بویرانی آورده بود شاه طهماست صفوی بمت بمعموری
آن بکاشت اکنون آباد انست سبزوار همان اسفرارات که در حروف الف گذشت بیکار رستم و لهراب
در سبزوار است داده و الحال آنموضع در عین شهر بیدان دیو سپید شهرت دارد ساوه شهریست قدیم بنا نهاده
طهمورث از اقلیم چهارم سمنان شهریست مشهور از اقلیم چهارم ساری شهریست بولایت مازندران از اقلیم چهارم
سنجاس و سهرورد در اول دو شهر معمور بودند از اقلیم چهارم در فترت مغل خراب شده الکنون از هریکی بقدر
دیهی مانده هوای سرد سیر دارد سلطانیه از بناهای الجایتو خان است از اقلیم چهارم و آنرا میربع وضع
کرده طول هر دیوار پاره اش پانصد زرع قرار داده و دیوار قلعه را از سنک تراشیده نوعی عریض ساخته که
چهار سوار بغراغبال تردد میتوانند نمود ساآلی سرای شهریست بماوراء النهر سقین بفتح سین مهمله و سکون قاف
شهریست از اقلیم ششم بدار روس سلماس بفتح سین مهمله و سکون لام شهریست از اقلیم چهارم بآذربایجان میان
تبریز و ارمینه سقناق بروزن فلناق شهریست بترکستان سلیمه بفتحتین شهریست بشام در حدود حمص سمرم بفتح

سین مهمله قصبه ایست میان اصفهان و شیراز از بناهای سام بن نوح علیه السلام در اصل سام ارام بود بکرت استعمال سیرم
شده سنا باد بالفتح قریه ایست از اعمال طوس و انجاست مشهد مقدس امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا رحمة
الله علیه سواکن بروزن ماکن شهریست بمین سیرام بالفتح شهریست از اقلیم ششم نزدیک مغلستان و ازانجا سنجاب
نیز سرایند سیواس بالکسر شهریست از اقلیم پنجم سبردم سنجاوند از توابع لوکر غزنین است حروف شین
معجمه شیراز از شهرهای معروف فارس داخل اقلیم ثالث است و ازانجا محمد قاسم بن عقیل عمزاده حجاج
در سنه هفتاد و چهار هجری بنا نموده شوشتر شهریست مشهور بخوزستان و معرب آن سوس است از بناهای
سام بن نوح علیه السلام گویند اول شهریست که بعد از طوفان در جهان احداث شده شروان از بناهای نوشیروانست
قریب باب الابواب ازانجمله گروهی شهر او را از اقلیم ششم بشمرده اند و باقی توابع او را داخل اقلیم پنجم گفته اند
شایران شهریست بولایت ارآن از اقلیم پنجم شاش از شهرهای قدیم است با قلیم پنجم و ازانجا تاکست و
تاشکند و تاشکنت نیز خوانند شلشین شهریست بحدود باب الابواب شاناران بلدهٔ ایست بدیار بکر
شاوخ بروزن آوخ از شهرهای قدیم نیشابور بوده و اکنون خرابست شاطبه بروزن راطبه شهریست از اقلیم پنجم
باندلس و نسبت بآن شاطبی باشد شبام بکسر شین معجمه و فتح بای موحده تحتانیه شهریست از اقلیم اول بیمن
شیرغان بالفتح در سوابق ایام شهر بلخ را گفتندی شبله بالکسر قریه ایست ببغداد و بآن منسوبست ابو بکر
شبلی ششتر بالضم شهریست بخوزستان و معرب آن تستر است شعرش ترنیز آمده و آن از ابنیه شاپور بن
شاپور است گویند از بناهای اردشیر است و دار الملک خوزستان شعب الوان موضعیست در حدود
شیراز گویند بشت دنیا چهار است شعب الوان و غوطه دمشق و سعد سمرقند و بهر ابله و آن بیت و شش فرسنگ
است شلب بالکسر شهریست از اقلیم پنجم باندلس گویند اکثر اهالی آن شاعر باشند شلب شترین
بروزن کترین شهریست از اقلیم پنجم باندلس بالکسر شهریست از اقلیم پنجم باندلس کرنیه اکثر اهالی آن شاعر
باشند بالضم رای مهمله شهریست از اقلیم چهارم بکردستان میان آمل و بهمان منسوب بمردی که روزنامه
داشته شهر سبز عبارت از قبة الخضرای کش است شهرستانه شهریست میان نشاپور و خوارزم حروف
صاد مهمله صخار بالضم شهریست بنطان صرصر قریه ایست ببغداد صفان بالفتح شعبان هست و آن موضعیست
بحدود مصر صنوبن بالکسر صاد مهمله و تشدید و یای مثناة تحتانیه ساکنه شهریست بر کنار فرات نزدیک
برقه در عهد قباصره شهری بزرگ بوده و بآن منسوبست جنگ صفین که علی مرتضی علیه السلام را با دانی شام دست
داد صفا بفتح صاد مهمله و سکون فا و فتح عین مهمله شهریست از اقلیم اول بلاد یمن دار الملک آن دیار است
و بنای آن صفا بن ارم بن عمر بن عابر نهاده دران شهر سالی هشت فصل باشد و از لطافت هوا بوی کوشت یکهفته متغیر

نشود صقعی بفتح صاد مهمله و سکون قاف و کر حیم فارسی بعد ازان بای تحتانیه شهریست از اقلیم هفتم در حدود دیار
بکر و ازان تا قسطنطنیه بیست روزه راه است صقلاب بفتح صاد مهمله و سکون قاف نام پسر
نوح است که اسلی نبینا و با و منسوبست بلاد صقلاب و آن با قصای بلاد شمالی ماورای اقلیم سبعه است
دران دیار از غایت سردی هوا در زیر زمین خانها سازند صیدا بروزن پیدا شهریست از اقلیم سوم
بشام صوادق بالضم شهریست از اقلیم هفتم میان بلاد فرنگ صور بروزن شور شهریست از سواحل شام نزدیک
بیت المقدس حروف طاء مهمله طوطوس بفتح طاء اول و ضم ثانی مهملتین و سکون واو بعد ازان
شین معجمه شهریست از اقلیم ثالث بر ساحل بحر شام از ابنیه مهدی عباسی که در سنه یکصد و شصت و هشت
بنا نهاده طیان شهریست از اقلیم ثالث بنا نهاده طیان که شاعر بود کانه فی البلاد الکرمان طهران شهریست
بزاهت از اقلیم چهارم ازدیگر شهرها ممتاز طرار در زمان سابق شهری بانام بوده از اقلیم ششم و آنرا بانکی نیز خوانند
و الحال بسبب عبور مغل و جنود او رنگ ویران است طالقان بروزن طالبان شهریست از اقلیم چهارم
در حدود قزوین و ایضا بلده ایست میان غزنین و بلخ از طخارستان و ایضا شهریست بخراسان و آنرا مرو
الرود نیز گویند طربه بفتح طاء مهمله و کرای مهمله و تشدید یای مثناة تحتانیه شهریست بشام نزدیک بدمشق
منسوب بملک که طبار نام داشت طبس بفتحتین دو شهرند بخراسان از اقلیم سوم یکی طبس کیلکی بالکسر کاف
فارسیه و سکون یای تحتانیه و کاف ثانی عربیه و دیگر را طبس سینا بکسر سین مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه
سرایند طرطوشه بضمتین و فتح شین معجمه شهریست از اقلیم پنجم باندلس متصل بدیار فرنگ و آن آخر بلاد اسلام است
و عجب آنکه در بیرون شهر پشه بسیار باشد و درون شهر نبود طرقان شهریست بحدود خاطوس بروزن بوس
شهریست بخراسان منسوب بطوس بن نوذر و بدان منسوبست خواجه نصیر طوسی معلم ثانی و فردوسی شاعر و مشهد
مقدس رضویه علیه الرحمه در قرب سناباد از مضافات اوست اهالی انجا را بلا نسبت گویند و بکاف طوس
مثل زنند مشهوراست که چون هارون رشید بطوس رفت گفتند که کرا بشهر ما فرستی تا زیارت کنیم حروف
عین مهمله عسکر مکرم از اقلیم سیوم شهری بانام بوده ابد العسکر بن طهورث دیوبند در آنجا شهری بزرگ
ساخت و آنرا العسکر خواند و بعد از چند وقت ویران گردید شاپور ذو الاکتاف بتجدید عمارت فرمود موج
شاپور نام نهاد و کرت آخری رو بویرانی آورد و مکرم در چنینی که از جانب حجاج بخوزستان شتافت و فرخ با
در آب کشت آن شهر را آباد ساخته موسوم بعسکر مکرم گردانید عبد الشمس شهریست از اقلیم سوم تعلق
بمصر دارد و جنوبی قطاط واقع شده دار الملک فرعون یوسف علیه السلام بوده و قصری که زلیخا بهر یوسف
علیه السلام ساخته بود دران شهر بوده درخت بلسان دین شهر نشان میدهند و خاصیت آن از آب چاهی که عیسی ع

در آن غسل کرده و از آن چاه او را آب میدهند میدانند **عقلان** شهریست از اقلیم ثالث بر ساحل بحر شام کوینده مشهد
فرق امام حسین علیه السلام در آنجاست گویند تاج دنیا شام است و تاج شام عقلان است **عانه** بروزن خانه
شهریست از جزیره بر شرقی فرات عباد ان بتشدید بای موحده تحتانیه شهریست از اقلیم سیوم بعراق عرب
نزدیک بصره فرات و دجله و انجا بحر پیوندد ایضا معموره ایست بافصای مغرب **عباسیه** شهریست
با فریقیه از آثار محمد بن اغلب از امرای بنی عباس **عدن** بفتحتین شهریست بر کنار بحر از اقلیم اول بمن و آن منسوبست
بعدن بن عدنان جد قبایل از احفاد اسمعیل علیه السلام **عریش** بروزن فعیل شهریست از اعمال مصر متصل بدیار
شام **عکا** بفتح عین مهمله و کاف فارسی مشدده شهریست از اقلیم سوم بر ساحل بحر شام از اعمال اردن بنا
نهاده شاپور ذوالاکتاف نیکوترین بلاد سواحل است و آنرا عکه نیز خوانند **عکبرا** بضم عین و سکون کاف
فارسی و فتح بای موحده تحتانیه و رای مهمله و الف شهریست از عراق عرب بر کنار دجله ده فرسخی بغداد و بفتح
عین نیز سرایند **عموریه** بفتح عین و ضم میم و کسر رای مهمله شهریست از اقلیم چهارم بروم **عین زربه** شهریست از
اقلیم چهارم بشام **حروف غین معجمه غزاطه** بفتح شهریست از اقلیم چهارم باندلس **غزه** بضم غین
و تشدید رای مهمله مفتوحه شهریست از اقلیم سوم بشام قبر هاشم جد رسول خدا در آنجاست **غزاله** بفتح قریه ایست
بطوس بان منسوبست **غزالی غرنه** بالفتح شهریست مشهور از اقلیم سوم بزابلستان و از بس که
بزرگان آسوده اند بدینه ثانی اشتهار دارد و از اغزنین نیز خوانند و نسبت بان **غزنوی** باشد و بان منسوبند
لوک غزنویه و در انجا بود تختگاه ایشان در آنوقت عظمتش بحدی سرایند که دوازده هزار مسجد و مدرسه
داشته گویند در آنزمان ده هزار خروار گنجشک صیادان بشهری آوردند **غورتان** موضعیست نزدیک
هرات **غوطه** بالضم موضعیست بدمشق هیزده میل چشمها و کوههای رفیع محیط گشته در شان او گفته اند هی ازنه
بلاد الله و حسنا حروف **فا و فرما** بروزن سرما شهریست کوچک بر ساحل بحر شام قبر جالینوس حکیم در آنجاست
قوشنج از بناهای قدیم است و پشنگ بن افراسیاب همت بر آبادانی آن گماشته **فاس**
بروزن تاس شهریست بمغرب و قاعد بلاد طنجه است **فدک** بفتحتین قریه ایست بحجاز بدو منزلی مدینه سکینه
و بان منسوبست باغ فدک **فراغه** شهریست از اقلیم پنجم باندلس **فراده** بالضم قصبه ایست بجوار رم از بناهای
عبدالله بن طاهر ذوالیمین **فافراه** شهریست بفتح فا در داخل سیستان **فراهان** قصبه ایست از عراق
فرح آباد شهریست بازندران بچهار فرسخی ساری از ابنیه شاه عباس صفوی و از آنجا پشر طاهان گفتندی
فطاط بضم فا شهریست از اقلیم سوم بر کنار رود نیل و از آنا عمرو عاص بنا نهاده **فومن** بضم فا و سکون و او
شهریست از اقلیم چهارم بگیلان **فیروزآباد** شهریست از اقلیم سوم بفارس از ابنیه فیروز ساسانی ایضا بلده ایست

بهند از بناهای سلطان فیروز شاه دهلوی ایضا کوهیست بمازندران ایضا قلعه ایست بدماوند حروف **قاف قاهریه**
مغرب دار الملک مصر است در جیب ایسر آورده که در زمان معز الدین اسمعیل جوهر نام که در سلک غلامانش انتظام
داشت در سیصد و نجاه و هفت مصر را بتصرف در آورد و بر کنار رود نیل قاهریه را بنا نهاد **قیوم** شهریست
از اقلیم سوم در غربی نیل و افیون مصری که بانام است از انجا حاصل شود **قاین** شهریست از اقلیم چهارم دان اصل
شهر ولایت کاف است **قم** شهری معظم بعراق بوده الحال ویرانست گویند حجاج بر آبادانی آن همت گماشت و
از آنجا خاک فرخ نیز خوانند جای مبارکست چارصد و چهل و چهار امامزاده و ولی در آن دیار آسوده اند خصوصاً
مزار فایض الانوار بنی فاطمه همشیره علی بن موسی الرضا علیه السلام در آنجاست **قزوین** از شهرهای اقلیم چهارم است
بنای آن بعضی از شاپور بن اردشیر بابکان است و برخی از بهرام میدانند و گردیزی برانند که یکی از کاسره که در آن سرزمین
فتح یافته بنا نهاده بکبش وبن موسوم ساخت و عرب آنرا معرب کردانیده قزوین کردانیده اند قبله از بناهای قباد بن
فیروز ساسانیست **قسطنطنیه** شهری مشهور و معروف است بروم از اقلیم ششم منسوب بقسطنطین قیصر بن
شیریوس بعضی گویند که شام بن نوح علیه السلام بنا نهاده بعظمت و بزرگی آن امروز در تمام روی زمین شهری نشان
نمیدهند همواره دار الملک قیاصره بوده و اکنون دار الملک سلاطین عثمانیه است و باستنبول شهرت دارد
بنای آن شهر را مدورة نهاده اند قرشته از بلاد فرنج است و بعضی کرشنیه نیز خوانند در آنجا صنفی از مردم می
باشند که نصف روی ایشان سیاه در نهایت سیاهی و نصف دیگر در غایت سفیدی است **قادسیه**
بکسر دال مهمله و تشدید بای مثلثات تحتانیه شهریست از اقلیم سوم نزدیک بکوفه منسوب بقادس نام دهقانی
قابس بکسر بای موحده تحتانیه شهریست از اقلیم سوم با فریقیه **قالیقلا** بفتح قاف و کسر لام موضعیست از روم بدیار
بکروان نخستین شهریست که در آن قالی بافتند از انجهت آنرا قالیقلا خوانند **قاهره** با ها و فتح الزای
مهمله شهریست از اقلیم سوم بمصر و اکنون قاعده آن دیار است **قراشهر** بفتح بلده ایست بروم **قراقرم**
بفتح قاف و رای مهملتین شهریست **قربط** بضم قاف و رای و طای مهملتین شهریست از اقلیم چهارم باندلس
و دار الملک آنست و از آن تا مکه معظمه یکهزار و دویست فرسخ است **قرقیسیا** بالکسر قاف اول و ثانی و رای و
مهملتین شهریست از اقلیم چهارم بر سه فرسخی رحبه بجزیره **قرمیسین** بکسر قاف و سکون رای مهمله شهریست
از اقلیم چهارم بکردستان نزدیک همدان **قصدار** بالکسر شهریست میان قندهار و سیستان قصر شیرین
موضعیست میان بغداد و همدان **قطیف** بروزن لطیف شهریست از اقلیم دوم بحجرین **قلانس** بفتح قاف و
کسر نون شهریست بشام و آنرا قلانس نیز خوانند **قلزم** بالضم شهریست میان مصر و یمن بر ساحل بحر و بان منسوبست
بحر قلزم **قمری** بالضم بلده ایست بمصر و در آن دیار فاخته بسیار باشد از انجهت آنرا قمری خوانند **قندز** بالضم

شهریست بدخشان برکنار آب آمو قندهار شهریست مشهور از بلاد زابل شهر بندی دارد استوار کویند هرگاه
لشکری محاصره نمایند بنظر ایشان از آن بالاتر آید که هست ایضاً قلعه ایست بدکن در حدود برار قنوج بالکسر و
بالفتح نیز آمده است شهریست عظیم بآستانی از اقلیم دوم بهند دارالملک راجهای آن دیار بوده قوبا بضم شهریست
بتوران و از ابلاساغون نیز کویند و گذشت قوینه بالضم شهریست از اقلیم پنجم بلاد روم قیروان بالکسر شهریست
از اقلیم سوم بافریقیه و قاعدهٔ آن دیار است از آنکه مکرمه بربعد هشتصد و پنجاه فرسنگ و آن معرب کاروانست
نخست آنجا کاروان نزول کردی رفته رفته شهری شد و بآن نام مشهور کشت کویند در آن دو ستون است
از سنگی غیر مشهور در ایام جمعه پیش از طلوع آفتاب از آنها آب روان کردد و دیکر روزها خشک بود قباریه
بفتح قاف و تشدید یای مثنات تحتانیه شهریست از اقلیم سوم بشام بر ساحل قیصریه بفتح قاف و سکون
یای مثنات تحتانیه و فتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و یای مثنات تحتانیه مشدده و مفتوحه شهریست منسوبست
بیکی از قیاصره از اقلیم پنجم بروم قیوم بفتح قاف و تشدید یای مثنات تحتانیه مضمومه و سکون واو بعد
از آن میم شهریست از اقلیم سوم بمصر حروف کاف کوناباد از ابنیه پیروز شاه و آن همان جیاباد است
که در حروف جیم کذشت کاشان شهریست جدید از اقلیم چهارم بنا نهاده زبیده خاتون منکوحهٔ هارون الرشید
که بطالع سنبله اساس نموده کمره محقر جایی است از اقلیم چهارم کنجه بالفتح کاف فارسی و سکون نون شهریست
قدیم از اقلیم پنجم داخل ولایت ازان نسبت بآن کنجوی باشد و از انجا بوده جناب شیخ نظامی شاعر صاحب
اسکندرنامه معروف کان کل کاف ثانی فارسیه مرغزاریست از مضافات سمرقند میر تیمور صاحبقران در آن
مکان ودیعت حیات بمالکان جنت بسپرد رحمهم الله تعالی علیه کش بفتح کاف فارسی شهریست از اقلیم پنجم
در جنوبی سمرقند به بیست فرسنک واقع شده از انجا که سبزه زار نیک در اطراف شهر است بشهر سبز
شهرت دارد کات بروزن مات شهریست از اقلیم پنجم بخوارزم کاچغر بجیم فارسی معرب آن کاشغر است
کاسان بسین مهمله قریه ایست بسمرقند کالپی بفتح لام و بای فارسی بعد از آن یای مثنات تحتانیه از شهرهای
هند است مشهور بنات انجا بنام است کرملا بفتح کاف و سکون رای مهمله و بفتح بای موحده تحتانیه موضعیست
نزدیک کوفه مقتل جناب امام حسین علیه السلام کرج بفتحتین شهریست میان اصفهان و همدان از آثار ابو دلف
عجلی کرخ بفتح کاف تازی محلیست از محلات بغداد کویند موضعیست کره بفتحتین با کاف تازی و رای
مهمله شهریست باستانی هند بر ساحل آب کنک در حدود الله آباد در انجاست مزار فایض الانوار حضرت
خواجه کرک الله مخدوب مشهور و از آنجناب خارق عبادت بسیار بظهور پیوسته و خدما از ان رسالها
نوشته اند کلدامین بفتح کاف تازی و سکون لام و دال مهمله و الف و کسر نون و سکون یای مثنات تحتانیه

بعد از ان نون شهری بوده بشام و بآن منسوبند ملوک کلدانیه کلوران بضم کاف و لام و سکون واو شهریست عظیم
بترکستان کندر بضم کاف و سکون نون و ضم دال و رای مهملتین شهریست بترکستان و از انجا بیکند نیز کویند
و نیز قریه ایست بخراسان کواشیر بضم کاف و واو و الف و کسر شین معجمه و سکون یای مثنات تحتانیه و رای
مهمله شهریست بکرمان و تختکاه آنست اردشیر بابکان بنای آن پرداخته و از اکوره اردشیر کفتندی و کواشیر
مخفف آنست کوپا بضم کاف و سکون واو و باء فارسیه و الف شهریست بدیار روس کوفه شهریست از
اقلیم سوم بعراق عرب نخست آزاهوشنک بنا نهاده پس خراب شده و در سال هفدهم از هجرت سعد بن
ابی وقاص بفرمان خلیفه ثانی بتعمیر آن پرداخت و چون نخست از نی و بوریا ساختند و اعراب چنین جارا
کوفه کویند بآن نام مشهور کشت و اهالی آنجا به بیوفائی شهرت دارند الکوفی لا اوفی کولاب بروزن دولاب
شهریست نخلستان و مرکز انجاست کیاده شهریست از اقلیم سوم بروس و آن پای تخت آن ولایت است کیخ
بروزن پیخ شهریست بکران کنکث ذر هر دو کاف فارسیه شهریست از اقلیم دویم بتوران کور بروزن چور
شهریست به بنکاله در زمان سابق دارالملک بوده و اکنون خرابست کنبایت بفتح کاف و سکون نون و
فتح یای موحده تحتانیه با الف و فتح یای مثنات تحتانیه و سکون تای مثنات فوقانیه شهریست مشهور بکجرات
از هند و آن بندر جهازات بحر عمانست کازرون شهریست بکاف فارسی از اقلیم سوم بفارس حروف لام
لاذقیه بلام و الف و میم و کسر دال مهمله و کسر قاف و تشدید و یای مثنات تحتانیه مفتوحه و ها شهریست بساحل
شام منسوب بزنی رومیه که لاذقه نامداشت لار بروزن مار شهریست مشهور میان شیراز و هرمز منسوب بلارین
کرکین میلاد ایضاً موضعیست بکشمیر لارنده بفتح رای مهمله شهریست بروم لاهجان بکسر ها شهریست
از اقلیم چهارم دارالملک کیلان لاهور بروزن شاپور شهریست عظیم از اقلیم سوم بهندوستان دارالملک
پنجاب و آنرا لاهاور و لهاور و لوهاور و لوهر نیز خوانند لیاب شهریست میان چیرموت و عمان نزدیک
بمراق از اقلیم سوم لیله بفتح لام و سکون یاء موحده تحتانیه شهریست باندلس لحصا بفتح لام و سکون حاء مهملتین
شهریست من مضافات بحرین لوکر قصبه ایست از توابع غزنی لکنهو بفتح لام و سکون کاف هندی موصوله
بهای خفی و سکون نون شهریست بهند از ابنیه لکهن برادر رام چند معبود هنود لکهنوتی بفتح لام و سکون و های
مضمره و نون مفتوحه و سکون واو و کسر تای مثنات فوقانیه و یای مثنات تحتانیه شهری بوده به بنکاله
از ابنیه محمد بختیار خلجی و تمام آن مملکت را در سوالف ایام لکهنوتی میخواندند و اکنون جنکلیست بچهار کروهی
پیندوه بفتح یای هندی و نون مضمره به پای مذکوره و بضم دال هندی و سکون واو بعد ازان ها شهریست بنکاله
مشهور و در انجاست مرقد منوره بندکی شاه نور قطب عالم لورقه بضم لام و سکون واو و راء مهمله و فتح

قاف و ها شهریست از اقلیم پنجم با ندلس حروف میم مکهٔ معظمه بفتح میم و تشدید کاف و های ساکنه
شهریست از عربستان که خانهٔ از مکرمه بخیف اشرف دویست و سی فرسنگ است بگریزه عرب
مابین بحر فارس و بحر حبشه و دجله فرات است و این مسافت نیمی با قلیم دوم تعلق دارد و نیمی با قلیم سوم
چون کرسی حجاز مکه است و آنرا بطحا و ام القراء نیز خوانند مدینه طیبه شهریست بعربستان از
ابنیه یثرب بوقانی لهذا در ازمنه سابق یثرب میخواندند و اسامی آن در جام کیتی نما عذرا و حامره و
جوره و مجبیه و اکالا و مبارکه سکینه و محفوفه و قاصمه و مقدسه و طیبه و سامه بنظر در آمده چون برزبان معجز
بیان سرور رهبر و آسمان مدینه جاری گردید لهذا بمدینه اشتهار پذیرفته مدآین از شهرهای بزرگ و
مشهور عراق عربست نخست طهمورث بربنای او همت گماشت و جمشید باتمام رسانید و نوشیروان
در آنجا ایوانی ساخته که از ان عالی تر عمارت از کج ساخته نشده و آن عمارت تا زمان ابو جعفر دوانقی
برپا بود چون او شروع در ساختن شهر بغداد کرد اراده نمود که آنرا خراب سازد سلیمان بن خالد
وزیرش بگفت که این کار مکن که در ان روزگار میگویند که پادشاهی مادام که شهری را خراب نساخت
شهری نتوانست آباد کردن شنید و گفت نیخواهی که آثار کیران خراب شود و در خرابی آن شروع کرد
چون دید که خرج آن از دخلش بیش است باز استاد و وزیر گفت الحال باید که با خر رسانی و اگر نه مردم خواهند
گفت که ساخته پادشاهی نتوانست خراب ساخت و مداین سبعه عبارت از هفت شهریست
یکی مداین دوم قادسیه سوم رومیه چهارم جره پنجم بابل ششم حلوان هفتم نهروان و هر هفت شهر امروز
خرابست فیخ شهریست از اقلیم سوم میان حلب و فرات واقع شده از بناهای انوشیروان و
هارون الرشید نیز بتعمیر آن همت گماشت مرو شهجان شهریست عظیم بخراسان از اقلیم چهارم
از بناهای سلطان اسکندر گویند شاپور ذوالاکتاف بنا نهاده اما اصح آنست که طهمورث آنرا
اساس نموده مدتها دارالملک سلطان سنجر بود مارب بفتح میم و الف ممدوده و کسر رای مهمله و باء
موحده تحتانیه شهریست بیمن و آنرا سبا نیز خوانند ماترید بضم تای مثناة فوقانی و کسر رای مهمله
و سکون یای مثناة تحتانیه و دال مهمله محله ایست بسمرقند و معنی این نقطا آنکه هرچه میخواهی یعنی
همه خیرست و بآن منسوب ماتریدی ماسبذان بپای موحده تحتانیه قصبه ایست از اقلیم سوم بشروان
ماقدونیه شهریست از اقلیم پنجم بروم مالقه بکسر لام و فتح قاف شهریست از اقلیم چهارم باندلس مدین
بفتح دال مهمله شهریست مشهور از اقلیم سوم بعراق عرب از آثار طهمورث و انجا ایوان کسراست
و آنرا مداین نیز خوانند چنانچه گذشت مراغه بفتح میم و رای مهمله و الف و فتح عین معجمه و ها شهریست بآذر

بایجان مراکش بفتح میم و کاف و شین معجمه شهریست از اقلیم سوم بمغرب از بناهای امیر المسلمین یوسف بن
تاشفین و معنی این لفظا بلغت مقاربه آنکه برفتن تعجیل کند چون قطاع طریق در آنجا بسیار بودندی باین نام
خواندندی متواه شهریست باستانی بهند مولد کشن که هنود محل حلول ذات واجب الوجود میدانند
استغفرالله مرباد بکسر میم و سکون رای و بای موحده شهریست از اقلیم اول میان حضرموت و کمان بر کنار
بحر واقع شده مرسیر بفتح میم و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و فتح بای مثناة تحتانیه و ها شهریست باندلس
و نسبت بآن مرسی باشد مرعش بفتح میم و سکون رای مهمله و بفتح عین مهمله و شین معجمه شهریست بشام
نزدیک انطاکیه و بآن منسوبست کبوتر مرعشی مرغاب بضم میم رودیست بشام و شهری چهل فرسخی مرو مرغانیان
بفتح میم و سکون رای مهمله و عین معجمه و نون مکسوره و بای مثناة تحتانیه ساکنه شهریست بفرغانه مرند بروزن
برند شهریست از اقلیم چهارم بآذربایجان مرزقان بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله و قاف و الف
و نون شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم و قریه ایست بهرات و اصل آن مرافقان است مرزبان بفتح
میم و کسر رای معجمه و سکون بای مثناة تحتانیه و نون و الف و نون موضعیست از اقلیم چهارم بخراسان
نزدیک بالهاک مسکو بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح کاف و واو ساکن شهریست از بلاد روس و آنرا مسکاو نیز
گویند مشهد شهریست باستانی بر کنار دریای گیلان و آمل فرسنگ است مصیصه بفتح میم و کسر صاد
مهمله و سکون بای مثناة تحتانیه و فتح صاد مهمله شهریست از اقلیم چهارم بشام و منسوب بمصیصه بن یافث بن
نوح علیه السلام معره بفتح میم و فتح عین مهمله و رای مشدده مهمله مفتوحه شهریست از اقلیم چهارم بشام از اعمال عواصم
در حدود حمات نعمان بن بشیر انصاری بتعمیر آن پرداخت بمعرة النعمان اشتهار یافت ملتان بضم میم بروزن
سلطان و مولتان بزیادتی واو نیز آید شهریست باستانی میان قندهار و لاهور گویند این هفتم اسم آن بلده است
در زمان پیشین بناهای دیگر بیخواندند و اکنون بدین نام مقرر است منادر شهریست بچین منف بفتحتین و
فا مشدده شهریست بمصر گویند تختگاه فرعون موسی بوده منیر بفتح میم و کسر نون و سکون یای مثناة تحتانیه
بعد ازان رای مهمله مفتوحه شهریست بهند نزدیک بلده پتنه و در انجاست مزار فیض انوار بندگی شیخ یحیی منیری
والد بزرگوار شیخ شرف الدین بهاری والد و ولد هر دو اولیای کمال و اکمال بودند روحه روحها مقدس
شهری بوده بیلاد جزیره موصل بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله و لام و بضم میم اکنون شهرت دارد
شهریست از اقلیم چهارم بر کنار دجله و آنرا موصل از بهر آن گویند که واسطه ایست میان جزیره و عراق و بآن
منسوبند قبیله موصلی از تراکمه بخست راوندیه هوراست بنا نهاده و مروان حمار بتجدید در تعمیر آن پرداخت
گویند هر که سالی در آنجا اقامت نماید در عقلش نقصان پدید آید محمدیه بضم میم شهریست عظیم از اقلیم سوم

با فریقیه از بلاد مغرب از آثار مهدی اسهیل مهری شهریست عظیم بمشرق و آن قاعده بلاد چین است مهنه بکسر میم و سکون
ها و فتح نون و ها قصبه ایست از بلاد خراسان میافارقین بفتح میم و یای مثنات تحتانیه و الف و فا
الف و کسر رای مهمله و کسر قاف و سکون یای مثنات تحتانیه شهریست بدیار بکر از جزیره میان بفتح میم و سکون
یای مثنات تحتانیه و سین مهمله و الف و نون قریه ایست بمصر شیطان در آنجا هبوط کرده در آنجاست قبر عزیر
علیه السلام و علی نبینا میمند بفتح میم و سکون یای مثنات تحتانیه و فتح میم ثانیه و سکون نون و دال
مهمله قصبه ایست از اقلیم سوم بزابلستان حروف النون نابلس بنون و الف و بضم بای موحده تحتانیه
و ضم لام و سین مهمله شهریست بفلسطین از شام ناصره بروزن قاهره قریه ایست بطبریه گویند از اعمال اردن آنجاست
تولد عیسی علیه السلام در آنجا بوده و اول طایفه که دین آنجناب گزیدند اهالی آن قریه بودند لهذا ایشان را نصاری
خوانند ناگور بکاف فارسیه بروزن لاهور شهریست بهندوستان میان دهلی و گجرات و بآن منسوبست
ناگوری و در آنجاست مرقد جناب بندگی شیخ حمید الدین ناگوری که بسا بزرگ بوده و ذکر متبرکه ایشان بجای خود
مذکور میشود انشاء الله تعالی نعمانیه بضم نون و سکون عین مهمله شهریست از اقلیم سوم نزدیک بغداد از آثار
نعمان بن منذر نوبندجان بفتح نون و سکون واو و فتح بای موحده تحتانیه و سکون نون و جیم و الف و
نون قصبه ایست از اقلیم سوم بفارس نوشاد شهریست حسن جزء ترکستان نهاوند بفتح نون و ضم آن
شهریست از بلاد جبل از اقلیم چهارم در حدود همدان گویند نوح علیه السلام بخت آزا بنا نهاده و اصل آن نوخ
آوند است یعنی مکان نوح علیه السلام نهروان بفتح نون و سکون ها و رای مهمله و واو و الف و نون شهریست
از مداین سبعه بعراق عرب و میان بغداد نیز یز بکسر نون و سکون یای مثنات تحتانیه و کسر رای مهمله و زای
معجمه شهریست بفارس نیشابور بفتح نون و کسر آن شهریست از اقلیم چهارم بخراسان مشهور و معروف در
بنای آن اختلاف است بعضی از آثار طهمورث میدانند بعضی از شاپور بن اردشیر گویند شاپور ذوالاکتاف آزا
اساس فرموده صاحب گزیده آورده که اردشیر شهرنه راکه مابین کرمان و سیستان است و شاپور بحکم رغبت آزا
ازوی درخواست و او مضایقه نموده و گفت تو نیز شهری بساز او بتعمیرت شاپور بنا نهاده و نام گذاشت و مردم
اورا نه شاپور میگفتند تا بمرور ایام نیشابور قرار گرفت چه نه بزبان فرس شهر باشد یعنی شهر شاپور یکی از فضلای
بغداد بآن شهر رفت و بیست و دوازده هزار کاریز در آن شهر جاریست اما از مردم آنجا کسی با حوال او نپرداخت رنجیده
بازگشت خلیفه از و حال نشابور پرسید گفت نیکو شهراست لیکن اگر آبی که زیر زمین است بر روی زمین بودی و
مردم که بر روی زمین اند زیر زمین بودندی چه خوش بودی در عجایب المخلوقات آورده که نیشاپور را بران شهرها
میخواندند و در عجایب البلدان مینگارد که در ازمنه سابقه آزا امهات البلاد میگفتند چه بجهت آب و هوا و کیفیت

کوه و صحرا در تمام خراسان جای بدان نزهت و لطافت نشان نمیدهند نجف اشرف در دو فرسنگی کوفه
بطرف قبله واقع است و مرقد مطهر منور حضرت مرتضی علی علیه السلام کرم الله تعالی وجه در آنجاست نینوی
بکسر نون و سکون یای مثنات تحتانیه شهریست از بلاد جزیره نزدیک بموصل بر شرقی دجله یونس علیه السلام
با هل آن مبعوث گشته نسا شهریست بخراسان از اقلیم چهارم نسق شهریست از اقلیم پنجم بیشتر خراب بود اکنون
عبد الله خان اورنگ فرمانفرمای توران بتعمیر آن پرداخته الحال معمور است و آنرا نخشب و قرشی نیز سرایند در
زبان مغولی قرشی بمعنی کورخانه است و آن برجنوبی سمرقند واقع شده و ازان تا سمرقند هیجده فرسنگ است
حروف الواو واسط بروزن فاعل شهریست از اقلیم سوم میان بصره و کوفه ازین جهت آنرا واسط حجاج گویند
بن یوسف از ابنا نهاده و اکنون در آب پنهان گشته و قلم واسطی بآن منسوبست وادحرو وراد کرداست و آن
شهریست منسوبست بمردی که ویرد نامداشت بکسر واو وسلطان بضم واو شهریست بجزیره وش
بفتح شهریست بتوران ونشریش بروزن جندریست شهریست بافریقیه وهران بفتح واو و سکون ها و
رای مهمله و الف و نون شهریست بقیروان ویله بکسر واو و سکون یای مثنات تحتانیه و سکون سین
مهمله و ها شهریست بترکستان منسوبست بویله از خویشان افراسیاب حروف ها هرات در بنای
آن اختلافست گویند از آثار لهراب است بعضی سرایند که بهمن اساس آن نهاده و برخی سرایند که از ابنیه اسکندر
است گویند یکی از امرای زمان آنرا بنا نهاده هری نیز نامند و نسبت بآن هروی باشد گویند در عهد ملوس غور
وال کرت هرات چندان آباد بوده که صد و دو هزار دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا و شیا و سیصد
مدرسه و خانقاه داشت پس روی بخرابی آورد و در عهد دولت مرزا شاهرخ دیگر بار آباد گشت و در زمان
سلطان حسین مرزا بجای رسید که بیت خروار تخم سیاه دانه در دکاکین جبازان صرف شدی دوازده
هزار تن از طالب العلم از خزانه سلطان وظیفه یافتندی همدان آن از شهرهای قدیم جهان است در آثار البلاد آورده
که آن شهر همدان بن نوح عرصه بطالع ثور بنا نهاده و صاحب نزهت القلوب آورده که آنرا جمشید بطالع حمل بنا
نهاده گویند هر عکسی که بدان شهر در آید شاد شود و لهو و طرب بر مردم آن ولایت غالب بود هاشمیه
شهریست بحدود ابنار از بناهای سفاح هجر بفتح ها و جیم و رای مهمله شهریست بحرین و دار الملک آن بوده و
تمام آن ولایت را نیز هجر خوانند هرقله شهریست از اقلیم پنجم بخوارزم و آب آمو آنرا احاطه کرده و یک راه بیش ندارد
خوارزم شاه عمرها آن حصن را امن خود ساخته بود هولند بضم ها و سکون واو و فتح لام و سکون نون بکسر دال
مهمله و فتح یای مثنات تحتانیه و ها شهریست از بلاد فرنگ و باهل آنرا ولندیز گویند بیت بکسر ها و سکون یای
مثنات تحتانیه و تای مثنات فوقانیه شهریست از اقلیم سوم بعراق عرب حروف الیاء یار کید

شهریست از اقلیم ششم که الحال پای تخت کاشغراست یزد بفتح یای مثناة تحتانیه وسکون رای مهمله ودال مهمله
شهریست مشهور بعراق عجم منسوبست بیزدجرد شهریار از ملوک فارس ینکی بفتح یای مثناة تحتانیه وسکون
نون وکاف فارسیه مکسوره ویای مثناة تحتانیه شهریست بروم ومعنی این لفظ شهر نو باشد ینکی طراز شهریست
ببرکستان فهم شانزدهم در عمارات آن مشتمل است بر یک فراست قال الله تعالی رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا
مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ گویند اول کسیکه بنا نهاد هوشنگ پیشداد بود واول کسیکه بگچ وآجر خانه ساخت
فرعون بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرویست که خانه وسیع وهمسایه صالح از سعادت مرد انست بزرگی
گوید خانهٔ نوجانه نست خواهی تنگ کن خواهی فراخ مؤلف گوید خانه آنچنان باید ساخت که بسیار مردم در او
تنگ نشوند واندک مردم در و نترسند عالمی را گفتند تو انگری چیست گفت وسعت بیوت ودوام قوت
گفته اند بهشت مرد خانه اوست گویند خانه تنگ گوری دوم است گویند لذت دنیا در دو چیز است بناو غذا
حکیمی گوید لذت طعام در ساعت است ولذت نکاح در های ولذت بنا همه عمر عنصر معالی گوید ای پسر در
شهر بزرگ مقام کن وخانه بگرکه بام تو از دیگران بلندتر باشد لیکن بیام برمیاو خود را از نگریستن در خانه مردم دور دار
عیسی علیه السلام هرگز خانه نساختی حواریان گفتند اگر خواهی ببر تو بنا نهم فرمود برای چه اگر عمر من دراز باشد خراب
کرده واگر کوتاه بود دیگری در آن نشیند بکار من نیاید ابراهیم ادهم روزی در بلخ بار داده بود مردی در آمد ونزدیک
ابراهیم رسید گفت تو کیستی وبچه کار آمده گفت آمده ام تا درین رباط فرود آیم ابراهیم گفت رباط نیست
خانهٔ من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدر مرا گفت پیش از و گفت پدر او مرد گفت که هرگاه که یکی آید و
یکی رود خانه نبود رباط باشد ابراهیم را در دین پدید آمد ومتنبه شد وعنقریب ترک کرد وتجرد گزید ملکی از بنی
اسرائیل خانه ساخت وخلق را بضیافت خواند وگفت هرکه آنجا آید از و بپرسید که این خانه هیچ عیب دارد
کسی در ان عیبی ندید مگر سه درویش که رفیق بودند هریکی ازان گفت که عیبش این است که عاقبت خراب
شود وخداوندش بمیرد ملک گفت خانه باشد که در ان این عیب نباشد درویش گفت آری بهشت چنین است
ملک ملک بگذاشت وبدرویشان پیوست وپس از ایشان نیز عزلت گزید درویشان گفتند چه از ما
سر زد که ترک صحبت ما کردی ملک گفت شما مرا در سلطنت دیده بودید واز آنجهت گرامی میداشتید
خواهم بجائی روم که مرا نشناسند وبکسی نپیوندم که خدمت او کنم مالک دینار مزدور را دید که خانه میساخت
ومزدور انرا امید داد دست پیش بر مرد درمی باو داد مالک آنرا در کل انداخت مرد گفت چرا چنین کردی
مالک گفت تو چرا در مهای خود را در کل می اندازی یعنی صرف عمارت میکنی مردی حسن بصری را گفت خانه
ساخته ام وخواهم که در آن درآئی ومراد عاکنی حسن بر بست وگفت خراب کردی خانه خود را و آباد کردی

خانه دیگر

خانهٔ دیگر برای آنرا که آنانکه در زمین اند ترا غرور دهند وآنانکه در آسمان اند بد گویند روزی هارون از بهلول امانت خواست
بهلول گفت هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی قصور وقبور سلاطین پندی عظیم است روزی زبیده زوجه
هارون بهلول را در راه دید که با اطفال بازی میکرد وبانگشت خط بر زمین میکشید وخانه میساخت آینده
گفت این را میفروشی گفت میفروشم گفت قیمت آن چند است بهلول گفت چندین هزار دینار زبیده بداد
وبرفت وبهلول آن مال را با اطفال وفقرا قسمت کرد هارون شب بخواب دید که در بهشت بخانه رسید و
خواست که در آید نگذاشتند وگفتند که خانه زبیده است دیگر روز حال پرسید زبیده باز گفت قصهٔ
بهلول را هارون بهلول رفت او را بدستور دید که با اطفال بازی میکند وخانه میسازد گفت این خانه را میفروشی
گفت آری گفت قیمت چیست بهلول چندان مال نام برد که در جهان نبود هارون گفت بزبیده باندک چیزی
فروختی گفت او نیده خریده بود و تو دیده میخری فرق در میان بسیار بود مردی از سقف خانه آوازی شنید
صاحب خانه گفت نترس که جوجهای سقف بتسبیح میکنند مرد گفت میترسم که از تسبیح ورقت آیند و به
غلطند چون افضل واشرف عمارت جهان عمارت خانه کعبه است لهذا از آن مکان معظم ومکرم شروع باید
نمود خانهٔ کعبه بدانکه اول خانه که در جهان بهر عبادت ساختند خانه کعبه بود از فضایلش یکی آنست که من دخله
کان آمنا گویند اگر کرگ قصد آهو کند وآهو بزمین حرم در آید کرگ از پس باز ایستد وکبوتر بالای کعبه نشیند مگر که
رنجور باشد وچون خیل پرواز کند وبکعبه رسد وبخیزد وبالای آن نگذرد خانه کعبه علی اختلاف اقاویل مدت
بنا شده چه اول ملائکه زمین بفرموده حضرت رب العالمین در محاذی بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملائکه
آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکه زمین در بیت الحرام طواف بجا آورند ومدت بنای بیت الحرام بعد از
بنای بیت المعمور چهل سال بوده وبنای دوم از حضرت آدم بود که بتعلیم جبرئیل علیه السلام آدم وحوا صفر زمین کردند
از کل ساخته سیوم بنای اولاد آدم است که در زمان شیث خانه از کل وسنگ مرتب نمودند یا بامر مذکور
شیث پرداخت وآن تا طوفان نوح علیه السلام باقی بوده بعد از طوفان علامت خانه کعبه تلی سرخی مانده بود چهارم
بنای ابراهیم علیه السلام است وعلی نبینا که بان پرداخت پنجم بعد از انهدام مقام ابراهیم اول کسیکه وضع آن
نمود الیاس بن نزار بن معد بن عدنان بود مقام ابراهیم سنگی است مربع آدم علیه السلام گفت الهی هر عالمی را
اجرتست این عمل من چه باشد ایزد تعالی فرمود چون طواف آن بجا آری آمرزیده شوی آدم گفت الهی زیاده کن
ایزد تعالی فرمود هرکه از طواف کنندگان مسلمانان باشد واستغفار کند بیامرزم آدم گفت همین کافیست و
ششم بنای جرهم وعمالقه مقدم بنای قصی بن کلاب بوده جد سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم بنای قریش از ارتفاع خانه کعبه رانه در عه از بنای سابق بلند کردانیده وبیت وهشت در عه ساخته بودند سبب اساس

قریش چنین می سرایند که خانهٔ کعبه سنگی چند برهم چیده و بلندیش بقدر قامتی بود بی سقف و قریش خزانهٔ خود را در وی
نهادند اتفاقا شبی خزانه بدزدی رفت لاجرم قریش انجار ابلند و مسقف گردانیدند و بروایتی آنکه نوبتی از سیل دیوار
خانهٔ کعبه بشست و قریش بتعمیر آن قیام ورزیدند در آنوقت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیست و پنجسالهٔ یا سی و پنج
ساله بود و حجر الاسود بدست مبارک بجایش برد و زدند شنبه نصب فرمودند نخم بنای عبد الله زبیر است که چون
در حین محاصره نمودن حصین بن نمیر مر عبد الله را بواسطه رسیدن سنگ منجنیق در حد و انهدام بود عبد الله زبیر بعد
از فوت یزید آنخانه را ویران ساخته بطریقی که حضرت خلیل الرحمن وضع کرده بود بنا نهاد بعضی گویند وقتیکه
عبد الله زبیر بر و ساده و امارت جا گرفت از سر نو بنا فرمود زیرا که بحکم حدیث از زبان عایشه بشارت داشت
که بر قواعد حضرت ابراهیم علیه السلام بسازد و بنای قریش را که بر خلاف بنای ابراهیم است علیه السلام بکند
دهم بنای حجاج است آورده اند که چون حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید بعد الملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی چند
در بنای کعبه افزوده که در زمان سالت آب نبوده چون نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای حجاج در
سنه اربع و سبعین آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده باقی را چنانچه بود واگذاشت گویند چون حجاج از
عبد الملک اجازت تعمیر طلبید عبد الملک بر زبان راند که کی روا باشد که سقف خانه کعبه او بنا کند پس برادر خود را
باسم محمد قاسم فرستاد تا بنای ابن زبیر سمار نموده بر حیث حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله از سنگ سفید
بعمل آورد هذا بنای حجاج او بنای مروان علی اختلاف اقاویل گویند هارون الرشید خواست که بنای مروان را
براندازد و مثال ابن زبیر بموجب حدیث برپا نماید درین باب با امام مالک مشورت کرد رح جناب امام جواب
داد که بگذار یا امیر المومنین خانهٔ کعبه را تا ملاعبهٔ ملوک نگردد پس هارون ازین داعیه استعفا جست و این بنا خواهی
بود تا آنکه حبشه از اخراب کردانند چنانچه درین باب حدیث وارد است خانه کعبه از سنگ سفید مربع شکل
واقع شده طولش بیست و چهار ذرع است و ستبری و عرض آن بیست و سه ذرع و یک شبر بارتفاع بیست
و هفت ذرع دروازه اش بجانب مشرق است و حجر الاسود بر رکن شرقی نزدیک بدر خانه برزا دویه بوا سوی
و خانه در وسط مسجد الحرام واقع شده گویند اول کسیکه خانه کعبه را جامه پوشانید تبع اصفر از تبابعه یمن بود و هر که در
خانه کعبه بود بهر طرف که خواهد نماز بگذارد گویند برکت کعبه تا حدیست که نظر کردن در و بطواف و نماز برابر است و
عبادت یکروزه برابر عبادت بیحال است از غرایب عمارات عالم ارم شداد بوده در یمن بابین صفا
و حضرموت چنانچه قرآن مجید و فرقان حمید بآن گویاست اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ
مرویست که شداد عاد مرهود علیه السلام را گفت که اگر من بتو ایمان آورم چه یابم هود فرمود که بهشت و اوصاف
آن بر شمرشداد گفت در جهان بهشت سازم و دران ساکن شوم و بهشت ترا بتو واگذارم پس صد کس معتمد خود را

جهت آن امر تعین نمود و هر یک را هزار کس تابع ساخت و ایشانرا در خزاین و اموال خود تصرف داده بلاد و امصار
اطراف فرمان فرستاد که آنچه زر و سیم و جواهر و عطر سامان پذیرد بدان مکان نقل فرمایند گویند مساحت آن
قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده و دران عمارت خشت زرین و سیمین بکار برده بودند
و بجواهر مکلل گردانیده و ستونها از یاقوت در بر جد نصب فرموده و بر کنار جویهای آب درختان میوه دار از طلا و نقره
نشانیده بودند و در میان آثار عطریات بکار برده که بوزیدن باد تمام باغ معطر میگشت و عوض سنگ ریزه جواهر
ریخته بودند و در بیرون نیز هزار منظر از سیم و ذهب جهت لشکریان ساخته شده بود ارتفاع دیوار آن عمارت
سیصد ذرع بوده و بعد از پانصد سال بایام رسیده و آن عمارت اکنون از نظر مردم پنهانست گویند در
زمان حکومت معویه بن ابی سفیان یکی از اعراب برای چرانیدن شتر بدان موضع رسیده بود بنا بر ندرت
مکان و بیرامنه شد که خواب می بیند قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد و چون یقین حاصل شد که
خواب نبوده افسوس خورد و آن جواهر را نزد ابن ابوسفیان آورد و احوال باز گفت قصر عمدان از غرایب
عمارات یمن که ضحاک برای تسخیر زهره بنا نهاده بود ارکانش بسنگ الوان ساخته بودند که هر طرفی ازان برنگی
ظاهر میگشت و در میان حقیقی قصر خانه بود که سقف آن از یک تخته سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر گوشش
صورت شیری ترتیب داده بودند که چون باد در آنجا رسیدی ازان تمثالها آواز شیری برمی آمدی و بلندی آن
چندان بود که در وقت طلوع آفتاب سایه اش سه میل رفتی و بر آن نوشته بودند که هادم آن بکیال بیشتر
زندگانی نیابد عثمان رض آنرا منهدم ساخت و همدران سال شهادت یافت ایوان مدائن ساخته
انوشیروان بود گویند ازان عالی تر عمارت از گچ ساخته نشده و آن ایوان تا زمان ابو جعفر دوانقی برپا بود طولش
صد ذرع و عرض آن پنجاه ذرع بود و قصه پیرزنی که نزدیک بآن ایوان خانه مختصر داشت و دود آن بایوان
میرسید و تیره میساخت و انوشیروان خواست که بهر چه راضی شود بدهد و او را ازانجا براند پیرزن راضی
نشد و انوشیروان بدستور واگذاشت محتاج بابراو نبست قصر قصر یکه زلیخا بجهت یوسف علیه السلام و
علی نبینا ساخته بود در شهر عبد الشمس از توابع مصر است عمارت شاه ناصر خسرو درین مکان از اعمال
بدخشان حمامی ساخته بود از عجایب عالم چنانکه جامه کن آن مربع بوده و بیست و چهار حلقه داشته هر حلقه را
که میکشیدند در باز میشد و قبه پیدا می آمد بر مثال جامه خانه اول الا آنکه بر دیوارهای این خانه هفت حلقه بوده
باز هر حلقه را که ازین هفت حلقه میکشیدند در حمام پیدا میشد و عالم باین هفت حلقه غیر حمامی کس دیگر نبود و
اگر غیر حمامی دیگری آن حلقه را می کشید خود را در جامه خانه اول میدید و عجب تر آنکه بهر خانهای این حمام یکدفعه
روشن میشدند گویند هنوز اثر آن عمارت باقیست عمارت در زمان مهدی العباسی عمارت شهرای بزرگ

سنوال بوده خانقاه شش هزار و چهار صد حمام سیصد و شصت مساجد شش هزار و چهار صد طاحونه هزار و دویست
کاروانسرا دوازده هزار و هفتصد مناره پانزده هزار و سی و پنج بجال هزار و چهار صد و پنجاه عصار خانه و هزار و هفتصد
قنات جاریه و سیزده هزار و نود و یک محلات و نود و شش محله و در هر محله شش کوچه و هر کوچه چهل هزار خانه
و در هر محله هزار مسجد و در هر مسجد هزار چراغ از طلا و نقره و غیره بودند که هر شب روشن میشد مجموع خانها هشت بار
هزار هزار و سیصد و نود و شش هزار بوده و ان کرتا بعد اخری از قتل و از زلزله خراب گشته و بعد آباد شده و الحال
بقدری آباد است العهدة علی الراوی عمارت در استنبول چهار صد مسجد و نه صد حمام و هفت هزار دکاکین
قهوه فروشی و هفتصد میخانه است و اصل شهر شش محله است که یکی را از انجمله قلاط خوانند و آن شصت هزار
خانه دارد عمارت در رومیه که شهریست بعظمت و بزرگی در رومیه سیصد کرمابه است و بازار مرغ فروشی
آن بلده یکفرسنگ است و اطرافش بقولی چهل فرسنگ و بقولی سیزده فرسنگ است و عرض باره اش
سیزده ذرع و ارتفاعش شصت ذرع و دو دروازه دارد و مابین این دروازه بازاریست که ستونها و سقف
آنرا از مس ساخته اند و بر بالای آن نیز بازاراست که در دکانهای او نهایت تکالیف بکار برده اند و
در انجا عمارات است که آنرا هزار و دویست ستون است از مس و هزار و دویست از مرمر و طول هر ستون
پنجاه ذرع است و هزار و دویست دروازه از مس که اکثر آنها بلنگه طلا و نقره کرفته اند و ابواب
عاج و ساج و صندل بسیارند و صد و سی نیخیر از ذهب و فضه است که قادیل بآن آویخته اند و طول
و عرض آنعمارت یکفرسنگ است ولید بن مسلم نقل میکند که دران شهر بیازار بیطاران رسیدم
نردبانی ظاهر شد چون بالای آن برآمدم بازاری دیدم عظیم الطول که صرافان نشسته اند چون پاره راه ازان
سپرده شد بازیر زینه ظاهر شد فرود آمدم فضائی دیدم قریب شش میل که مردم در وسیع و شرا میکردند عمارت
از عجایب بنا در عالم سد اسکندر است و هو اسکندر بن دارای بن بهمن بن اسفندیار که اسکندر رومی
و ذو القرنین اصح عبارت ازوست و آن دیواراست مرتبا از خشتهای مس کداخته طول آن صد فرسنگ است
و عرضش پنجاه فرسنگ و بنای آنرا آب رسانیده اند که ارتفاعش برابر کوهیست و دروازه دارد دو لخت
هر لختی را عرضش شصت ذرع است و ارتفاعش هفتاد ذرع و ضخامت هر دروازه پنج ذرع که از رویش
ریخته اند و قفلی بر آن در دروازه زده اند که طول هفت ذرع است و کلیدی نیز بآن آویخته اند بقدر هفت
ذرع و بیست و چهار دندانه دارد و در خور دسته هاون و ملکی که در آنحوالیست هر روز جمعه با مردم قوی هیکل
و با کرزهای گران بدانجا روند و کرزها بدان در زنند و قفل را بجنبانند تا دلالت بر آن کند که این در پاسبانی
دارد و این مشهوراست که یاجوج و ماجوج هر روز آیند و در را بچنگال و زبان لیسند و بخراشند و نزدیک

بسوراخ رسانند و چون شام شود موقوف بر فردا نمایند بقدرت الهی آن خراشیده در شب بدستور پر شود
تا روز قیامت در رسد و آن سد شکسته شود گویند واثق خلیفه خواست که معلوم کند که سد تا بکجاست پس سلام
تامی را با پنجاه کس فرستاد و سلام از سامره بارمینیه و از انجا ببلاد ارآن پس ازان بباب الابواب و انگاه
بولایت خزر رفت و از ملک خزر بیست و شش روزه راه بیشتر رفت بزمینی رسید که بوی ناخوش همیشه
بمشام میرسید و از انجاده روزه راه پیش رفت و در انجا حصاری دید که در و جمعی از محافظان سد میبودند و
کرد آن آبادانی نیست چون بان قلعه رسید محافظ از دیدکه همه مسلمان اند و زبان عربی و فارسی میدانند
سلام را برده سد را بدستوری که مذکور شد مشاهده نمودند و سلام از انجا برگشته حقیقت حال را بعرض خلیفه رسانید
گویند آمد و رفت سلام دو سال و چهار ماه بوده و آن سد در اقلیم هفتم است طولش قلط صد و سی و درجه و عرضش
صح چهل و هشت درجه بقولی طولی که میان دو کوه است چهار هزار قدم است و عرض دیوار شصت و پنج ذرع
و ارتفاع پنجاه ذرع بقولی طول صد و پنجاه فرسخ و عرض پنج میل و ارتفاع دو هزار و ششصد ارش بعضی گویند
که اسکندر بنای آنرا باتر بر دو از انجا خشتی از سنگ خارا نهاده و انگاه خشتهای رویین بران
فرش کرد و بلند ساخت تا برابر کوه شد انگاه بفرمود تا دهانه میدند روی گداخت و بر آن ریخت تا منافذی
که مانده بود سد و دکشت و یک لخت پارچه سنگ شد قصر چهل ستون و جمشید در اصطخر بنا نهاده
در انجا بنوروز نشست و این رسم در عالم گذاشت گویند اکنون چهارده ستون ازان باقیست که هریک از
آن سر بفلک دارد میرساند و دروازه اش دو تخته سنگ است که هریک تخمینا سی ذرع طول و بیست ذرع عرض
و پنج ذرع ضخامت دارد عمارت سلطان فیروز شاه دهلوی در عهد سلطنت خود که عمارت ساخته چهل مسجد
و سی و سه مدرسه و خانقاه و بیست رباط و دویست بقره و صد بند آب و چهل کوشک و صد چاه و صد و
پنجاه پل و صد و پنجاه حمام و ده دار الشفا و صد منار و باغات از حد حصر زیاده دیگر از فرای بنگاله تا آب نیلاب
هزار و پانصد کروه است شیر خان افغان در ایام هندوستان داری خود بر سر هر کروهی سرای ساخته بود و چاه
و مسجد از خشت پخته بنا نهاده و مقرری امام تعین فرموده و بر یک دروازه آب عذب و طعام پخته و خام
بجهت اهل السلام و بر در دروازه دیگر جهت هندوان مدام مهیا داشتی و مابین هر دو سرا ذو رویه درختان
میوه دار و سایه ور نشانده بود که ستر دین را شدت آفتاب و گرما نرسد و همچنین از اگره که اکنون باکبرآباد شهرت
دارد تا هند و سرا و غیره که مذکور شد مهیا کروانیده بنا خطیر الملک ابو منصور در یکروز چهارشنبه که ساعت نیک
بود چهار صد و چهل چهار بنا از مدارس و مساجد و خوانق و کاروانسراها و منارا اساس فرمود دیگر حضرت سلیمان
و علی نبینا در زمانیکه بتعمیر بیت المقدس پرداخت هر روز چند هزار سنگ تراش در آن شهر کار میکردند و سی

هزار کس از جبال سنگ می برید و هفتاد هزار پیل و اشتر سنگ میکشیدند گنبد حرمان ابو حامد اندلسی در تحفه گوید
که از عجایب دنیا احرام قصر است و دران هزده حرم است در برابر بلده قطاطاست حرم است و دو بزرگترین آن
هزار و ذرع مامون بصر رفت دیگی آزا بجشود و هر سنگی از آن سی ذرع طول و ده ذرع عمق داشت و نزد مدینه یوسف
چند حرم است بارتفاع هفتصد ذرع از سنگی که آهن در آن کار نمیکند گویند بزرگترین احرام بارتفاع سیصد و
هفده ذرع است و بران محیط است چهار سطح مثلث متساوی الاضلاع و هر ضلعی ازان چهارصد و شصت
ذرع بقولی آزا ادریس ع بنا نهاده و در شماه با تمام رسانیده گویند در حوالی حرمان از آثار ادریس علیه السلام
سنگیست طول او عرضش ده ذرع و ارتفاع آن هفت ذرع در صحرای وسیع نهاده و موضعی دو ذرع در دو ذرع در میان
آن کنده هر شکلی و صورتی و صنعتی و آلتی و آنچه در عالم است دران نقش کرده و غرض آن بوده که بعد از طوفان
اگر علم مندرس گردد آزا که ذهن مستقیم و صایب بود دران نگرد و ضایع و صور آلات استنباط نماید بعضی
برانند که احرام قبور ملوک عظام است غرایب آنکه تخانهای هنود اکثر عمارات ایشان بر شکل حرمان است و چهار
سطح مثلث مستطیل محیط بر آنست گویند گنبد حرمان عبارتست از سه گنبد که حکمای سلف ساخته اند گویند
از اعنبه احمر موتفکی است و در بیست و هفت سال با تمام رسیده است و هفتاد هزار مرد در آنجا کار کرده اند
گنبد در سلطانیه و الجایتو خان گنبدی برای خود ساخته که قطرش صد گز است و ارتفاعش صد و بیست
ذرع انچنین عمارت در نهایت تکلف در عرض چهل روز صورت اتمام پذیرفت باب الابواب سدیست
میان ممالک خزر و موصل و همدان و آن دیواری کشیده اند از سنگ رخام و دری از آهن بران ترتیب داده و
بانی آن نوشیروانست گویند باب الابواب واسطه ایست میان شروان و دشت قبچاق و آن سدی کشیده اند
از سنگ خارا گویند اکنون پارچه سنگی نمایند و اکثر آن در دریای گیلان نهان گشته و اند کی که میان دریا
کوه واسطه است پیداست و راکبان سفاین در میان دریا از آن سد حذر میکنند بعضی را حکان انست
که این سد را اسکندر فیلقوس کشیده و طول آن صد و پنجاه فرسخ است و آن سد که از آهن و روی ساخته
ذو القرنین اکبر بوده و برین تقدیر نزاع از میان آنکه در قصه سد ذو القرنین اختلاف دارند مرتفع میگردد و مناسبت
و مناسبت سد باب الابواب بسد ذو القرنین و اهالی دشت قبچاق یاجوج و ماجوج ظاهر است قصر
خورنق و سدیر گویند بهرام گور سنمار نام مهندس را که ماهر بود فرمود تا برابر دو قصر بنا نهند یکی خورنق و آن معرب
خوردن کاهست و دیگر سدیر و آن عمارت بود مشتمل بر سه گنبد گویند عمارت مذکور صبح از رق بودی و هنگام
استوا سفید و بعد ازان زرد چون با تمام رسید بهرام سنمار را نعمت فراوان داد و سنمار گفت اگر دانستی که با
من چندین احسان میکنی عمارت ازین بدیع تر ساختمی بهرام آنکه مبادا بهر دیگری ازان بهتر بنا نماید او را از بام بیفکند

وهلاک ساخت و جزای سنمار در عرب مثل است گویند این عمارت دانعمان بن منذر صاحب حیره ساخته
وقتی که بهرام گور را بحیره برد دیگر نزدیک بدولت آباد از بلاد دکن گویند آزا والوره گویند بفتح همزه و ضم لام
و سکون واو خانهای بسیار در کوه کنده اند چنانچه پادشاهی بزرگ با سپاه فراوان دران تواند بود عوام
گویند آزا دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام کنده اند الحق که از آدم اینقدر کار بعید مینماید گویند شهر سبا عبارت
از آنست و دیگر گویند از بلاد مشل حیبر و غیره نیز خانها و آب انبارها در سنگ کنده اند شک نیست که
در زمان سابق آدمیان در کوه خانه داشتندی زبیده زوجه هرون الرشید از بغداد تا مکه معظمه دو رویه
کشیده و در راه آب انبارها ساخته تا بینایان دست بدیوار کنند اشتربچه میرفتندی و بقاعده حاجت
نداشتندی دیگر در شهر پته از بلاد هند پنج پشته بلند از خشت پخته واقع شده اند و آزا پنج بهاری نامند
بفتح باء فارسیه و فتح هاء و سکون همزه بعد ازان رای مهمله و یای مثناة تحتانیه یعنی پنج کوه چه اهالی شهر
خشت ازان آورند و عمارت سازند تمام عمارت آن شهر عذر ازان پشته ها مرتب شده و اکنون نیز تا مدتی
بلا نهایت باقی خواهد بود گویند آن مقابر ملوک سلف است که سبب مرور دهور و سنین کج ازان رفته
و خشت باقی مانده عمارت از عمارات عالی جهان عمارت شاه جهان آباد دهلیست که بفرمان صاحب
قران ثانی شاه جهان پادشاه کورکانی مرتب شده بخشت حصار شهر بنداست از سنگ خارا و کج مستحکم و دور
آن سه کروه جریب باشد که دو فرسنگ خراسان میشود بعد ازان قلعه ارک استار سنگ سرخ تراشیده
بتقطیع تمام و در آن حصن حصین دولتخانه پادشاهی که اتمام یافته اگر بغداد عمارت شداد عاد بگویم برجاست
جدارش همه از سنگ مرمر مصفا مهره زده و صور اقسام گل و ریاحین و اشجار ثمردار در و کنده و بجای برگ
و گل و ثمر موافق آنکه هر کدام عقیق سرخ و زرد و کبود و بلور و پیکود و دیگر احجار رنگین و نفیس و نادر تراشیده
در و مضبوط کرده اند که بی تکلف از دور و نزدیک بعینه آن مینماید که مثالش نموده اند و از صدر فرسنگ
زیاد نهری حفر کرده آورده اند که در قصری از قصور آنولایت و در سایه درختان میوه دار و شاخسار همیشه بهار که
در آن قصر بهشت منظر سرسبز انده وسط بازار و پیش روی دکاکین که همه وسیع در فیع از خشت پخته تراشیده و بگچ پخته
ساخته اقسام بته ها از لاله و سوسن و ارغوان و غیر تصویر کرده اند و صانعان داد صنعت داده اند آب آن
جاریست و فوارهای اختراعی و آبجوشهای متنوع میجوشند و یاد از جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا
میدهد القصه سیاحان ربع مسکون و سایران کوه و هامون در هیچ شهر و هیچ جا چنین عمارتی نشان نمیدهند
فراست در منار اول کسیکه منار بنا نهاد جمشید بود چهار منار فارس از آثار اوست منار در بیرون صحن
مسجد دهلی ناریست در کمال بلندی که هر کس را قدرت بالا رفتن آن نیست و در آن منار را جمعی کمپوده اند

هشتاد قدم گفته اند و ارتفاعش صد و بیست ذرع است و در صحن مسجد مذکور عمود بست از هفت جوش
ارتفاع آن تخمیناً بیست و پنج ذرع خواهد بود و گلوله توپ امیر تیمور صاحب قران در هنگامیکه فتح دهلی نمود
بود بر آن رسیده است یا هیچ تخلل در ارکان آن راه نیافته و نشان ضرب تا حال از آن عمود پیداست هم در وقت
غاری که فیروز شاه والی آنجا بر قله کوهی بنا نهاده موسوم بجهان نما ساخته عمودی از سنگ برپا کرده که قریب
سی ذرع ارتفاع و سه ذرع سطبری آنست و از روی قیاس چنان مفهوم میشود که سنگ یک لخت است
مادام که پنج ذرع این عمود بزمین برسیده باشد و سه ذرع بخاک و خشت و گچ محکم نگرده باشند استاده
شدن ممکن و میسر نخواهد بود بدین تقدیر عمودی که شصت ذرع طول داشته باشد برداشتن آن از محالات است
منار در پهلوی مسجد سامره مناریست طول صد و هشتاد ذرع از زمان آدم تا ایندم مثالش از کمتر قوه بفعل
نیامده منار در جزیره مجمع البحرین مناریست از سنگ بطول صد ذرع خبری نیاده و بر سر آن مناره صورت
شخصی است متلوف بثوبی از زر زود دست راست بسوی بحر کشیده چنانکه گویی بخبری اشاره کند و منار را باب دور
پیدا نیست و اساس او از سنگ خارا است چنانچه هیچ آهن باو کار نمیکند و معلوم نشد که فایده آن چیست
منار در شهر عبد الشمس از توابع قسطا مناریست از پارچه سنگ سرخ که نقطهای سیاه دارد طول آن منار
صد ذرع است و بر سر آن صورت انسان از مس ساخته اند و بر زمین و بسیار آن دو صورت دیگر است
که پیوسته آب از آن ترشح میکند فهم هیچ در قلاع اول کسیکه قلعه ساخته و خندق حفر کرد منوچهر پیشداد بود
و خندق معرب کنداست و در عرب آن رسم نبوده در غزوه احزاب سلمان فارسی بعرض جناب رسالتمآب
صلوات الله و سلامه رسانید تا بر کردسپاه و لشکر خندق فرمود و موضع خندق را بیاران قسمت نمود خود
بدست مبارک خاک از آن میکشید چنانچه شکم شفیع امم بخاک می آلود کنگ در قلعه ایست از بنای ضحاک
ببابل قلعهٔ اصطخر چندان رفیع است که نظر بینندهٔ برفعتش بتکلف میرسد و از اصطخر بجز آن قلعه اثری
نیست قلعه شهر بند قندهار از کل است بسیار استوار است عرض دیوار شصت ذرع دارد گویند هرگاه
لشکری آنحصار را محاصره نماید در نظر ایشان از آن بلند تر آید که ساخته اند قلعه شهر بند هرات صد و چهل
سبع دارد و دورش هفت هزار قدم است و خندق گرد شهر بند بیست ذرع عرض دارد قلعه
قسطنطنیه در غایت استواریست و سه باره بر روی یکدیگر کشیده آنرا بخاک انباشته اند که هیچ جوجه
توپ کار نکند و ارتفاع دیوارش بیست و یک ذرع است قلعه رهتاس از قلاع هند بضم رای مهمله و بسکون های
خفی و بفتح تای مثناة فوقانیه و سکون الف بعد ازان سین مهمله حصاریست باستانی بالای کوه رفیع از
توابع صوبه بهار که دوره اش دوازده کروه است و اگر کسی خواهد که از زمین بالای آن رود در نصف روز پیاده

ببرآید شدت و محنت میتواند رفت راه اسب مطلق نیست و درمیان قلعه آبهای خوشگوار و چشمهای بسیار از
هر طرف جاریست که ببیر میتوان رفت و چهار دقریه بالای آن آباد است و آنقدر زراعت میشود که اهل
حصار بآن تمام سال محتاج بغله از جای دیگر نمیشوند خصوصاً مشکر بسیار نازک و شکننده و شیرین و خوش طعم
میباشد گویند تا آن قلعه اساس یافته است هیچ یکی از ملوک بزور بر او مسلط نشده الا بغدر و فریب الحق
جائی نیست که کسی بزبردستی بالای آن برآید قلعه کوالیار بضم کاف فارسیه و بفتح واو با الف و بکسر لام
و بفتح یای مثناة تحتانیه با الف بعد ازان رای مهمله قلعه ایست معتبر از قلاع هندوستان در حوالی اکبر
آباد اگره رفیعترین حصاریکه دعوی همسری بچرخ دوار دارد و کشایش آن از جمله محالاتست پادشاهان
هندوستان عاصی را بر آن قلعه زندانی سازند قلعه آسیر بالمد بکسر سین مهمله و سکون یای مثناة تحتانی و رای
مهمله قلعه قوی سخت بر یک پارچه کوه رفیع است بخاندیس در حدود برهانپور از اساس آسا نام امیر لهذا باین نام
خوانند و امیر بفتح همزه و کسر ها و سکون یای مثناة تحتانی بعد ازان رای مهمله کاوبان باشد قلعه چار در حدود
آله باد هند بر لب آب گنگ که دو طرفش را آب مذکور گرفته بر قطعه کوهی که بر منطقة البروج هم گذراست اساس
یافته از اوصاف متانت او هر چه گویی نویسی کم است قلعه آبوگده بالمد الف و بضم یای موحده تحتانیه و سکون
واو و کاف فارسیه مفتوحه و دال مهمله هندی مضمر بها و زیست مشکل کشا بهند بر فراز کوه آسمان شکوه بلندی
هفت کروه در اقصای صوبهٔ اجمیر بسمت گجرات زمین آباد و چشمهای خوشگوار دارد و آنقدر غله زراعت
بر آن میشود که بقلعه نشینان تمام سال کفایت میکند و نزاهت هوا و کل کشت بالاحصار ضرب المثل است
قلعه کانگره بفتح کاف با الف موصوله النون و بفتح کاف فارسیه و بفتح رای مهمله بعد ازان ها ذریست مستغنی
الاوصاف بر کوه شمالی لاهور بدوره یک کروه و پانزده جریب و ارتفاع آن یکصد و چهل گز و محفوراند بر دو لاب
کلان گویند بجز علام الغیوب کسی آثارش را ندانده و از ابتدا یا قومی که بود بقوم دیگر منتقل نشده و از مبادی اسلام در
هندوستان تسلط هیچ از سلاطین دهلی بر و نرسیده قلعهٔ دار الخلافه اکبر آباد از سنگ سرخ تراشیده مجموعی
بر بیست برج و چهار دروازه اش سی ذرع ارتفاع آن شصت گز است در وسط بر لب جمنه اساس یافته و از هر
چهار طرف بنیادش بآب برده اند و مبلغ هفت کرور یعنی لک روپیه بران صرف شده قلعه آله آباد بهند ثانی
اشنین قلعه دار الخلافه اکبر آباد است و انهم از سنگ سرخ تراشیده و در جائیکه آب گنگ و جمنه باهم جمع شده آنجا
اساس یافته از اوصاف متانت او را آب فروگرفته و بیک ضلع که آب ندارد شهر عظیم آباد است قلعه رنتنبور بفتح
رای مهمله و سکون نون و تای مثناة فوقانی مضمر بها و نون و بفتح بای موحده تحتانیه مضمر بها و سکون و او بعد ازان
رای مهمله قلعه ایست بهند بر قله کوه بلند مناسس و بر دورش کوههای بسیار مدور اند لهذا می سرایند که همه قلعها عرایند

و قلعه رن تهنبور جوشن در بر دارد قلعه در دمشق قلعه ایست که ارکان از ارزیز ریخته اند و عرض خندق سی ذرع است
اینچنین حصار و شوارگذار امیر تیمور صاحب قران بزور گشود قلعه دولت آباد دکن که در زمان سابق انجا را دیو
گیری میگفتند بر یک پارچه سنگ رفیع یک لخت واقع شده مثالش آنکه کوه یا جام روئین و اژگونه نهاده اند
و بیخ یک راه باریک و تاریک ندارد و در میان راه باریک و تاریک تا به از آهن ترتیب داده اند که عند الضروره
در زیر آن آتش می افروزند و بشابه گرمیسازند که قدم نتوان گذاشت غرض که چنین قلعه در ربع مسکون سیاحان
روی زمین نشان نمیدهند قلعه سورت سنگیست عرض بارویش پانزده ذرع است و ارتفاع آن بیست ذرع بنا
بر رعایت احکام هر دو سنگ را بقلاب آهنی محکم ساخته و سرب گداخته در فرجهای صول ریخته اند و این بنا را صفدر
آغا نام غلام سلطان محمود که بخطاب خداوند تعالی امتیاز داشت بجهت دفع فرنگیان اساس نموده سورت از بلاد
گجراتست هند فهم مسجد هم در مساجد و آن کعبه هر شهر و محله است قال الله ان المساجد لله و قال عز شانه
وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللّٰهِ اَنْ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ وَسَعٰی فِی خَرَابِهَا اُولٰٓئِکَ مَا کَانَ لَهُمْ اَنْ یَدْخُلُوهَا
اِلَّا خَائِفِینَ لَهُمْ فِی الدُّنْیَا خِزْیٌ وَلَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ اَلِیمٌ از رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرویست که هر که
بمسجد آمدن عادت کند بداند که مؤمن است سعد بن سیب گوید کسیکه در مسجد نشیند گویا با خدای فرو نشسته است
عایشه رضه روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود دوستترین چیزها از شهرها نزد ایزد تعالی مساجد است و
دشمن ترین بازارها عطای خراسانی گوید مثل معتکف در مسجد مثال کسیست که خود را بر آستانه پادشاهی افکند که تا مقصود
من حاصل نکنی از اینجا برنخیزم از انس بن مالک روایت است کسیکه مسجدی سازد برابر بشیانه گنجشک حق
تعالی بهر او در بهشت خانه سازد معاذ بن جبل گوید که کسیکه در مسجد قندیلی آویزد یا چراغی افروزد یا حصیری در او
بگستراند تا آن بحال باشد هفتاد هزار فرشته او را دعا کنند گویند وقتی میان هارون الرشید و زبیده وحشت
خاست هرون برنجید و گفت اگر امشب در مملکت من باشی ترا طلاق میکویم پس پشیمان شد و از علما فتوی خواست
قاضی ابو یوسف گفت باید که امشب نخسبده در مسجد بسر برد چه آن از مملکت تو نیست گویند اول کسیکه مسجد بنا فرمود
هوشنگ پیشدادی بود مسجد الحرام که خانه کعبه در وسط آن واقع شده طولش سیصد ذرع گویند ششصد و هفتاد
ذرع و عرض سیصد و پنجاه ذرع و چهارصد و سی ستون دارد گویند مسجد الحرام مربع شکل واقع شده و در خانه
بجانب مشرق است و از زمین بقدر قامت یکمرد مرتفع است و طول آن سیصد ذرع و هیجده اصبع و
عرضش سیصد ذرع و ده اصبع مسجد الاقصی از بنیه سلیمان علیه السلام است که جدارش از سنگ رخام ساخته و
بعد از اتمام آن دیوان بحکم سلیمان علیه السلام بعادن و بحور شتافته جواهر موفوره و نا محصوره بجهت تزئین
مسجد اقصی می آوردند و آن شرقی بیت المقدس واقع شده بطول هفتصد و هشتاد و چهار ذرع و عرضش چهارصد

پنجاه ذرع و ششصد و هشتاد و چهار ستون دارد و هر شب چهار هزار قنادیل روشن میکردند و هزار هزار کز حصیر هر سال
صرف و فرش آن میشد و هفتصد فراش خدمت آن مسجد میکردند و پنجاه خم زیتن جهت آب پر کردن در آنجا
گذاشته بودند و چهارصد منبر داشته اول مسجدیکه در عالم بنا شده آن مسجد است از ابن عباس روایت
کرده اند در تمام مسجد اقصی یکدست زمین بنائی که پیغمبری دران نماز نگذارده باشد و فرشته مقام نکرده
باشد و در آن مسجد یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر نماز گذارده اند و حضرت نبوت مآب صلوات الله علیه شب
معراج از خانه امهانی بخت در آنجا تشریف داده و بر هر یکطرف آن سنگیست که بمرافقت رسول خدا
قریب ده ذرع از زمین برخواسته و آنحضرت فرموده قف همچنان بحال خود مانده است بخت النصر بیت
المقدس مستولی شد بیت هزار خروار از زر و جواهر از سقف و ارکان و جدارش ببابل آورد مسجد دمشق از مساجد
مشهوره جهانست از آثار ولید عبد الملک که در هشتاد و هفت هجری بنا نهاده گویند بعد از مسجد اقصی بدان
عظمت و لطافت مسجدی ساخته نشده بعضی خراج پنجاله و برخی حاصل هفت ساله شام را بصرف آن مسجد
نوشته اند گروهی سرایند که چهارصد صندوق زر صرف آن شده و هر صندوقی از بیست و هشت هزار
دینار طلا مملو بوده و آن مسجد دو طبقه است و تمام فرش و ستونهای او از سنگ رخام است و سقف و
جدار آنرا از لاجورد و طلا نقش بنقوش غریبه و تصویرات عجیبه کرده اند اگر کسی عمری صرف صنایع و
بدایع او نماید عشر عشیر آنرا ملاحظه نکرده باشد و دران ششصد زنجیر از طلا آویخته بود و حاصل اوقات آن هر روز
دویست دینار زر سرخ بود و دویست دینار هر شب صرف روشنائی آنمسجد میشد مسجد ذو قبلتین بمدینه طیبه است
و آنرا مسجد سلمه گفتندی مسجد عتیق در شیراز است بنا نهاده عمرو لیث گویند هرگز آن مسجد از اولیا خالی نباشد
مسجد در چارفرسنگی ساوه جانب مغرب مسجدیست که باشمویل علیه السلام منسوب میدانند مسجد در دهلی
مسجدی هست که هزار ستون دارد و چنان مشهور است که سیصد ولی صاحب ارشاد در آن مسجد نماز
گذارده اند مسجد در دیار غور مسجدیست عجایبش آنکه بیرون مسجد همه مردم بام میرسند و از اندرون پنجذرع
ارتفاع دارد و حال آنکه مسجد با زمین بیرون برابر است و ستونهای او را هر چند که میشمارند از چهل عدد یکی کم یا یکی
زیاده در شمار درمی آید تا غایت عدد آن مشخص نشده مسجد در استنبول چهارصد مسجد است از آنجمله مسجدیست
نزدیک دار الاماره که بنای آن از مهتر سلیمان علیه السلام میدانند و در چهارصد مسجد نماز جمعه میشود بجماعت
کثیر مسجد کوفه سخت معتبر است و متبرک گویند در وقت طوفان نوح علیه السلام تنوری که تحت آب ازان جوشید
در گوشه این مسجد بود جائی که ستون نخم است و آن تنوری بوده از آهن که جبرئیل از بهشت جهت حضرت آدم
علیه السلام آورده بود و ابراهیم خلیل در آن تنگان نماز گذارده و ادریس و نوح علیهما السلام نماز کرده اند و عصای

موسی دین مسجد نهاده بود مسجد در جونپور هند مسجدیست از ابنیه سلطان حسین شرقی که باین عظمت و بزرگی و وسعت در هیچ جا هیچ عمارتی بنظر کسی درنیامده و سیاحان ربع مسکون جائی نشان نمیدهند و از دو فرسنگ زیاده دیده میشود مسجد فتحپور از توابع هند در اکبرآباد مشهوره عالم است و صنایعی که دران استادان بکار برده اند علم باوجود دوزبان معترفست **فهم نوزدهم در معجزه و کرامات** و آن مشتمل است بر یک فراست بدانکه خارق عادت که از انبیا سر زند آنرا معجزه گویند اگر بعد از بعثت بود و اگر پیش ازان بود او را هاص خوانند و از اولیا کرامات و انکه از کافران مرتاض بظهور آید آنرا استدراج گویند و الهام حیوانات را نیز باشد و حکمت در معجزه آنست که بر خلق حجت تمام شود زیرا که اگر انبیا را معجزه نبود در عدم تصدیق ایشان مردم را عذر باشد و در میان پیغمبر و کسیکه بدروغ دعوی پیغمبری کند تفریق نماند حکما گویند آثار نفسانی که آنرا در خیر صرف کنند معجزه باشد از انبیا و از اولیا کرامت بود و اگر در شر آنرا صرف کنند سحر باشد از نفوس شریر معجزهٔ آدم علیه السلام آن بود که آب از سنگ روان کرد و سنگریزه از زمین برگرفت تا بر صدق نبوتش گواهی دادند و معجزهٔ صالح علیه السلام آن بود که ناقه از سنگ برآورد و معجزهٔ ابراهیم آن بود که از آتش نجات یافت و معجزهٔ شیث که هر گاه خواستی بکوه بلند برآید کوه سر خود فرو آوردی تا بسهولت پای بروی نهادی و از موسی علیه السلام معجزه ید بیضا بود چون دست در زیر بغل بردی و برآوردی نوری از کفش تافتی که با نور مهر همسری کردی و عصای آن خاصیتها داشت از جمله آنکه در راه با آنحضرت در سخن درآمدی و از سباع و هوام او را محافظت نمودی و چون کرسنه شدی آنرا بر زمین فرو بردی درخت کشتی و هر میوه که خواستی بار آوردی و اگر آب کشیدن خواستی در چاه فرو کفتی دلوی شدی و آب آوردی و در شب تاریک مانند شمع روشن کشتی و چون از دست افکندی مار شدی و رفته رفته چندان بزرگ کشتی که میان دهان او هشتاد گز نمودی و انچناب مایحتاج خود بر آن بار کردی و بمنزل رسانیدی و با دشمن او کارزار کردی و معجزهٔ لوط علیه السلام باران بود و بی سحاب و معجزهٔ داود علیه السلام آن بود که وحش و طیر با وی تسبیح کردندی و لختی که از آهن بمثل موم نرم شدی تا از ان درع ساختی و معجزهٔ عیسی علیه السلام آن بود که جامهای حواریان را درختی فرو بردی و ببرنگی که خواستندی بیرون آوردی و انکه و ابرص از دعای او شفا یافتی و شبیره مرغ را از گل ساخت و احیای اموات از و صادر شدی و معجزهٔ خاتم الانبیا زیاده و از آنست که این اجزا بر نماید و از آنست قرآن مجید و فرقان حمید و شق قمر و انکه درخت کنار بر صدق نبوتش گواهی داد و انکه سوسماری را بخواند و بزبان فصیح بگفت لبیک و سعدیک یا رسول الله و انکه دختری را که در نهر غرق کرده بودند آواز داد تا بیرون آورند و آنکه نابینای را دعا کرد تا بینا شد و انکه درختی را پیش خواند و درخت زمین شگافته بخدمت رسیده آنکه دست بر سر گلی کشید موی بر سر آن بروئید و آنکه آب

دهان خود در چاه شور انداخت تا خوشگوار گردید و انکه در روز ولادتش دریاچه ساوه خشک شد و کنگرهای قصر نوشیروان بیفتاد و ابو عمر دمشقی گوید که چنانچه بر پیغمبران اظهار معجزه فرض است بر اولیا نهان داشتن کرامات لازم است تا خلق در فتنه نیفتند از خواجه بهاء الدین نقشبند روح روحه طلب کرامات کردند فرمود کدام کرامات زیاده تر از ین آنست که با وجود چندین بار کناهان بر روی زمین میتوانم رفت شیخ ابو سعید ابو الخیر را گفتند که فلان بر روی آب میرود گفت سهل است وضع هم بر روی آب میرود گفتند فلان بر هوا می پرد گفت زاغ و زغن هم بر هوا می پرند گفتند در لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان در یکنفس از مشرق بمغرب میرود اینها را قیمتی نیست مرد آن بود که با خلق بنشیند و داد و ستد کند و زن خواهد از خدای خود غافل نباشد ابو القاسم سمرقندی در میان خلق نشسته حکم میکرد و بزرگی بزیارتش آمد او را مشغول یافت سجاده بر حوضی انداخته نماز گذارد ابو القاسم گفت ای برادر انکار کودکانست مرد آنست که در میان خلق بچندین شغل مشغول و دل بخدای خود دارد خواجه عبد الله انصاری گوید اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو سعید ابو الخیر روح روحه وقتی از نیشابور قصد طوس کرد در راه سرمای سخت بود پایش در موزه سرد شد درویشی مادی بود با خود گفت فوطه خود بدو نیم کنم و بپای او بپیچم دلش رخصت نداد پس از روی حیله از شیخ پرسید که میان الهام حق و وسواس شیطانی چه فرق است شیخ گفت الهام حق آن بود که ترا گفتند فوطه خود را بدو پاره کن تا پای ابو سعید سردی بروی وارد نیاید و وسواس شیطانی آنکه منع کرد ترا از آن **فراست در کهانت** کهانت قوتی است که نفوس بشری را حاصل شود بواسطه اختلاط بروحانیات و ازان احوال کاینات معلوم کنند بدلالت سمات یا بحرکات اجرام سماوی یا غیر آن در جاهلیت کاهنان بسیار بودند و حکایات و اشارات ایشان مشهور و معروفست بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اکنون آنعمل مرتفع شده گویند آن بقوت اجنه بوده آخرین ایشان سطیح کاهن بوده گفته اند یکی از چنان که هنگام تکلم ایزد تعالی بموسی صلوات الله علیه بر کوه طور سخنان می شنیده او را از قضایا می منافی خبر میداده و او خلقتی عجیب داشت جز کله و سر و دست در تنش هیچ استخوان نبوده و ریش در سینه اش بود قدرت برخاستن نداشت و او را چون جامه بمجلس بردندی و هر گاه خواستندی که امور مخفیه خبر دهد چون مشک جنبانیدندی تا در غضب آمدی و منتفخ گشتی و بنشستی و پسر خاله اش شق نام داشت او نیز کاهن بود گویند شق بر هیأت نصف آدمی بوده و یکپا و یکدست و یک چشم و یک گوش و نصف بدن داشت لهذا او را شق گفتندی **فهم بستم در طلسم** طلسم صنعت است مرکب از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و فائده آن ابطال هر اختلاف عادت باشد طلسم کنند در ازمنه سابق در مداین هفت قلعه ساخته بودند بر دور هم در حصن اول خانه بود که صورت ربع مسکون

دران کشیده بودند و آبها و جویها دران پدید کرده که هر گاه اهل ناحیه عصیان ورزیدندی آب ایشان را در شهر دیگر
افکندی تا باطاعت باز آمدندی در حصار دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله دران شراب ریختندی و هر یکی از ان
خود خوردی و در دیگری نیامیختی و در قلعه سیم طلسمی تعبیه کرده بودند معلق که احوال صحت و موت بیماران
ازان معلوم میشدی اگر طبل بانگ میدادی آن شخص صحت یافتی والا فلا و در حصن چهارم ابنیه از آهن ترتیب داده
بودند که حال غایب ازان پدید آمدی که مرده است یا زنده و در حصار پنجم مرغابی ساخته بودند از مس که اگر
جاسوس درون رفتی آواز ازان مرغ آبی برآمدی و در قلعه ششم دو قاضی بودند بر آب نشسته اگر دو کس مدعوی
در انجا رفتی هر که مبطل بودی در آب غرق شدی و در حصن هفتم درختی از مس نصب کرده بودند و بر و کنجشکان بسیار
تعبیه کرده هر چند آدمی که زیر آن رفتندی سایه دادی تا هزار مرد و اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در اقطار
بماندندی طلسم گویند در اسکندریه بلیناس بفرموده اسکندر میلی ساخته بود و آئینه بقدر هفت گز در ان
میل نشانیده هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی آب حرکت کردی در آئینه پدید آمدی و این امر بر مردم فرنگ بسیار
دشوار بود بقدریکی را فرستادند که چنین وانمایند که در زیر آینه اسکندر گنجی دفن کرده علامت گذاشته است
رفته رفته عمرو عاص حاکم انجا شنید و بطمع زر فرمود که آئینه را ازان موضع برکنند چون امر بجا آورد بیخبر مکروحیله
هیچ دست نیامد باز آئینه را بموضع اصل نصب کردند آن خاصیت نماند طلسم گویند در تاریخ بغداد مسطور است
که چون منصور بغداد را بنا نهاد در سرای خود قبه ساخته بارتفاع هشتاد ذرع و بر سر آن قبه سواری نیزه بدست از
هر طرف که خارجی ظاهر شدی آنسوار از نیزه اشاره بدانجانب کردی و ملک تدارک آن نمودی در سنه تسع
وعشرین و ثلثمایه از صدمه باران سخت آن قبه افتاد طلسم گویند باندلس در مدینه لوک خانه بود و او را بیت
الملوک گفتندی هر که از ملوک متوفی شدی تاج او در آن خانه نهادندی و بران تاج نام آن و مدت عمر و ولایش
نوشتندی و در انخانه دری بود مقفل هر که بپادشاهی رسیدی قفلی بران در بنهادی و وصیت کردی که بعد از
او این در نگشایند تا آنکه پادشاهی بعد ایق رسید خواست که آن در بگشاید قوم او بر و جمع شدند و منع کردند او در
گمان افتاد که در انجا مال بسیار است آن در بگشود و در انخانه بر دیوارها باشکال عرب بود بر سبیل نوشته و
بر انجا نوشته بود که ملک مادام که این در بسته باشد باقی بود چون بگشایند ملک ازما برود سابق پشیمان شد
همدران سال عرب قصد کردند و آن بلاد بگشودند طلسم کنبد حرمان و ازا احرام نیز گویند آن عمارت
در مصر از مصنوعات یوسف علیه السلام و آن سه گنبد است گویند حکمای سلف ساخته اند گویند از ابنیه اعجم
موتفکی است و در مدت هفتاد سال باتمام رسید و هفتاد هزار مرد در انجا کار کرده اند گویند از صنع ادریس است
چه ادریس علیه السلام را چون بوحی معلوم شد که در عهد نوح علیه السلام خواهد آمد که تمام عالم را آب فرو خواهد گرفت

لهذا قبری چند از آبا و اجداد خود باز و جواهر بسیار دران مکان دفن فرمود و بر سر آن قبها ساخت گویند هیچ
و آهن و فولاد در آن اثر نکند و اعتقاد برخی است که طلسم است گویند یکی از بزرگان مصر را پریشانی دریافت
و فقر و درویشی بر او غالب آمد از سر اسیمگی بجرمان شتافت که شاید چیزی در آن مکان نصیب یابد و هر روز
با این اراده رفتی و نظر او قف اطراف ساختی تا روزی ورق پاره یافت که بر آن نوشته بودند که از فلان
طرف قبه کوچک هشت ذرع پیمایند البسته چیزی یابند او بدان عمل نمود صندوقی ظاهر شد از آهن چون سر آن
باز کرد کاسه ظاهر شد که قرص طلائی درمیان او بود کاسه و طلا بگرفت و بشهر آمده و طلا بصراف داده
در عوض آن زری چند بگرفت و بخانه آمد طلا را در میان زر مشاهده نمود باز دیگر بصرافی فروخت باز طلا در
میان زر دید دانست که خاصیت طلا این است که هر چند بفروشند باز پس آید ازین رهگذر متمول گشت و خاصیت
کاسه آن بود که چون آب پر کردندی آب شراب میشد پس در کنار نیل بنشست و خمر فروشی آغاز نهاد آخرها
خبر بملک مصر رسید آن کاسه و طلا از و بستد طلسم شخصی را در مصر طلسم کشائی بدست آمد و در حوالی قبه
کلان زمینی را حفر کرد چاهی ظاهر شد هر که نظر در انچاه افکندی چندین اژدها بنظرش در آمدی او طلسم کشای گذاشت
در انچاه افکند همه اژدها ناپدید شدند پس باده تن از خاصان بدرون چاه رفت چار صفه بنظرش در آمد که در هر
صفه ده خم زرین پر از زر نهاده بودند و بر هر خمی شیری از زر نشسته هر که دست پیش آن خم بردی شیران هر پنجه
دستش را مجروح ساختندی و همچنین در هر صفه خرمنی از جواهر بود شخصی از انجماعت جرات کرده برداشت که
فورا از جماعت غایب شد پس از ساعتی دیوار خانه بشکافت و سر بریده آن ظاهر گردید چون انجماعت طریق
تصرف آن نمیدانستند محروم باز گشتند طلسم در قسطنطنیه قریه ایست و دران قریه خانه از سنگ
ساخته اند و در و تمثال رجال و نسوان و فیول و بغال و حمیر و غیره افتاده اند هر کس را که عضوی بدرد آید یا مجروح شود
بدان خانه در آید و عضو مذکور را بر صورتی که مشابه او باشد بمالد فورا بصحت مبدل شود طلسم گویند بر بالای تربت
اورخان بن عثمان والی روم طبلی آویخته است که گاه گاه ازان بی تحریک دست و قت سحر آوازی می آید طلسم
گویند در کشمیر حامی بود که بی تکلیف آتش همیشه بدستور حمام گرمی داشت پادشاه آنوقت را بخاطر رسید که
لم این یابد که از چه سبب گرمی دارد چون بنیادش اکندند چراغی بود افروخته که از گرمی آن چراغ گرمی حمام بود از
رسیدن هوا آن چراغ منتفی شد چون باز افروختند و بجای مذکور گذاشتند و بطریق اول مسدود نمودند
اثر نه بخشید فهم بیت و یکم در غوث و قطب و ولی در سیر السالکین بنظر در آمده که آدمی چون تصدیق
انبیا کرد و بمقام ایمان رسید نام وی مؤمن گشت چون باوجود تصدیق عبادت بسیار کرد و در طاعت خود را
آراست شب و روز را قسمت کرد و بیشتر بعبادت گذرانید بمقام عبدیت و عبادت رسید نام وی عابد گشت

وچون باوجود عبادت بسیار روی از دنیا بگرداند و دوستی دنیا از دل خود بیرون کرد بمقام زهد رسد و نام وی زاهد گشت وچون باوجود زهد جواهر اشیا را و حقیقت عالم علوی و سفلی نیک شناخت بمقام عرفان رسید نام وی عارف گشت وچون باوجود معرفت او را الله تعالی بمحبت والهام خود مخصوص گرداند بمقام ولایت رسید نام وی ولی گشت وچون باوجود محبت والهام او را الله تعالی بوحی ومعجزه خود در خلق مخصوص گرداند پیغام بخلق داد بمقام پیغمبری رسید نام وی پیغمبر گشت وچون باوجود وحی ومعجزه او را الله تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید او را بخلق فرستاد و دیرا مرسل ساخت بمقام رسالت رسید نام وی مرسل گشت و او را رسول نیز گویند وچون باوجود کتاب او را الله تعالی قدرت داد که شریعت اول را منسوخ گرداند بمقام عزیمت رسید و نام وی اولوالعزم گشت وچون باوجود نهادن شریعت خود و نسخ کردن شریعت اول الله تعالی او را ختم نبوت کرد بمقام ختم خصوصیت رسید و نام وی خاتم النبیین گشت اما ولایت مشترک است زولیت که بمعنی قرب است وآن بر دو قسم است عامه و خاصه عامه مشترکست میان همه مومنان و خاصه مخصوص است باصلان و آن عبارتست از فنای بنده در حق و بقای او با و جل جلاله و ولی یعنی فانی در و و باقی با و و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله تعالی از بدایت سیر فی الله محمد بن ابی الورد گوید کیست که دوستان خدا را دوست دارد و دشمنان او را دشمن او بعبدالله سنجری گوید علامت اولیاست تواضع از رفعت و زهد با قدرت و انصاف با قوت ابو عبدالله سالمی گوید که اولیا را توان شناخت از اعطاف زبان و سخابی نفس و قلت اعراض و پذیرفتن عذر من ترجمه المعارف بدانکه طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بسیارند اما متصوفه و ملامتیه دو طایفه اند متصوفه آنانند که از بعضی صفات نفس خلاص یافته ببعضی اوصاف حسنه متصف گشته اند و ملامتیه آنانند که در اخفای طاعت و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب دانند با وجود دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و چنانکه عاصی از ظهور عصیان خود پرحذر باشد ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا داشته باشد حذر کنند و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا صوفیه گویند هر یکی از اولیا بر قلب یکی از انبیا باشند و مراد ازین که فلان بر قلب فلان است آنست که فیض حق بر هر دو یکسان است ابوبکر رضی الله عنه بر قلب ابراهیم علیه السلام بود و عمر بر قلب نوح علیه السلام و عثمان بر قلب آدم علیه السلام و علی بر قلب عیسی و امام حسن رضی الله عنه بر قلب رسول الله صلی الله علیه و آله و امام حسین بر قلب اسمعیل علیه السلام و امام زین العابدین بر قلب یحیی علیه السلام و امام محمد باقر بر قلب شعیب علیه السلام و امام جعفر صادق بر قلب نوح علیه السلام و امام موسی بر قلب موسی علیه السلام و امام علی رضا بر قلب یوسف علیه السلام و امام محمد تقی بر قلب صالح علیه السلام و امام علی النقی بر قلب ادریس علیه السلام و امام حسن العسکری بر قلب ابراهیم علیه السلام و امام محمد مهدی بر قلب شیث ع شیعه گویند محمد صلی الله علیه و آله گویند که علی بر قلب سرور کاینات

صلوات الله

صلوات الله علیه بود از آن مسعود مرویست که ایزد تعالی را در زمین سیصد تن اند و قلب ایشان بر قلب آدم است ع و آثار را نقبا و ابرار خوانند و چهل تن هستند بر قلب موسی علیه السلام و آثار را نجبا گویند و رجال الغیب عبارت از ایشان است و هفت تن بر قلب ابراهیم ع هستند و آثار را ابدال خوانند و امناء الله نیز سرایند و چهار تن بر قلب جبرئیل علیه السلام اند و ایشان را اوتاد خوانند و چهار رکن عالم از ایشان قایم است و سه تن بر قلب میکائیل ع اند و آثار را افراد گویند و یکتن بر قلب اسرافیل ع است و او را قطب الاقطاب و غوث الاعظم خوانند و مرتبه او از جمیع اولیای عهد برتر است و جمیع این طایفه در دایره اویند مگر افراد که خارج اند و این طوایف تا یوم القیامت خواهند بود و چون قطب درگذرد یکی ازان سه جانشین او شود و از چهار یکی بجای سه قایم مقام گردد و همچنین تا انگه نوبت بیکی از عامه خلایق رسد و رفع بلیات از اهل جهان بر برکت این طایفه بود از شیخ محی الدین نقل است که از افراد ایشان جمعی هستند که عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث نیز سرایند کسی شخص بود که محل نظر حق تعالی است و امامان دو شخص اند یکی بر یمین غوث و نظر او بر عالم ملکوت است او را عبدالرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم لاهوت بود و او را عبدالملک نامند و عبدالملک افضل است از عبدالرب و اوتاد چهار اند در چهار رکن عالم و ابدال هفت اند و مقرر است که ایشان هر روز از روزها در یکیت جهت از جهات اند و ایشان را رجال الغیب هم خوانند و نجبا هشتند که مشغول اند بجمال القال خلایق و نقبا دوازده اند که مطلع اند بر اسرار نفوس و بدلا هم دوازده هستند گویند نجبا چهل اند و نقبا سیصد و ملامتیه قومی اند که نگذارند تا مردم ایشان را بلباس ولایت شناسند گویند دنیا بوجود ایشان منتظم است و ابطال سیصد و ابدال چهل و سیاح هفت و او تاد پنج و قطب الاوتاد سه و قطب الاقطاب یکیست هرگاه که یکی از اینها فوت شود از مادون یکی را بجایش آورند مثلا اگر قطب الاقطاب فوت شد از اقطاب ثلاثه یکی را بجایش آورند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلاثه و از سیاح یکی را بجای اوتاد و همچنین تا بعوام مومنان برسد فهم بیست و دوم از بزرگان یکی از بزرگان یمن اویس قرن است که بزرگیش از غایت اشتهار محتاج بابراد نیست در آخر عمر در جنگ صفین با علی مرتضی رفاقت کرده بدرجه شهادت رسید بزرگی آن زیاده ازین بر نمی تابد که رسول الله صلی الله علیه و آله در انفاس و اپسین خرقه مبارک خود را بدو وصیت فرمود و خلیفه ثانی و علی اسد الله هر دو با اتفاق بکوفه رفته آن خرقه بدو رسانیدند و صحبتی که در میان اویس و خلافت و ولایت تاب گذشت مشهور است حبیب عجمی قدس سره چون قرآن ندانستی عجمی میگفتند صاحب وقت خود روزی حسن بصری وقت نماز شام بدر صومعه حبیب رفت و خواست که اقتدا بکند شنید که الحمد لله را الحمد لله میخواند گفت نماز در پی او درست نباشد تنها نماز گذارد و همان شب حق تعالی را بخواب دید و گفت بار الها رضای تو در حبیب چیست ندا آمد که رضای ما در یافته بودی اگر اقتدا بحبیب مینمودی و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو بود

اما قدر آن ندانستی و مقدم عبارت ترا از چنان فیض باز داشت مالک دینار معاصر حسن بصری و حبیب عجمی بود
گویند در قرائت چون باياك نعبد و اياك نستعين رسيدی زار بگريستی و گفتی که اگر نه کتاب خدای بودی هرگز نخواندمی
یعنی ترا می پرستم و نفس خودی پرستم و از تو یاری میخواهم بدر سلطان میروم و از هر کس شکر و شکایت میکنم گفت
چونی گفت چه میپرسی نان خدای میخورم و فرمان شیطان می برم خواجه معروف کرخی در تذکرة الاولیا آمده
که مادر و پدرش ترسا بودند او را چون بمعلم فرستادند استاد گفت بگو ثالث ثلاثه او گفت قل هو الله
احد معروف بگیر نخفت و بردست علی بن موسی الرضا علیه السلام آورد پس ازان بداؤد طائی پیوست و چندان در
صدق قدم زد که مشار الیه شد بعضی گفته اند هر روزه دو خدمتکار امام علی موسی رضا بود و استاد سری سقطی و خدمت بوالی
داشته روزی آنحضرت بار عام داد از هجوم مردم معروف در زیر دست و پای مردم فوت شد فوتش در
سنه مائتین هجری دست داد خواجه سری سقطی امام اهل تصدیق بود اول کسیکه در بغداد سخن حقایق و
توحید گفت او بود و خال جنید بوده و در ریاضت انقدر اصرار داشت که نود و هشت سال پهلو بر زمین ننهاد
گرد بیماری موت و فوتش در دویست و پنجاه و سه بوده خواجه جنید شیخ المشایخ دهر بوده اگرچه اصل او
از نهاوند است اما مولد و منشاش بغداد بوده از ابو جعفر حداد نقل است که اگر عقل مردی بصورت جنید بودی
کمالات انتخاب درین مختصر بر نمی تابد شیخ ابو محمد بن احمد رویم از بزرگان وقت بوده و مذهب ملامتیان
در نشابور از و منتشر شده محمد بن حسن الجوهری از شاگردان ذو النون مصری بوده از و نقل است که پنجاه و
دو بار پیغمبر صلوات الله علیه را بخواب دیدم گفتم چه دعا کنم که دل نمیرد گفت هر روز چهل بار بگو یا حی یا قیوم یا
لا آله الا انت در نفحاتست که او را شاگرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتندی ابو العباس ابن عطا سلطان
اهل تحقیق و برهان ارباب توحید بوده از سخنان اوست که اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت
یکقدم برای نفع برادری مؤمن بردارد فاضلتر از آنست که سیصد سال عبادت کند با خلاص و از آن نجات
خود طلبد ابراهیم بن ثابت باپسری معاصر بوده شخصی گفت مرا وصیت کن گفت کاری کن که از آن
پشیمان نشوی ابو بکر بن محمد عبد الله المعروف بصرفی از فقهاء عظام بوده علم شروط اول او پیدا کرده ابو
هاشم الصوفی اول کسی است که او را صوفی خواندند و اول کسیکه خانقاه جهت صوفیان ساخت
اوست امام ابو یوسف بن یعقوب بن ابراهیم اول کسی است که او را قاضی القضات خواندند و در مناظره
الانسان آورده اند که اگرچه ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه بوده اما در مسائل با وی مخالفت بسیار کرده در اصول فقه
ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرد او بوده و علم ابو حنیفه از و انتشار یافته قاضی عضد الدین بن عبد
الرحمن بن رکن الدین سرامد جمیع فضلای وقت بوده حمد الله مستوفی در گزیده آورده که در دین اسلام سر هر صد سال

فاضلی بظهور می انجامد که جامع جمیع محاسن و حاوی انواع مکارم و فضایل میشود چنانچه در صدر اول عمر عبد
العزیز ظهور نمود و در صدر دوم شافعی مطلبی و در صدر سیوم ابو العباس و در چهارم و شریح و در صدر پنجم حجة الاسلام
امام محمد غزالی و در صدر ششم امام فخر الدین محمد بن عمر و در صدر هفتم لاشک وجود مبارک مولانا عضد الدین
تواند بود مخدوم شیخ سعدی کمالات حضرت ایشان از احاطه تقریر و تحریر بیرون است و مثل کتاب
گلستان و بوستان بر فضل او حجت قاطع اند چه حاجت که کسی عبارت آرائی نماید مرید شیخ عبد القادر
جیلانی بوده و چهارده حج گذارده و در اکثر آن پیاده بوده و بصحبت حضرت خضر علیه السلام رسیده و بهره
از و یافته و در مدرسه شیخ الشیوخ ابو الفرج بن جوزی اشتغال داشته و علم سلوک کسب کرده گویند صد و
ده سال عمر یافته و آنرا سه حصه کرده بخش شباب را در کسب علوم صرف نموده و حصه دوم را در
سیاحت و جهان گردی بسر برده و اکثر اقالیم سبعه را پی سپر تفرج گردانیده و بعد ازده و جهان سومنات
رسیده و حصه سوم را که هنگام شیب بوده بر سجاده خدا پرستی نشسته و بریاضت گذرانیده و در سنه
تسعین و تسعمایه وداع عالم جسمانی نموده خواجه حافظ لسان الغیب در تذکره بنظر در آمده که خواجه حافظ
معلم پادشاهزاده شیراز بوده و پادشاه وقتها را بسیار مکرم و معزز میداشت مردم برده متهم بعشق شاهزاده
کردند و بپادشاه رسانیدند پادشاه خواجه را رخصت کرد خواجه بعد از دو سال ازان سفر
معاودت نمود تا آنوقت راستی خواجه و حسد حاسدان بر پادشاه منکشف شده بود از راه معذرت
پادشاهزاده را بخدمت خواجه سپرد و خواجه پس از چندی بزودی رخت ازین سرای فانی بعالم جاودانی برد
پادشاهزاده از شعر خواجه ذوقی پیدا شد و در صدد جمع آوردن آن در آمد و گفت هر که غزل خواجه را بیاورد پنج
درم باو بدهند رفته رفته از نایابی بها بیفزود تا آنکه مردم بطمع زر بطرز خواجه شعر میگفتند و میگذرانیدند و وجه
میگرفتند ؎ دل من در هوای روی فرخ ؎ بود آشفته همچون موی فرخ ؎ ساقیا شیشه شراب بیار
یکدو ساغر شراب ناب بیار از جمله این غزلهاست که مردم تتبع نموده اند و دران تذکره مینویسد که
یکصد و سی و چند غزل ازان خواجه علیه الرحمه است و باقی همه از مردم متابع هست والله اعلم بالصواب
ابو عبید بن قاسم بن سلام طرطوسی اول کسیست که در غرایب حدیث چیزی نوشته کمال علاقی
گوید خدای تعالی بر این امت بچهار چیز منت نهاده یحیی شافعی که شعر را از حدیث پیغمبر صلوات الله و سلامه
استخراج نموده دوم احمد حنبل که در حل قرآن محنت فراوان کشیده سوم یحیی بن معین که کذب از
احادیث استرورد و کرده چهارم ابو عبید بن قاسم که غرایب حدیث را تغیر کرده شیخ علاء
الدوله سمنانی از بزرگان عصر معروف زمان بوده نقل است که قطب الدین هروی دانشمند وقت شیخ را

بکفر کرده بدو رقعه نوشت که تو کافری شیخ چون رقعه مولانا بر خواند زار بگریست و بخود نگریست و گفت ای نفس
دون من از هفتاد سال بتو میگفتم که تو کافری باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان بکفر تو حکم کرده
کردن بسته و بعد ازین مرا مرنجان ابو البرکات تقی الدین علی از یاران شیخ علاء الدوله بوده روزی شیخ
علاء الدوله باصحاب خود میفرمود که اطال حق تعالی یکنیوبت بر ابو البرکات تقی الدین علی در صورت کل
موجودات تجلی کرد و بعد ازان بخودی خود ازوی پرسید که مرا دیدی گفت نه ندا آمد که اینها که دیدی چه بود
گفت آثار و افعال و صور و صفات تو بود و تو از همه صور و صفات و افعال منزهی حق تعالی ازوی خوشنود شد
شیخ ابو العباس مقتدای وقت خود بوده و ایشان را گربه بود که هرگاه جمعی مهمان بخانقاه شیخ آمدندی گربه
بعدد هر یک از ایشان بانگ کردی و خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ ریختی نوبتی عدد مهمان
بر عدد بانگ گربه یکی بانگ افزود و تعجب کردند گربه در میان جماعت مذکور در آمده یک یک را بو میکرد تا بر یکی از
آنها بول نمود چون تفحص کردند او ازدین بیگانه بود روزی خادم مقداری شیر و برنج در دیگ کرده بود که برای
یاران شیر و برنج ترتیب بدهد ناگاه مار سیاهی در دیگ افتاده آن گربه آنرا دید گردد دیگ میگشت و
بانگ میکرد و اضطراب مینمود خادم چون ازان معنی غافل بود او را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم
بهیچ متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد و چون شیر را ریختند مار سیاه از آن دیگ ظاهر
شد شیخ شهاب الدین سهروردی در دو رکعت ختم قرآن نمودی و هر روز چار ختم وظیفه داشت و
ویرا آزمون نمودند کم از سه ساعت ختم قرآن نمود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره از بزرگان
دهلی است و اسم شریف ایشان محمد بن احمد بوده اهل هند را آنجناب بغایت عقیده ایست جد پدری آنحضرت را
خواجه علی بخاری میگفتند و جد مادری را خواجه عرب و آن بزرگوار بر فاقت هم از ماوراء النهر بهندوستان
وارد شدند و در قصبه بداؤن سکونت نمودند و سلطان المشایخ بندگی شیخ نظام الدین در بداؤن متولد
شده و در دهلی نشو و نما یافته و نسب شریفش بدوازده واسطه بامام موسی علی رضا میرسد بندگی شیخ
در صغر سن بود که پدر بزرگوار ایشان از جهان فانی سفر کرده و او را در دوازده سالگی محبت حضرت شیخ
فرید شکر گنج در دل جا گرفت و در بیست سالگی فضیلتش بجائی رسید که هیچکس را با او طاقت
مقاومت نماند و در میان طلبه بخطاب مولانا نظام الدین بحاث محفل شکن اشتهار گرفت و هم در بیست
سالگی با وجود هین رفته مرید حضرت شیخ فرید گنج شکر شد و پس از چند روز اجازت تکمیل دیگران یافته
بدهلی مراجعت نمود همواره صایم الدهر بوده در وقت افطار پیش از سه لقمه تناول نمی نمودی و هفتاد
و چند ساله در هیجدهم ربیع الاول سنه هفتصد و بیست و پنج دعوت ارجعی را لبیک گفت میر

خسرو دهلوی از هزاره بلخ بوده و پدرش میر لاچین نام داشته از گردش فلک بهند افتاده و در قصبه پتیالی که خدا
شده میر خسرو در انجا بوجود آمده گویند چون خسرو بوجود آمد و والده اش در جامه پیچیده نزد مجذوبی که در
انجا میبود برد چون نظر مجذوب بر میر خسرو افتاد گفت او را ده شخصی را که از خاقانی دو قدم پیش خواهد بود
و چون از حد بلوغ تجاوز کرد بخدمت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا رفته مرید شد و بتدریج رتبه محرمیت
حاصل کرده چنانچه روزی جناب شیخ بر زبان راندند که ای خسرو از همه بتنگ آمده ام و از تو نه و باز
اعاده نموده فرمود که از همه بتنگ آمده ام بجدی که از خود هم و از تو بتنگ نیستم میر خسرو روزی قصیده
در وصف شیخ بزرگوار گفته بعرض رسانید و حضرت شیخ خوش آمد فرمود بخواه هر چه میخواهی گفت میخواهم
که از طفیل حضرت شیرینی در کلام من پیدا آید حضرت شیخ فرمودند در زیر بلنگ من طاس پر شکر است بردار
و بر سر خود نثار بکن و قدری بخور میر خسرو بموجب فرموده عمل نمود و آنچنان شد که شد سخنش حلق اهل شرق
و غرب را شیرین ساخت برخی برانند که جناب شیخ لعاب دهن خود در دهن میر خسرو انداخت و
ازان انبهه حلاوت در سخنش پیدا است و روزی بندگی شیخ قدس سره فرمود که امشب از عالم غیب
خطاب آمد که خسرو نام درویش نیست این را محمد کاسه لیس بگویید میر خسرو گوید که آنجناب ما را ترک الله
خطاب داده میر خسرو از زمان سلطان غیاث الدین بلبن تا زمان سلطان محمد تغلق شاه زنده بوده و
خدمت هفت پادشاه نموده هنگامی که سلطان محمد بدست مردم تاتار در مابین ملتان کشته شد
میر خسرو را مردم تاتار بند نموده ببلخ بردند و بعد از دو سال از انجا خلاصی یافته بدهلی آمد و همراه سلطان
غیاث الدین بصوب بنگاله رفت و از انجا چون معاودت نمود شنید که حضرت سلطان المشایخ ازین عالم
رخت هستی بربست روی خود سیاه کرده و پیراهن چاک زده بر سر مزار شیخ در مقابل مرقد میغلطید و نوحه
و زاری میکرد تا بعد از شش ماه برحمت حق پیوست میر خسرو با وجود مشاغل شاعری چهل سال صایم الدهر بود
و هر شب یک ختم قرآن خواندی در تذکره دولت شاهی بنظر در آمده که شاهرخ میرزا شعر میر خسرو را جمع ساخت
یکصد و بیست هزار بیت جمع شده بود هم او گوید که میر در یکی از رسایل خود نوشته است که عدد اشعار من از پانصد
هزار کمتر و از چهار صد هزار زیاده است و نود و نه کتاب از و مشهور است و آنچه امروز بتداول است خمسه ده هزار
بیت و غیقه چهار هزار بیت و قران السعدین چهار هزار بیت و تغلق نامه هزار بیت و او را چهار دیوان است
تحفة الصغر که در ایام شباب گفته و وسط الحیات و غرة الکمال و بقیة النقیه اما عدد ابیات روایتش معلوم
نیست مولانا اخی سراج الدین عثمان صوفی خوش لقا و زاهد باصفا بوده و خرقه از جناب سلطان المشایخ
شیخ نظام الدین قدس سره مکرر فرمودند که اگرچه مولانا سراج است اما آئینه هند و رمانست و در سیر

تحفة خوانگاه

اولیا آمده که چون جناب شیخ نظام الدین اورا جهت خلافت اختیار کردند فرمودند که درجه اوّل درین کار علم است و حال آنکه او چندان از علم نصیبه ندارد چون این سخن بسمع مولانا فخر الدین رزاد رسید گفت من اورا در عرض شش ماه دانشمند کردانم و باشارهٔ شیخ تصریفی تصنیف کرد و مولانا سراج الدین در کبر سن شروع در خواندن او نمود و در اندک روزی کارش بالا گرفت و دانشمند گردید و بعد از فوت شیخ نظام الدین بلکنوتی رفته آن دیار را بنور ولایت منوّر و نورانی ساخت شیخ حمید الدین چون در قصبه ناکور از بلاد هندوستان سکونت داشته بشیخ حمید ناکوری شهرتی دارد او را در ان عصر رئیس اولیا و امام اتقیا می گفتند ده سال بخدمت خواجه خضر سبر برده روش شریعت و طریقت از و فرا گرفت و بعد ازان شیخ شهاب الدین را دریافته و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده اما خرقه از جناب خواجه معین الدین چشتی سجزی قدس سره بدو رسیده نیم جریب زمین داشته آنرا بدست خود کندی و چیزی کاشتی و ازان قوت خود میساختی و از لباس بقوطه و چادر قناعت نمودی شیخ وجیه الدین گجراتی برصد و بیست علم قادر بوده شرح کلمات انجناب بسیار است مقتدای عهد خود بوده بسا خارق عادات ازان بزرگوار سرزده محمد غوث قدس سره بسا بزرگ بود و همچو شیخ وجیه الدین مرید داشته جواهر خمسه تالیف اوست و رساله معراجیه که معراج دران نسبت بخود کرده هم از تالیف اوست مرقدش کوالیار است از بلاد هند شیخ عبد الله خفیف از کمال مشایخ فارس در شیراز بوده و خفیفان جماعتی اند از متصوفه که قولا بده کنند و از شیراز کسی برنخاسته که در مقابل او توان آورد و ابتدا که در داین طایفه دامنش بگرفت بسیار بودی که در رکعتی ده هزار بار قل هو الله بخواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز گذاردی و پلاسی را بیست سال پوشیده بود و او را حنیف ازان گفتندی که هر شب هفت مویز افطار کردی و او هر سال چهل چله داشتی آورده اند که وی چهار صد زن را عقد نکاح کرده بود چه او از ابنای ملوک بوده و چون حال او بکمال سید مردم از روی تبرک خواستندی که دختر خود بوی عقد کنند و او برضای ایشان تن در دادی و پیش از دخول مطلقه ساختی اما چهل زن خادمان فراش وی بودند از انجمله یکی را که از چهل سال در عقد او بود پرسیدند که شیخ با تو در خلوت چگونه است گفت مرا خبر نیست و همچنین از جمیع زنان پرسیدند همین جواب دادند گفتند دختر وزیر را شاید ازین خبری باشد ازو پرسیدند گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتی در من نگریست و پاره دران طعامها که ساخته بود دید پس دست من بگرفت و در آستین کشید و در شکم خود مالید از سینه تا ناف پانزده عقد افتاده بود گفت اینهمه لب و شدت جراست که از چنین روی و از چنین طعام کره بسته و در فور برخواست فهم بیست و سیم در تصنیف و مصنف و در فضیلت علما قوله تعالی یرفع الله الذین اوتوا العلم درجات عن النبی صلی الله علیه وسلم التفکر فی وجه العلماء عبادت

بعضی

بعضی مفسران گفته اند که تراب نام کافری بود در کوچه میگذشت عالمی بر دکانی کتابت میکرد ناگاه قلم از دستش افتاد تراب آنرا برداشته باو داد با نیقدر رعایت عالم ایزد تعالی در عذاب او تخفیف فرماید در روز قیامت و کافران دیگر تمنای حال او کنند و گویند یالیتنی کنت ترابا عالمی بزیارت امیر اسمعیل سامانی رفت و چون برخواست امیر اسمعیل او را هفت قدم مشایعت کرد شب رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود با نچه کردی هفت تن از احفاد تو بسلطنت رسند معتضد عباسی دست بر دست ثابت خراسانی نهاده سیر باغی میکرد ناگاه دست از دستش کشید و گفت خطا کردم که دست بر دست تو نهادم زیرا که علم از همه چیز برتر است چنگیز خان در نصیحت فرزندان خود گفته که چون تابع هیچ ملت نیستید باید که در تعظیم علماء هر طایفه مبالغه کنید خواجه نصیر طوسی بلاکو خان را گفت که سلطان سنجر حکیم خیام را با خود بر تخت نشاندی گفت فضل من بیش از خیام است لیکن روز کار بقانون نمانده تصنیف کتاب از خود کردن است و تالیف از هر جا سخن فراهم آوردن اول کسیکه بتصنیف پرداخت ارسطاطالیس حکیم بود افلاطون اورا بآن ملامت کرد که چرا حکمت ظاهر ساختی ارسطو گفت آنرا که خواهش حکمت است سزاوار نبود که ازان بی نصیب بماند و منکر آنرا اگرچه حکمت ظاهر کرده ام بهره نباشد بقراط حکمت عزیز داشتی و در صحایف نه نوشتی و گفتی حکمت پاکست در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات ببین سبب هیچ کتابی تصنیف نمیکرد مولانا ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز از مشاهیر علماء زمان خود بوده باعتقاد بعضی اوّل کسیکه در اعلام بتصنیف کتاب قیام نمود او بود فوتش در سنه خمسین و مایه دست داده مولانا عبد الرحمة بن حسن المشهور بابو الفرج جوزی در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف بسیار دارد چنانچه همه مصنفات او جمع نمودند و برمدت عمر او قسمت کردند هر روز نه کراس که نه جزو باشد بحساب آمد و این چیزیست که عقل اصلا قبول نمینماید سوای کرامات گویند تراشه قلم خود را که بدان حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نوشته بود جمع کرده بود که بعد از فوتش آب غسل ازان تراشه گرم کنند همچنان کردند هنوز چیزی باقی بود او را در مجلس وعظ جوابهای نادراست گویند در بغداد میان اهل سنت و جماعت و شیعه در فضل خلیفه اوّل و علی اسد الله رضی الله تعالی عنهما نزاع افتاد و هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضی شدند و او بر سر منبر آمده گفت من کانت افضلیتهما بدنته تحکمه و فی الحال از منبر فرود آمده برفت تا سخن باطناب نکشد سنیان گفتند که ابا بکر افضل است که عایشه بنت او رضی الله عنها زیر رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و شیعه گفتند که علی افضل است که فاطمه بنت رسول الله ص زیر او بوده در پانصد و نود و هفت فوت شد مولانا قاضی عضد الدین از و یست شرح مختصر تلخیص ابن حاجب در اصول فقه و متن مواقف در کلام و

فواید وغیاثیه در معانی و شرح مطالع و شرح شمسیه مولانا ابو محمد بن ابی نصر المشهور بشیخ روزبهان سلطان عرفا و برهان علما بوده ازوست تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار مولانا امام محمد بن احمد غزالی ازوست کتاب یخول و احیای علوم و جواهر القرآن و اورا نود و نه تصنیف است باتالیف مولانا شیخ احمد غزالی ازوست تصانیف بسیار از انجمله یکی سوانح است مولانا شیخ فخر الدین عراقی لمعات ازتصانیف اوست مولانا شیخ فرید عطار تصنیفات او در عربی و فارسی بسیار است از انجمله تذکرة الاولیا و اخوان صفاست مولانا محمد بن عبد الله المشهور بابن منیع صاحب یکی از صحاح است مولانا مسلم بن الحجاج القشری سیصد هزار حدیث مسموع در صحیح خود جمع نموده در میان علمای اهل سنت و جماعت در باب صحیح بخاری و صحیح مسلم اختلاف است مولانا ابو سفر اسمعیل بن حمادی الجوهری ازوست صحاح اللغت مولانا ابو اسحق ثعلبی قصص الانبیا از تالیفات اوست مولانا محمد بن ابراهیم فقیه صاحب تفسیر بسیط و وسطا و شرح اسماء الله مولانا عبد الملک صاحب تتمة الدهر است مولانا شیخ ابو سعید بن حمویه در علم ظاهری و باطنی یگانه بوده ازوست کتاب محبوب و سنجل الارواح و دران سخنان مرجوز و کلمات مشکل که عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز آیند بسیار درج کرده و اورا تصانیف بسیار است مولانا خلیل بن احمد واضع علم عروض اوست او عروض را پنج دایره بپانزده بحر استخراج کرده و آخش یک بحر بران افزود و آن بحر مجتث است و این علم را از کسی نگرفت و نه بر مثال کسی رفت روزی از پیش دکان صفاران میرفت و ضرب مطرقه ایشان که بر طشت میزدند از آنجا استخراج کرد و قوت درآکه اش عظیم قوی افتاده بود مولانا عماد الدین ازوست جریدة القصور و برق شامی در هفت مجلد و کتاب الفتح در دو مجلد مولانا ابو بکر بن داود فقیهی کامل بوده ازوست کتاب الزهره و کتاب الوصول الی معرفت الاصول و کتاب الانذار و کتاب الابصار و کتاب الاعتذار مولانا شمس الدین محمود اعظم علماء وقت خود بوده از مصنفات اوست شرح مطالع و شرح مختصر ابن حاجب و شرح تجرید و شرح منهاج البیضاوی و شرح طوالع مولانا ابو الفرج علی بن الحسین العرشی از مصنفاتش کتاب آغانی است که در مدت پنجاه سال جمع کرده مولانا احمد بن عبد الله فضیلت بسیار داشته حلیه اولیا از تصانیف اوست فوتش در چهار صد و سی و شش بوده مولانا خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد بن حسن اصلش از ساوه بوده چون در طوس متولد شده و کسب کمال دران دیار نموده بطوسی اشتهار یافته اعلم فضلای زمان و افضل علمای اوان بوده در حکمت شاگرد فرید الدین داماد است و او شاگرد صدر الدین

وصدر الدین شاگرد بهمن یار و بهمن یار شاگرد بی واسطه شیخ بو علی سینا بوده و فاتش در سنه اثنین و سبعین وستمایه دست داده هفتاد و هفت سال و هفت روز عمر داشت از تصانیف اوست شرح اشارات و متن تجرید و نقد محصل و زبده و تذکره در حکمت و زیج حاقی و مغنیه و اوصاف الاشراف در سلوک و تنسوق نامه ایلخانی و اخلاق ناصری مولانا شیخ فخر الدین ابراهیم المشهور بعراقی از همدان بوده از تصانیف اوست لمعات و کتاب اسرار النقطه و شرح ایما الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده حمیریه فارضیه و ذخیرة الملوک و اورا دفتحیه و فاتش در سنه هفتصد و هشتاد و شش واقع شده مولانا شیخ عزالدین محمود صاحب ترجمه عوارف و شارح قصیده تائیه فارضیه است بسا حقایق بلند و معارف ارجمند درین دو کتاب درج کرده و در شرح قصیده کشف مغلقات و حل مشکلات نموده مولانا شیخ کمال الدین عبد الرزاق جامع بوده تفسیر و تاویلات و اصطلاح صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین وغیره ازوست مولانا شیخ نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد و تفسیر الحقایق است مولانا امام فخر الدین رازی وهو ابو عبد الله محمد بن عمر ازوست تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایت المعقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان و البرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عماد و تذهیب الدلایل و ارشاد النظار و اجوبه المسایل الجاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبده و معالم و ملخص و شرح اشارات و شرح عیون الحکمت و شرح انما الله و شرح مفصل و شرح کلیات قانون کمالات ظاهری و باطنی انجناب بسیار است از انجمله در بخارا اورا با علماء مباحثه اتفاقاً افتاده بود هزار دلیل در ابطال مذهب اشعری و هزار دلیل بر نفی مذهب معتزلی بگفت که هیچ کس را قدرت جواب نماند و هزار دلیل بر اثبات خبر ولا یتجزی و هزار دلیل بر نفی آن گفته و هزار دلیل در تفسیر سوره فاتحه از ایشان بوقوع پیوسته فوت آنجناب در سنه سیصد و شش واقع شده اکتساب علوم اول بخدمت پدر نموده و بعد از فوت پدر در مدرسه کمال الدین سمنانی بجسب کمال اهتمام تمام بجا آورده بغایت جمیل و محتشم و باوقار بوده هر گاه سوار شدی سیصد طلبه در رکاب او پیاده رفتندی مولانا محمد بن ذکریا از لحال حکما بوده از مصنفاتش یکی کتاب حاویست که از نفایس جهان است و دیگر کتاب المجامع و کتاب الاقطاب و کفایه منصوری که بنام ابو صالح منصور بن اسحق نوشته و منصور برادر زاده اسمعیل سامانی بوده کویند بنام ابی صالح منصور بن نوح بن نصیر بن اسمعیل تصنیف نموده مولانا قابوس پادشاهی بوده باشوکت و حشمت و فضیلت تمام کتاب کمال البلاغه ازو بین الجمهور مشهور است مولانا ثعالبی معاصر قابوس بوده ازوست سیر الملوک مولانا سید اسمعیل سید الحکما

روزگار بوده کتاب اغراض وحنی علائی از تصانیف اوست که بنام ابل ارسلان خوارزم شاه نوشته و در
طب فارسی کتابی مفیدتر باغراض تصنیف نشده واغراض انتخاب ذخیره خوارزم شاهیست مولانا
میر سید شریف الدین علی جرجانی بعد از ترقی بسن رشد وتمیز شروع در تحصیل نموده در اندک زمانی سرآ
محققان عالم گردید وپس ازان در سال هفتصد وهفتاد ونه بصحبت شاه شجاع پیوسته منصب تدریس
دار الشفای شیراز یافته وقریب ده سال بافاده اهل فضل در فارس پرداخت ودران ایام حواشی
برمطول نوشت ودر هفتصد وهشتاد ونه که صاحبقران امیر تیمور کورکان شیراز را مفتوح ساخت اورا بسمر
قند تکلیف فرمود وسید تا زمان فوت صاحب قران در ماوراء النهر بسر برده ومیان او ومولانا سعد
الدین دران ایام مباحثات روی داده وبعد از فوت امیر صاحب قران باز بشیراز شتافته بر مسند
دراست متمکن گردید تا در هشتصد وشانزده دعوت اجابت را لبیک گفت مدت عمرش هشتاد وشش
سال بوده وانجناب بر اکثر کتب متداوله متقدمین ومتاخرین حواشی وقت آیین نوشته آنچه شرت دارد
بدینموجب حاشیه شرح کشاف وشرح مفتاح وحواشی شرح هدایه حکمت میرک وحواشی حکمت العین
میرک وحواشی تلویح وشرح مواقف وحاشیه شرح تجرید اصفهانی وحواشی شرح طوالع اصفهانی و
حاشیه بر شرح مطالع مولانا قطب الدین رازی وشرح چغمنی وحاشیه شرح اشارات وحواشی
راضی وحواشی متوسطه فارسی بر کافیه ومنطق وصرف هر دو فارسی اینهمه تصنیفات در قلمرو نموده وبعد
ازمراجعت از سمرقند حاشیه شرح مختصر اصول ابن حاجب وشرح فرایض سراجی در شیراز نوشت
رحمة الله علیه مولانا فخر الدین سماکی نخست بتدریس ومشیخة الاسلامی سبزوار ممتاز بوده پس ازین لوای
صدارت شاه طهماسب صفوی برافراخت از تصانیف اوست حاشیه هدایه حکمت وحاشیه بر
حاشیه تهذیب وحاشیه بر شرح تجرید مولانا عبد السلام بن محمد اعظم از علماء معتزله بود تفسیر کبیر در سید
جزو تالیف کرده اوست فوتش در چهار صد وهشتاد وهشت بوده مولانا نجم الدین عمر کاتبی صاحب
متن شمسیه وحکمت العین وکشف که شرحیست بر ملخص مولانا ملک سعید محمد ابی نصر کلیله ودمنه بزبان
فارسی ترجمه نموده اوست مولانا اثیر الدین کتاب کشف در حکمت ومحصول اشارات وزبده و
هدایه از تصانیف اوست مولانا رفیع الدین اعظم علماء بوده متن اقلیدس ورساله در حساب او تصنیف
نموده مولانا ابو القاسم محمود بن عمر جار الله زمخشری مذهب معتزلی داشته از فضلای کرام جهان بوده
زمخشر از اعمال خوارزم است گویند چون از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده مجاور در مکه معتبره
گشت جار الله لقب یافت ودر انجا بافاده رسانیدن بطلبه مشغول گشت وبتصانیف عالی پرداخت

ازوست کتاب مفصل در نحو واساس البلاغه در لغت وربیع الابرار ونصوص الاخبار والرایض در علم فرایض
ورؤس المسایل در فقه وشرح اثبات سیبویه ومستصفی در امثال عرب ونهم العربیه وسوایر الاسلام
ودیوان التمثیل وشقایق النعمان وانقطاس در عروض ومعجم الحدود ومنهاج در اصول ومقدمه الادب و
دیوان الرسایل ودیوان الشعر وکشاف که عمده تصانیف اوست ودر حرم مکه معظمه بنام یکی از سلاطین
آنجا نوشته ولادتش در سنه اثنی وستین وثلثمایه واربعمایه بوده بموضع زمخشر مدفون گشت واو
مذهب اعتزال داشته ومذهب خود را اشکار میداشت چه در خطبه کشاف الحمد لله الذی خلق القرآن
نوشته گفتند این نقصیست ترا ومردم جهت همین رغبت بدین کتاب ننمایند بعد ازان خلق القرآنرا
جعل القرآن ساخت وجعل وخلق نزد ایشان یکیست واینک در بعضی نسخ انزل القرآن نوشته اند
تصرف دیگرانست گویند وی یکپای داشته وباعانت عصا مشی میکرد وقتی باعث قطع راز و پرسیدند
گفت در ایام کودکی گنجشکی گرفته وبر پای او رشته بسته بودم گنجشک از دست من پرید وبسوراخی در رفت
من آن رشته را بشدت تمام کشیدم تا پای او جدا گشت مادرم را دشوار آمد گفت پای تو بریده باد چنانچه پای
او را بریدی چون بسن بلوغ ونمار سیدم وبجهت طلب علم بسوی بخارا میشتافتم در راه مرکب رمید
ومن از و جدا شدم وپای من شکست چنانچه بغیر از بریدن علاجی نبود مولانا محمد بکنی بابو جعفر بن جریر طبری
ازوست تفسیر کبیر وتاریخ طبری مولانا محمد بن محمود آملی شرح بر کلیات قانون نوشته واز وست
نفایس الفنون مولانا کمال الدین مسعود ملای تجر بوده حاشیه بر شرح حکمت العین از وست مولانا
کمال الدین عبد الرزاق مطلع السعدین از مصنفات اوست مولانا ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم
صحیح بخاریرا در شانزده سال تصنیف کرده مولانا خواجه محمد پارسا بی بزرگ بوده فصل الخطاب از
مصنفات اوست مولانا شیخ سعد الدین صاحب کمال بوده منهاج العباد الی المعاد تصنیف
اوست مولانا عبد الله بن محمد العبیدی در ده حنفی وشافعی مهارت تمام داشته از وست شرح
طوالع وشرح منهاج قاضی ناصر الدین بیضاوی وشرح مصباح مولانا شیخ ظهر الدین ابو العلا هدایه در فقه
حنفی از تصانیف اوست مولانا محمد علی بن اسمعیل فقیه ومحدث بوده از فقهای اول کسیکه بتصنیف
پرداخت او بوده مولانا ابو بکر بن محمد بن احمد بن حسین بن عمر المعروف بالمستظهر الملقب بفخر الاسلام از
فقهای شافعی است حلیة العلماء در مذهب شافعی از تصنیفات اوست وآن کتابرا مستظهر نیز گویند
مولانا المظفر بن صباغ کتاب تامل در فقه ازوست مولانا اسمعیل بن حماد الجوهری ازوست صحاح
اللغت مولانا قیصری یکی از شرحای فصوص الحکم ازوست مولانا جاجی پاشا کتاب اشقا ازوست

مولانا مجدالدین محمدبن یعقوب قاموس از مصنفات اوست مولانا شاه محمد طبیب قزوینی از یکی نظیران
زمان بوده شرح معاجز و شرح کافیه و شرح عیسی غوصی و تفسیر القرآن از تصنیفات اوست مولانا
ابوطالب محمد در مکه معظمه بوده کتاب راحت القلوب از وست در دقایق طریقت کتابی بدین لطافت
تصنیف نشده مولانا محمدبن ایبق در سیر و اخبار مهارت تمام داشته اول کسی که متصدی کتب
سیر گشته وی بوده و در احدی و خمسین و مایه فوت شده مولانا زکریاء بن یحیی بن زیاد المعروف بالفرا
کتاب المعانی را باشاره مامون عباسی تصنیف نموده در وقت تدریس عدد طلبه آن در حیز ضبط نمی آمد
چنانچه از جنس قنات هشتاد قاضی در آن مجمع حاضر میشدند بعد از اتمام شدن مردم چندان هجوم در نقل
کردن آن کردند که اجرة پنج ورق یکدرهم کردید و حال آنکه قبل ازان بیست ورق بیکدرهم کتابت میکردند فوتش
در دویست و هفت بوده مولانا ابوقیل مواج بن عمر سدوسی در سلک دانشمندان زمانه انتظام داشته
کتاب الانوار و کتاب غرایب القرآن و کتاب جواهر قبایل و کتاب المعانی از وست فوتش در
نود و پنج بوده مولانا ابومحمد بن یحیی بن مبارک مذهب اعتزال داشته کتاب النوادر و کتاب
المقصور و الممدود و کتاب النطق و اشکال را او تصنیف کرده مولانا ابوعلی محمدبن یحیی نحوی کتاب
معانی القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب القوافی و کتاب الاصوات و کتاب الصفا و کتاب
الاضداد و کتاب العلل و کتاب خلق الانسان و کتاب خلق الفرایس را تصنیف کرده از تلامذه سیبویه
بوده فوتش در دویست و شش دست داده مولانا ابومحمد قاسم بن علی خرامی الحریری از وست درة
الخواص فی اوهام الخواص و الملحة الاعراب و شرح آن فوتش در پانصد و شانزده بوده مولانا عباس بن
عبدالعظیم جامع کتاب جامع است مولانا قاضی کمال الدین حسین شرح دیوان علی اسدالله و حاشیه بر
کافیه و شرح هدایه حکمت و طوالع و شمسیه او نوشته از اعظم علمای وقت بوده مولانا عبدالله یزدی
از فحول علما بوده دو حاشیه دارد یکی بر مختصر معانی و دیگر بر حاشیه خطائی مولانا قاضی ناصرالدین بن
قاضی بدرالدین بن عمر بن فخرالدین علی مدرس وقت بوده از وی مؤلفات بسیار است مثل تفسیر و غایت
القصوی و شرح مصابیح و منهاج و متن طوالع و مطالع و مصباح در کلام و مرصاد در اصول فقه
شرح نوشته در چهار مجلد و نسخ منتخب و شرح محصول فوتش در هشتصد و هشتاد و نود و دو بوده
مولانا قطب الدین علامه از وست تحفه شاهی در هیئات و شرح کلیات قانون و شرح مفاتیح
العلوم کویند پیش از و کسی شرح بر مفتاح ننوشته مولانا ابومحمد بن ابی نصر البقلی المشهور بشیخ روزبهان
در اکثر علوم مهارت کامل داشته تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار

از وست مولانا شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی ترجمه عوارف از وست و در آنجا تحقیقات نیک کرده
مولانا قیام مسلم بن محمود کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار بنام ملک ناصر نوشته در مصر بوده
مولانا میرزا جان عمده علما بوده در ریاضی و طبیعی نظیر و عدیل نداشته در معقولات سرامد افاضل دوران
بوده از مصنفاتش یکی حاشیه اشاراتست دیگر حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول و حاشیه بر حاشیه قدیم
و حاشیه بر حاشیه مطالع و حاشیه بر اثبات واجب و حاشیه بر مطول مولانا همام الدین کلناری از وست
شرح بر طوالع و حاشیه بر شرح تجرید مولانا علی قوشچی و میر صدرالدین محمد بر همان نسخه حاشیه نوشته و بر
حاشیه مولوی اعتراض نموده و آنجناب حاشیه بهتر از پیشتر بر حاشیه میر صدرالدین محمد نوشته غرض که
حاشیه اول را حاشیه قدیم و حاشیه دوم را حاشیه جدید و حاشیه سوم را حاشیه اجد میخوانند ضوئیز از
تصانیف اوست و شرح هیاکل در حکمت اشراق و رساله در اثبات واجب و اخلاق جلالی و حاشیه
شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شافعیه از وست مولانا حسین خلخانی از دانشمندان زمان بوده
حاشیه بر تهذیب و حاشیه بر اثبات واجب او نوشته است مولانا شیخ شهاب الدین شهر
وادی از وست تنقیحات در اصول فقه و تلویحات و هیاکل در حکمت اشراق مولانا ابوالفتح المکارم
ناصرین شرح مقامات حریری و کتاب المعروف در لغت از تصنیفات اوست مولانا حسین مقصد
اقصی از مصنفات اوست مولانا کمال الدین اول کسی است که حاشیه بر حاشیه قدیم نوشته است مولانا
عبدالله غفور حاشیه بر شرح ملا دارد مولانا مصلح الدین حاشیه بر شرح هدایه از وست مولانا مجدالدین احمد
بن محمد سجاوندی صاحب عین المعانی در تفسیر و ذخایر اثمار در معانیست مولانا شیخ فیضی فیاض تخلص
ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه کورکان بوده اصلش از اکبرآباد هندوستان تفسیر بی نقطه مسمی
بسواطع الالهام او نوشته و دواوین و مثنویات شیرین و خوش آینده دارد مولانا ابوالقاسم بن
محدث در دمشق بوده تاریخی نوشته است در هفتاد و دو جلد مولانا ابوالبقا بن علی الملقب بمنقذ
الدین نحوس در دمشق بوده شرح تفسیر ملوکی از تصانیف اوست مولانا علاء الدین علی از دمشق موجز
از وست مولانا اسمعیل بن یحیی مازنی مختصر را او نوشته مولانا ابوبکر محمد بن احمد بن جعفر کتابی کتاب
الفروع تصنیف نموده که اندک حجم دارد و بسیار فایده اکثر فضلا بران شرح نوشته اند مولانا عبد
الملک بن ابوالقاسم المعروف بالمسیحی بسیار تصنیف دارد از آن جمله تاریخی است
مقدار سیزده هزار ورق و کتاب الغرب و الشرق دویست ورق و قصص الانبیاء هزار و پانصد
ورق و کتاب المفاتحة و المناکحة در اوصاف جماع هزار و دویست ورق مولانا هیبت الله بن علی تاریخ

مصروشرح صحیح بخاری ازدست مولانا ابوالحسن دانشمند وقت خود بوده کتاب حسنات در حکمت
طبیعی و مشارق و مرآة الافلاک در حکمت ریاضی و حاشیه بر شمسیه و حاشیه بر تهذیب در منطق
و رساله اثبات واجب و شرح فرایض از تصنیفات اوست مولانا بر هر کتاب که یک نظر افکندی
عبارتش هرگز از خاطرش نرفتی و گفتی جمیع نسخ متداوله اگر از عالم برافتد عبارت آن را تمامی تقریر کنم
که یک حرف خلاف نشود مولانا سعدالدین تفتازانی صاحب شرح صرف زنجانی و مطول
و مختصر و تلخیص است شرح کمالات ملا از احاطه تقریر و تحریر بیرون است و از بسکه جناب مولانا شهرت
عظیم دارد و براندکی از بسیار آنهم مبادرت نموده قدس سره فوتش در سنه اثنی وخمسین و
تسعمایه بوده مولانا رشیدالدین وطواط حدایق الجراز مصنفات اوست مولانا میر صدرالدین
محمد عالم العلماء دهر بوده رساله در تحقیق اثبات واجب و حاشیه تجرید از دست مولانا شرف
الدین علی تفسیر آیات احکام قرانی و شرح ارشاد از مصنفات اوست مولانا میر سید اصیل
الدین عبدالله درج الدرر از تصنیفات اوست مولانا ابو اسمعیل عبدالله تفسیر قرآن و منازل السایرین
از دست مولانا خلف بن احمد پادشاهی بوده از ملوک صفاویه بسیار فاضل و فضیلت دوست
در زمان او تفسیری در صد مجلد بفرموده اش باتمام رسید و بر آن یکصد هزار دینار خرج شده
مولانا ابوداود سلیمان بن اشعث بن اسحق السجستانی مصنف یکی از صحاح ستة بود
در سنه خمس وستین و مائتین هجری برحمت حق پیوست مولانا ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب النسائی
مصنف یکی از صحاح ستة و مؤلف مناسک الفقها در مذهب امام شافعی علیه الرحمه بوده
مولانا ابوالفضل صاحب تاریخ بیهقی بوده در سنه سبعین واربعمایه هجری درگذشت مولانا امام
علی بن عبدالله نیشابوری المعروف بابن ابی طالب صاحب دیوان شعر و تفسیر کبیر و متوسط
و جفر بوده در سنه اثنی وخمسین واربعمایه وفات یافت مولانا سیدبدرالدین استرابادی مصنف
متوسط و شرح کافیه بوده در سنه خمس وعشر وسبعمایه درگذشت مولانا جلال الدین محمد دوانی
بن مولانا سعدالدین اسعد شرح هیاکل و اثبات واجب و حاشیه قدیم و اخلاق جلالی از مصنفات
اوست در سال ثمان وتسعمایه هجری درگذشت و دوان قریه ایست از توابع شیراز مولانا امیر غیاث
الدین منصور بن میر صدرالدین محمد شیرازی صدر که نسب او بزید بن امام زین العابدین میرسد تفسیر مطالع
الفرقان و تفسیر سوره هل اتی و رساله در حروف مقطعات قرآنی و رساله حاشیه تجرید و حاشیه
مطالع و جام جهان نما و رساله در اثبات معاج جسمانی و لوامع النور و شرح هیاکل حکمت اشراق و

شرح اثبات واجب از دست و آن در سنه اربعین وتسعمایه در عالم نماند مولانا امیر صدرالدین محمد خلف
میر غیاث الدین منصور که رساله تحقیق عالم و اثبات واجب و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه تجرید
از تصنیفات اوست وداد در سال تسعمایه هجری بعالم بالا شتافت مولانا میر سید علی همدانی
شرح شمسیه در علم منطق از زاده خاطر انجا بست مولانا ابوبکر بن محمد عبدالله المعروف بصیرفی از فقهای
عظام بود علم شروط اول او پیدا کرد مولانا قاضی شهاب الدین ملک العلما در زمان سلطان ابراهیم
شرقی صاحب جونپور هند در سنه اربعین وثمان مایه بوده مولانا سید محمد خاوری که در شعر خاوری
تخلص کردی خاورنامه و شرح لمعات در تصوف از دست **فهم بیست و چهارم در حافظه**
و حدیث بدانکه علم حدیث عبارتست از معرفت آنچه از رسول صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه
وسلم نقل کنند از اقوال و افعال امام مالک چون خواستی که حدیث نقل کند وضو ساختی و بر تخت
شانه زدی و بوقار و هیبت تمام در صدر مجلس نشستی هارون الرشید خواست که از و موطا سماعاً
بشنود پس مالک گفت چون عوام از علم ممنوع شوند خواص ازان نفع نیابند هارون بفرمود تا بار
عام دادند و مردم در آمدند آنگاه مالک بنقل حدیث پرداخت برخی از علما گفته اند که صحیح ترین
کتب حدیث بعد از قرآن شش است صحیح بخاری و صحیح ترمذی و صحیح و کسائن و سنن ابی داود
و سنن ابن ماجه و صحاح سته عبارت از همینهاست و بعضی بجای سنن ابن ماجه موطای امام مالک را
نام برده اند و گفته اند که اصح کتب بعد از قرآن صحیح بخاریست و فرقه صحیح مسلم را بهتر گفته اند
اما از روی سیاق احسن و استه اند نه از روی صحت ابن خزیمه گوید که کسی را محمد بن اسمعیل بخاری
داناتر نبوده و گفته اند حدیثی که بخاری نشنیده حدیث نیست از بخاری مرویست که گفت صد
هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث دیگر بیاد دارم و در کتاب خود هیچ حدیثی ننوشته ام
مگر آنکه پیش از آن باب زمزم غسل کرده ام و دو رکعت نماز در مقام ابراهیم نگذارده ام و آنرا از
ششصد هزار حدیث بیرون آورده ام و در شانزده سال جمع کرده ام و عدد حدیث آن هفت
هزار و دویست و هفتاد و پنج است حمیدی گوید که چون امام محمد بن اسمعیل بخاری ببغداد آمد جمعی از محدثان
خواستند که او را امتحان کنند صد متن مقلب ساختند متن یکی و اسناد دیگری را بهم آمیختند نزد او
شدند و سؤال نمودند هر حدیثی که روایت میکردند بخاری میگفت ندانم تا همه را بخواندند آنگاه احادیث را
از بر گرفت و متن را با اسناد جمع میکرد تا همه را درست ساخت مولانا خواجه ابوعبدالله بن محمد
شیبانی از ائمه اربع اهل سنت و جماعت بوده هزار هزار حدیث یاد داشته و بخاری و مسلم نیشابوری

ازوی نقل حدیث نموده اند و عظم شانش بمثابه بوده که هشتصد هزار رجال و شصت هزار نسوان متابعت
جنازه او کردند مولانا ابوزکریا یحیی بن معین از علم حدیث امام وقت بوده ششصد هزار حدیث
جمع کرده بوده مولانا ابوعبدالله محمد صاحب صحیح بخاری صد هزار حدیث یاد داشته مولانا شیخ
اسحق بن راهویه حنظلی هشتاد هزار حدیث بخاطر داشته و میگفت هیچ نشنیده ام که یاد نگرفته ام و هیچ نا
نگرفته ام که فراموش کرده باشم مولانا ابوزرعه که هزار هزار و پانصد هزار حدیث تعبد آورده بوده
در سنه ثمان وخمسین و مائتین درگذشت مولانا ابواسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمد انصاری
ملقب بشیخ الاسلام شش هزار شعر تازی و صد هزار بیت از شعر عرب یاد داشته و میگفت مرا
حافظه ایست که هرچه قلم من بنویسد در حفظ من باشد و ششصد هزار حدیث یاد داشت مولانا
امیر سید کرام علی آورده اند که چون الجایتو خان در سلطانیه مضجع خود بساخت فرمان داد که افاضل و
اکابر و علما جمع شوند و دران روضه انچه از هریک را در گنجینه خاطر باشد بر صفحه ظهور رسانند تا آن افادت
موجب زینت و زیب آن مکان عالی گردد و امیر سید علی در آنوقت هفت ساله بوده و خالش آن
جناب را بردوش گرفته در آن مجلس برده بود هرکدام مخادیم آیات و احادیث نقل میفرمودند و
بندگی امیر سید علی دران سن جمیع آنها را ورد گرفته و بعد ازان بهم ترتیب داده موسوم باوراد
فتحیه گردانید مولانا میر یحیی مورخ از ابتدای طلوع تیرجهان افروز رسالت تا انتهای سنه اثنی و
ستین و ستمایه از وقایع هر سال انچه ازوی پرسیدند بی تامل میگفت مولانا شیخ عبدالله سی
هزار حدیث و سی هزار حکایت در ذکر داشته مولانا امام شافعی جمعی هارون الرشید رسانیدند
که امام شافعی حفظ قران ندارد هارون خواست که امتحان نماید ماه رمضان بود امامتش فرمود امام هر
روز جزوی از قران مطالعه میکرد و در تراویح میخواند چون رمضان بانمام رسید جمله قران یاد شد
مولانا امام محمد حنبل سیصد هزار حدیث یاد داشته مولانا شاه کرمانی حافظه داشت که ده بیت
عربی بیک خواندن یاد میگرفت و در نه سالگی خود قران حفظ نموده بود مولانا ابوبکر خوارزمی صد
هزار بیت عرب یاد داشته مولانا ابومنذر هشام بن عروه از مشاهیر اهل حدیث بوده خطیب
ازوی نقل میکند که روزی عم مرا بخواندند که چون قران در ذکر نداری و من بدرون خانه رفتم و در عرض
سه روز قران از حفظ نموده بیرون آمدم مولانا حاجی شکرالله پولی سیاحی بود جهانگرد و هیچ
ملکی نرسیده که زبان آنجا بفصاحت نه آموخته صاحب فضل و کمال بوده علم عقلی و نقلی خوب
میدانست و هر هفت قلم نیکو مینوشت و حافظی بود بقرات هر هفت قاری و شاگردان و پنجاه هزار

هزار حدیث در ذکر داشت و کتابی در فقه حنفی منظوم ساخته است بی نقطه ده هزار بیت و این کار نامه ایست
که درین جزو زمان قدرت هر کس نیست در سنه هزار و هشتاد و چهار هجری چهل ساله درگذشت
عجب آنکه ائمه فضل و سیاحی او را در سن بیست و یکسالگی دست داده مولف بپای بوسی ایشان
رسیده بلول بپای فارسی قصبه ایست نزدیک بدهلی از هند فهم بیت و سخن در شعر قال الله
تعالی الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون الا
آیه و آنسرور صلی الله علیه و آله فرمود که کنوز تحت العرش مفاتیحها السنة الشعر نقل است که چون شب
معراج سرور انبیا بر جمیع اسرار سماوی اطلاع یافت ملایکان مقرب حکم شد که گنج خانه عظیم ما را نیز بنمایند
در زیر عرش بردند و خانه بس عظیم الشان بنظر جناب رسالت مآب در آوردند رسول علیه السلام فرمود
که در این گنج خانه بگشائید گفتند یا رسول الله مفاتیح این گنج در دنیاست و بر زبان شعرا اشاره نمودند
و از انس بن مالک روایت است الشعرا قلائد الرحمن و در کشف المحجوب آورده اند که شعر
شنیدن مباح است و پیغمبر صلوات الله علیه شنیده و اصحاب کرام شعر گفته اند و شنیده اند و درین
باب مجمی آرد که نوشتن آن خالی از بسط کلام نیست الحاصل انکه مشایخ و متصوفه متفق اند
بر اباحت آن اما در باب آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله شعر گفته اند یا نه اختلاف کرده اند
طایفه گویند در واقعه خندق فرموده اند اللهم لا عیش الا عیش الآخره ؛ فاغفر الانصار و المهاجره
و روزیکه در حنین مشرکان غلبه کردند امسرور از اشتر فرود آمدند و این فرمودند انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب و در عین المعلوم می نویسد که تحقیق در شعر آنست که حرمت او بجهت لذت
وزن نیست اگر بهمچنین میبود پس شنیدن آواز طبل و مزمار حرام بودی از جهة آنکه موزونست و مطلع و
مقطع دارد و فهمیدن هر مفهوم نیز حرام بودی پس معلوم شد که شعر مثل کلامیست و خواندن او منقول
است و نهی که وارد است در باب او بجهت آنست نه که باز میدارد از امور غیر او یعنی مستغرق میدارد
اینکس را از معیشت و عبادت و اگرنه همچنین بود مباحث و نیز حرامست شعری که متضمن بر فحش و هجا و
افترا باشد و این طرز کفره و اهل بدعت بوده است فاما هجای کفار بواسطه اعانت آنها درست است
زیرا که حسان بن ثابت علیه الرحمه مامور بود بهجای کفار و مبالغه در مدح نیز جایز است اگر یافته شود وضعی
که با مدح کنند در ممدوح برای انکه مبالغه در مدح مسموع بود حجر بن عدی کندی صاحب یمن پسر خود
امرأ القیس را گفت نیکوترین شاعران در دروغ گوی ترین ایشان است و دروغگوئی از ملوک
سزاوار بوده و نیز جایز است وصف کردن قامت و رخسار و زلف و جز آن اگر اقرب باشد بشرع و نیز

یقین نکند زن مفنیه را و رای زن و ذاه خود و نیز درست است استعاره عارف سیاهی زلف را برای
تاریکی گناه و سپیدی رخسار را برای نور طاعت و وصل را برای بقای سبحانه تعالی شانه و فراق را برای
حجاب و امثال آن گویند اوّل شعری که گفت آدم علیه السلام بود و علی نبینا گویند اوّل شعری که گفت
یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بود و گفته اند که اشعر بن سبا گفته از انجهت آن کلام را شعر خوانند
و اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور بود روزی شتری را بکشت از روی تفاخر گفت؛ منم آن پیل
ژیان و منم آن شیر یله؛ محبوبه اش دلارام چنگی این مصراع برخواند؛ نام بهرام تراکنیت تو بوجبله؛ و در
اسلام اول شعر پارسی در مجلس یعقوب لیث گفته شد گویند پسری خرد سال داشت با کودکان جوزمی انداخت
نوبتی هفت جوز بجوا فکند یکی از انها بیرون جست پس بچه بگوآمد امیرزاده شاد شد و از غایت سرور
گفت؛ غلطان غلطان همی رود تا لب کو؛ یعقوب را خوش آمده ندما را بخواند تا مصرعی برآن افزودند
و بیتی دیگر خم کردند و دو بیتی نام نهادند بالاخره رباعی گفتند و مدتی جز رباعی شعری نگفتند و گفته اند
اول کسیکه در اسلام بپارسی شعر گفت جنگله باد غی بود و گفته اند عباس مرودزی بود که در مدح مامون
عباسی قصیده گفته مطلعش این است؛ ای ستایندهٔ بعزت فرق خود تا فرقدین؛ گستر انیده بعدل و جود
در عالم بدین گویند اول شعر فارسی ابوحوض سغدی گفته و سغد از سمرقند است در علم موسیقی مهارت تمام
داشته منه آهوی کوهی در دشت چکونه دوا؛ پای ندارد لی پای چکونه رودا؛ شعرای سلف که مشهورند
دانشمند و عالم بودند در علوم خصوصاً در عربیت و اکنون هر که طبعش موزون بود شعر گوید هر چند که شعر
نفهمد و زبان شعر ندانند و گفته اند شاعر عربی علم بود فی المثل؛ کون بر هنه گمری در میان گفته اند شاعرے
کار کیست بس آسان؛ لیکت و راست چیزی میباید؛ طبع موزون و فکر دور اندیش؛ بی جائیش بر جی باید
شعر و صنایع آن بسیار است همه را درین مختصر نتوان آورد اما بواسطهٔ سر رشتهٔ سخن بر بعضی از ان
اکتفا رفته شعر حکیم عثمان بن المختار غزنوی از اقران حکیم سنائی بوده و حکیم بدو اعتقاد مفرط داشت
اورا قصیده ایست که بکشش نوع میتوان خواند و اگر کسی بغور او برسد بداند که از درک جان چه خونها که بجگاهیده
این ابیات از ان قصیده است؛ این طربانس و جان شکار و فادار؛ ماه منی ای پسر بچهره و دیدار
باد فدای تو جان من که بهر حال؛ نوردلی سر بسر بدو برخ چون نار؛ دلبر نازک زنازکی بوس؛ انجا یاقتی
بلب بشوه خونخوار؛ ابروی تو چون کمان و لیک دل افروز؛ روی تو رشک قمر تا بش بسیار سعد الدوله
مسعود بن سعد سلیمان از نوادر ایام بوده در مدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم مسعود بصناعت مصنوع
قصیدهٔ بقید رقم در آورده که مروقت خواندن لب بلب نرسد و این چند بیت از انجمله است؛ ای آذر

تو یافته از غالیه چادر؛ اندر دل عشاق ز دستت زده آذر؛ نه سرو سهی چون تو و نه لاله خودرو؛ نه طرفه
چنین چون تو بی صورت آذر؛ اندر دل عشاق توانست ز عشقت؛ کاندر دل حساد شنشاه
ز خنجر؛ انشاه سخی دست که در گاه سخاوت؛ بقطش کهر افشاند و دستش ازو گوهر؛ ای شاه
تو خورشیدی زیرا که چو خورشید؛ نور تو در آفاق گرفته است برابر؛ لرزان شده از ترس سر تیغ
تو غفور؛ ترسان شده از هول سر گرز تو قیصر سید ذو الفقار شاعری پاکیزه روزگار نیکو گفتار بوده
اورا قصیده ایست مصنوع در مدح وزیر شروان و این سه بیت از انجمله است؛ جوان شد از
گل صدبرگ تازه دلبر وار؛ بهار یافت بهاری باد در گلزار؛ نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص
بسرو فاخته چون بیدلان بنالد زار؛ ارم ز روی تو تابنج بوستان آمد؛ خزان خزان چو در آید
بباغ باد بهار از ین ابیات بیتی دیگر خارج میشود بدین نهج گل صدبرگ دلبر وار چون در بوستان آمد
بهار و باد در گلزار چون بیدل خزان آمد و همچنین تمام قصیده را بدین دستور گفته و ابیاتی را که
استخراج نموده قصیده ترتیب داده عبد الواسع جبلی قصیده دارد که در عنوان دیوان آن نوشته اند
شعرا را اتفاق است بر ان که هیچکس از عهده جواب آن بر نیامده و هو هذا آنکه دارد چون بمعشوقی
نگار و چابک و دلبر؛ بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله رو و نسرین بر؛ نباشد چون جبین و زلف و رخسار و
لبت هرگز؛ مه روشن شبی تیره گلی سوری می احمر؛ زر درد و خسرت و اندیشه بیماری تر ادارم؛ جگر
کرم و نفس سرد و لبان خشک و دو دیده تر؛ بگرد ار دل و عیش و سر شک و چشم من دارد؛ دهان
تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر؛ نشان دارد مرا در عشق جور و هجر و مهر تو؛ سرشک از
در و چشم از لعل و خوی از سیم و رو از زر؛ مدار د در غم و رنج و جفا و جور تو خالی؛ زبان از یاد و سر از خاک و
رخ از آب و دل ز آذر؛ بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم؛ قد از سرو و بر از عاج و خط از مشک و
لب از شکر؛ سزد گر من ترا دیدم بطبع و طوع جان خود؛ کم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر؛
خداوندی عدو بندی شهنشاهی نکو خوئی؛ معزدین معین حق مغیث خلق شد سنجر؛ جاندارے که دارد
جان بوقت حرب و مهر و کین؛ کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر؛ شهی کوهست کاهی جنگ و
سنگ و سروت و هیبت؛ زمان خشم و زمین حلم و فلک قدر و ملک منظر؛ بتدبیر و ثبات و
عدل و توفیق است همواره؛ مخالف سوز و دولت ساز و ملک آرای و دین پرور؛ درخت عز و تمکین و
جلال و قدر او دارد؛ سعادت بیخ و عصمت شاخ و رفعت برگ و حشمت بر؛ ز قدر دولت و تائید
یمن او همی خیزد؛ ز خارا زر زنی شکر ز کان کوهر زیم عنبر؛ ز شکر آفرین و مدح و وصف تو همی ماند

زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر قلم مضطر ؛ ترا زیبد کهی جنگ و مصاف و حمله و هیجا ؛ فرس کردون کم جوز ابسر کیوان علم محور ؛ بچین و روم و ترک و هند پیشت بر زمین مالند ؛ جبین فغفور و رخ چیپال و سر خاقان لب قیصر ؛ کمیت تست چون کبک و هما و طوطی و عسکه ؛ بکوه رفتار و فرخ فال و زیرک طبع و حیلت گر بهنگام سرود و دانش و آرایش و رامش ؛ زحل کین و عطارد فهم و زهره طبع و مه پیکر ؛ زقدر و حشمت و تمکین و جاه تو سزد اورا ؛ رکاب از ماه و زین از مهر و میدان چرخ و نعل اختر ؛ زاسیب و نهیب و بهم رمحت کم کند دشمن ؛ زکف نیزه زبر درع و زتن جوشن زسر مغفر ؛ کهی حمد و ثنا و مدحت و وصف ترا زیبد زبان کاتب قضا راوی قدر خامه سماد فتر ؛ بشرح و بسط نظم و نثر کردر ابتدا بودم ؛ عبارت سست و خاطر کند و معنی پست و نظم ابتر ؛ شدم زاحسان و رتحسین اقبال قبول او ؛ قوی حال و روان شعر و نکو طبع و سخن گستر ؛ همیشه تا بود تنگ و دراز و خرم و فرخ ؛ دل عاشق غم هجران شب وصل و رخ دلبر ؛ مبادا بسته و دور و جدا و خالیت هرگز ؛ لب از خنده دل از شادی کف از ساغر سر از افسر ؛ بهیدا و هشیاری و به روزی و فیروزی ؛ ولایت گیر و نصرت یاب و عزت جوی و دولت خور شهاب الدین محمره در بداؤن بود و بداؤن قصبه ایست از هند نزدیک بدهلی قصیده گفته و در هر بیت فیل و کرگ و شیر و کرگ لازم گرفته و آن بحر سامری را چنانچه باید باتمام رسانیده و این چند بیت ازان است ؛ هر زمان این پیر کرگ شیر خوی طفل خوار ؛ آن کند بامن که پیل و کرگ وقت کارزار ؛ آسمان پیلگون مالد تم زاگر گسان ؛ روز کار شیر وشش چرم رباید کرگ وار ؛ زور گرگم نی و بامن تند پیل آسمان ؛ شیر مردی میکند چون کنه کرگ روزگار ؛ پیل با گرگان نکرده کرگ با میش آنچه کرد ؛ شیر چرخ از جور با این شخص چون موی بزار ؛ حیلت گرگست و روز گرگ با شیر فلک ؛ وان همیشه بر دل من درد بار د پیلبار ؛ چنگ شیر و شاخ کرگ و ننگ پیل و موی کرگ ؛ گرچه در تعویذ دلبندی بکار است این چهار ؛ کے کند سودم خواص کرگ و گرگ و شیر و فیل ؛ چون زمن زر پیل بالا خواهد ان سیمین عذار ؛ حمله گرگ و دل شیر و دم گرگم چو نیست ؛ مردم با پیلبار غم با استقبال یار ؛ رکنه دنیا شاه پیل افکن بگرز شیر سر ؛ کرسمند گرگ توسن کار بر گرگست زار ؛ دیده گرگ فلک از شیر گذرش رنگ رنگ کوهمه گرگ زمین از پای پیلش غار غار ؛ پیل پیکر گذرش از گرگان کند تهی پشه ؛ بوبه جنگش از شیران ستاند مرغزار ؛ از سر زوبین شیر گذر او بر گرگ و پیل ؛ آن رسد گر تیغ روئین تن بجان گرگ سار ؛ ای زگذر شیر و گرگ انداز پیل آسای تو ؛ گور بر گرگین بان چاه بیژن تنگ و تار ؛ گرگ ماده جب دهد شیری تری او رشکون ؛ گر به پیش پیل گرگ اندازت آید در شکار ؛ پیل بخشاد بداؤن بادیم ویرانه

۱۹ گرچه

گرچه جای شیر پیل و گرگ باشد آنجا ؛ تا که شیر و پیل باشد در مهابت هم قدم ؛ تا که گرگ و گرگ باشد در کتابت یک شمار ؛ هست چو شیر و پیل و گرگ و گرگ در گرما بها ؛ دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار صنعت میر خرد علیه الرحمه بیت یک حرفی و بیت دو حرفی و بیت سه حرفی و بیت چار حرفی و بیت پنج حرفی ؛ رخ زرد دارم زدوری دلبر ؛ زده داغ دردم درون دل آذر ؛ چو من کاست کوئی شب فرقت تو ؛ تن تو کاست باشد بدینگونه لاغر ؛ خطت خضر جد کجت مشک تبت ؛ تنت سیم لعل لبت تنگ شکر بطلعت صبیحی بلیغ ملیحی ؛ بکلفتن فصیحی بگیو معنبر محمد قاسم المتخلص بنجازن در مدح سلطان دارا شکوه ابن شاه جهان پادشاه گورکان قصیده دارد که شعرای وقت بدان اعتراف نمودند ؛ بیت که فتنه بر دوست برمیانش ولرزد ؛ دلم چو موی میان کشته تا توانش ولرزد ؛ کجا زسعی من آید بدست دامن وصلی ؛ که دست نازبگیرد بامتحانش ولرزد ؛ بکلشنی رهم افتاده کز نهار نزاکت ؛ نسیم را بود آهنگ گلستانش ولرزد ؛ شکفته روضمی شوخ طبع شعله مزاجی ؛ که آورد دل آئینه در کمانش ولرزد ؛ کسی بپیش کسی شکوه از چه روی نماید ؛ که عقدهای دل افتاده بر زبانش ولرزد ؛ درین چمن نزدم پر مکر و جشت مرغی ؛ که بیند از کف صیاد آشیانش ولرزد ؛ نشد نصیب من از ره هر استقامت خاطر ؛ چو آن عصا که کشد پیر تا توانش ولرزد ادم بدر که شاه شهنشاهی شکوه دوران ؛ که ایستاده فلک پیش آستانش ولرزد ؛ زمانه حضرت دارا شکوه قبله عالم ؛ نوشته است بطغرای عز و شانش ولرزد ؛ روان دشمن اگر شاخ گل بخواب بیند ؛ کند خیال تو تیغ خونفشانش ولرزد ؛ چو فتنه از سر تیرش مدید هیچ پناهی ؛ بزیم گوشه نشین کشته در کمانش ولرزد ؛ بلرزد از کف دشمن سنان بیم نبردش ؛ بر نگ مار که آرد برون بانش ولرزد ؛ زتخت حوصله فیلش که هست طرف تجلی ؛ سخن رسیده بمعراج در میانش ولرزد ؛ سحاب تیره بود فیل او که آتش سرعت ؛ بر نگ برق جهد هر دم از عنانش ولرزد ؛ بلندی ارز براو بزیر بیند و ترسد ؛ زمین هراسد از اسکیب و دمانش ولرزد ؛ فلک بهیلوی او درسواد جبه نماید ؛ بشکل رنگ که بندند بر میانش ولرزد ؛ بیام رفعت او گر رود خیال منجم ؛ نرفته پایه اول نزد بانش ولرزد ؛ خراب مستی او گشته بس که خانه دشمن ؛ نشسته در پس دیوار آستانش ولرزد ؛ گواه پاکی طینت بس است کو هر طبعم ؛ که بسته غیر زاندیشه ام زبانش ولرزد ؛ مراست سینه چو آئینه پیش قبله عالم ؛ دلم چو قبله نما گشته در میانش ولرزد ؛ همیشه تا که بهار است و سبزه و گل و ریحان ؛ همیشه تا که رسد شاخ را خزانش ولرزد ؛ بهار خوشدلی عمر دوستان تو باشد ؛ کند عدوی تو تب لرزه استخوانش ولرزد فهم بیت و ششم در خط نوشتن بود و آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیتی باعتبار کتابت طاری میشود بر آن اول کسیکه خط تعلیم نوشت ادریس بود علیه السلام و علی بنیینا خط مغلی انتخاب پدید آورد گویند اول خط

تعلیم شیث نوشت علیه السلام گویند اول خط نوشتن در زمان هوشنگ پدید آمد و خط فارسی اول ظهور بس نوشت
گویند اصنع خط مردی بود از اهل انبار علی کرم الله وجه از مقلی خط کوفی استخراج کرد و این مقله از خط کوفی
شش خط استنباط نمود ثلث توقیع محقق نسخ رقاع ریحان خواجه میر علی تبریزی خط نسخ و تعلیق
پدید آورد حکیم بندی گوید خط زبان دلست و گفته اند خط صغیر ضمیر است عالمی گوید خط در ابصار تیره است
و در بصایر روشن چنانکه در ظلمات است چشمه حیوان گویند خط را بر لفظ مزیدیست زیرا که خط قریب و بعید را
مفید است برخلاف لفظ از رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق
بزرگی گوید خط نزد فقرا مالست و نزد غنی جمال و نزد اکابر کمال و اول کسیکه خطوط ستة را بعد از ابن مقله
نوشت ابن ایوب بود و خط یاقوت را که بر خط او ترجیح دهند جهت لطافت و نزاکت نه از جهت اصول
و قواعد جمال الدین المشهور بیاقوت زرخرید مقصم بود امروز خطش از یاقوت احمر عزیزتر و دوست تر
دران عصر حرفی از خط وی بیک تنکه و کلمه بدو تنکه و سطری به پنج تنکه و صفحه بصد تنکه و جزوی بپانصد تنکه و مصحفی
به بیست هزار تنکه خرید و فروخت میشد مولانا سلطان علی و مولانا میر علی در خط نسخ تعلیق استاد ند
و آنرا چون ایشان کسی ننوشته و بعد ازان چون مولانا محمد حسین کشمیری نگاشته و بعضی خط میر عماد را
بر او ترجیح نهند و گفته اند که اصول خطوط اهالی ربع مسکون زیاده بر دوازده کونه نیست و فروع آن بسیار
است اصل آنها عربیه حمریه یونانیه سریانیه عبرانیه رومیه قبطیه بربریه فارسیه اندلسیه هندیه چینیه
گویند اول کسیکه نقط بر حروف نهاد حجاج بن یوسف ثقفی بود چون تصحیف و تجنیس بسیار شد علما را جمع
آورد تا آن قاعده وضع کردند و در لغت عرب بیست و هشت حرف است و معنی هر حرف برانموجب است
الالف مرد بی نیاز الباء مرد بسیار التاء خاک با آب آمیخته الثاء چیزی نرم الجیم شتر بسیار شهوت
الحاء زن پلید و دراز زبان الخاء موی و بر الدال زن فربه الذال تاج خروس الراء پشه بزرگ الزاء
بسیار خوار السین غنی بخیل الشین مرد بسیار جماع الصاد روی و مس و دیگ مسین الضاد هدهد الطاء
مرد عاقل الظاء پستان عورت العین زر الغین باران الفا کف دریا القاف مرد مستغنی از خلق
الکاف مرد مصلح مونس السلام درخت الیم شراب صافی النون ماهی الواو شتر پیر الهاء طپانچه
الیاء باقی شیر که در پستان باشد و ازین بیست و هشت حروف اسلاف هشت کلمه قرار داده اند سه
کلمه اول احاد است تا عشرات است و سه کلمه باقی مآت تا الوف و آن
هشت کلمه این است ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و معنی این کلمات از ابن مسعود
روایت کرده اند الابجد یعنی یافتم ترا ای بنده در معصیت خود الهوز تو در هوای نفس خود بودی چون از

آن باز گشتی جنت بتو دادم الحطی گناه از تو به کردن تو بخشیدم الکلمن سخن ناشایسته کرده بودی چون از
آن توبه کردی قبول نمودم و بر تو رحمت فرمودم السعفص در دنیا عیش تو تنگ کردم و در عقبی فراخ سازم
القرشت ای بنده چون اقرار کردی گناه خود پوشیدم گناه ترا الثخذ بنده از خدای عزوجل قوت یافت
الضظغ ساکن و ایمن کردم ازراه شیطانی و ازین بیست و هشت حروف در پارسی نمی آید هشت حرف
است انکه اندر پارسی نیدهی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو ازمن تا کدامست آن حروف
یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف فنهم بیست و هفتم در سخن و آن مشتمل است بر یک
فراست بدانکه لطایف سخن بسیار است مرتبه آن ازهمه بالاتر زیراکه از حیوان مطلق تا حیوان ناطق
او تفاوت کرد و از زنده تا مرده و از نوع فرق توان نمود سخن گر بجانست بنگر بهوش چرا آدم مرده ماند خموش
مرده بسخن زنده همیگردد مسیحا و نزدایزد سبحانه و تعالی شانه مکرم ترین همه اشیاست که خود را ازان
هویدا ساخت و برای محبوب خود بوحی ارمغانی فرستاد گر بدی گوهری ورای سخن او فرو داد ے
بجای سخن و پیداست که بمحبوبان و دوستان ارمغانی نفرستند الا بهترین چیزها سخن آورد
جبریل از کردگر گرامی هدیه از بهر پیمبر سخن هست اینکه مصحف نام دارد ولی پرده برخ ز الهام
دارد انشر و رصلوات الله علیه و آله و اصحابه و السلام فرماید الجمال فی اللسان و ابو بکر فرماید
اللسان زین الانسان حکیمی باللانسان سوی اللسان یحیی بن معاذ گوید کلام نیکو نیکوست و از کلام
نیکو تر معنی آن و از معنی نیکو تر عمل بر آن ارسطو گوید که قدر مرد بدرستی که از سخن عظیم شود تا مرد سخن
نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد بقراط گوید چون مرد سخن گوید نقصان و کمال او معلوم شود
و چون خاموش ماند شناختن او مشکل یحیی بن معاذ گوید نیکو ترین چیزها کلام صحیح است از زبان
فصیح برای این گفته اند سخن بفصاحت و بلاغت باید گفت چه معنی بلیغ باشد و لفظ فصیح نه برعکس
عالمی را گفتند بلاغت چیست گفت آنچه بآن راضی شوند خواص و فهم کنند عوام غزالی را پرسیدند که
بلاغت نزد شما چیست گفت ایجاز لفظ با اصابت معنی علی فرماید کرمه وجه جودت کلام فی الاختصار
یکی از آداب سخن گفتن آنست که تا اندیشه نکنی لب نگشائی و تا دیگران را خاموش نیابی دم نزنی و تا نه
پرسند مبادرت بگفتن نکنی تا تات نه پرسند همی باش گنگ تا تات نخوانند همی باش لنگ باید که
سخن آهسته گوئی خصوصا نزد بزرگان بوذر جمهر گوید اندیشه کردن که چکویم به از پشیمانی که چرا گفتم نگو
گوئی گر دیر گوئی چه غم گفته اند سخن گفتن چون شراب خوردن است اگر بسیار خوری خمار آرد همچنین سخن بسیار
پشیمانی بار آرد گفته اند سخن آنست که چون از زبان صادر شود در دل جا گیرد عنصر معانی گوید سخن چهار

نوع است دانستنی و گفتنی و ندانستنی و نگفتنی و دانستنی و نگفتنی و گفتنی
سخنی است که صلاح دین و دنیا دران باشد و ازان گوینده و شنونده را منفعت باشد و دانستنی و نگفتنی آن
سخنیست که در و غیبت کسی باشد یا سخنی که باظهار آن موجب شورش باشد و گفتنی و ندانستنی سخنیست که
در کتاب خدا و رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علما در تاویل آن اختلاف دارند اگر در تاویل دل تو
گناهی نباشد و ندانستنی و نگفتنی سخنیست که در دین و دنیا بکار نه آید و ازا هرزه و لاطایل گویند بزرگی گوید
بزرگترین هنر سخن گفتن است حکیمی گوید هیچ چیزی بر افعال چون اقوال دلالت نکند ؛ زحال مرد حال
مرد پیداست ؛ بلی بنص دل مردم زبانست ارسطو گوید سعادت گوینده و شنونده او بفهم باشد
گفته اند که چون سخن در مغلی گوئی که نفهمند ظلمیست که بر سخن کرده باشی ابوالحسن بغدادی گوید که سخن بی
ضرورت خبریست لهراب گوید که عیب نکند بندگان را مگر کسیکه معیوب باشد شیخ الاسلام
جناب زنده پیل احمد جام علیه الرحمه فرماید که مردم بی نفس چون خواهند که عیب کسی برشمارند اول هنرهائی
که در ایشان است بر زبان آورند که بفهم ایشان نزدیک تر باشد در مثل است کل اناء یترشح بما فیه
از کوزه برون همان تراود که در وست شیخ الانام مخدوم شیخ سعدی علیه الرحمه والغفران فرماید که تبارک
تعالی می بیند و میپوشد و همسایه نمی بیند و میخروشد بزرگی گوید دوست آنست که معایب دوست ؛ همچو آینه رو
برو گوید ؛ نکه چون شانه با هزار زبان ؛ پس سر رفته موبمو گوید هیثم بن صالح گوید که چون سخن کم گوئی
صواب بسیار گوئی و چون سخن بسیار گوئی صواب کم گوئی حکمای هند گویند صبح که آدمی از خواب
بیدار میشود گویا که از مادر بوجود می آید و چون شب بخوابد فنا میشود و باقی حالت که در روز رو میدهد عالم
زندگانیست افلاطون گوید کمال مرد بآن توان شناخت که اگر رای صایب از دشمن زند بان افتخار نماید
مأمون عباسی گوید که شنیدم از امام علی رضا علیه الرحمه که میفرمود سه خبر بر سه خبر موکل اند دشمنی عوام
بر اهل علم و سختی ایام بر ارباب کمال و استیلای حرمان بر هنرمندان گویند هر جا دو دوست بنشیند
جای تنگ نباشد اما دو دشمن را تمام روی زمین تنگ است بزرگی گوید که هر که بطلب قوت برخواست
نام فقر ازوی برخواست در عرایس آورده اند که دو چیز پسندیده ام یکی سخن دلپذیر دوم دل سخن پذیر هم
او گوید وصل بی فصل است و چون فصل درمیان آمد وصل نماند عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید
و از افزونی دست بدارد نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست که از حال او دیگران
پند گیرند بزرگی گوید محبت را نهایت نیست چنانچه محبوب را غایت نیست عارف مردیست از آن

وجود از ایشان از بزرگی پرسیدند که اندوه کرا بیشتر گفت بدخوی ترین هر دمان را بزرگی گوید از هر چه گذشت و از
هر چه باید اندیشه نباید کرد عباس را گفتند رضی الله تعالی عنه که تو بزرگتری یا رسول الله صلی الله علیه و آله
گفت رسول الله صلوات الله علیه بزرگست و من پیش از و متولد شده ام عمر عبد العزیز شخصی را گفت
من بلندترم یا تو گفت از روی عقل امیر المؤمنین و از روی قامت من عنصر معانی گوید که هرون الرشید بخواب
دید که همه دندانهای او از دهان فرو افتادند از معبری تعبیر خواست جواب داد که همه اقربای تو پیش تو
بمیرند هرون برنجید و او را صد چوب بزد و از معبر دیگر پرسید او گفت که دلیل این خواب این است
که امیر المؤمنین از همه اقربا زندگانی بیش یابد هرون او را صد درم بخشید و گفت معبری هر دو یکی است
لیکن در عبارت تفاوت بسیار است مردی با غلام خود خفته بود غلام را گفت پشت این سو بکن غلام
گفت ایخواجه بهتر ازین هم میتوان گفت گفت چگونه گفت بگو روی خود را آنطرف کن خواجه گفت
شنیدم و ترا آزاد کردم و ازین فضل توبه کردم گفته اند که گناه خلق همچو باید کرد که خدا اند و گناه خدا
همچو باید کرد که خلق ندانند گفته اند طعام چنان باید خورد که تو او را خورده باشی نه ترا او و نه چندان بخور
گرد هانت برآید ؛ نچندان که از ضعف جانت برآید شیخ احمد غزالی را گفتند که تو خود را درویش میگیری
و چندین طویله و استر داری گفت راست است اما منج طویله را بر کل زده ام نه بر دل از بزرگی پرسیدند که تصوف
چیست گفت صبر کردن در تحت امر و نهی بزرگی گوید اثبات کردن حق تعالی آب دریا پیمودن است
و خورشید بکل اندودن از خدا نتوان جز این گفتن که هست ؛ غیر ازین مر عقل را صورت نه بست
شیخ روزبهان گوید که ترویح دل سه چیز محتاج است روایح طیبه و وجود صحیح و صوت ملیح مردی
بمجلس قاضی ابو یوسف علیه الرحمه آمدی و سخن نگفتی او را پرسیدند که چرا سخن نگوئی گفت روزه دارم چه
وقت افطار کند گفت چون آفتاب فرو رود گفت اگر آفتاب تا نیمشب فرو نرود قاضی بخندید و گفت
تو در خاموشی خود صایب بودی و ما در استدعای مخلصی پیش از زمان منصور دوانقی در دیار شام طاعونی
واقع شد منصور یکی از اعراب آن دیار را گفت چرا شکر خدا نمی کنید که تا من بخلافت نشسته ام طاعون
از میان شما برخواسته اعرابی گفت باری تعالی از ان عادل تر است که بیکبار دو بلا را بر ما کرد منصور
منفعل شد و عاقبت آن بیچاره را بتهمتی بکشت قلندری گوید اگر قید طهارت نبودی احدی از مسلمانان بی
صلوة نبودی گفته اند هر چه محبوبست خوبست نه هر چه خوبست محبوبست گفته اند خویشی این زمانه مثل چشم
و ابروست چشم با وجود قرابت یکدیگر را نمی توانند دید و ابرو با وجود بیوستگی باهم اند یشه کجی دارند
حکمای هند سرایند که آدمی تا ذو فنون نباشد خدمت عمل قبول نکند و تا دانا نباشد سخن رسا

خوش آیند نکوید و تا بی کینه نباشد سخن صریح نسرایند و گفته اند که شادی که بازگشت آن بغم باشد شادی
مشمر علی کرم الله وجهه گوید که شرف بعقل است و ادب باصل است گفته اند کسیکه زندگانی بکام
اوست زنده اش بناید شمرد یکی از علما اعمی را گفت بر کاه که خدای تعالی چیزی از کسی باز میگیرد در عوض
آن چیزی بهتر از ان باو میدهد اکنون بگو که ترا چه داده گفت آنکه روی ترا نه بینم یعقوب لیث
چون بسلطنت رسید کی از مالداران سیستان را مواخذه کرد و آنچه داشت از و بستد پس از
چندی او را دید و گفت حالت چگونه است گفت چنانچه پیش ازین حال تو بود گفت حال من چگونه بود
گفت چنانچه اکنون حال من است یعقوب آنچه از و گرفته بود باز داد یکی نزد مامون عباسی آمد و گفت غریم
و گفت عجب نباشد گفت خواهم کز بچ روم گفت راه گشاده است گفت چیزی ندارم گفت چ از تو ساقط شد
اعرابی گفت من آمده ام که از تو چیزی بگیرم نه انکه فتوی خواهم مامون بخندید و او را صله داد شاعری در مدح داعی
کبیر قصیده انشا کرد که مطلعش این است لا تقتل بشری ولکن بشرنان ؛ غره الداعی و عبد المهر
جان داعی گفت ابتدای سخن بلا نیک نبود گفت چگونه نیک نبود که بزرگترین کلمات لا الله است و اول آن
لا است داعی از جابر جست و او را صله جزیل داده از علی علیه السلام پرسیدند که مسافت مابین خافقین چه مقدار است
آنجناب فرمود که مقدار حرکت یکروزه شمس هم نیز از آنجناب تقریبا نزدی آوردند آنحضرت فرمودند
که ای زرتوشی تا ترا از خود جدا نکنند بکار نیائی کرمه وجه هم از آنجناب پرسیدند که اگر کسی را در خانه
کنند و در آنخانه را بالا بیاورند روزی از کدام راه باو رسد فرمودند از ان راه که اجل باو در آید گفته اند دنیا بسه
چیز خوش گذرد امینی و توانگری و صحت مزاج و بسه چیز ناخوش گذرد ترس و فقر و رنجوری یحیی گوید عجب
دارم از کسی که پرهیز کند از طعام جهت علت و پرهیز نکند از گناه جهت عقوبت حکیمی گوید سخن بیجا مگو
که ستم بر دانش کنی گویند در جوف مردم ماریست که جوع گزیدن آن ماراست گویند آزار دانست
که از رنجانیدن کسی نرنجد و مستحق رنجانیدن تر از رنجاند از ابو علی سینا پرسیدند که فلان کس چگونه
است گفت یک عیب دارد باقی همه هنر است پرسیدند که آن عیب چیست گفت آنکه هیچ
عیب ندارد حکیمی گوید مروت نباشد که دوست نداری کسی را که دشمن تو او را دوست دارد شقیق بلخی گوید
هلاک مردم در سه چیز است گناه میکنند بامید توبه و توبه نمیکنند بامید زندگانی و توبه ناکرده می مانند
بامید رحمت فیلسوفی گوید عالم ظالم پرستاست گویند چهار چیز مرد را بشکند دشمن بسیار و وام بسیار
و عیال پرقطار و جفت ناسازگار هرگاه دولت بکسی رو می نهد شهوت خدمت عقل میکنند و چون
بخفتش فرو میگیرد عقل مسخر شهوت میگردد و گویند عقل در همه جا دخیل است الا در دولت حکیمی گوید از دوستان

عجیبها

عیبهای مردم پوشیده شود هنرها آشکارا گردد مغیره بن شعبه را گفتند دربانان تو اول آشنایان خود را
میگذارند آنگاه آشنایان ترا گفت آشنائی باسکت منفعت بسیار دارد و با آدمی نه عمش
گوید جماعتی در سلف دیدم که یکماه و دو ماه بهم نمیرسیدند و باندک پرسش قناعت میکردند و اگر نیمه
مال از یکدیگر مطلبیدند برغبت ایثار مینمودند اکنون جماعتی می بینم که هر روز بهم میرسند و از کلی و
جزوی استفسار مینمایند و اگر چیزی از مال یکدیگر توقع میکنند نمی یابند ؛ کردباوی نه و دودی نه و یاران
عزیز ؛ چشم پوشیده زنیک و چه بهم میگذرند فیثاغورس حکیم مطلوب دوستان را بر مقصود خود
مقدم داشتی حکیمی گوید اگر دشمن بتو محتاج بود زندگی ترا دوست دارد و چون دوست از تو بی نیاز گردد
مرگ تو برو آسان نماید فراست در لطیفه شخصی صراحی تهی در دست داشت محتسب دید و او را
تنگ گرفت شخصی پرسید که از برای چه این را تنگ در گرفته محتسب گفت این آلت شراب در
دست دارد پرسند و گفت من که آلت زنا در ازار دارم چرا مرا از آن نمیپرسی محتسب بخندید و
از و در گذشت سبزواری جبه هیزم خریدن بیرون شهر بر سر راه هیزم کشان رفته استاد اول دهله که
هیزم کشی آمد پرسید که چه نام داری هیزم کش گفت ابوبکر سبزواری بر بخندید و او را ایذای داد از پی او هیزم
کش دیگر رسید نامش پرسید گفت عمر او نیز از آر رسانید از عقب او هیزم کش دیگر پیدا شد از و
نام او پرسید گفت عثمان او را هم زجر کرد همچنین هیزم کش دیگر آمد نام او پرسید گفت پیر سبزواری
گفت یا پیر در هیزم کشی هم پس مانده شخصی از منجمی پرسید که برای کدخدائی کدام ساعت
خوبست منجم گفت برای کدخدائی هرگز ساعت خوب نمی باشد مرد بقیدی در مجلس ملای وارد شد
اتفاقا وقت نماز در آمد ملا با جمیع طلبه برای نماز برخواست بیقید بدستور نشسته ماند ملا بعد از فراغ از نماز
رو به بیقید آورد به تهدید شروع کرد که چرا نماز از الکردی بیقید گفت الله تعالی در قرآن نماز را منع کرده
است ملا گفت استغفر الله کجا گفت لا تقربوا الصلوة آمده است ملا گفت تمام آیته برخوان
بیقید گفت بر تمام مصحف که عمل کرده است من بهمین قدر عمل میکنم شاه جهان پادشاه کورکان
بسعد الله خان وزیر اعظم خود فرمود که در مردم وظیفه خواران و روزینه داران تغلب بسیار است
شما بغور این برسید سعد الله خان بعرض رسانید بنحویکه ارشاد شود بعمل در آریم حکم شد که تا تحقیق
برسد سند بالمناصفه بدهید هر که رجوع شد سند بدستور مذکور میگرفت مردی طالب علمی آمده حاضر
شد سعد الله خان پرسید که تو کیستی گفت از جمله طلاب سعد الله خان از و سوال کرد که بنای مسلمانی
بر چند چیز است او گفت بر ده چیز سعد الله خان متعجب شد که مرد طالب علم باشد و هیچ سخن نگوید سعد الله خان

اعاده سخن کرد و گفت فهمیده بگو جوان باز همان سخن گفت که فهمیده میگویم سعد الله خان گفت که تو خود را عالم میدانی و هیچ سخن میگوئی او گفت که تو اب هرچه کسی دارد بالمناصفه میکنند اگر من بنای مسلمانی بر هیچ چیز میگذارم و شما آنرا بالمناصفه میفرمودید در اصل ایمان من نقصان میشد مضاعفت از برای آن گفته ام که اگر تو اب بالمناصفه میفرمودید در اصل ایمان من قصور و فتور واقع نشود سعد الله خان بسیار محظوظ شد و آنچه وظیفه داشت مضاعف فرمود اصحاب محمد خلف الصدق مؤلف که غالبًا این تالیف برای مطالعش بقید تحریر در آمده در حاصل که خدائی لطیفه خوشی گفته یعنی گناه کارا که تشهیر میکنند و بر خر سوار میسازند و دهل مینوازند و مردم برای تماشا هجوم می آورند و دستک میزنند و او سرپائین کرده با نفعال تمام میرود شب که خدائی بینوا اینصورت بر صاحب سور صورت میگیرد بر اسب سوار میکنند و دهل و نقارها و کرناها می نوازند و هجوم تماشائیان بدستور میشود و کوچه بکوچه که میگردانند تشهیر است و قوالان که در کار سرود دستک میزنند در معنی دستک میزنند و شاه از شرم سر بالا نمیکند گویا از شرمندگی سر افکنده میرود و بعد از تشهیر مجرم را بزندان میبرند که خدا در خانهٔ خود بزندان آید مؤید میگردد الحق طرفه مثالی افتاده و سلمه الله تعالی مولانا قطب الدین علامه و مخدوم شیخ سعدی تماشای مسجدی که یکی از ملوک اتابک تعمیر مینمود رفته بودند قضای را اندک گلی بر رخسار پادشاه که هنوز گل رخسارش بغبار خط نه آلوده بود رسید مولانا قطب الدین خواند یا لیتنی کنت ترابا گویند مهمانی بر سه قسم است و سوای آن تکلیف است تمام مهمانی و نصف مهمانی و ربع مهمانی و تکلیف اما تمام مهمانی آنست که از نقد بقدر مقدور کسی بکسی بفرستد تا بارادهٔ خود خرج نماید و نصف مهمانی آنست که جنس باجزایج بفرستد که هرگاه اشتها شود هرچه بخاطر بگذرد بفرماید که کارگذاران بطبخ نمایند و مهمانی ربع آنست که میزبان طعام پخته بجانب مهمان بفرستد گرم و سرد و باشتها و بی اشتها خوردن اختیار با اوست بعد ازان تکلیف است بخانه عزیزی رفتن و بارادهٔ او نشستن و خوردن و بودن عبد الرحیم خانخانان روزی با خان اعظم کوکلتاش اکبر پادشاه کورکان بر سر مائده طعام میخوردند خان اعظم گفت من پشت نازا بسیار دوست میدارم خانخانان گفت از انجهت که روی نان را ندیده از سخنان خان اعظم است که یک کنیز برابر صد در بانست گفته اند عاشق که بدمطنه بود دیوس است گفته اند لذت پاره کردن تمسک کم از لذت از الت بکارت نیست فهم بیت و هشتم در خاموشی از رسول خدا صلوات الله علیه و سلم منقول است که رحم الله امرًا اساس فضل بلسانه و بذال فضل ماله علی رضی الله عنه فرماید اذا تم العقل نقص الکلام حقه پر آواز نیک در بود کنگ شود جوز هش پر بود و فرموده است

بلاء الانسان لسان الانسان زبان در خموشی چو رام تو شد ؛ طرب کن که دشمن بکام تو شد و فرمود قلت الکلام یستر العیوب و تقلل الذنوب و فرمود من کثر کلامه کثر ملامة علی فرماید کرم و جه از خاموشی مهیبت و وقار زیاده شود [illegible] شه گوید رضی الله عنه عجب دارم از آدمیکه فرشتگان بر چپ و راست اویند و قلم ایشان زبان اوست و بی ضرورت سخن میگویند بزرگی گوید زبان هر صبح و شام جوارح را گوید چگونه اید ایشان گویند اگر تو ما را رها کنی خیراست ؛ زبان سرخ سری سبز میرود و بر باد ابو عمران نخعی گوید سلف خاموشی بیاد میگرفتند چنانچه اکنون سخن گفتن یاد میگیرند لقمان حکیم گفت پسر خود را که چون مردم بینی سخن خود فخر کنند تو بخاموشی خود فخر کن زیرا که خاموشی زینت عالم است و ستر جاهل فیثاغورس گوید اکثر آفات که عارض حیوانات میشود از بی زبانی باشد و اکثر آفات انسان از زبانداني و هب بن ورد گوید که حکمت ده جزو است نه جزو سکوت و دهم عزلت بقراط گوید اگر ساکت شوی تا دیگران بسخنت در آرند از ان بهتر که سخن گوئی و خاموشت کنند و گفت انچه خاموش میشود خاموش کنندش خواجه محمد پارسا فرماید قدس سره که چون زبان از فضول کلام ساکت شود دل باید متعال سخن گوید و چون زبان سخن گوید دل خاموش باشد فیثاغورس گوید خاموشی موجب سلامت است از ندامت بلی در خاموشی فایده هاست که در گفتار نیست لقمان حکیم گوید که نزد داود علیه السلام و علی نبینا رفتم آنجناب زره میساخت لقمان ندانست که چیست تعجب کرد و هیچ نپرسید داود علیه السلام چون آنرا تمام کرد بر خواست و در بر افکند و گفت نیکو درعیست لقمان بی سؤال دانست و گفت الصمت خیر الحکمة ابن عربی گوید چون ادب ندانی خاموشی را لازم گیر که از اعظم آدابست گفته اند که نادانرا به از خاموشی پیرایه نیست و اگر فایده این بدانستی نادان نبودی بطلیموس گوید شادی کردن بنا گفتن نا صواب بهتر از شادی کردن بگفتن صواب جمعی نزد اورنگ زیب سخن میگفتند یکی از ایشان خاموش بود گفتند چرا سخن نگوئی گفت حظ خود در گوش است و در زبان او حظ دیگرانست اویس رض شاعر گوید که خاموشی بسیار کمراهی آورد و بسیار سخن گفتن قدر سخنوری زایل کند و گفت عاقل آن بود که بر زبان خود قادر باشد یعنی انچه شاید بگوید حکیمی گوید کسیکه نزد کریمی رود واجب است او را قلت کلام و سرعت قیام بشرحافی گوید دلیل عقل کم گفتاریست و دلیل فضل بردباری سقراط گوید عاقل شناخته میشود به بسیاری خاموشی و جاهل به بسیاری سخن و گفت مرد خاموش بدر ماندگی در سخن منسوب شود و سالم ماند و متکلم بفضول منسوب گردد و پشیمان شود ؛ زمانی در تفکر به که عمری در پشیمانی ابو عمر و ابن نجید گوید بسا سکوت که از کلام بلیغ تر بود از تصایح انوشیروان است که کم گوئید و کم خورید کیکاوس گوید تنهائی به

نسخه دارد میبود

از مجاورت با اشرار و خاموشی به از مجاورت با جمال ربیعه رائی گوید که ساکت میان خفته و گنگ است
الحاصل برای خاموشی بالاتر ازین دلیلی نیست من سکت سلم و من سلم نجی فهم ملبیت و نهم در
اخلاق و آن جمع خلق است خو گرفتن طبیعت است با فعال حسنه یا قبیحه یا خلق عبارتست از
تعویل قوی از آنست که خیر الامور اوسطها گفته اند علی کرم الله وجه فرماید عنوان صحیفه مومن حسن
خلق است و حق تعالی رسول خود را صلوات الله علیه و آله و السلام بحسن خلق ستوده و فرموده و انک
لعلی خلق عظیم و از آن سرور صلی الله علیه وسلم مرویست اول چیزی که در میزان اعمال نهند حسن خلق باشد
و از انجناب روایت کرده اند که فرمود حسن خلق زمانیست بدست فرشته که میکشد صاحب آنرا به بهشت
و سوء خلق زمانیست در دست شیطانی که میکشد صاحب آنرا بدوزخ برارباب فضل مستور نخواهد بود که ثواب
و عقاب چیزی حسن خلق و سوء خلق است جالینوس گوید عاقلترین مردمان کسیست که از نزدیکان خود موکل
سازد تا هر روز او را از خطا و صواب او اعلام دهد تا بر فضل جمیل اقدام نماید شیخ ابو علی سینا چون از قابوس
جدا میشد قابوس از و پند خواست شیخ گفت جمیع نیکوئیها و خصلت است اول صدق در راه حق دوم
انصاف با خلق سوم قهر با نفس چهارم سؤال از علماء پنجم حرمت داشتن مهتران ششم بر کهتران شفقت
کردن هفتم صحبت با دوستان هشتم حلم با دشمنان نهم بذل با درویشان دهم نصیحت جاهلان لقمان
حکیم گوید خوش خوئی خویش بیگانگان است و بد خلقی بیگانه خویشان بقراط گوید خلق نیک سر حکمتهاست
و گفت حسن خلق جمیع قبایح را میپوشد و چیزی بد محاسن را قبیح ننماید و گفت هیچ دشمن بدتر از
خوی بد نیست فضل عیاض گوید اگر فاجری خوش خلق مصاحب باشد از ان بهتر که عابدی بد خلق
اگر حنظل خوری از دست خوش خوی به از شیرینی از دست ترشروی مهلب بن ابی صفیره گوید مرا از
کسی عجب می آید که بند کاه بال میخرد و آزاد را بخوش خلقی نمیخرد و گفته اند کسیکه خلیق بود او را بسیار
صدیق بود جمعی از یهود عیسی علیه السلام را دشنام میدادند انجناب بهر ایشان شا میگفت از آن
سؤال کردند فرمود که هر کسی میدهد انچه نزد اوست علی کرم وجه فرماید که بزرگترین حسب حسن خلق است
افلاطون گوید خوش خلق کسیست که صبر کند در صحبت بد خلق و گفته اند تحمل از بد خلق از اخلاق ابرار است
و گفته اند هر که بد خلق بود کم رزق بود احمد بن ابی خالد احوال مردم را بزبان بسیار رنجانیدی روزی
اعرابی را بر نجانید اعرابی گفت بدان که خدای عزوجل ترا آفریده که مصطفی را آفریده صلی الله علیه وسلم
احمد گفت کفر نکوی گفت راست میگویم و آن خوی بد سیئت است احمد بخندید و کارش بسامحت ارسطو گوید جا

جاهل از دیاد اوست در جهل ربیع بن هیثم را گفتند که هرگز غیبت کسی نکنی گفت اگر از غیبت خود راضی
باشم بعیب دیگران پردازم ؛ ای که خال عیب خویشتنی ؛ طعنه بر عیب دیگران چه زنی بزرگی را
گفتند که آدمی از عیب سالم باشد گفت اگر عقل خود را امین خود بکند و حذر را وزیر خود و زبان را واعظ خود
و خوف حق را جلیس خود و ذکر موت را انیس خود حکما گفته اند تا بر متکلم کسی عیب نگیرد و سخنش اصلاح پذیرد
گفته اند در عیب جوئی خود چون دشمن خود باش تا بی عیب شوی ؛ خواهی که عیبهای تو روشن نشود تو را
یکدم منافقانه نشین در کمین خویش در مجالس بزرگان سر کوشی نباید کرد که هر کس گمان برد که عیب
اوست که با همدیگر میرانند فیثاغورس گوید باید دانست وقتی را که در آن سخن نیکوست و وقتی را که
در آن خاموشی نیکوست بشلی در خدمت امیری سخن از سخن راند شخصی گفت در جرجان چشمه ایست
که هر زنی که از آن آب برداشته باشد اگر پای خود بر آن گرمی که در آن سرزمین است نهد کوزه او
و هر که از پی او می آمده باشد کنده گردد امیر ازان اعراض نمود آن شخص بفراست دریافت و قاصدی
بجرجان فرستاد تا محضری بر صدق آن قول درست نموده آورد و آن بچهار ماه کشید و چون
محضر پیش امیر آورد گفت دانم که از چون تو نی دروغ نیاید لیکن چرا راستی را باید گفت که چهار ماه با
تا بگواهی جمعی کثیر مقبول افتد رافع بن هزیمه از بادغیس خروج کرده بهرات مستولی شد روزی
چین بر چین بیرون آمد و اثر تغیر از بشره اش پیدا بود یکی از ندما پرسید که سبب چیست رافع
عمامه را از سر برداشت ندما چند جا بر سر او اثر جراحت دیدند پرسیدند که سر امیر را چه رسیده
گفت حجام در حین خلق مجروح ساخته گفتند اگر سلطان رخصت دهد حجامی سبکدست برای
امیر بیاوریم رافع گفت شما نمیدانید مرا چندین غلام ماهر اند اما چون او خدمتکار قدیم است رعایت
خاطر او بر من لازم است دیگری گفت سر امیر مرا ازان عزیزتر است اگر امیر رعایت او میکند بجای
او خدمتکار دیگر نصب کند که اینهمه آزار نکشد رافع گفت شما نمیدانید خدمتکار قدیم از دست نباید داد
دانا و آگاه باش بغم دیگران شادی مکن تا دیگران بغم تو شادی نکنند ؛ اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست ؛ خوب کوتاه خوب شنوی و نیکی از سر او ار نیکی دریغ مدار و رنج هیچکس
ضایع مگردان و اگر از بیخردی و بی هنری نام و نان بدست توان آورد بی خرد و بی هنر باش منفعت
که از دوست میرسد از دشمن هم میرسد تا انچه عیب از من می بیند از روی حسد میکوید و من از آن
متنبه میشوم و باید که چنان نکنی که از و شرم کنی و در مهمات خود تقصیر نکنی اگر خلل در کار تو راه یابد باید
که بسی جانبی شری کنی تا غرض حاصل شود و هیچکس را بدنیا موز که بد آموختن بد کردن است و کسی را میازار

که اصل مردی کم آزاریست واگر خواهی که راز تو دشمن نداند با دوست مگوی و فرومایه تر از آن کسی نبود که کسی بدو
حاجت آرد واو را نخواند واگر خواهی که بی اندوه باشی حسود مباش واگر خواهی که بردبار باشی آزرم را پیشه کن
واگر خواهی که قدر تو برجا ماند قدر دیگران بشناس واگر خواهی که برتر از دیگران باشی فراخ سفره باش واگر
خواهی آزاد باشی طمع از خود بردار و ترک شهوت کن و شراب مخور که از ارتکاب جمله معاصی عقل بجای
خود است مگر در شراب که نتیجه برعکس میدهد پس حکمت را بهیچ حال بدل مکن ازابوبحر اهوازی
پرسیدند که بچه طریق رویم که رستگار باشیم گفت آنچه گفتند مکن مکن و آنچه گفتند مکن مکن حکمای هند
سرایند که ده خصلت در بنی آدم موجب خفتاست پیوسته شراب خوردن و همواره با زنان صحبت داشتن
و همیشه ساز نواختن یا شنیدن و مدام رقص دیدن و شب و روز سرود شنیدن و دوام قمار باختن و
عبث جابجا گردیدن و همواره بشکار پرداختن و خواب زور و غیبت کردن اگر خواهی که محبت و عداوت
خود از دل کسی بدانی ببین که در دل تو محبت او هست یا نه عداوت نیز از آنجا قیاس و استدلال کن
دوست بجا دشمن گردد و دشمن بدارا دوست شود اگر توفیق نداری که دشمن را باحسان در دایره دوستان
درآری باری دوستدار را بفعلهای زشت در شمار دشمنان نیاری و چون دوست خود مصاحب دشمن
مبین مشوش مشو چه اگر محل اعتماد است گمذارد که از تو بدی بتو رسد و اگر در مقام خیانت است خود
این چنین دوست را بدشمن ارزانی دار و سزای که داری با دوست در میان منه باشد که یکبار کی دشمن گردد
و هر بدی که توانی بدشمن مرسان تواند بود که وقتی دوست شود درویشی آنست که چیزی کس طمع نکنی و
چون بتوانی منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی از نصایح لقمان است که ای پسر خود بین مباش خدا بین باش
چون خود بین باشی خدا بین نباشی و گفته اند مرد تا از دشمن ایمن نگردد نفس بآسانی نکشد و دشمن چون از همه
حیله فرو ماند سلسله دوستی بجنباند و در صورت دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد خردمند آنست
که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند او را با هیچکس خصومت نباشد مرد باید که وقت را نگاه بدارد و یاران
خود را ملاحظه نماید و دخل و خرج خود را به بیند و خود را بقدر و قدر خود را بفهمد حکمای هند گویند که شش
امر مانع وسعت معیشت هست کاهلی و الفت بازنان و بیماری دائمی و الفت وطن و قناعت و خوف
هم آنها گویند که نه امر را پنهان باید کرد نه نزدیکی کردن بزن و عمر خود و متاع خود و خیرات و احسان که بمردم
کرده باشند و حقیقت خانه خود و افسون و دوا و اعزاز و اکرام که نسبت با و بزرگی کنند یاد کرده باشد
و بی آبروئی و خفت خود هم آنها گویند صبح که آدمی از خواب بیدار میشود گویا از مادر بوجود می آید و چون شب
میخوابد فنا میشود و باقی حالت که در روز رو میدهد عالم زندگانی است افلاطون گفت مرا رسطاطالیس

شاگرد خویش را که معبود خود را بشناس و حق او را نگاهدار و همیشه با تعلم و تعلیم باش و عنایت بر طلبه علم
مقدم دار و اهل علم را امتحان مکن و یاد کن تا چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا
مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از دولت عاقبت
ذاهل و از ذلت باز نه ایستد در فصل خیر باستحقاق انتظار سؤال مدار بل پیش از التماس افتتاح کن حکیم
مشمر کسی را که بلذتی از لذات عالم شادمان بود با مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه
مرگ یاد کن و بمردگان اعتبار گیر بارها اندیشه کن پس در قول آرپس در فعل آر و دوستدار همه کس باش و
زود خشم مباش که غضب عادت تو گردد و هر که امروز با تو محتاج بود حاجت او بر فردا میفکن چه دانی که فردا
چه حادث شود و کسی را که بچیزی گرفتار شود معونت کن مگر آنکس را که بعمل بد گرفتار باشد و تا سخن دو خصم مفهوم تو
نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای تنها بقول حکیم مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی در ایشان بماند و
حکمت عملی در آنجهان بکار آید اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی
لذت نماند فعل بد بماند از آنروز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت نطق و استماع محروم باشی و لشنوی و نخوانی
و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه مکانی شده که نه دوست را شناسی نه دشمن را آنجا خداوند کار و بنده مساوی
باشد پس اینجا تجربه کن و زاد راه همیشه ساخته دار چه دانی که رحیل کی خواهد بود مکافات کن بنیکی و درگذر از
بدی هوای دنیا از خود دور کن و از ارادات و آداب امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت آنکار مشغول
مشو و چون بکار مشغول شوی از روی فهم و بصیرت بآنکار مشغول شو بتوانگری و متکبری و بعجب مشو و از مصائب
شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که
اگر پیش حاکم برد حق بجانب تو باشد و آسایش و نیکنامی تغیر این دو حرفست با دوستان مروت با
دشمنان مدارا و با هیچکس سفاهت مکن و تواضع بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معتذر
داری برادر خود را ملامت مکن و ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فضل نیک پشیمان مشو حکمت را
دوست دار و قول حکما بشنو حکیم کسی بود که فکر و قول و فعل او متساوی و متشابه باشد و نفس بدکاهش جان
گفته اند و خوی بد دشمن در قضا عطا وجود آنست که بعد از سؤال باشد و فضل و کرم آنست که پیش از سؤال بود
عقل آنرا گویند که بجانب خیر رود و اگر برعکس آن رود برعکس آن بود دل و قوت و عزیمت و فسخ
یکی از اصول اخلاق آنست که هر چه بر خود نه پسندی بر دیگر مپسند پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل و سیاست
زیرا که سیاست تابع عدل است حسن بن خالد فرزندان خود را منع میکرد و نصیحت مینمود که اگر دل شما بسببی
کسی را دشمن دارد از و حذر کنید و اگر بی سابقه کسی را دوست دارد از و امید وار باشید و گفته اند بهیچ از

کسیکه تو او را دوست داری او ترا دوست ندارد اسقلیبوس گوید هر که مهربانست بشما بدگمانست بشما عجم گوید
همه آن باد که زن اندیشد و مباد که مادر زن اندیشد چه مرد چون غایب شود زن اندیشه کند که نرود زنی دیگر
رفته باشد و ملهو و عیش پرداخته و مادر از غایت شفقت در اندیشه بود که مبادا آفتی باو رسیده باشد
بزرگی گوید اگر ترا هزار دوست بود کم دان و اگر دشمن یکی بود بسیار شمار پس نباید که باندک چیزی دوست را برنجانی
بلکه اگر از و خطائی افتد درگذری بزرگی گوید که از سستی عقل مرد باشد که دوست بسیار گیرد گفته اند کم باشد که
ترا نیز رساز کسیکه ترا بشناسد بزرگ در صومعه بقراط نوشته بود سلام من بر آنکه مرا نشناسد و من او را نشناسم
عالمی گوید با آنکه نیم دوست باشند راز مگوی لیکن سازکاری کن تا چون مردی تو بینند یکدل شوند و از دوستی
که حسد تو کند و بی کله کند دوستی طمع مدار و کسی را که باندک چیزی از تو ببرد و بهر کس دوست شود دوست مشمار
دوستی و دشمنی آنگاه ظاهر میشود که کسی را بکسی کاری می افتد و نباید که پیوسته دل بعشق آمیزی و تابع شهوت باشی
که مغلوب باو هرگز غالب آید حکیمی گوید اشقی الاشقیا دو کس اند پیری که عاشق جوانی شود و دانائی که وزیر
نادانی شود و پادشاه را بهیچ وجه نباید که عاشق شود که از کارها باز ماند و عشق بجائی رسد که کار از دست برود
و معشوق غالب آید و فرمان او را بود هر چه کسی بگوید با وجودیکه مخاطب آزمیده دانسته باشد اگر بگوید که من این را
میدانم یا شنیده ام از اخلاق نبود باید که شنیده ناشنیده و دانسته نادانسته انگارد و بگوید که نادر سخن از
مخدوم مسموع شد مربی قابل باش و ناقابل را تربیت مکن قابل را ضایع گذاشتن ستم است و ناقابل را
تربیت کردن جهل گفته اند حساب کردن با دوستان کم همتی است و حق خود نزد دشمنان گذاشتن همتی
با دوست و دشمن ابرو گشاده باید بود و خرج باندازه دخل باید کردن و در همه کارها میانه رو باید بود و سخن
سخن باهستگی و نرمی باید گفت و روز اول باید هر سود یدانگاه سخن باید گفت و کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن
عادت باید کرد و عوام را بجز دستاخ نباید کرد و جنگ گذشته یاد نباید آورد و تا ممکن باشد بجنگ نباید
پرداخت و خصومت دیگران بر خود نباید گرفت و مهمانرا کار نباید فرمود و با مست و دیوانه سخن نباید
گفت و جائی که نباید رفت و کاریکه نباید کرد از و هیچ نباید گفت و هرگز بی درم و بی کار دنباید و بی انگشتر
نباید بود و مال خویش بدوست و دشمن نباید نمود و خمیر گسانرا بجز خویش نباید آموخت و گفته اند چندان شیرین
نباید بود که حریفان فرو برند و چندان تلخ نباید بود که از ذهانت افگنند چنانچه سرور انبیا فرموده صلی الله علیه
وسلم خیر الامور اوسطها آخرین کلام آنکه ؛ یاد داری که وقت زادن تو ؛ همه خندان بدند و تو گریان ؛
آنچنان زی که وقت مردن تو ؛ همه گریان شوند و تو خندان **فهم** سی ام در دوستی مردم را از دوستی گرفتن
ناگریز است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که برادر بسیار گیرید که ایزد تعالی روز قیامت از آن

شرم کند که مسلمانی را میان برادران عذاب کند و آنسرور فرمود صلی الله علیه وآله که دوست آنست که دوستی
از بهر خدا کند نه از بهر خویشی که در میان ایشان باشد و نه بهر مال و از هیچو دوستان پیغمبران و شهیدان
رشک برند در روز قیامت ابوهریره نقل میکند از رسول خدا صلعم که حق تعالی هفت کس را دوست دارد
نخست آنکه دو مرد با هم دوستی کنند از بهر خدا و در محبت با هم صادق باشند از برای خدای تعالی
دویم مردی که زن صاحب جمال را بخود خواند از برای زنا و گوید که من از خدا میترسم سیوم صدقه دهد
چنانکه دست چپ او نداند و این مبالغه است و این در صدقه سنت است و زکوة آشکارا دهد
که حکم نماز دارد باقی دیگر از جمله هفت مناسب این مقام نبود که نگاشته آید بزرگی فرماید چنانچه بدوا
بیماری تن زایل شود رنج روح بدوستی دوستان معدوم گردد حکما گفته اند که سر حکمتها دوستی است
بیدوست نتوان بود لیکن هر کسی را دوست نتوان گرفت دوستی با بسته طایفه سزاوار است اوّل
ارباب علم و عبادت که در ان سعادت دین و دنیاست دویم آنانکه بخلق خوش موصوف باشند
و خطاء دوست را بپوشند و نصیحت از و دریغ ندارند سیوم آنانکه بی غرض و طمع بنای دوستی بر صدق
و اخلاص نهند و همچنین اجتناب از دوستی سه طایفه لازم است اوّل اهل فسق و فجور که همت ایشان
مصروف شهوت بود دوم ارباب کذب و افترا سوم البهان و بی خردان ؛ دشمن دانا که پی جان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود ؛ گویند هر که منش خصلت آراسته بود در دوستی او فتوری نبود
اوّل آنکه بر عیبیکه اطلاع یابد بپوشد دویم آنکه اگر بر هنری که واقف شود یکی را ده بار گوید سیوم آنکه
اگر در باره تو احسان کند آنرا وزنی نهد چهارم آنکه اگر از تو نفعی یابد آنرا فراموش نکند پنجم آنکه اگر از
تو جرمی بیند بر تو نگیرد ششم آنکه اگر عذر خواهی بپذیرد و هر که باین صفات متصف بود دوستی را
شاید خواجه نصیر طوسی بنای دوستی بر چهار وجه مقرر داشته است محبت طبیعی و محبت لذت و
محبت منفعت و محبت خیر اما محبت طبیعی آنست که مادر و پدر را بفرزند یا فرزند را بمادر و پدر است و
محبت لذت آنست که در میان زن و شوی میباشد و محبت منفعت آنست که از و چیزی باو نفع رسد
و تاویل این بسیار است مثل نوکر را از آقا و تاجر را از مشتری نفع رسد و محبت خیر آنست که دوستان را
بی شایبه غرض باشد ؛ دوستی بهر غرض کردن بود زن پیرتی ؛ مهر مادر زن بدامادر برای دختر است
حکمای هند سرایند که دوستی را چهار درجه است نخستین درجه آنست که بخانه دوست برود و دوست را
بخانه خود بیاورد هر گاه که این مرتبه دست دهد ربع دوستی شده باشد و درجه دوم دوستی آنست که
بخانه دوست چیزی بخورد و دوست را بخانه خود چیزی بخوراند چون بدین حد رسد نیم دوستی بحصول انجامد

و درجه سیوم دوستی آنست که دوست را چیزی بدهد و اگر دوست چیزی بدهد بگیرد چون باین پایه برشود
سه ربع دوستی بدست آورده باشد و درجه چهارم دوستی آنست که دوست را از دل خود بدوست
بگوید و دوست نیز را از دل خود با و وانماید چون باین رتبه فایض گردد تحصیل تمام دوستی نموده باشد و
مرتبه دوستی ازان بالاتر نباشد سولون حکیم گوید دوستان آنانند که چون حاضر شوند یکدیگر را
گرامی دارند و چون غایب شوند بخوبی یاد آرند ابوذر غفاری گوید که شنیدم از رسول الله علیه و آله وسلم
که میفرمایند افضل اعمال دوستست در راه خدا و دشمنی در راه خدا زیرا که الحب لله و البغض لله واقع
شده است بقراط گوید نافع ترین چیزها که آدمی در دنیا بهمرساند دوست مخلص است عبدالله بن
مقنع را گفتند دوست خود را دوست داری یا خویش خود را گفت دوست خویش روح است تر بن
بهرام گوید مودت از قرابت افضل است ؛ دو دل کز یک شود نسبت همین است ؛ ورنه نسبت دیگر
سنگانیست ؛ اردشیر گوید قرابت محتاج بمودت است حکیمی را گفتند برادر بهتر یا یار گفت برادر اگر یار باشد
حکیمی گوید دوست آن بود که در هوا و هوس مخالفت تو کند و در پیروی عقل متابعت نماید در امثال عرب
آمده اخوك من صدقك لا من صدقك ابو جعفر سومانی گوید دوست تو آنست که تهدید کند ترا از
ذنوب و رفیق تو آنکه بیاکاباند ترا از عیوب و برادر تو آنکه برساند ترا بعلام الغیوب علی فرماید کرم
وجه عاجز ترین خلایق کیست که دوستی بدست نیارد و از و عاجز تر آنکه چون بدست آرد باندک ملالتی
فرو گذارد ؛ بدکسی آنکه یار کم دارد ؛ زین بتر چون کرفت و بگذارد و گفته اند انتقال از خلتی بخلتی چون
انتقال ستاره ملتی بملتی حکیمی گوید که غیرت تو بر دوست آنچنان باشد که معشوقه تو عالمی گوید با خلیل
احمد همراه بودم نعلین من بگسیخت پای برهنه روان شدم او نیز نعلین از پا بیرون کرد گفتم چرا چنین کردگفت
شرط رفاقت و موافقت است گویند یاری نیست که از یار خود بپرسی که در چه کاری یعنی در هر کاری
که باشد موافقت او کن ؛ دوستی با مقامر و قلاش ؛ یا مکن یا چو کردی او را باش شافعی گویند دوست
تو بود که ترا بدو مدارا باید کرد شیخ جمال هانسوی خلیفه بندگی شیخ فرید گنج شکر بود و جناب شیخ نظام الدین
اولیا میفرماید که روزی که حضرت شیخ فرید الحق والدین والدنیا مرا بسعادت خلافت ممتاز ساختند
شیخ جمال الدین برای من تعظیم نمود و حال آنکه پیش ازین همیشه بیاخواستی و تعظیم بجا آوردی روزی که این امر
بوقوع آمد مرا بخاطر گذشت که مگر شیخ را بمعنی موافق طبع نیفتاد ایشان بنور مکاشفه دریافتند و فرمودند
که باعث نه آنست که شما خیال کرده اید بلکه سبب آنست که هرگاه محبت درمیان آمد دوئی معدوم شد
و ما دو یکی شدیم جهت خویش قیام روا نباشد صوفی گوید چون دوستی درست شود شرایط آداب ازمیان

برخیزد گفته اند دوستی بکجی کن که از تغیر تو متغیر نشود ؛ گر بیاید زدوستی کنی ؛ بکجاهی بنا باید آزردن و زبانرا بعذر
بکشاید ؛ بایدت خشم از و فرو خوردن ؛ زانکه نزدیک عاقلان بتر است ؛ عفو ناکردن از کنه کردن ؛ دوست را
کس بیک گنه نفروخت ؛ بهر یکی کلیم نتوان سوخت ملا و بیازه گوید التعظیم علامت التفاق گفته اند
که عتاب با دوستان از شرایط دوستی است دوست را باید که از خطاء او بیاکاهاند امام جعفر صادق گوید
یاری که بر نجد بجا یار نگویم ؛ مردی که بترسد بلامر دندانیم گفته محبت چیست گفت آنکه از نیکوئی زیاده نشود
و بجا نقصان نپذیرد حکیمی گوید دوستی نتوان کرد مگر بتواضع و برادر نتوان رسید مگر بصبر دوستان
بعضی بمنزله غذا اند که از ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزله دوا که احیانا با ایشان حاجت افتد علی فرماید
کرم وجه که دوستان سه نوع اند دوست تو دوست دوست تو و دوست دشمن تو دشمنان تو نیز سه
قسم اند دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو از علامت دوستی یکی آنست که دوست دوست را
دوست داری و دشمن دوست را دشمن از دشمنان دوست حذر کردنت رواست ؛ با دوستان
دوست ترا دوستی نخواست افلاطون گوید لازمست که دوست دوست را دوست داری و لازم
نیست که دشمن دوست را دشمن گیری دیوجانس کلبی را گفتند دوستان گیانند گفت یکنفس در اجساد
متعدد مردی عبدالله بن جعفر طیار را گفت فلان مرا میگوید که ترا دوست میدارم از چه دانم که راست
میگوید گفت از دل خود بپرس اگر او را دوست دارد او نیز دوست دارد در مثل است که دلرا
بدل راهست ؛ تو ان از دو انهای سینه دانست ؛ که دلها را بدلها هست راهی حکیمی را گفتند دوست
چیست گفت اسمیست بلا مسمی گفته اند که هیچ سفری ازان دراز تر نبود که طلب دوست صادق
کنی فضل بن عیاض سفیان ثوری را گفت مرا دلالت کن بکسیکه دوستی را شاید گفت این کم شده ایست
کم تو ان یافت بزرگی مناجات میکرد و میگفت الهی مرا از دوستان نگاهدار گفتند چه میگوئی گفت
از دشمنان بخدا پناه میگیرم ؛ درین زمانه نیابند محرمی چون شب ؛ که هیچو صبح بآخره پرده در باشد
دشمن دوست او بلاست بلا ؛ آشنائی با و خطاست خطا علی فرماید کرم وجه که دوستان این زمانه
اسوسان عیاند هم انجناب فرمود با دوست چنان دوستی کن که اگر دشمن شود پشیمانی نبری و با دشمن
چنان دشمنی کن که اگر دوست شود انفعال نکشی فیلسوفی گوید که اگر کسی را دوست داری از و در امان مباش
و بگرخوار زمی گوید کسیکه دوست بی عیب جوید او را دوست نبود یکی یوسف علیه السلام را گفت
او دوست میدارم انجناب فرمود که از دوستی مردم خیر نیافتم پدر مرا دوست داشت بچاه افتادیم و
عزیز مرا دوست داشت بزندان مبتلا شدم مؤلف گوید که یکی از اصول دوستی آنست که هرگز رضای خود را

بر رضای دوست مقدم نداری دیو جانش گوید که دو کس را دیدم که با هم دوست بودند یکی تو انگر و دیگری درویش
گفت میان ایشان دوستی بنا شد اگر دوست بود ندی یکی تو انگر و دیگری درویش بنودی فتح موصلی
بخانهٔ دوست رفت و او را نیافت کنیز کش را گفت کیسهٔ زر بیاور کنیزک بفرموده عمل کرد فتح ازان
دو درم بر گرفت و برفت صاحب خانه چون بخانه باز گشت و از حال آگاه شد کنیز را آزاد کرد ابو
الولید هروی دوستی را که محتاج شده بود چهار هزار درم داد چون او را مایه فراهم آمد فرستاد ابو الولید
نپذیرفت دیگر روز مرد نزد ابو الولید آمد و سلام کرد و ابو لید گفت اگر رد سلام واجب بنودی جواب تو
ندادمی در بغداد سه دوست بودند یکی تنگدست شد و حال خود بدیگری نوشت او کیسهٔ هزار درم بمهر
او فرستاد چون نزد او بردند رقعه دوست سوم همانذم باو رسید که تنگدستم مرد همان کیسه را
همچنان بمهر او فرستاد چون نزد او بردند رقعه دوست صاحب جمال که جز آن هزار درم چیزی نداشت
رسید آن دوست همان کیسه را سر بمهر نزد او فرستاد مرد کیسه را بمهر خود دیده متحیر شد و نزد
آن رفت که بمهر او فرستاده بود و حال باز شنید و هر سه با هم بنشستند و زر در میان خود شان
قسمت کردند و از مروت یکدیگر متعجب گشتند این حدیث بجعفر برمکی رسید بهر یک ده هزار
درم فرستاد و گفته خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان بکوب بزرگی را گفتند که چند دوست
داری گفت نمیدانم زیرا که دیناری چند با من هست و احتیاج بکسی نیست حقیقت دوستی دوستان
آنگاه ظاهر شود که مرا مال نبود دوستان این زمانه آنانند که محض بهر احتیاج دوستی کنند و چون حاجت
روا میگردد از سر دوستی برمیخیزند گفته اند اگر دوستی داشته باشی که بجان خواهی جاه و منزلت او مخواه
که آن دوستی برجا نماند و گفته اند چون دوست خود را در دولت بینی بنظر بیشتر مبین و او را چنان شمار
که با تو دوست بلکه آشنا نبوده ابراهیم علیه السلام و علی نبینا در مناجات گفت الهی قرب و منزلت
آدم علیه السلام نزد تو چنان بود که روح خود در او دمیدی و ملائکه را بسجده اش امر کردی و او را در بهشت جا
دادی و بجنهای مخصر گرفتی خطاب آمد که ابراهیم مخالفت دوست بر دوست سخت گران است ابو
محمد ترمذی نزد خلیل بن احمد رفت خلیل خواست که او را در پهلوی خود نشاند ابو محمد گفت جای بر تو
تنگ شود گفت هیچ جا بر دو دوست تنگ نشود و جهان بر دو دشمن گشاده بناشد از قوم فرعون بگذر
بود که بدست عصا گرفتی و بتقلید موسی علیه السلام کردی از فرعونیان جزا و کسی از غرق نجات نیافت موسی ع
علیه السلام گفت الهی همه را هلاک کردی و او را زنده داشتی ندا آمد که او خود را مانند تو میساخت عذاب شمن
بر کسی که مانند دوست بود روا نبود حکیمی گوید از دوستان عیبهای مردم پوشیده شود و هنرها آشکارا گردد

فهم سی و یکم در عشق و آن در لغت شیفته شدن است بوزن جمهر گوید عشق جذبه ایست معنوی از جوهر بجوهری
طبیبی گوید عشق بیماری دل است که محکم شود چنانکه عاشق از غم عشق بمیرد هم او گفت که عشق نوعی
از دیوانگی است و باشد که عاشق خود را هلاک کند بزرگی را گفتند عشق چیست گفت نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة ارسطو گوید عشق نابینای حواس است از ادراک عیوب محبوب حکیمی گوید
که عشق طایر است که جز دانهٔ دل نخورد گفته اند عشق از ان پوشیده تر است که آشکارا کردد
و از ان آشکارا تر است که پوشیده بماند حافظا گوید عشق نام چیزیست که زیاده بود بر محبت چنانکه
اصراف چیزیست که تجاوز کند از سخاوت گفته اند عشق آتش است که ماسوای یار بسوزد حکیمی گوید
عشق شعلهٔ آتش است که چون بلند گردد خاموش کردنش مشکل است عارفی را گفتند میان عشق و هوا
فرق چیست گفت هوا در دل حلول کند و دل در عشق ابو بکر ارموی گوید اصل محبت موافقت است
حکیمی گوید اول عشق نظر است و اول حریق شر یحیی بن معاذ گوید اگر ایزد تعالی مرا فرمان دهد که تمت
کنم عذاب دوزخ را میان خلق هیچ عاشق را نسوزم از آنکه عشق او را صد بار سوخته است
از رسول خدا مرویست که هر که عاشق شود و عفت ورزد و عشق خود را پوشیده دارد و دران بمیرد
شهید باشد اعراب در عشق بقوم بنی عذره مثل زنند و وجه بالتسمیه عذره آنکه اعرابی را گفتند که از کدام
قبیله گفت من قوم اذا اجوا قوام یعنی از قبیله که چون کسی با دوست دارند بمیرند کنیزی بشنید
و گفت والله که این عذریست لهذا این اسم بر آن قبیله اطلاق یافت عذری را گفتند که دوستی تو
با فلان تا چه غایت است گفت بوی پیاز از دو دوستر دارم که بوی مشک و عنبر از غیر؛ بوی پیاز
از دهن خوبرو؛ خوبتر آید چو گل از دست زشت ذو النون مصری را گفتند غایت محبت چیست
گفت آنرا نهایت نیست زیرا که تجلیات جمال معشوق را نهایت نیست و گفت حقیقت محبت
آنست که دوست داری او را و طلب کنی رضای او را و ترک کنی ماسوای او را سمنون محب گوید
محبت بنده را صافی نشود تا زشتی بر همه عالم نبیند؛ چه دید و اند کدایان عشق از درد دوست نالند
هر دو عالمشان در نظر نیاید یحیی بن معاذ گوید هر که از دوست جز دوست دید دوست ندید
چون دست و پای منصور حلاج را بریدند از خونش که بر زمین افتاد نقش الله پدید آمد روزی نیخا
فصد کرد از خون او بر زمین یوسف یوسف نقش بست گویند مجنون فصد کرد و بود از خون او لیلی لیلی
همه جا نقش بست شیخ حمید الدین ناگوری گوید نام معشوق نتوان برد چه اگر عاشق او را حاضر
داند نام بردن بی ادبیست و اگر غایب شمارد و عاشق بناشد قاسم انوار را گفتند نشان عاشق

چیست گفت لاغری و زردی گفتند شما را بر خلاف می بینم گفت پیش ازین عاشق بودم الحال معشوقم
مجنونرا گفتند خلافت حق ابو بکر بود یا علی رضی الله عنهما گفت حق لیلی بود عین القضات همدانی گوید
هر چه دلبند تو خداوند تو و هر چه هوای تو خدای تو ؛ مذهب عشق از همه علت جداست عاشقانرا
مذهب و ملت جداست جوانی از اسیران بنی حزیمه خالد بن الولید بعبد الله بن سلیم سپرده بود چون
او التماس کرد که مرا بغلان خیمه بر عبد الله پذیرفت چون بخیمه رسید بازنی سخنی گفت عبد الله او را
باز آورد خالد بقتلش فرمان داد زن خبر یافت و بر جسم جوان شتافته نعره کشید و در گذشت این خبر
بسمع مبارک رسول صلوات الله علیه و آله رسید فرمود که در میان شما مردی رحیم نبوده جنید گوید رحمة
الله علیه مرد یرا دیدم آستین گرفته از عشق تضرع میکرد گودکی گفت تا چند لغات میگوئی مرد گفت تو
میدانی که من صادقم گودک گفت اگر صادقی بمیر در حال بمیرد و بمرد محمد بن عبد الله گوید جوانی را
دیدم بر سطح بام ایستاده بود و میگفت ومن مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی العشق بلا
موت و خود را از بالا بینداخت و هلاک شد آخری در قصبه لکنهو از توابع هند جوانی بود سید
زاده ناگاه در گذری نگاهش بر هندو زنی افتاد و در نخستین دیدار دل از دست داد و شیفته
و مبتلای آن گردید از آنجا که عشق و مشک را نتوان نهفت این گفتگو در افواه عام افتاد و رفته رفته
ماجرا بگوش مادر معشوقه رسید از غیرت و رقابت که لازمه عشق است او را در پرده ممانعت و در
جلباب اختفا در کشید و کار بر عاشق بیچاره تنگ تر از دیده مور و ضیق تر از دل بخیل گردید و آن
دلشده شدت فراق را نتوانست تحمل نمود لاچار کشاده کار دبسط کرد ارخود در جان داد ان
یافت و مردانه و کریمانه مقامران جان در باخت اکسیر محبتش مس قلب معشوقه را نیز
طلای ده دهی ساخته بود چون خبر جان دادن عاشق بگوش حریفش برخورد بهانه از کیج احزان
برآمده در جرگه تماشائیان برگشته خویش رفته دید و گفت ؛ خوش آنکه شب کشی و روز آئی ام بر سر
که آه این چه کس است و که گشته است این را ؛ پروانه صفت رو بروی شمع مجلس الفت خویش
نهاده فی الفور جان بجق تسلیم کرد آخری در یکی از بلاد هند قاضی زاده بود بکمال علم و فضل آراسته
قضا را بر سر چاهی نگاهی بهنده زنی کرد و بیک دیدن هندوی او شد و یوما فیوما آتش عشق
زبانه کشیدن آغاز نهاد و دود ابتلا سر و پای عشق را فرو گرفت و چون سر و آزاد کان با کسی الفت
نماند و از روی حیرت خاموشی بران غالب آمد و از کار جهان و جهانیان رفت القصه پدر و اقربا بیش علاج
درین یافتند که نوبتی بطریقی او را بنمایند شاید که مزاجش بحال اصلی باز آید چون راه دیگر نیافتند چاره

کار

کار منحصر درین دیدند که پیش شوهرش برونده صداقت و پاکی عشق پیروی کناهی دلبر وا نمایند و برخصت
یکدیدار مت بر خود نهند شاید شفقت کند و اجازت نگاه واحد بدهد و چنین کردند هر گاه آن شخص را
یقین حاصل گشت که دامان محبت آن دل داده از اغراض نفسانی پاکست از سر مرحمت اذن
دیدن دیدار داد و آن جان ستان آمده در برابر کرفتار خویش بنشست و از روی مهربانی حرف زدن
آغاز نهاد زمانی که آواز دلربکوش آن دلداده در خورد چشم بگشود و عجز و شاید باش جان در آنظالم اثر
ناوک محبت این خورده زخم نهانی کاری داشت مرهم ناسور خود درین یافت که جان شیرین بر فرهاد
خود بدهد و از طعنه رقبا و گفتگوی اقربا و ارهد فی الفور سرش از زمین برگرفته بر زانوی خود گذاشت
و روبرویش نهاده جان بمالکان و داد تسلیم بخود و فریاد و غریو از خلق برخواست اخری در عهد
نور الدین محمد جهانگیر پادشاه کورکان مردیرا بیاورند که بر زن یکی عاشق است پادشاه بر قصری بلند
نشسته بود فرمود که اگر عاشقی خود را از اینجا بزیر افکن آنجوان در لحظه خود را از آنجا انداخت و
هلاک شد ؛ عشق کوتاه زما خالص بی شک سازد ؛ غیر نام تو زلوح دل ما حک سازد ؛ همه شمشیر یکی را
دو کند در عالم ؛ غیر شمشیر محبت که دو را یک سازد اخری در زمان صاحبقران ثانی شاه جهان
پادشاه کورکان فی الشهور سنه سبع و اربعین و الف هجری در قصبه کوزه از توابع صوبه آله آباد
هندیست الله نام که از دوست و دوست دران مولف بود و دران محفل قیام داشت زنی
سیده رو پوشیده و دست بر دست مادر خود گذاشته در بار عام حاکم التجا استغاثه نمود
که شوهر ما را هندوان همسایه بتهمتی ناحق شلق زده اند و سید بیچاره نزدیک بمردن است عند الله
بداد او برسید و درین گفتگو شخصی در رسید که فلانی چه ایستاده شوهرت بمرد بمجرد اصغای این حرف
گفت دست بر ران خود زده افتاد و نقد جانرا بو الیان اتحاد سپرد حاکم که نزد او بداوری رفته بود
گفت مگری در زیده باشد هر چند که تفحص کردند اثری از غدر ظاهر نشد و غوغا از حضاران و تماشائیان
بلند شد و هر دو را بخاک سپردند سبحانه ما اعظم شانه ؛ عشق ازین بسیار کرداست و کند ؛ اول پایه عشق بی
اختیاریست و آنجا خود خوب و زشت منظور نیست در امثال هست که حسن لیلی را از دریچه چشم مجنون
باید دید حکیمی گوید تا ممکن باشد دل را بابتلای عشق مبتلا مگردان ؛ عاشق بکس مشو هم اگر زر خرید ست
یوسف شنیده بزلیخا چه کار کرد و اگر باختیار نرا اتفاق شیفتن افتد چنانچه المجاز قنطره الحقیقت است
و باشد که بعشق حقیقی گشته پس عاشق بر کسی شوی که بدوستی سزد معشوق لازم نیست که افلاطون و بطلیموس
باشد لیکن باید که اندک خردداشته باشد و اگر یوسف نبود لیکن خالی از ملاحت هم نباشد تا زبان خلق بر تو

درازکردو باید که اگر مهمان کسی شوی معشوق خودرا با خود نبری پیش بیگانگان باو مشغول نباشی و نه
پنداری که بچشم همه جانیان خوب نماید که بچشم تو شاید و باشد که بچشم دیگری زشت آید گفت پیرم
فکر زن کن زانکه عشق پاکزاد کبدیان مفلس و مفلوک پیدا کرده اند عشق پاک تو و خداوکرا مزا
عشق است فهم سی و دوم در عیب زنان نکوهش ایشان اصمعی گوید زن خواستن شادی
ماست و غم عمری بزرگی گوید گفتش چیست که خدائی گفت عیش یکهفته غصه سالی چند
و گفته اند اول که خدائی حلاوتست و اخران عداوت حکیمی مردی را شنید که شب در املاک
فلان بودیم یعنی در تزویج گفت بگو که در هلاک فلان بودیم نه در املاک آن گفته اند زن ترا اگر دوست
دارد رنج دهد و اگر دشمن دارد بنگر که چکند الخلیوس حکیم را گفتند چرا زن نخواهی گفت باصلاح نفس خود
درمانده ام باصلاح دیگری نتوانم پرداخت مالک دینار را گفتند چرا که خدا نشوی گفت اگر
توانم خودرا هم طلاق دهم مردرا بالاتر ازین عذاب نیست که جفت ناسازگار در خانه باشد زن بد
در سرای مرد نکوست هم درین عالمست دوزخ او آبوجانش کلی یکی را دید که گد خدا میشود گفت راحت
اندک است و تعب بسیار یکی از بقراط گفت میخواهم گد خدا شوم گفت ماهی که در دام است
میل خروج دارد و آنکه بیرونست میل دخول میکند اورا گفتند گد خدا شو بمرد گفت میخواستم که گویند
گد خدا شد گفته اند که با گد خدایان کنگ بودند و اکنون که ما گد خدا شده ایم مجردان کرا ند مثل
است دوروزاست که خدا شده و هنوز نمرده زین الدین جوانی را گفت چرا گد خدا نشوی گفت
سلسله ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسیده میخواهم که یک سر سلسله در دست
او باشد و یکسر در دست من حکیمی گوید هر که بصحبت زنان حریص باشد زود رسوا شود سکندر را
گفتند چرا زن بسیار نخواهی تا فرزندان بسیار آیند گفت کیسکه بر مردان غالب شده باشد
شاید که مغلوب زنان شود ابوسلم در سالی یکبار بزن نزدیکی کردی و گفتی که آن از قبیل دیوانگیست
و در سالی بس بود که کسی دیوانه شود اصمعی گوید در کعبه مردی را دیدم که پیری را بر دوش داشت گفتم
این پدرست یا جد تو گفت پسر من است و از بد خلقی زن باین حال رسیده ابوالعنبر زنی بد
خوی داشت او را گفتند مشتاق مرگش باشی گفت لا و الله ترسم که از شادی بمیرم داود
علیه السلام گوید زن بد چون مار کرانست حکما گفته اند از سه نوع زن حذر باید کرد خانه و مانه
و انا نه خانه زنی است که پیش از تو شوهری داشته و بمرگ یا بطلاق میان ایشان مفارقت
افتاده و پیوسته در آرزوی صحبت او بوده و مانه خداوند مال و تجمل بوده که بدستگاه خود بر تو منت

نهد و انا نه آنکه چون ترا ببیند آواز ضعیف سازد و خود را بی مرض بیمار وانماید دیدار چنین زن ها بتازگی
مرگ باشد اگر راست بودی همه فضل زن ؛ زنان را مزن نام بودی نه زن حکمای هند سرایند که در
زنان هفت عیب است دروغ و لری و غاحق طمع ناپاکی بیرحمی مجدالدین همگی را
خاتونی بود از یزد نزد مجدالدین همگی با صفهان آمد غلامی بخواجه مژده رسانید که خاتون بخانه فرود آمد
مجدالدین گفت مژده دران بود که خانه بخاتون فروز آمدی مردی زنی پیرداشت روزی زن گفت
که ترا شرم نمی آید که زنا میکنی و حلال پاکیزه داری مرد گفت حلال است اما پاکیزه نه مردی بیمار
شد و بنزع رسید زن داشت که پیش از و پنج شوهر کرده بود بر بالین آن نشسته میگریست و می
گفت ملایکه بیساری مرد سر برداشت و گفت بگمراهشم ملا دو پیازه گویند الندامت حاصل
گد خدائی یکی نزد طبیبی رفت و گفت چار زن دارم و گرم درد میکند علاج چه باشد گفت دوازده
طلاق گفته اند فرج بعد شدت لفظاسه طلاق است گویند در سرای خان خطاسه صورت
ساخته اند یکی نشسته سر بجیب تفکر فرو برده و یکی دست بر سر میزند و یکی رقص میکند بر اولین
نوشته اند که تفکر میکند در آنکه زن بخواهم یا نه دوم انکه زن خواسته و پشیمان گشته و دست
بر سر میزند سوم زن خود را طلاق داده زنی با ترکی دوستی داشت و ترک را غلامی بود صاحبجمال
او را یکروز بطلب زن فرستاد و زن با غلام گفت من ترا از آقایت هزار بار دوستر دارم
غلام را در خانه برد ترک بعد انتظار بسیار برخواست و بدر خانه زن رفت و گفت غلام کجاست
زن گفت اینجا نیامده درین سخن بودند که شوهر زن رسید و گفت ترک اینجا چه کار دارد زن
اشاره کرد که چیزی گم تا ترک برود چون ترک برفت زن گفت این ترک را غلامیست چون
او را بزد غلام در خانه ما گریخته آمده او را در خانه پنهان کردم برو ببین بخشی زن سرشته
گم است ؛ مارسان سال و ماه عذر کند ؛ گر بخواهد زن جفاکاره ؛ بر بدیهه هزار گر کند زنی را
دوستی بود او را بخانه خود خواند زن نزد شوهر فرستاد که دختر عم من خانه من مهمان آمده است از
برای او اسباب ضیافت بفرست مرد انچه لازمه ضیافت بود حتی المقدور فرستاد و آن
دو روز در خانه اش بود روز سوم چون خواست که برود زن گفت رها کنم مرد میخواست که خود را از دست
او خلاص کند درین بگیرو بگذار تا بدر خانه رسیدند که شوهر زن فرا رسید و مشاهده حال کرد چون زن
شوهر را دید بانگ بر او زد و گفت بالله علیک یا سیدی امروز چند روز است که دختر عم من بخانه
من است مرد گفت سه روز زن گفت این شوهر است این را باور نمی آید نگاهداشتم تا تو بیائی

وگواهی بدهی بخشی زن تمام حیله بود ؛ تا مذاری تو قولشان باور ؛ صد جگر ار زبان شود خسته ؛ زشت
باشد زنی زبان آور گویند مردی سفید ریش بجوانی زنی جوان آمد پدر زن اجابت کرد بواسطه
آنکه مالدار بود دختر را موافق نیامد شوهر برگردن پیش مرد کسی را فرستاد که من نیز بموجب رضای
پدر بتو راضی هستم لیکن مرا موی سفید است فردا مرا سر زنش نکنی مرد او را بزنی نگرفت و برفت
پس از چندی چون این دختر را وصلت بمردی جوان شد روزی این دختر آن مرد پیر را دید و گفت والله
که در همه موی من بگموی سفید نیست و مرا بیست مرحله از عمر گذشته باشد اما بدانکه آنچه مردان را
از زنان مکروه می آید زنان را نیز از مردان مکروه می آید آورده اند که ترکی بود زنی داشت زن شبی
بخیز گفت که فردا آدینه است آبی گرم خواهی کرد که امیر غسل بجا خواهد آورد و ترک باخود گفت که
مرا شب رغبت جماع نیست اما چون خواهش او دریافته ام کام و ناکام فراهم باید آمد شب دوم
باز زن بخیز سرایند که فردا جمعه است آب گرم خواهی کرد که امیر غسل بجا آورد آنشب هم امیر خوش
و ناخوش بجماع پرداخت شب سوم باز زن بخیز امر کرد که فردا جمعه است امر غسل بکند آب گرم
خواهی کرد چون امیر این حرف شنید بخیز گفت که قدری توشه هم بپذیری زن گفت توشه چه
خواهی کرد ترک گفت جمعه بدنبال من بد افتاده است مرا طاقت نیست که از دست جمعه خود را
خلاص سازم بعد ازین در بن شهر من باشم یا جمعه چنین مکر در زنان طبع است ؛ تا مذانی تو سهل
غدر زنان ؛ گر نوسید کسی ز سقف درون ؛ صد سفینه شود ز مکر زنان فهم سی و سیوم در انسان
بدانکه انسان اشرف حیوانات است و خلاصه مخلوقات باری تعالی انسان را بترکیب عجیب و هیأت
غریب و حسن صورت و زیادتی فهم و عقل و علم بر دیگر حیوانات ترجیح داده و آن مرکب است از
بدن و نفس و نطق اما بدن و نفس همه حیوانات با او مشترک است لیکن بقوت ناطقه او ممتاز است
از سایر حیوانات و باری تعالی بکرم عمیم خویش او را مخصوص کرد بعقل تا مصالح و مفاسد آشنا بداند
حکما گویند اختلاف ادیان و عادت و رسوم و اصناف مردم و صور ایشان از اختلاف آب و
هوا و بقاع پدید آید زیرا که مزاج بسبب اختلاف ان مختلف شود از برای آنیعنی میان اصناف
مردم اختلافات باشد و هر چند میان ایشان بُعد بیشتر تفاوت بیشتر ازین باید دانست که تفاوت
میان اهل شام و عراق و خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل حبشه و زنج و خزر و صقلاب از برای
آنکه زنج و هند و حبشه سوخته باشند از سمامت شمس بمت الرأس ایشان و خزر و روس و صقلاب
خام باشند از روی دوری آفتاب از سمت الرأس ایشان از اینجهت مردم کرم سیر لون سیاه و موی جعد

دارند و اندرون سرد بیرون کرم باشند و انسان ایشان در غایت سپیدی باشند و اخلاق ایشان با خلاق
سباع ماند و مردم بلاد سرد سیر غالب بر مزاج ایشان بروت بود و لون سپید و موی بسیط و چشم تنگ
و لحوم سخت و حرارت اندرون ایشان بیشتر باشد و شجاع باشند و اخلاق ایشان با خلاق بهایم ماند
اما ضعف عرب مخصوص اند بوفور عقل و فصاحت کلام و حکمت و ضعف هند بمزید ذکای فهم چنانچه
حکیم سنائی گوید ؛ بهر کم خوردن است و بیخوابی ؛ ذهن هندی و نطق اعرابی ؛ خلقت گویند بر سه نوع است
تولدی و توالیدی و تولدی و توالیدی تولیدی جد ابوالبشر تولیدیست که باری تعالی بکمال قدرت خویش
خلق کرده و تولدی این است که خلقت حیوان بدو متعلق است از عالم زنان شوئی و تولدی توالیدی
بعضی از حشرات ارض اند که هم از اختلات نر و ماده بحصول می پیوندد و هم از عدم آن چنانچه وضع و غیره
که دیده میشود قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان من صلصال آلی آنه ایزد تعالی آدم علیه السلام را
و علی نبینا از خاک آفرید بدین وجه که آب بر خاک بارانید تا گل شد و مدتی بگذشت پس از آن تصویر کرد و
بگذاشت تا خشک شد و بر تبه صلصال رسید یعنی گل خشک شد که چون دست بران زنند آواز کند
قاضی ابوبکر مالکی گوید حق تعالی را خلقتی بهتر از انسان نیست زیرا که او راحی و عالم و قادر و متکلم و
سمیع و بصیر و حکیم آفریده و این صفات حق است عزوجل و علا از انجاست خلق الآدم علی صورته
یعنی بر صفاتی که مذکور شد ؛ سپس انسان کز بر افتد از میان ؛ اول و آخر نماند غیر آن مرویست که
ایزد تعالی بکمال قدرت خویش روح در بدن آدم بحکم نفخت فیه من روحی فرو دمید و بهشت و نان
داد و حوا از پهلوی چپش آفریده گشت محوس گویند اول چیزیکه ایزد تعالی آفریده مردی بود کیومرث
نام در شکاف کوه بسر بردی تنها او را پادشاه کوه گویند و سالها تنها بزیست پس مرد گویند بزمین فرو شد و
چهل سال در زیر زمین بماند پس دو پیکر از زمین بیرون آمد و درخت شد بر سان انسان یکی نر و یکی ماده بیکدیگر
حرکت کردند از ایشان دو فرزند آمدند و آنها را میشی و میشانه خواندند و مسلمانان آدم و حوا گویند و
کیومرث را کلشاه نیز سرایند یعنی از گل آفریده شده و از بعضی مسموع شده العهده علیهم که در اقاصی مشرق
درختی هست که میوه آن از هندوانه بزرگتر است چون پخته شود از درخت بیفتد و بشکافد و از آن
میان بهیأت آدمی حیوانی بر آید و راه صحرا گیرد حاکم آنجا دو دیگ دو تن از ایشان بدست آورده بود در خدمت
او بودند و بزبان قوم او سخن میگفتند و الله اعلم خلقت آلهی انواع احت از انجمله که اهل دانش و عقلند
چهار صنف اند ملائکه و شیاطین و جن و انس و این چهار صنف ده قسم اند نه قسم ملائکه و یک قسم دیگر شیاطین
و جن و انس و باز این سه فرقه ده جزو اند نه جزو شیاطین و یک جزو جن و انس و آن جن و انس ده بخش

هستند نه بخش جنیان و یک بخش آدمی و آدمی صد و بیست و پنج بخش اند از انجمله صد قسم در بلاد هند متوطن اند و ایشان را فرقهای مختلف است یکی از آن فرقه را ساطوغ نامند و ایشان آدمیانند که سرهای ایشان چون کلابست و ایشان را سبکسار نیز نامند و فرقه دیگر را مالوخ سرایند و ایشان طایفه اند که چشمهای ایشان بر سینهای ایشان است و فرقه دیگر را ماسوخ گویند و ایشان قومی اند که گوشهای ایشان بر شال گوشهای فیل است و فرقه دیگر را مالوق نامند و ایشان کروهی اند که پاهای ایشان متابعت فرمان ایشان نمی کنند و ایشان را دوال پا نیز خوانند همه اینها کافر و حشو جهنم اند و بیست و پنج جزو که باقی مانده دوازده جزو در بلاد روم ساکن اند نطوریه و ملکانیه و اسرائیله اینها نیز کافرند و از انجمله که سیزده جزو باقی مانده شش جزو در مشرق زمین مسکن دارند یاجوج و ماجوج و ترک و خاقان و ترک خزر و ترک خرخیز اینها نیز کافرند و از باقی هفت جزو شش جزو در مغرب زمین متمکن اند از انجمله اند زنکیان و نطیان و حبشه و نوبه و بربر و باقی کفار عرب این مجموع نیز کافرند یک قسم که از جمله صد و بیست و پنج قسم باقی مانده اهل کلمه توحید اند کذا فی شرح العقاید القصه بهترین خلقت انسان است سیدزاده بود هند خوب گفته انسا بکسر همزه و سکون نون و بفتح سین مهمله بعد از ان الف یعنی همچو اینها و ان نافیه است یعنی همچو اینها نه همچو اباشد خلقت خلقت دیگر نیست ازین نوع اند انبیا و اولیا و ازین نوع اند اتقیا و اثقیا و ازین نوع اند قهار و جبار و ازین نوع اند غفار و ستار و ازین نوع اند فلاسفه و حکیم و ازین نوع اند کریم و رحیم و ازین نوع اند که بخدا رسیده اند و ازین نوع اند که دعوی خدائی کرده اند و ازین نوع اند که رسیده اند بهرچه کنتوان رسید و ازین نوع اند که نقل کرده اند آنچه اورا نقل نتوان کرد و ازین نوع اند قاطع الطریق و ازین نوع اند بی توفیق و صاحب توفیق و ازین نوع اند زشت و صاحب جمال و ازین نوع اند بخیل و ابطال رجال **قسم سی و چهارم در یاجوج و ماجوج** ازین عباس مرویست که بنی آدم ده جزو اند از انجمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند و یک جزو بنی آدم و یکی از نقوم نمیرد تا هزار تن از نسل خود نه بیند و ایشان سه صنف اند جماعتی طول ایشان صد و بیست گز و عرض هم چندان و طایفه طول و عرض شان از یک شبر تا چهار ذراع و طایفه کلیم گوش اند یک گوش فرش کنند و گوش دیگر بر خود پوشند و هیچ حیوانی با ایشان مقاومت نتواند کرد هرچه یابند بخورند و هرکه از ایشان بمیرد او را بکار برند و دینی و شریعتی ندارند و مانند سایر حیوانات معاش کنند بلاد ایشان از اقلیم هفتم است با قصای مشرق و در عین المعانی مسطور است که وقتی آدم علیه السلام محتلم شد و آب بسیار آلوده کشت ازان یاجوج و ماجوج پدید آمدند و این صواب نبود زیرا که انبیا محتلم نشوند

و گفته اند که یاجوج و ماجوج پسران یافث بن نوح علیه السلام است و با قصای شرق توطن کزیدند و چون فرزندان ایشان بسیار شدند و بتوطنان آنجا ضرر و مضرت رسانیدند ذوالقرنین چون بانجا رسید میان ایشان و جهانیان سدی بست استوار تا آنکه خدای تعالی خواهد و قال الله جل و علی حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون مرویست که چون یاجوج و ماجوج از سد بگذرند بدریای رسند یک قوم از ایشان که باشد قدماء دریا بنوشند و دیگران که از پی رسند گمان برند که آنجا هیچ آب نبوده پس هرچه در جهان یابند بخورند و همه شهرها برسند الا مکه و مدینه و بیت المقدس آنگاه بقصد آسمان کنند و تیرها بآنجانب اندازند ایزد تعالی فرشته را فرمان دهد تا تیر ایشان را بخون آلوده کند و بایشان افکند شاد شوند و گویند که خدای سلمانان را هلاک کردیم آنگاه ایزد تعالی کرمی بفرستد که بر گردن ایشان نشیند و هلاک سازد و طایفه از مردمان که در جهان بمانند سالها از تیر و کمان ایشان بیزم کنند و الله تعالی اعلم بالصواب **فهم سی و پنجم در وبا و طاعون** و آن غضب الهی است نعوذ بالله منها و سبش بخارات متعفن است که از زمین بشعاع کند و هوا را متوش گرداند و مضرت باجسام عباد رساند پس اگر هوا از مجرای طبیعی بگردد مدبر آنست بتحلیل اخلاط و رطوبات کوشند و تقلیل غذا نمایند و بریاحین مطیبه مثل سیب و ترنج و بشمومات مثل صندل و کافور و مشک میل کنند و بجوزات مثل عود و قط و سندروس و قرنفل و لادن و اشت و سعد و اذخر و اهیل و پوست انار و انیسون و زعفران و غیره باید کرد و خانه را بگلاب و سرکه و انگوزه خوشبو مرشوش دارند و گوشت و غذا و شراب کمتر خورند و از قی و فصد و مجامعت و ریاضت احتراز نمایند و در موضع مکشوف و با مهاسکونت اختیار کنند و قطعا توهم بجوذ راه ندهند و از اشربه شراب لیمون و ریباس تناول کنند و از اغذیه اختصار بحموضات کنند و آب سرد بسیار نخورند و کل ارمنی با شراب مفید بود و کل آمنوضع باب آمنوضع آشامیدن انفع است و تریاق فاروق پیش از غلبه و با مفید بود و صبر و زعفران و مرزنگوش بکوبند و با عسل قرص سازند و هر بامداد یکدرم سنگ بخورند آنسرور صلی الله علیه و آله فرموده که از وبا بگریزید و جائیکه وبا باشد مروید در عهد خلیفه ثانی در بلاد شام طاعون افتاد و آن اول طاعونیست که در اسلام حادث شد گویند بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم بدان مرض بخلد برین شتافتند در زمان موریقی که از سلاطین یونان بود طاعونی واقع شده چهارصد هزار کس از آن علت در یک سال وفات یافتند در طبقات محمود شاهی مینویسد که در سنه شصت و نه هجری در بصره سه روز طاعونی افتاد هر روز کما بیش هفتاد هزار کس متوفی میشدند من جمله هفتاد هزار کس از اولاد انس ابن مالک بودند بعضی گویند این سخن غرابتی دارد اما بیست هزار عروس هلاک گشتند و در روز چهارم شش مرد و یک زن در گذشت

حیات مانده بودند الحکم لله واحد القهار گویند در سال الف و خمس و عشرون هجری در هندوستان وبای عظیم حادث
شد و در کشمیر ازین مرض شخصی بمرد و درویشی او را بر روی کاه غسل داد روز دیگر درویش نیز این عالم را بدرود
کرد اتفاقا کاوی ازان علف خورد و سقط شد قضارا هر سگی که گوشت آن کاو ماکول خود ساخت جان بدر
نبرد فهم سی و ششم در مرده گویند در قسطاط که شهریست بر ساحل نیل و در انجا صحرائیست و در آن مغارها
و در آن مغار مردگان افتاده اند و آنها را بجا بجا نهای سطبر کفن کرده اند و او ویها دران مالیده اند که پاره و پوسیده
نشوند گویند نوبتی جابه ازان مردگان باز کردند اصلا تغیری ببدن ایشان راه نیافته بود و این شهریست از
ولایت کافی و در انجا کوهیست و در آن کوه غاریست که هیچکس بغور آن نرسیده در تنگناه آن غار صفاتی
که در زمان سابق چندی از سادات را با کافران مقاتله افتاده بود در حین هزیمت سادات آنان رفته باین غار
مخفی شدند و از آن زمان تا حال بهمان دستور مانده اند که اصلا اثر پوسیدگی در ریختگی از ایشان معلوم
نمی شود چنانچه بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده اند و یکی از آنها بر سر زخمی دارد و دستار چه که بر آن زخم
بسته اند باز می کنند خون در سیلان می آید و جمعی مجاوران در انجا میباشند و در سالی یکبار تبه لباس
میپوشانند و الحال انغار بموضع سادات مشهور است در کاشغر مزاریست موسوم بحسین فضل خواجه
و دران مزار سوراخیست که اهل آندیار صاحب آن قبر را می بینند در جنه او قصوری و فتوری راه نیافته
هر گاه علماء کاشغر را مسئله مشکل روی میدهد حقیقت را نوشته دران سوراخ میگذارند و روز دیگر کاغذ بیرون
آید جواب مسئله بر حاشیه آن نوشته گویند چون ابو موسی اشعری در زمان خلیفه ثانی بر شهر شوش از
اعمال خوزستان استیلا یافت بخانه رفت و دید که پرده بر در آویخته اند چون قصد رفتن درون
کرد خازن بگریست و سوگند یاد کرد که دران خانه مالی نیست مگر تابوت دانیال علیه السلام و علی نبینا
چون در بگشادند سر بری دیدند که شخصی بران خوابیده که اصلا خللی در جسم او راه نیافته ابو موسی ازین
مقدمه بعمر رض اعلام نموده و بفرموده انجناب در قعر آبی دفن کردند گویند هیچکس را زهره نیست که
ماهیان انچشمه را صید کند و در عجائب البلدان آورده که هر نانی که دران شبیه بود ماهیان آن
چشمه بدان التفات نکنند سلمت در اقصای بنگاله شهریست مشهور دار الملک آنولایت است
در آن شهر در شهور سنه خمس و ثمانین و الف هجری شیخ اسرائیل نام عزرائیل را ودیعت حیات سپرد
اعیان و سران انجا برای فرش حاضر شدند و قتی که شیخ را در قبر گذاشتند و خاک انداختند تخمینا نیم
ذرع خاک خود بخود از سر جنه شیخ بلند شد و باز نشست و همچنین دو مرتبه دست داد تعالی شانه مما یقولون
گویند در کوه ضحاک بامیان نعش خواجه تابوت نام شخصی است که بران مدت هفصد سال

کذا فی

گذشته و جوارحش از هم نریخته بطریق اهل اسلام مستقبل قبله خوابیده کرباس پارچه بر بستر عورت دارد
واز دوسه قیر غه که بر زمین خورده استخوان برآمده و بطرفی از سر مقداری موی مانده و دو دندان پیش بزیرین
و دو دندان بالا از شفتین مرئی میشود و باقی اعضا سلامت است اما پوست و استخوان محض و خاکستری
در میان کمر به پهنای انگشت دارد لیکن حدوثش معلوم نه و تاریخ فوت یا شهادت خواجه در زمان قاآن
بزرگ چنگیز خان نشان میدهند در سنه هزار و شصت و دو هجری بحکم شاه شجاع خلعت الصدق
ثانی صاحبقران عمارت قلعه مونگیر از توابع صوبه بهار بسند تجدید میساختند چون زمین را حفر میکردند سردابه
برآمد که دران مرده خوابیده و دلش غضب آلهی بر و طاری گردیده که آن میت سوخته انگشت محض شده
و زمین و جدار آن دخمه مانند زمین و مکیدان تافته سرخ گشته بود فسبحان الله ما اعظم شانه فهم سی و هفتم
در جن و شیاطین قال الله تعالی ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و جای دیگر آمده الجان
خلقناه من قبل فادا التمو مراد ابن مسعود گوید سموم دنیا جزویست از هفتاد جزو سمومی که جان ازان آفریده
شده و ابو الجنه راطارقوس نام است و جان لقب است و سعید بن میت گوید جنه مرد و زن باشند و بسیاری
مردان ایشان را دیو و زنان ایشان را پری گویند و میان ایشان توالد و تناسل بود و فرق میان جنه و شیاطین
آنست که جن بمیرند و شیاطین نمیرند و مخلد در دنیا باشند چنانچه ابلیس و کنیت او ابو مره است از
قوم بنی الجان بود چون ملائکه بفرمان ایزدی اجنه را هلاک ساختند او را که طفل بود اسیر کرده بآسمان بردند
و ابلیس در عبادت کوشید تا انکه معلم ملائکه گردید و بالآخر تکبر کرده بلعنت ابدی گرفتار گشت چنانچه در
این باب قرآن مجید و فرقان حمید گویاست طایفه از علما سر ایند که شیطان چیزی را گویند که بباطل
خلق را وسوسه کند و اشتقاق آن از شطنه است مشکلین گویند شیاطین قادر اند بر تشکل با شکال
مختلفه و ایشان را عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه هست حکما گویند جنه موجود غیبیست و انچه بعضی
مشاهده کرده اند چیزیست که خیال کرده اند و در خارج وجودی ندارد و از رسول خدا صلوات الله علیه
مرویست که جن بر چند نوع اند صنفی در هوا پرند و صنفی بصورت مار یا عقرب و برخی بصورت آدمیان
و غیر آن در میان ایشان بود هابن لاقیس بن ابلیس که بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه آمد و ایمان آورد و گفت آنگاه که قابیل هابیل را کشت خورد سال بودم و بخدمت نوح علیه
السلام پیوستم و ایمان آوردم و بصحبت هود و ابراهیم علیهما السلام رسیدم و چون ابراهیم را
با تش انداختند با او همراه بودم و پیش از و خود را در آتش افکندم و با یوسف علیه السلام بودم که
او را بچاه انداختند و پیش از و بقعر چاه رسیدم و بصحبت شعیب علیه السلام مشرف گشتم و بخدمت

موسی و عیسی علیهما السلام پیوستم و از ایشان توریت و انجیل بیاموختم اکنون خواهم که مرا بر فرقان بیاموزی
رسول خدا صلعم او را قرآن بیاموخت بسیار باشد جنه با آدمیان مصاحب شوند و میان ایشان مناکحه
واقع شود مرویست که مادر ابلیس از قوم جنه بود گویند جنه هوائیست هوای شفاف الجرم از شان او
آنست که متشکل شود باشکال مختلفه و در وجود جنه اختلاف کرده اند بعضی گویند جنه را وجودیست و قومی
گویند جنه و شیاطین مرده انسانند و هرچه در قرآن آمده است از ذکر جن مراد از مردهٔ آنس است که
ایشان را شیاطین خوانند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوانند و باری تعالی ایشان را از آتش آفریده چنانچه
قرآن مجید بآن ناطق است و سعید بن مسیب گوید که ملائکه نه ذکورند و نه اناث و ایشان را اکل و شرب و
توالد و تناسل نباشد و نمیرند و جن را توالد و تناسل و اکل و شرب باشد و میرند اما شیاطین نمیرند
تا انقراض دنیا قال الله تعالی خلق الملائکة من نور النار و خلق الجن بها و الشیاطین من دخانها و در
اخبار آمده که پیش از خلق آدم صلوات الله علیه و علی نبینا چون ساکن زمین بودند و پشت زمین و سهل و
جبل از ایشان پر بود و چون مخالفت انبیا کردند و بغی و طغیان ورزیدند باری تعالی لشکر از ملائکه فرستاد
تا با جنه قتال کردند و ایشان را از زمین باطراف جبال و جزایر و بحار راندند و بعضی را از ایشان اسیر کردند
و عزازیل از جمله اسیران بود و هنوز صبی بود در میان ملائکه پرورش یافت و اخلاق و علم ایشان بیاموخت
و زمان او دراز شد تا آنکه رئیس ملائکه گشت و خازن بهشت شد و بران براند زمانی طویل تا آنکه میان او
و آدم رفت آنچه رفت اما اقسام جنه گویند خیار راندند و اشرار و مسلمان و کفار و هریک در اطاعت
رؤسای خود باشند مجاهد گوید که ابلیس را پنج فرزندست اشیر و اعور و مسوط و داسم و زلنبور اشیر
صاحب مصایب است و اعور صاحب زنا و مسوط صاحب کذب و داسم صاحب مفسده میان
مردم و اهل او و زلنبور صاحب خصومت میان سوق عقل پنجم در علم طلاب بدان اسعدک الله
تعالی فی الدارین که علم چهار است فقه بهر ادیان و طب بهر ابدان و نجوم بهر ازمان و نحو بهر زبان علی
کرم الله تعالی وجه فرماید العلم علمان علم ابدان و علم ادیان علم ابدان را بر علم ادیان ازان مقدم داشت
که در تندرستی عبادت بوجه احسن بفعل درمی آید گویند علمای بنی اسرائیل دو علم از فرزندان خود پوشیده
داشتندی طب و نجوم از بهر احتیاج ملوک بقولی علم طب و نجوم از معجزات ادریس علیه السلام است
و گفته اند علم طب بعهد جمشید پدید آمده گویند واضع آن اسقلیئوس اول است گویند اول از کثرت تجربه
کسیکه مسایل طب را بیان ساخت بقراط بود و او طبیب هفتم است از اطبای هشتگانه و اسامی
ایشان این است اسقلیئوس اول غورس مینوس بریاندس افلاطون اسقلیئوس ثانی بقراط جالینوس

واو خاتم اطباست اسقلیئوس اول بتجربه تنها عمل کردی مینوس قیاس بآن ضم کرد و بریاندس بقیاس تنها
عمل کردی و افلاطون کاه بتجربه و کاه بقیاس تنها عمل کردی گفته اند طب معدوم بود آنرا بقراط پدید آورد
و مرده بود اورا جالینوس زنده کرد و متفرق بود محمد بن زکریا بجمع آن پرداخت و ناقص بود شیخ الرئیس
ابو علی سینا کامل ساخت علم طب مسنون است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله بعلاج اکثر امراض می
پرداخت چنانچه تب را بآب سرد معالجه میفرمود و مرویست که اگر آنحضرت را تب میگرفت مشک
آبی مطلبیدند و بر سر و بدن مبارک میریخت و میگفت چون کسی را از شما تب گیرد تشنه شب و تنه سحر
همین عمل نماید حکما گویند این نوع علاج مخصوص اهل حجاز است چه اکثر مملکت ایشان از تاثیر حرارت
آفتاب میشود و در صداع خنابر سر مینهاد و بدیگران نیز رخصت میداد و دوای درد چشم را معالجه
بسکون و آسایش و استراحت مینمود تا شفا میافت و علاج عذره را بسقوط قطع هندی میکرد عذره
مرضیست که اطفال را از غلبه اشر خون در حلق می آید و افشاندن کام طفلان نمی پسندید و اسهال
مادوی را با طلاق و خشکی مزاج را بتلیین تقویت میجست و در معالجه استسقا شیر و بول شتر بکاری برد
و از برای تلیین سنا را بر میگزید و بر زبان میراند که اگر چیزی از مرگ شفا می بخشید سنا بدین امر قیام می
ورزید و ذات الجنب را بقطع بحری و زیت و خارش بدن را بپوشیدن سراسر ابریشمی و جراحتها
بحصیر سوخته و درد دل را بخرما می مدینه و عرق النسا را بدنبه گوسفند عربی که بگذارند و هر روز از سه بخش
یک بخش بیاشامند دوا میکرد و حجامت میفرمود و خود هم چند نوبت حجامت فرمود و میگفت بهترین
دوا حجامت است و گاه یارا بوقت ضرورت بداغ نامور میساخت و صاحب نحمت ماده را بشراب
و طعام رقیق ممتاز میکردانید اما باکراه و مقداری عسل دران می انداخت و خمر را حرام میدانست لیکن از
جمله دوا میشمرد گویند موسی علیه السلام بیمار شد او را گفتند که فلان دارو از برای مرضت صالح است موسی
گفت باری تعالی شفا فرستد و حی آمد یا موسی میخواهی که حکمتی که در عقاقیر ودیعت نهاده ام باطل کنم
بعزت من که شفا نیابی تا وقتی که استعمال او نکنی الغرض علم طب علم شریفی است از فواید او هیچ کس
مستغنی نیست زیرا که هیچ مستغنی از انحراف مزاج خالی نبود و مزاج عبارت است از کیفیتی که حاصل
شود مرکب را در اجزای او بواسطه امتزاج ارکان و ارکان چهار است آتش و آن حار و یابس است
و باد و آن حار و رطب است و آب و آن بارد و یابس است چون اجزای ارکان همامیت یکدیگر شوند
و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کند هریکی صورت دیگری را بشکند و مزاج اگر وسط کیفیات متضاده
بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و اینچنین مزاج در خارج صورت ندارد فرض محض است لیکن اکثر امزجه

مایل بوسط باشد و آنرا از روی مجاز معتدل خوانند ؛ باطبع آدمیزاد آشفتگی سرشته است ؛ از چار موج دریا
بی شور و شر نباشد جالینوس گوید چون بنده مملوک است و گاو باشد که خداوندرا بنده بکشد صفرا سگی است
گزنده و بلغم چون آبیست هرگاه دری باو ببندی دری دیگر بگشاید و سودا چون زمین است هرگاه
حرکت کند هرچه بران باشد بحرکت در آید و کفت خانهٔ صفرای در زهره است و سلطانی آن در جگر
و خانه بلغم معده است و سلطانی آن در دل و خانهٔ خون در دلست و سلطانی آن در سر حکمای یونان
و فارس چنانچه گذشت اخلاط را چهار دانند و حکمای هند خون را از آن نشمارند و گویند اخلاط
سه است باتفاق حکماش چیزاست که قوام بدن انسان بآن منوط است هرکدام ازینها که از حد
اعتدال تجاوز کند آدمی بیمار شود و آنرا سه ضروری خوانند اوّل اکل و شرب دوم خواب و
بیداری سوم احتباس و استفراغ چهارم حرکت و سکون جسمانی پنجم حرکت و سکون روحانی چون
اندوه و شادی و خشم و امثال آن ششم تنفس و مجاورت هوا و تفصیل این اجمال در سطور آینده
بیاید انشاء الله تعالی موسی علیه السلام و علی نبینا گفت الهی مرا آگاهی ده از پوشیده ترین نعمتها که
بمردم کرامت کرده فرمود که دو نفس یکی سرد و آن آنست که بیرون می آید و یکی گرم و آن آنست
که فرو برود اگر این دو نباشد زندگانی فاسد شود هر نفسی که فرو میرود مدد حیاتست و چون برمی آید مفرح ذات
حجاج طبیب حق را بگفت بجوامع طب گفت مخور مگر گوشت جوان و مخواه مگر زن جوان و مخور میوه
در اول فصل و مخور چیزی در شکم باشد آنچه خورده پیش ازان حارث بن کلده ثقفی گوید که چهار چیز است
که بدن انسانرا مهدم سازد جماع بر امتلا و حجامت در سیری و خوردن قدید و نکاح عجوز بقراط گوید جمیع
امراض از شش چیزاست خوردن بسیار و اشامیدن بسیار و جماع بسیار و کم خفتن شب و بسیار خفتن
روز و احتباس بول طبیبی نزد رسول الله صلوات الله و علی آله آمد و یکسال در خدمت جناب نبوت بود
کسی باو رجوع ننمود و طبیب نزد حضرت رسالتماب رفت و حال معروض داشت بر زبان معجزبیان گذشت
که اصحاب من تا کرسنه نشوند چیزی نمیخورند و هنوز اشتها باقی است که دست از طعام میکشند طبیب
گفت آنرا که چنین عادت باشد بطبیب حاجت نبود سفوان بن عسیه گوید اتفاق کرده اند اطبای فارس و این کلده
طبیب عرب بر انکه جمیع بیماریها از دخان طعام است بر طعام فهم اوّل فی تکون نطفه و خلقت
انسان کما قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر
فتبارک الله احسن الخالقین حکما گویند چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت رحم غلظت او

زیاده شود و پوستی تنک بر ظاهر او پدید آید انگه در باطنه او انتعاضی ظاهر گردد تا عروق رحم بدان متشبث شود پس
آن ریح دران منافذ گذر کند و ازان منافذ غذای جنین بود انگه قوت متصوره باذن الله تعالی زبده نطفه بستاند
و حصهٔ ازان درمیان بهندازد برای دل و حصه در جانب راست ازبرای کبد و حصهٔ در بالا ازبرای دماغ و حصهٔ
در زیر ازبرای آلات تولید آنگه سره را متصل کند بوریده و شریان تا غذا دران برود و این حالت در مقدار شش
روز تمام شود آنگاه تا پانزده روز دران رهگذرها بردتا علقه شود و تا بیست و هفت روز لحم گردد و اعطار امتیز
پدید آید و پشت و مهده ممتد شود و اواساس بدنست تا سی و هفت روز آنگاه سر از دستها پدید آید و دستها
و پاها از شکم پیدا شود و عظام باشد آنگه عظام را بدم حیض لحم در پوشد و قوت حاذبه دم حیض را چنان کند
که شعله چراغ روغن را گویند سی و سه روز علقه بود بقول منجمان این مدت در ترتیب زحل باشد بعد از
آن در علقه حرارتی معتدل پدید آید و بر آن بماند تا ماه دوم تمام شود منجمان گویند درین مدت در ترتیب
مشتری باشد آنگاه باری تعالی در او حرارتی زیاده بیافریند تا مضغه شود و بران بماند تا ماه سوم منجمان گویند در
این مدت ترتیب مریخ باشد چون ماه چارم رفتا خلاط اجزا تمام شد آنگاه صورتی پدید آید اشکال در اعضاو
مفاصل مرکب و اعصاب منشق و عروق ممتد ظاهر گردد آنگاه باری تعالی ملک را بفرماید تا روح در وی دمد و در و
حرکت پدید آید تا ماه چارم منجمان گویند درین مدت ترتیب آفتاب باشد و چون در ماه پنجم شروع کند بغفلت
تمام شود و صورت اعضا بر رسم چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و آلات تولید منجمان گویند درین
مدت ترتیب زهره باشد و اگر حال زهره نیکو بود خوب صورت شود و چون در ماه ششم رفت حرکت
بسیار در پدید آید و دست و بازو و دهن و لب و زبان جنباند و خندد و بیدار شود منجمان گویند درین مدت
ترتیب عطارد باشد چون بماه هفتم رسد گوشت بر اندام او بسیار گردد و جسد بزرگ و سخت شود و قوت
گیرد و جای بر و تنگ شود و قصد بر آمدن کند اگر الله تعالی خواهد بیرون آید و الا بماند منجمان گویند درین مدت ترتیب
قمر باشد چون ماه هشتم آید ثقب و ثقل بروی مستولی شود و از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد اگر
درین وقت تاب و لادت بآن جمع شود ساقط بقوت باشد نادر بود که بزید و اگر بزید ثقیل الحرکت و قلیل العمر باشد
منجمان گویند باز درین مدت در ترتیب زحل باشد و چون ماه نهم آید آن ثقب زایل گردد و مزاج معتدل حاصل
شود و بیرون آید منجمان گویند درین مدت در ترتیب مشتری باشد و الله اعلم بالصواب صاحب کفایه مجاهد
میگوید که اعضا عبارتست از اجسام چند غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل شود و ارسطو بر آنست که اوّل عضوی که
متکون میشود دل است و بعضی گفته اند که جگر و بعضی دیگر بر آنند که چون منی هر دو زن باهم در رحم قرار گیرد و از جمع سوء
المزاج خالی باشد و رحم صحیح و نقی بود و از ادرارات خارجی و اسباب مادی هیچ مانعی نباشد و از قوت عاقده

که در منی مرد است و از قوت متعقده که در منی زن است امتزاجی حاصل شود چهار نقطه پیدا شود مانند حبات یکی در محل
دل و یکی در محل دماغ و یکی بر همه محتوی گردد و حرارت غریزی نگاهدارندهٔ اعضا بود و قوّتها عروق بدو
متصل گردد تا ازان مجری غذا بجگر طفل رساند و این را حالت اولی گویند و هفته تمام شود بعد ازان ظهور
نقطهای سرخ دران شود و منافذ عروق پیدا گردد و بسره جنین یعنی بناف طفل خون طمث جاری شود و این را
حالت ثانیه گویند بچهار روز تمام شود بعد ازان علقه شود و آنرا حالت ثالثه گویند و بشش روز تمام شود بعد ازان
مضغه گردد و بعضی اعضا ازهم متمیز شود و قطبی صالح یعنی حصهٔ ازدم حیوانی و طمثی بدو مترشح گردد و مستعد آن شود
که ازواهب عطایا و المصور روح حیوانی بدو مفاض شود و آنرا حالت رابعه گویند و دوازده روز تمام شود بعد ازان
مزاج ذکوری و اناثی ظاهر گردد و اعضای اصلی تمام شود و آنرا حالت خامسه گویند و بسه روز تمام شود بعد ازان
اعضای خلقت شود و عروق و مجاری مفاصل بظهور پیوندد و این را حالت سادسه گویند و در پنجروز تمام شود
و این حالت مذکوره در ذکور بمدت اقصر باشد و در اناث بمدت اطول چنانچه گویند خلقت پسری بسی روز تا چهل
روز تمام شود و از ان اناث از چهل روز تا پنجاه روز بعد ازان نمایاد تا شش ماه که اقل مدت حمل آلت و جنین در
ضعف ایام تمامی خلقت یعنی در دو برابر ایام خلقت متحرک شود و در سته ضعف ایام حرکت بوجود آید مثلاً
اگر خلقت کسی در سی و پنجروزی تمام شود هفتاد روز حرکت کند و در سته ضعف ایام خلقت یعنی بدویست و
ده روز که هفت ماه باشد بوجود آید و غالب آن باشد که بماند و اگر چهل روز تمام شود هشتاد روز در حرکت آید و
بدویست و چهل روز که هشت ماه باشد برآید و نماند حکما دلیل گفته اند که مولود در هفتم ماه اضطراب در آید و حرکت
کند و اگر صحیح المزاج و قوی الحال باشد خرق اغشیه کند و باذن الله تعالی عز اسمه بیرون آید لا تتحرک
ذرّة الا باذن الله و اگر ضعیف باشد و قوت خرق و خروج نداشته باشد ازین حرکت متالم گردد و اگر مهلت
یابد و تا بماه نهم برسد و خستگی از وزایل شود و قوت کیرد در نهم ماه بوجود آید و بماند و اگر بغایت ضعیف
بود و رنجور باشد یا در شکم بمیرد یا در ماه هشتم برآید و ازین حرکت خستگی او زیاده شود و هوای خارج
نسبت با و غریب بود پس هلاک شود و اگر در چهل و پنجروز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی بماند فهم دویم در
ارواح و نفس ناطقه حقیقت ارواح از اوج ادراک رفیع تر است بفعل در نیاید و در رموز آنرا اجز
باشاره تعبیر کنند کفار از رسول الله صلی الله علیه و آله از روح سؤال کردند وحی شرف نزول گرفت یَسْئَلُونَكَ
عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا حکما گویند آدمی را سه روح است
روح انسانی و آن مجرّد است و بپارسی روان باشد و روح حیوانی بخار لیست که از دل خیزد و بپارسی جان خوانند
سیوم روح نباتیست بعضی برانند که همه مجرد اند و گویند ارواح ثلثه روح طبیعی و حیوانی و نفسه نیست روح حیوانی در

و مبدأ حس و حرکت اوست و قوت آن از خمش افلاک و منیرات مستفاد شود و محل روح نفسانی دماغ است
تفکر و تدبیر از آنجا خیزد و همچنانکه قوت نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند قوت ممیزه در روح نفسانی سعادت
دو جهانی جوید افلاطون گوید نفس جوهریست متعلق ببدن و تعلق او ببدن تعلق تدبیر و تصرف و تملیک است
چون تعلق ملک بدینه بقراط گوید نفس جامع همه چیزهاست کسی که او را داند همه چیز را داند و آنکه او را نداند در هر
چیز یکه عوض باشد آنرا عوض بنا شد پس کسیکه از ا ضایع کند همه چیز را ضایع کرده باشد و هر که بحافظت آن
پردازد همه چیز را محافظت کرده باشد ای برادر تو همین اندیشهٔ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ چون بقراط را
زهر دادند شاگردانش گفتند ای استاد ترا کجا دفن کنیم گفت اگر مرا بیابید هر جا که دانید دفن کنید یعنی آن تن
منم ملک کالبد من است یکی متکلمی را از روح و نفس سؤال کرد گفت روح ریح است و نفس نفس پس از
هر که نفس برآید نفس برآید و از هر که باد برآید روح برآید گویند نفس اراده روح است اما در عرف اطبا روح جسمی است
لطیف بخاری که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون شود و بواسطه سرایتش با عضا منتشر
گردد و اعضا را با وحیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تولید حاصل شود و آنرا روح حیوانی گویند
و قوت حیوانی بدو قایم است و ازین روح چون بعضی بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و بواسطه محل اورا مزاجی دیگر
حاصل شود و آنرا روح نفسانی گویند و قوت نفسانی بدو قایم است و مراد بدین روح نفس ناطقه بود چنانچه
در کتب الهی مراد بروح نفس است و این روح مفید حس و حرکت باشد چون بعضی دیگر بجبد رسد اورا
کیفیتی دیگر حاصل شود و اورا ارواح طبیعی گویند و قوت طبیعی بدو قایم بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد
پس قول معلم اول و محققان حکما یکروح واحد است که در هر محلی مظهری و صورتی و اثری از و ظاهر و پیدا میشود بحسب
ظاهر قول اطبا این است و الله اعلم بالصواب فهم سوم در سن و عمار و قتیکه بچه از شکم مادر بر می آید
تا شش روز جنین است و از شش روز بالا تا شش ماه طفل است و از شش ماه تا دو سال رضیع است
و از دو سال و نیم تا پنج سال فطیم است و از پنجسال تا هفت سال صبی است و از هفت سال تا ده سال
غلام است و از ده سال تا دوازده سال مراهق است و از دوازده سال تا پانزده سال بالغ است و از پانزده
سال تا بیست سال شاب است و از بیست سال تا سی سال شباب است و از سی سال تا چهل سال
رجل است و از چهل سال تا پنجاه سال کهل است و از پنجاه تا شصت سال شیخ است و از شصت تا
هفتاد و پنجسال شیخ است و از هفتاد و پنجسال تا نود سال شیخ فانیست گفته اند آدمی از شش حالت
بیرون نیست مادام که در شکم مادر است جنین است و بعد از بر آمدن از شکم مادر مادام که شیر خوارد
است طفل است و بعد از جدا شدن از شیر تا حد بلوغ صبی است بعد از فایض شدن بمجد بلاغت تا چهل

سالکی شاب است واز چهل مرحله که بگذرد تا شصت سالکی کهل است واز شصت سال بالا تا هرگاه که بزید
شیخ دهر است کفته اند آدمی تا ده سال طفل است واز ده سال تا بیست سال در نمو است واز بیست
تا سی حسن وصورت می افزاید واز سی تا چهل عقل می افزاید واز چهل تا پنجاه کوشت از استخوان بوسته
میباشد واز پنجاه تا شصت نظر بر جامی ماند واز شصت تا هفتاد شهوت می ماند از هفتاد تا هشتاد
قوت بر جامی ماند واز هشتاد تا نود عقل بر جامی ماند از نود بالا همه قوا زایل میشود و شیخ فانی میکردد
بقولی هر سال مرد در ترقی می باشد تا سی و چهار سال پس شش سال دیکر تا چهل سال بحال میماند چون
آفتاب که در وسط السماء بطی السیر بود واز چهل تا پنجاه هر سال نقصان در قوی راه می یابد واز آن تا
شصت سال هر ماه واز آن تا هفتاد سال هر هفته ازان تا هشتاد سال هر روز واز آن تا نود سال
هر ساعت واز آن تا صد سال هر لحظه ؛ نشاط عمر باشد تا بسی سال ؛ چهل آمد فرو ریزد پر و بال ؛ چو
شصت آمد نشست آمد بدیوار ؛ چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار ؛ هشتاد و نود چون در رسیدی
بسی سختی که از کیتی کشیدی ؛ وز آنجا چون بصد منزل رسانی ؛ بود مرکی بصورت زندکانی در عرف اطبا
درجات سن چهار است اول نمو وآن از سن حداثت کویند ابتدا از آن سن طفولیت است
وآن زمانیست که مولود در استعداد حرکت نباشد بعد از آن سن حسی وآن بغیر از نهوض یعنی فروض
آمدن بود که قبل از سخت شدن اعضا بعد از آن سن تراع بود یعنی اعضا سخت شده است آما راه نمی
تواند رفت بعد از آن سن غلامه بود وآنرا رهاق کویند واین وقت بلوغ باشد بعد از آن سن
فتا تا قریب بسی سال که شباب است بعد از آن سن وقوف واز آن شباب کویند این بعد از
انقضای سن نمو باشد تا قریب چهل سال وحرارت واحصی شباب بقول جالینوس در کمیت
متساوی باشد اما در صبی بواسطه کثرت رطوبت شدید نباشد ودر شباب بسبب قلت رطوبت
شدید وحار بود چنانچه هزم خشک وتر علی حده مشتعل کردانی در مابین متساوی اند در کمیت سویم سن کهولیت
بود وآن سن از انقضای سن وقوف تا قریب شصت سال ودرین سن حرارتی در نقصان ورطوبت
در تزاید بود چهارم سن شیخوخیت بود وآن سن از انقضای سن کهولت بود تا آخر عمر درین سن یبوست
غالب بود بر برودت بسبب رطوبت غریبه واین مجموع که کفته اند بحسب اغلب باشد اما بحسب موضع
وبلدان با متفاوت کردد چنانچه کویند در ملک حبشه وزنکبار سنان از سی تا چهل سال منقضی میشود واجناس
مزاج ذکور بحرارت یبوست مایل بود ومزاج اناث برطوبت وبرودت مایل باشد واین نیز ما عتبار
اغلب بود نه آنکه کل من الذکور لیت بالکل واحد من الاناث چنین بود الحاصل سن را در احوال بدن تاثیر

چنانچه

چنانچه در بعضی اشخاص در سی ضعیف ومریض باشند وچون بسن دیکر رسند قوی وصحیح کردند بالعکس چنانچه
محرور المزاج در سن شباب ضعیف بود ودر سن کهولیت قوی کردد وسرد مزاج بعکس بود خلیل بن احمد
کوید آدمی چون بچهل سالکی رسد کامل کردد از روی عقل وذهن وآن سالیست که رسول الله صلی الله علیه وآله
در آن سال مبعوث کشت چون از شصت وسه در کذرد در عقل وذهن او نقصان راه یابد وآن سالی است
که پیغمبر صلی الله علیه وآله رحلت فرمود امام محمد باقر علیه السلام فرماید چون مرد بچهل سالکی رسد منادی از آسمان
ندا کند که بار ببندید که وقت رحیل است امام محمد غزالی فرماید کسیکه از چهل سالکی در کذرد وخیر او بر شر
او غالب نشود باید که سامان سفر سفر کند ؛ عمرت چو بچل رسید کوشه بر کیر ؛ افتاد بچله چون کمان کوشه
کرفت قال بعضهم من بلغ اربعین ولم یاخذ القصا فقد عصی در زمان سابق عمر آدمی ببزار سال رسیدی
ومرد تا هشتاد سالکی بالغ نکشتی اکنون عمر طبیعی صد وبیست سال است وتوانند بود که ازین بیشتر بود
در جونپور هند مردی بود میکفت که از عمر من سیصد سال کذشته است واورا سید جمال سیصدی
میکفتند ودر منکل کوت بنکاله مردی بود سید عبد العزیز نامی بسیار بزرک بغایت رسیده اما همه
بحال داشت میکفت که سیصد سال عمر دارم وبحجت وبراهین ثبوت میرساند ودر قصبه بردوان
بنکاله شاه مجنون نام درویشی بود بسیار چاق وتندرست وچهار زن در حباله نکاح داشت اکر کسی
میدید زیاده از چهل وپنجسال کمان نمی برد نهایتش پنجاه سال زیاده تصور میکرد مؤلف کمر رنجه دست ایشان
رسیده وسیفرمود که دویست وچهل سال دارم العهدة علی الراوی جبرئیل وعزرائیل هم از نوح صلوات الله علیه
پرسیدند که یا اطول الانبیا جان وزندکانی را چکونه یافتی کفت خانه دو در دیدم از دری آمدم وبدری دیکر
بیرون رفتم آنوشیروان کوید زندکانی اکرچه دراز بود یکروز دانید وبران اعتماد نکنید حکما کویند عمر درخت
هزار سال وعمر خرس وسیمون سیصد سال وعمر اسب سی ودو سال وعمر فیل یکصد وبیست سال وعمر شیر
شصت وچهار سال وعمر زاغ وباز هزار سال وعمر کشف پانصد سال وعمر ماهی دویست وپنجاه سال عمر مور چه
یکسال وعمر خر بیست وچهار سال وعمر بز شانزده سال وعمر خوک بیست ویکسال وعمر آهو بیست وچهار
سال وعمر موش پنجسال وعمر کربه دوازده سال والله اعلم بالصواب یکی فضل بن مروان را کفت
چند ساله کفت هفتاد ساله بعد از مدتی همان سؤال کرد وهمان جواب شنید کفت پیش ازین ده سال
نیز همین کفتی کفت من مردی الوف ومانوسم بهر جای که رسم پنجسال بانم یکی را کفتند چند ساله کفت
پیش ازین به پنج سال چهل بودم والکنون چهل ام وبعد از دو سال چهل ساله خواهم شد یکی را کفتند تو بزرکتری یا
برادرت کفت او بزرکتر است لیکن بعد از دو سال برابر خواهم شد بهر حال ؛ جوانی چون نسیم نوبهار است

ولی بر نکت و بوئی کل سوار است ؛ اگر دریافتی بر دانشت بوس ؛ وگر غافل شدی افسوس افسوس علی علیه السلام
فرماید تدارک کن در آخر عمر چیزی را که در اول از تو فوت شده داود طائی گوید چون جنگ جوئی عمر خود را در طلب
سلاح و آلات حرب صرف کند جنگ کی کند چنین باشد کسیکه عمر صرف علم کند و بعمل نپردازد جنید گوید
هرچه از تو گذشت قضای آن ممکن نیست اگر حال را در قضای آن صرف کنی این نفس را ضایع کرده باشی
غم عمری مخور که رفت زدست ؛ در غمی هرچه هست باید بود ابو الفضل سرخی گوید از گذشته گوی و در
آینده منگر آنچه در وقت است معتبر دار که عبودیت این است زیرا که الوقت سیف قاطع واقع شده است
حجة الاسلام امام محمد غزالی گوید فوت وقت نزد ارباب حقیقت از فوت روح سخت تر است چه
در فوت روح انقطاع از خلق است و در فوت وقت انقطاع از خالق است مولوی معنوی ؛ صوفی ابن
الوقت باشد ای رفیق ؛ نیست فردا گفتن از شرط طریق ؛ تو مگر خود مرد صوفی نیستی ؛ نقد را از نسیه
خیر دانستی ؛ حکیمی برادر خود را نوشت ای برادر آنانیکه بزیارت تو آیند بر حذر باش که روز ترا از میان برند یعنی
بایشان پردازی و از کارهای دنیا و آخرت باز مانی و خود را خسر الدنیا والآخره سازی گویند اسکندر
بمقابر شهری رسید بر گوری نوشته دید که عمرش پنجسال بوده و بر دیگری سه هر چند احتیاط نمود عمر کسی نفر
زیاده از ده نبود اعیان آنشهر را بخواند و از آن پرسید گفتند عمر نزد ما آنمقدار بود که در مجلس علما و حکما
و مجاورت ظرفا و شعرا رود و جز این را عمر نشماریم ؛ زعمر رفته بغفلت در آشتم عرفی ؛ چو خفته که بیدار
کاروان ماند اهل شاهده را عمر آن بود که اندر مشاهده باشد و آنچه از مشاهده بود آنرا عمر نشمرند که
آن ایشانرا مرگ در حقیقت بود چنانکه از بایزید علیه الرحمه پرسیدند که عمر تو چند است گفت چهار سال
گفتند این چگونه باشد گفت هفتاد سال است تا در حجاب دنیا هستم اما چهار سال است که او را می بینم
و روز کار حجاب کم از مرگ نباشد فهم چهارم در قیافه قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
ابن عباس گوید که متوسمین دانندگان علم فراست هستند و علم فراست عبارتست از معرفت صفات
باطن انسانی از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را ببینند از صورت او بداند که خوی
نیک دارد یا بد و چه کار مناسب اوست گویند افلاطون بر در خانه خود مردی را نشانده بود هر که نزد او
رفتن خواستی اگر بیگانه بودی شگالش باز گفتی افلاطون اگر خواستی بخواندی یکی بزیارت او آمد افلاطون
چون بر هیاتش اطلاع یافت گفت قابل صحبت من نیست مرد بشنید و گفت حکیم را بگوئید که آنچه بفراست
از اخلاق من فهم کرده چنان است لیکن من بریاضت علاج آن کرده ام افلاطون او را بخواند و با او صحبت
داشت معن بن زایده گوید چون قضای کسی ببینم اندازه عقل او بدانم و چون روی او بنگرم لوحی نوشته بود

که بر جوانم

که بر جوانم حکما را در این علم اختلاف بسیار است لیکن آنچه تجربه نزدیک نمود در این مختصر بقید قلم در آمد بدانکه حاصل
این علم ظنی بیش نیست و حکمای سلف گفته اند که بیک دلیل قانع نباید شد بعضی دلایل که معارض بعضی
باشند بر دیگری بفراست ترجیح باید داد اگر دو عضو که محل دو خوی مختلفند متساوی باشند در مقدار یا
در چگونگی توقف باید کرد و اگر متساوی باشند بحسب تفاوت حکم باید کرد و مزاج سرد و خشک و گرم
و تر نیز ملاحظه نماید و کودکی و جوانی و پیری را رعایت کند در ذخیرة الملوک تصنیف میر سید علی همدانی منقول
حکما منقول است که لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت روی و خیانت و دروغ
و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامت باریک بینی باشد و کوچ و تیز نظر و پس پیشانی و
موی بسیار بر سر حذر کردن از آن شخص لازم تر است که از مار افعی دلیل حکما گفته اند که موی
درشت میکون معتدل لون نشان شجاعت و ضخامت دماغ است و موی نرم نشان بی ادبی و
ترسندگی باشد و بر ودت دماغ بی علت علامت کم فهمی و موی بسیار بر کتف و کردن نشان
حیرت و حماقت است و موی بسیار بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و زردی موی نشان حماقت است
و تسلط و داد و خشم گرفتن و موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عدل و موی متوسط
میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود دلیل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر روی خطوط
و عضون چین و شکن نباشد نشان خصومت و ملامت و شفقت و لاف و گزاف بود و پیشانی
باریک نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بر وی عضون باشد نشان
صدق محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود دلیل گوش حکما گفته اند گوش بزرگ نشان جهل است
لیکن صاحب او را قوت حفظ باشد و تندخوی در بعضی اوقات و گوش خورد نشان دزدی و احمقی بود
و گوش معتدل نشان اعتدال بود دلیل ابرو گویند ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی است در سخن
و ابروی کشیده نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان
فهم و دیانت بود دلیل چشم بدترین چشمها ازرق بود و چشم بزرگ و تیز نظر نشان حسودی و خایفی و کاهلی و بد
بختی و شقاوت بود و حمودت و خشم و تیزی نشان حیله و مکر و دزدی باشد و سرخی چشم نشان شجاعت
و دلیری بود و نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد و چشم متوسط میان بزرگی و خردی و
سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و درستی و دیانت باشد دلیل بینی گویند بینی باریک
نشان مداهنه و ملامت و لیئت باشد و بینی کج نشان شجاعت باشد و بینی پهن نشان شهوت و دوستی
بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب بود و سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان بسیار سخن و دروغ گوئی

بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود دلیل لب و دهان فراخی دهان نشان
شجاعتی و سطبری لب نشان حماقت بود و اعتدال لب بسرخی نشان رای صواب بود دلیل دندان
گویند دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای کشاده ناهموار نشان عدالت بود
و امانت و تدبیر دلیل رخساره گویند رخساره پرگوشت متنفخ نشان جهل و درشت خوئی بود و نزاری و زردی
رخسار بی علت نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط این معنی نشان اعتدال بود دلیل
آواز گویند آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود غنه در آواز نشان
کبر و حماقت و کم فهمی و جهل باشد دلیل سخن وقار در سخن مستحسن است و حرکت دست در سخن گفتن نشان
زیرکی و تدبیر بود دلیل کردن گویند کردن کوتاه نشان مکر و خبث بود و کردن دراز و باریک نشان بی ادبی و
حماقت بود و کردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود و کردن متوسط نشان عدل و تدبیر و صدق بود دلیل
شکم گویند شکم بزرگ نشان جهل و حمق بود و چین و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای
عقل و دلیل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان
قبح سیرت دلیل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد در صنعتها و علامت تدبیر کار
دلیل ساق عظمت ساق نشان نادانی است و سخت روی بود و اعتدال حال پوشیده نماند و صفاتی
که حکما برین دلالت ذکر کرده اند برای علم عوام الناس و کسانیکه در تبدیل خلایق نکوشیده اند و از صفات
سبعی و بهیمی گذشته بمرتبه آن نیست ترسیده اند و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود سبب ریاضت و
تلقین مشایخ و تربیت علما و اطلاع اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود دلایل شر بر شرارت او حکم نتواند
کرد العلم عند الله تعالی و تقدس از حضرت امام شافعی منقول است که من تحصیل این علم و جمع کتبی که درین
فن تصنیف کرده ام سعی تمام داشتم در بعضی از اسفار در منزلی شخصی اشقر ازرق چشم پیشانی بیرون جسته
رسیدم چون مرا دید سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانه آورد و بساط نو بگستراند و بهر
کس که همراه من بود موضع لایق میهما ساخت من ازین علم تا معتقد شدم و همه شب درین فکر بودم صباح گرد روان
شدم گفت من بنده پدر تو بودم گفتم نه گفت بنده تو بودم گفتم نه گفت ترا اینجا پدر ترا نزد من مال بود گفتم نه گفت
عوض سلامتی و پرستشی بدان تازه روئی که نادیده و ناشناخته بجا آوردم و اجرت طشت و آفتابه تو که وضو
ساختی و کرایه خانه و اجرت فرش و بساط و اجرت اصطبل و بهای طعام بده من بغلام خود گفتم تا چندانکه رضای
آن شخص بوده بعد ازان اعتقاد من درین علم زیاده شد فهم پنجم در قوی وهی حواس الخمس وغیره و آن مشتمل است
برشش فراست علما گویند قوی صنفیست از ملائکه که باری تعالی ازبرای اصلاح ابدان و قوام منافع اعضا

آفریده است و حکما سرایند که مثال نفس و قوی با بدان مثال شهریست که دران شهر ملکی بود مطاع با خدم و حشم و
دران شهر سکان و ضیاع باشد و حال نفس بدان ماند که مدینه مفتوح الابواب بود و همه کس الا اسواق و ضیاع
بکار خود مشغول و حال قوم بدان ماند که در مدینه بنجسبند و درها در بندند و ضیاع بیاسایند و سکان قرار گیرند
بعضی گویند تن آدمی بخانه ماند منقش بصور عجیب قوی چون نقوش است و نفس چون چراغ دران خانه
و چون ضوء در خانه در آید نقوش نمودار شوند در سقف و فرش و جدار و هر طرف که نظر کنی چندان عجایب
بینی که عقل ازان در تعجب باشد از جمال و عقل و فهم و علم و قوای ظاهر و باطن و چون نفس مفارقت کند
آن معانی جمله زایل گردد همچنانکه چراغ را بنشانی و عجایب صنع ایزدی در قوی از انکه از فهم انسان خارج است
لیکن بعضی ازان برای سرسلسله سخن یاد کرده میشود فراست اول فی قوای الظاهر وهی حواس
الخمس اولها لامسه و آن قوتی است مفروش در جمیع جلد بدن که بدان دریافته میشود ملایم و مخالف چون
حار و بارد و رطب و یابس و صلب و لین و خشن و املس و ثقیل و خفیف و این قوتی است که باری جل و
علی در حیوان آفریده است حتی البهیمه بخلاف نبات که ازان قطع کنند و ازان خبر ندارد و الثانی شامه
الشم وهی قوت فی مقدم الدماغ و آن دو گوشت پاره ایست شبیه بسر پستان و بدان دانسته میشود
بوها بوصول هوای متکیف بکیفیت رایحه بخشیوم و در حدیث آن بمور مثل زنند گویند مردی بود که در
چشم بساخت چون او بمرد کسی ندانست که دو اچه بود و جائی نوشته نیافتند خلیل بن احمد واضع علم
عروض که قوت درا که اش سخت قوی افتاده بود گفت آن ظرف که دوا در وی میساختند بیاورند چون
آوردند آنرا بوئید و بقوت شامه پانزده ادویه بگفت بعد ازمدتی که آن نسخه بخط آن طبیب یافتند در ان ثبت
دار و نوشته بود بر اوج یک خبر و باز بلند پرواز شامه اش نرسیده همچنین علم عروض را از کسی نگرفت و نه
بر مثال کسی رفت روزی از پیش دکان صفاران میگذشت ضرب مطرقه ایشان که بر طشت میرسید
ازانجا استخراج نمود و پنج دایره بپانزده بحر وضع کرد و اخفش یک بحر را بران اضافه نمود و آن بحث است
و ثالثها المباصره البصر وهی قوت مرتبه فی عصبه مجوفه فی العین و آن دو عصب اند مجوف که ملاقی
میشوند در وسط پیشانی پس متصرف میشوند تا بهر دو چشم میرسند و بدین قوت دانسته میشود صور اشیا و الوان و روشنی و
تاریکی و جز آن در حدت بصر اعراب بغراب مثل زنند ارسطو گوید ابصار اقسام است و بقول افلاطون بخروج
خطوط شعاعیه مخروطی شکل اند بعضی گفته اند یک خط است که بر تمام مرئی گذرد و برخی بواسطه هوای متکیف بشعاع
بصری گویند نور باصره زرقا چندان بود که از سه روز راه احساس اشیا نمود چون حسان بن کرب صاحبی
یمن قصد یمامه کرد گفت زرقا سپاه را از سه منزلی بیند و برادران خود را آگاهی داد پس سپاهیان گفت

هرکدام شاخ درختی در پیش روی خود بگیرید پس چنان کردند زرقا برادر انرا گفت چنان می بینم که درختان بسیار
با نیجاب می آیند برادر انش نجنبیدند و غافل ماندند که حسان در رسید و انشانرا بقتل رسانید و زرقارا
بگرفت و گفت چه کرده که قوت باصره است باین مرتبه رسیده گفت که هرگز نمک نخورده ام و تا سر مه
بچشم نکرده ام نخفته ام حسان بفرمود تا چشمانش را بکارد از حدقه بیرون کردند رکهارا دیدند که از سرمه سیاه
شده بود ابوالخرمی گوید نظر کردن در سر چیز قوت باصره افزاید سبزه و آب روان و روی نکو گویند از
بسیار دیدن آب روان حمق می فزاید بقراط گوید چهار چیز باصره را زیان دارد طعام شور خوردن و آب
بسیار گرم بر سر ریختن در آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن ؛ روشنی چشم سیکرد د فزون از هشت چیز
گر میسر گردد ت در وی نظر کن هر زمان ؛ بر زر و بر مصحف و شنج کبار و شاه عصر ؛ روی خوب و خط خوب و
سبزه و آب روان ؛ گویند آنچه در دل کسی بود چشم او گواهی دهد بر آن گفته اند نگاه ترجمان دل است
و گواه دوستی و دشمنی حکیمی گوید بسا چشم زدن از زبان فصیح تر بود حکما گفته اند که مصایب دنیا پنج است
فقر در پیری و مرگ در جوانی و بیماری در غربت و نابینائی بعد از بینائی و نادانی بعد از دانائی اصمعی گوید
هرکه اعمی بود قوت باهش زیاده بود و هرکه خصی بود قوت باصره اش زیرا که هرچه از یکی ناقص شود بر
دیگری افزاید مردی اعمی بگفت ایزد تعالی از هرکه چیزی بگیرد او را عوض دهد اکنون ترا چه داد و گفت آنچه ترا نمی بینم
را بعضا سامعه سمع قوتیست در عصبی مفروش در مقر صماخ یعنی سوراخ گوش و بآن یافته میشود آواز با
بوصول هوای که متکیف بکیفیت صوتست بصماخ و اعراب در حدت سمع بوش مثل تند خامسها
ذائقه ذوق قوتیست پراکنده در عصب مفروش بر جرم زبان که یافته میشود بآن طعما بمخالطت رطوبت
دهان فرست دوم در حواس باطنه و آن نیز پنجست و هی حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متخیله
حس مشترک آن قوتیست که در مقدم دماغ باشد و بدان محسوسات را ادراک کنند و این قوه غیر قوت
باصره است متخیله صورتی را ترکیب کند و آنرا بحس مشترک ایراد نماید چنانچه دیده شود مثال آن صوری که بیماران
و اصحاب خوف بینند اما خیال قوتیست در دماغ بعد از حس مشترک و حس مشترک آنرا ضبط کند و خیال
نگاهدارد زیرا که خیال خزانهٔ اوست اما وهم قوتیست در وسط دماغ معانی جزوئی را که بمحسوسات تعلق دارد
و ادراک کند چون صداقت زید و عداوت عمرو اما حافظه قوتیست در مؤخر دماغ آنچه وهم ضبط کند حافظه
نگاهدارد زیرا که حافظه خزانهٔ وهم است اما متخیله قوتیست در میان دماغ و تصرف آن در اموری بود که موجود است
در خیال و در وهم اگر این قوت در اطاعت عقل بود آنرا متفکره گویند و اگر در اطاعت عقل نبود آنرا متخیله خوانند
چنانچه انسانی را تصور کند که او سر ندارد یا انسانی را تصور کند که دو سر دارد اما در عرف اطبا قوت مبدء

جسمانی فعل است و صدور او اگر با شعور است قوت نفسانیست و اگر بی شعور است یا مختص بحیوانی بود و آن قوت
حیوانی باشد یا مختص بحیوانی نباشد آن قوت طبیعی بود که در نباتات نیز موجود است اما قوت حیوانی از
دل منشعب میشود و مرکب او در روح حیوانی است و بواسطه شرائین بجمیع بدن میرسد و این قوت قوتیست
که قلب و شرائین را تحریک و انبساط و انقباض میکند تا تروح قلب بجذب نسیم دفع دخان حاصل شود
و بدین اعتبار ش فاعله گویند و چون عوارض نفسانی متاثر شود انرا منفعله گویند و قوت نفسانی از دماغ
منبعث میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد و افاضت حس و حرکت میکند باذن
باری تعالی و تقدس و این قوت بدو قسم منقسم میشود بمدرکه و محرکه اما مدرکه نیز بدو قسم است قسم اول مدرکه
امور ظاهری و آنرا حواس ظاهری گویند و آن پنجست اول قوت باصره و آن قوتیست که موجود است
در تقاطع صلبی که میان دو عصب واقع شده است که از مقدم دماغ بعینین می آید و ادراک اشکال و
الوان بدو حاصل میشود و حکمت الهی درین آنست تا محل ادراک عینین یکی باشد و مدرک ایشان یکی
بود و این قوت بواسطه روح لطیف که در عصبه مجوفه است برطوبه جلیدی میرسد تا ادراک اشکال
الوان کند دوم قوت شامه و آن قوتیست که بواسطه روح جاری میگردد و در دو عصبه که شبیه
حلمه ثدی است یعنی شبیه بسر پستان که از مقدم دماغ رسته است تا ادراک رایحه مشمومات کند
سوم قوت ذائقه و آن قوتیست که بواسطه عصبی که بر زبان مفروش است و بمعونت لعاب ادراک
طعوم میکند چهارم قوت سامعه و آن قوتیست که در صماخ اذن یعنی سوراخ گوش مفروش است
تا بواسطه وصول هوا ادراک اصوات میکند پنجم قوت لامسه و آن قوتیست که موجود است در
لیفات و شظایای اعصاب که در جمیع بدن منتشر است و بدن بواسطه او بملاقات اجسام از کیفیت
آن متاثر میشود قسم دوم از مدرکه که مدرک امور باطنی است و آنرا حواس باطن گویند و آن پنج قوت است
اول حس مشترک و آن قوتیست که هرچه بحواس ظاهر مدرک میشود مودی بدو میگردد و ازین جهت حس مشترک
میگویند و محل او اول دماغ است دوم خیال و آنرا خزانه حس مشترک میگویند زیرا که هرچه در یابد با و بسپارد
و محل او مؤخر بطن دماغ است سوم متخیله و آنرا متصرفه نیز گویند باعتبار آنکه تصرف کند در صور محسوسه
که در خیال موجود است و آنرا تصور بترکیب است چنانچه تصرف انسان در دو سر و تصور انسان بی سر و چون
مطابق عقل باشد متفکره نیز ش خوانند چهارم متوهمه و آن قوتیست که ادراک معانی جزئیه کند بمحسوسات متعلق
است مثل صداقت زید و عداوت عمرو و محل او بطن اوسط دماغ است پنجم حافظه و آن قوتیست که معانی
متوهمه و متفکره از را ادراک کرده باشد نگاهدارد و او را متذکره نیز گویند باعتبار آن که جزهای فراموش شده را

یاد آورد و هیچ خزانه متخیله و متوهمه است و محل او بطن مؤخر دماغ است فراست سوم در قوای باعثه
و آن دو قوه اند شهوانیه و غضبیه اوّل قوت شهوانیه و آن قوتیست که داعیه جزهای نافع کند منها شهوت
الغذا و آن قوتیست که مادهٔ جمله قوتهاست اگر در آن قوت خللی واقع شود در همه قوا تخلل پدید آید چنانکه بیماری
که او را شهوت غذا نباشد جمله قوّت او ساقط شود منها شهوت الوقاع از برای بقاء نسل اگر حیوان را این قوّت
نبودی نسل منقطع شدی سیما نوع انسان که او را قوّت فکر و حفظ هست از وقاع مستغنی بودی از برای
صعوبت وضع حمل ثانی قوّت غضبیه و آن قوتیست که حیوان را بطلب قهر و غلبه دارد و اگر حیوان را این
قوّت نبودی در معرض تلف بودی زیرا که حیوان را عدو بسیار است بعضی طالب نفس او و بعضی طالب غذای
او و بعضی طالب مکان او یا اهل او یا اولاد او و اگر او را قوّت غضب نبودی که بدان دفع اعدا کند هر
طمع در وی کردی اما در عرف اطبا محرکه بدو قسم است باعثه و فاعله باعثه نیز بدو قسم است شهوانی و غضبی
شهوانی آنست که باعث شود بتحریک جهت جذب نفعی غضبی آنست که باعث شود بتحریک جهت دفع
مضرتی و این منفعت و مضرت اعمّ از آن است که فی الواقع بود یا بحسب ظنّ فاعله آنست که در
غضب نعوذ کند تا بواسطهٔ او عضل متشنج و مسترخی شود و بقبض و بسط آن اعضا متحرک گردد و اگر در حیوان
این قوّت نبودی جمله بدن او بدشکل بودی فاعله مطیع و تابع باعثه باشد فراست چهارم در قوای حاذبه و هی
اربع اوّلها جاذبه این قوتیست که غذای نافع را بخود کشد و این قوّت در همه اعضا بود زیرا که چون غذا در معده
حاصل شود اعضا بعضی فوق معده است و بعضی تحت معده و هر یک نصیب خود جذب کند تا آنکه هر عضوی
مخالف غذای دیگری بود زیرا که غذای عظم بارد یابس بود و غذای لحم حار رطب و الثانی ماسکه و این قوّت
غذا را امساک کند چندانکه قوّت مغیره در آن تاثیر کند و اگر آب کسی خورد و او را معکوس کند آب از دبر بیرون
نیاید زیرا که ماسکه نگاهدارد و الثالث هاضمه و هی التی یستحیل ماحذبته الجاذبة و بصره الی مزاج صحیح
الاستحالة حتی بصیر بعضها غذا و بعضها فضلا و الرابع و هی التی بدفع ما یصلح الغذاء ان کان
فاضلا علی الکفاف و در عرف اطبا خادمه نیز بر چهار قسم است اول جاذبه و آن قوتیست که در اعضا موجود
است تا آنچه مناسب و مفید باشد جذب کند دوم ماسکه و آن قوتیست که مناسب مجذوب را نگاه
میدارد تا هاضمه در وی عمل کند چهارم دافعه و آن قوتیست که آنچه از تغذیه بدن فضله باشد و صلاحیت آن نداشته
باشد مندفع گرداند **فراست پنجم در قوای محذومه** و هی اربع اولها غاذیه و آن قوتیست که غذا را
منفذی کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد و بگذرد بعضی از او صلاحیت آن دارد که عظم شود و بعضی عصب علی هذا بدل یا
بتحلل شود و الثانی نامیه و هی قوّت پذیرفی الاقطار اللحم بر تناسب طبیعی تا آنکه بتمام نشو برسد و الثالث مولده

و آن قوتیست که از غذا آنچه لائق آن باشد که اصلاح شخصی دیگر باشد تولید کند چنانچه نطفه در حیوان و حب در نبات
و الرابع مصوره و آن قوتیست که از غذا اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی طویل باشد و یکی مدور و یکی
مجوّف و مصمت و خشن و الملس و در عرف اطبا قوّت محذومه نیز چهار اند و قوت طبیعی در جگر می باشد
و مرکب او روح طبیعی است و آن یا محذومه باشد برای بقاء نوع یا شخص یا خادمه اما محذومه که متفرقه است
از برای شخص غاذیه و نامیه است غاذیه قوتیست که آنچه غذا تصرف کند از آن مشابه جوهر بدن گرداند و متصل
و ملحق باعضا کند نامیه قوتیست که آنچه غاذیه آنرا حاصل کرده باشد در اقطار بدن بر وضع مناسب طبیعی صرف
میکند تا بکمال مقداری و غایب نمائی که از نوع و مزاج و مقتضی آنست برسد و محذومه که متفرقه است برای
بقاء نوع هم دو قسم است مولده و مصوره مولده آنست که از خون صالح و رطوبات ثانیه تحصیل منی
کند و او را مستعد صورت انسانی کند و مصوره آنست که باذن خالق خود تعالی شانه مما یقولون اعضا را
مشکل و مصور گرداند و تجاویف و مفاصل آن پدید کند و کیفیات اربع را نیز خادم چهار اند اما حرارت
بالذات همه را خادم است زیرا که این فعل و حرکت است و آن بی حرارت نتواند بود اما برودت
بالعرض خادم ماسکه است جهت امساک و خادم دافعه نیز باشد جهت مندفع تحلل ریحی که ممدّ دفع بود
و یبوست بالعرض خادم ماسکه است جهت قبض و خادم جاذبه و دافعه نیز باشد جهت تقویت روح که
حامل قوّتیست و رطوبت بالعرض خادم هاضمه است جهت تسئیل و نعوظ و اجابت غذا و حرارت
بالعرض خادم دافعه بود جهت تسئیل فضلات و جاذبه و ماسکه و هاضمه دافعه خادم غاذیه اند و غاذیه
و نامیه خادمان مولده اند **فراست ششم در قوای عقلیه** و آن چهار قوّت اند اوّل عقل هیولانی
و آن قوتیست که انسان بدان قوّت ممتاز است از بهایم و آن در طفل موجود است و آن استعداد علوم نظری
و صناعات فکریست و آنرا عقل غریزی نیز خوانند دوم عقل بالملکه که کودکان را در سن تمیز پدید آید و بدان
واسطه ضروریات و محالات و ممکنات بدانند سوم عقل مستفاد و هی التی تدرک حقیقت بالاشیاء
چنانکه داند علوم موجب شرف است و تجارت موجب ارباح اگر این عقل مفقود بود صاحب آن از عمره غیبی
گوینده اگر حاصل بود او را عاقل خوانند از آنروی که عارف بود بمصالح و مفاسد چهارم عقل الفعال و آن قوتیست که
بدان تحصیل کند علوم را و صناعات را بیاموزد و هر که را این اقسام عقل حاصل شود عقل او کامل بود و قمع شهوت
کند **فهم ششم در هضم** بدانکه غذا از آن وقت که وارد بدن میشود تا آن وقت که جزو تمام اعضا میگردد او را
چهار استحاله لاحق میشود و هر یک را از آن نضجی میگویند و در هر یکی خلاصه فضله از یکدیگر متمیز میشود خلاصهٔ جهت
تغذیه محفوظ ماند و فضله بطریق اسهل مندفع شود هضم اوّل از آن زمان است که دهن مضغ او را میکند یعنی میخاید

تا در معده قرار گیرد و مشابه ماء کشک سخین شود یعنی مثل کشک آب غلیظ گردد آنرا کیلوس میگویند لطیف آن بطریق ماساریقا که عروق چند شعری است یعنی رگها مانند موی میان کبد و معده و از معده بکبد میرود و کثیف آن بطریق امعاء دفع میشود و آنرا براز گویند هضم ثانی در کبد است و آن عبارتست از استحاله کیلوس باخلاط خلاصه آن باورده رود و فضله که مائیه است بطریق کلیه یعنی کرده و شابه مندفع کردد و آنرا بول گویند هضم ثالث در عروق است و آن عبارتست از استحاله اخلاط باعضا سبب مزاج فقط هضم رابع در اعضاست و آن عبارتست از رطوبت بماده که مشابه اعضا شود باعتبار هیات و صورت و هر دو مقتضی شود بالفعل و هریک از اعضا در قوام تمام فضله این دو هضم مثل عروق دو نخ یعنی چرک مندفع شود پس عمل هضم دوم ایجاد رطوبت اولی است که عبارتست از اخلاط رابعه و هضم سیوم ایجاد رطوبت ثانیه ایست از ماده که معمول کبد است و این رطوبت فضولی باشد یا غیر فضولی آنچه فضولی باشد بدن را بدان احتیاج نباشد و اگر اخراج نکنند متعفن شود و آن داخل اخلاط غیر طبیعی باشد و آنچه غیر فضولی باشد چهار صنف است یکی آنکه در عروق دقاق و صفار موجود است دوم آنکه مستحیل میشود بجوهر عضو بحسب مزاج سیوم آنکه بمنزل ظل یعنی شبنم در اعضا منتشر است چهارم آنکه التیام و التصاق اعضا بواسطه اوست فهم هضم در اخلاط بدانکه خلط جسمی رطب سیال است که کیلوس اولا بدان مستحیل شود و آن چهار است زیرا که آنچه نضج تمام یافته است آنچه از و باقی بود یعنی بر سر استاده باشد صفراست و آنچه راسب کرد و یعنی ته نشین سودا شود و آنچه متوسط بود و نضج تمام یافته باشد خون و آنچه نضج تمام نیافته است بلغم و هریکی ازین چهار طبیعی بود و غیر طبیعی اما خون طبیعی رنگ او سرخ و طعم او شیرین و طبع او گرم و تر بود و تغذیه جمیع بدن بدو باشد تنها یا باقطی یعنی بپاره از و از اخلاط دیگر غیر طبیعی از و یا به نفس خود فاسد شده باشد یا لبب داروئی بر تقدیرین بصفرا و یه یا سودا و یه یا بلغمیه مایل بود اما بلغم طبیعی طعم او مایل بود بشیرینی و طبع او سرد و تر باشد و فایدهٔ او آنست که در جمیع بدن موجود بود در وقت فقدان یعنی برطرفشدن غذا مستحیل بخون گردد و غذای بدن شود ازین جهت او را مفرغه یعنی محل منیت و باخون در جمیع عروق جاریست و فایدهٔ دیگر آنکه باخون ممتزج گشته غذای دماغ شود دیگر آنکه مرطب مفاصل کند و بلغم غیر طبیعی باعتبار قوام سخت است زیرا که اگر متفق القوام بود یا رقیق بود آنرا مائی گویند یا غلیظ بود اگر در رطوبتی مانده باشد زجاجی گویند و اگر رطوبت تحلیل رفته باشد حصی خوانند یعنی کج و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف او محسوس بود مخاطی گویند یعنی آب دماغ و اگر غیر محسوس بود خام و غیر طبیعی باعتبار طعم چهار است غوض یعنی تلخ

و مالح و تفه یعنی بی مزه و حامض و بلغم مالح اجر یعنی کرم تر اضاف بلغم است اما صفرای طبیعی لون او احمر ناصع یعنی روشن و طبع او گرم و خشک است و او در کبد بدو قسم شود قسمی با خون بعروق رود جهة ترقیق دم تا نفوذ کند در منافذ ضیقه و تقطیع اخلاط لزجه و دفع بلغم غلیظ کند و غذای بعضی اعضا شود و قسمی دیگر بمراره ریزد جهت عسل امعاء تنبیه بر دفع براز و صفرای غیر طبیعی آنچه در نفس خود فاسد شده باشد اگر در جگر بود مرهٔ دموی گویند و اگر در معده محترق شده کرائی یعنی کند نائی و کرائی چون محترق شود زنجاری گویند و آن بمنزله سم است آنچه بسبب دارو متفرر شود اگر وارد خون باشد او را مرارهٔ حمرا گویند و اگر بلغم رقیق بود مرهٔ صفرا گویند و اگر بلغم غلیظ بود مخی گویند و اگر سودا بود صفرای سوداوی اما سودای طبیعی در روی خون طبیعی بود و طعم او بعضوضت یعنی بز مختی مایل بود و طبع او سرد و خشک است و او در جگر بدو قسم شود قسمی با خون بعروق رود جهت تمتین یعنی سنگینی و تغلیظ دم و عضای بعضی شود مثل عظام و قسمی بطحال رود جهت تنبیه و غذیه یعنی جزکردن غذا بمعده ریزد و غیر طبیعی هر خلطی که باشد محترق شود اگرچه سودای طبیعی بود آنرا رماده یعنی خاکستری و مرهٔ سودا گویند و الله اعلم بالصواب

فهم هشتم در دماغ کرم و غیره و آن مشتمل است بر هشت فراست فراست اول در دماغ کرم رنگ روی و رنگ چشم صاحب مزاج کرم بسرخی گراید در گهای چشم برخواسته و پیدا باشد و موی سر یا در زاد یا بنیک سرخ باشد یا سیاه و اگر سخت کرم نباشد رنگ موی سخت اشقر نباشد و هر ساعی برآید بسرخی گراید تا بسیاهی باز آید و اندر پیری اضلع شود خاصه اگر حرارت علیه دارد صاحب این دماغ را از هوای کرم و آفتاب و طعام و از شراب کرم درد سر خیزد و خواب او سبک باشد دماغ معتدل اگر سر بزرگ باشد و شکل طبیعی بود و باز بزرگی سر کردن سطبر باشد و سینه پهن و استخوان مهرهٔ پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد و آدمی زیرک باشد و جز ها را زود دریابد و کارها و اندیشها بهه درست باشد و اگر کوچک باشد نهاد دماغ اندروی بدان شکل بنا شد که باید و سطبر اندک باشد خیالهای او بد باشد و اگر باریکی سر کردن و سینه و مهرهٔ پشت بدین صفت بنا شد که گفته شد حال او بد باشد و از شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل بتحقیق شناخته اند دماغ سرد موی سر دراز باشد و شکسته و رنگ روی بزردی سفیدی گراید و از هوای سرد و طعام آب سرد و شراب سرد رنجور شود و از بینی او تر بیرا تراود و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ بسرخی نزند و رگهای باریک باشد و پوشیدهٔ خواب تمام باشد دماغ خشک از سردی هیچ تری نیالاید و اکثف باشد و موی بجعدی مایل بود و رود اضلع شود دماغ تر از دماغ تر بسیار بالاید و خواب سنگین باشد دماغ گرم و خشک از دماغ هیچ تری

بنیا لاید و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار جعد و سیاه باشد و زود برآید و رنگ روی سرخ باشد یا گندم گون زود از ضلع شود و دماغ گرم و تر تر بیا که از دماغ بیا لاید بقوام و رنگ پختگی داشته باشد و رنگ روی خوب بود و روشن و رگهای چشم پر باشد و موی سر ناشکسته باشد یا کم شکسته و بسرخی گراید و از چیزهای گرم سر او اندک گرانی کند و بیا لودن تر بیا زیاده کرد تا بدین حال باشد و اگر از اعتدال دور باشد باد جنوب و گرما و چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریهای سر بسیار افتد و تری بسیار بیا لاید و بیدار کمتر تواند بود و اگر بخسبد خوابها و خیالهای شوریده بسیار بیند دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و همچیزهای سرد زیان دارد و اندکی سبکسار باشد و در پیری موی سر ضعیف شود و رنگ و روی گراید و زود سفید شود و اگر خشکی بر وی غلبه داشته باشد زود اصلع شود دماغ سرد و تر هر چه اندر مزاج سرد گفته شد اندر مزاج تر سخت ظاهر باشد فراست دوّم اندر دانستن چشم گرم را حرکتها زود زود باشد و رگها پیدا و رنگ او بسرخی گراید چشم سرد هرگاه بر خلاف آن باشد سرد باشد چشم خشک کوچک باشد و خشک و اشک و رمضی نباشد و حرکت او سبک باشد و درد چشم کمتر و رگهای چشم باریک باشد چشم گرم و تر بزرگ باشد و رمض بسیار کند و اشک معتدل باشد فراست سوم اندر شناختن دل گرم به نبض و نفس عظیم باشد و سریع و متواتر بود مرد شجاع باشد و نشاط و کار کردی داشته باشد و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم باشد شتابزده باشد و مشهور و زود خشم گیرد و سینه پهن و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اگر به پهنی سینه سر کوچک باشد نشان درستست بر آنکه مزاج دل سخت گرم است و تنگی سینه بابزرگی سر نشان درست بر آنکه مزاج دل سرد است و هرگاه که سینه و سر هر دو در خور یکدیگر باشد اعتماد بر نشانهای دل نشاید و هرگاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند تا گرمی تن دل گرم بنا شد دل سرد نبض صغیر باشد و متفاوت و نفس همچنان باشد مرد بد دل بود اندر کارها کسلانی کند و سینه از موی بر هنه باشد و هرگاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که جگر گرم باشد و با سردی دل برابری کند دل تر نبض نرم باشد و مرد زود از کار متنفر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه تن نرم باشد و اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند دل خشک نبض صلب باشد و مرد آهسته بود و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد شوار ساکن شود و لجوج باشد و همه تن نیز خشک باشد و اگر جگر با خشکی دل برابری نکند دل گرم و خشک نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کار سبک باشد و لجوج زود خشم گیرد و دیر ساکن شود و هرگاه که سینه پهنی باشد دل گرم و تر نبض و نفس پر دو عظیم بود و سریع و متواتر باشد

و موی بر دو سینه کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم باشد و لجاج دل سرد و خشک نبض صلب و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدن باندازه نباشد و اندروی نشاط نباشد و خشم کمتر گیرد و اگر گیرد کینه آن با وی بماند فراست چهارم اندر شناختن جگر گرم که رگها از جگر رسته است که آنرا آورده گویند هرگاه که مزاج جگر گرم باشد آورده فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند و خون گرم باشد همه اندامها نیز گرم باشند اگر دل سرد باوی برابری نکند اندر سالهای کهولیت سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر نیمه راست موی بیشتر باشد و جگر سرد را آورده تنک باشد و باریک و رطوبت اندرو بسیار باشد و خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشند اگر دل گرم با او نباشد و باوی برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد جگر خشک خون غلیظ باشد و اندک آورده صلب باشد و تن خشک بود جگر تر خون بسیار باشد و آورده نرم باشد و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند جگر گرم و خشک موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت غلیظ بود و اندک باشد و صفرا بسیار تولد کند زیاده از همه اندر کهلی سودائی شود و اگر آورده فراخ باشد و صلب و همه اندامها همچنین باشد باید دانست که حرارت دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد و سردی دل با گرمی جگر برابری نتواند کرد جگر گرم و تر خون این مزاج از مزاجها زاید باشد و موی لختی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم و تر باشد و کیموسهای بد بسیار تولید کند و بسیار بیمار باشد و هرگاه گرمی و تری غلبه کند کیموسهای بد کمتر باشد جگر سرد و تر حوالی شکم و جگر از موی برهنه باشد و خون بار طوبت آمیخته بود و آورده باریک باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند فراست پنجم اندر شناختن معده گرم معده گرم کوارین طعام فزون از ارزو باشد و طعامها که اندر دیگر معده دیر کوارد اندرین معده نیک کوارد بخلاف او اندرین معده بسوزد و در دناک شود باشد که درد سر گیرد معده سرد از روی طعام فزون از کوارین باشد و طعامها ترش شود و اروغ ترش برآید و طعامهای سرد آرزو کند و آنرا بهتر تواند خورد و او از آن بیمار شود معده تر تشنگی اندک باشد و چیزهای تر آرزو کند همه حال به از معده سرد باشد معده خشک تشنگی بسیار باشد و اندک آب او را کفایت کند و اگر آب بسیار خورد بروی گران کردد و خورد نیای خشک آرزو کند و بسیاری از ان زیان دارد و فرق میان اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عارضی چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مگر که روزگار بر آید و مزاج عارضی مثل مزاج اصلی شود آنگاه همه چیزها موافق مزاج آرزو کند فراست ششم اندر شناختن خصیه و ادعیه منی صاحب خصیه گرم را بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید و خصیه سرد را احوال بر خلاف این باشد و خصیه تر بسیار منی باشد و خصیه خشک منی سخت غلیظ باشد و زود خواب بیند و بر جماع حریص کردد و بسیار فرزند باشد و بر

و موی بر دو سینه

زیاده و حوالی آن موی بسیار باشد ولیکن زود از کار باز ماند خصیه خشک و ترمنی بسیار باشد و قوام آن نیک باشد و اندر شهوت بیش از خداوند کرم و خشک باشد لیکن از بسیار کردن جماع ویران کمتر رسد و بر حوالی زهار موی باندازه باشد خصیه سرد و تر دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص بنا شد و منی دقیق باشد حوالی زهار از موی خالی باشد و فرزند کم زاید و دختر زاید خصیه سرد و خشک این همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنگه منی غلیظ باشد و اندک **فراست هفتم** در فصد و نفع و مضرت آن اندر مضرت فصد اگر خون بافراط بدر کنند سوء المزاج تولد کند و استسقا شود و شهوت طعام برطرف شود و اثر پیری زود پدید آید و مرد شکسته شود و معده و دل و جگر ضعیف کردد و قوتها نیز ضعیف گردد و سخت قوت جوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی و هر گاه این هر دو قوت ضعیف شود خلطهای بد در طوبتهای خام تولد کند و بیم فالج و رعشه و شکته باشد تدارک ضعیفی بماء اللحم توان کرد که بشراب ساخته باشند و بوی مشک و عطرهای مشکین و هر گاه خون سودا وی شود و حاجت افتد بفصد کردن بسیار و هر بار که فصد کنند آسایش باید لیکن در حالت پیری خطر بیماریهای صعب باشد چون فالج و سکته مصلحت آن باشد که بتدبیرهای دیگر خونرا از خلط سودا وی همی بپالاید هر گاه که اندر تن او خلطها بسیار باشد و رک زند خلطها اندر تن او بجنبد و خون اندر رگهای او روان گردد حاجتمند شود بفصد و برک زدن متواتر اولیتر آن باشد که بنگرد که اندر تن او کدام خلط افزون است تن را از آن خلط بدار و هایی مسهل پاک کند در مضرت ناکردن فصد از ناکردن فصد تولد دملهای و ریشهای بزرگ شود و آماسهای خونی و تبهای لازمی سرسام و آبله و طاعون و خون برآمدن از گلو و سکته و خناق و جذام و مرگ مفاجات دست دهد **فراست هشتم** در تدبیر ایدان بدانکه در ربیع تعلیل و تلطیف غذا کوشند یا فصد یا اسهال بجب عادت و غلبه خلط نمایند و از کثرت حرکت و استحمام و کثرت اکل لحوم و حلاوی و شراب احتراز نمایند و از شراب لیمون و صندل و سکنجبین و از اغذیه زرشک و انار و مثل آن مناسب باشد و در تابستان بآسایش و رفاهیت مشغول باید شد و در مهب شمال و قریب بآب روان که از بخار و غبار و دخان دور باشد مسکن سازند و از حرکت عنیفه و خواب روز و کثرت مجامعت و اکل شرب شراب صرف و مستحمات اجتناب نمایند و حمامیکه بغایت کرم نباشد و اغذیه و اشربه و فواکه آنچه مبرد باشد خورند و استفراغ کنند و در خریف از سرمای بامداد و گرمای میانه روز خود را نگاهدارند و از زور و مجامعت و کثرت اکل و شرب شراب و اکل فواکه و استحمام بآب سرد اجتناب نمایند و اگر بدن متحمل باشد در ابتداء استفراغ شاید و در وسط مسهل باید گرفت و در زمستان خود را پوشیده باید داشت و حرکات و ریاضات و کثرت اغذیه و لحوم و شراب و استعمال مستحمات مفید بود و جامهٔ موئینه و پشمینه باید پوشید **فهم نهم**

در سته ضروری و آن مشتمل است بر شش فراست بدانکه او را سته ضروری از آنجهت گویند که مادامی که انسان در حیات باشد از ان لابد بود و اسباب عامه نیز سرایند از برای آنکه احتیاج بدان عمومی دارد در حالت صحت و مرض و این شش اندر یزاکه اگر وارد نفس شود اعراض نفسانیست و اگر وارد روح میکردد هوا است و اگر وارد اعضا میکردد اگر این عرض بالذات است ماکول و مشروب و اگر بالعرض است استفراغ است و احتباس و اگر وارد روح و عضو هر دو میکردد اگر بی شعور باشد خواب و بیداری و اگر با شعور باشد حرکت و سکون بدنی و این مجموع در شش فراست گفته شود ان شاء الله تعالی **فراست اوّل** در هوا و تفصیل این در فهم سیزدهم از عقل اوّل گذشت **فراست دوم** در حرکت و سکون نفسانی اسباب حرکات نفسانی مثل فکر و غیر آن بود و آنرا اغراض نفسانی گویند و آن موجب تحریک روح بود و این حرکت یا بجهت داخل بود یا خارج اگر بجهت خارج بود دفعته حرکت کند غضب بود و اگر بتدریج بود لذّت و فرح و اگر بجهت داخل بود اگر دفعته بود خوف و فزع و اگر بتدریج بود حزن و غم و آنچه بهر دو جهت بود اگر اوّل بداخل حرکت کند پس بخارج خجالت بود و اگر بعکس این بود بهم و غم و فرق میان هم و غم آنست که هم در مکروهی گویند که هنوز حادث نشده باشد و غم در مکروهی گویند که واقع شده باشد و این عوارض تابع سوء المزاج بود و سوء المزاج تابع عوارض و تصورات نفسانی نیز موجب تاثیر و انفعال میکردد چنانچه گفته اند در حالت مجامعت هر صورتی که در خیال مجامع آید نطفه بدان صورت متشکل شود چنانکه از تصور حموضات و مشاهده آن کندی دندان پیدا شود **فراست سیوم** در حرکت و سکون بدنی اگر حرکت در وقت خود باشد موجب تحلیل فضلات و بقایای غذا و خفت بدن و انفتاح مسام و جودت هضم و اشتها و انتقاش حرارت غریزی بود و سکون موجب ضد آن بود از جمله حرکات ریاضت است و آن حرکت ارادی بود که انسان را مضطر کرداند به تنفس عظیم متواتر و بعضی ازان شامل جمیع بدن باشد مثل پیاده رفتن و در کشتی نشستن و کشتی کرفتن و بعضی خاص است بعضوی مثل قرائت اعضای صدر را و او از بلند کوش را و نظر در اشیای دقیق چشم را و اعتدال در مجموع موجب صحت باشد و افراط دران مضر بود **فراست چهارم** در خواب و بیداری و ان هیئت بریک گیاست بدانکه خواب مشابه سکونت است و در و حرارت غریزی متوجه باطن شود و جمع کردد جهت نضج و هضم چیزی که از آن استعداد باشد که هضم شود و تقویت قوت طبیعی کند و تخلیص بدن از فضلات و قوت نفسانی راست کند و متکدر کرداند بسبب تصاعد بخارات و افراط او موجب تدبیر بد و تبلد یعنی کندی نفس و تیج و جه التیج او را م نرم که بعد از بیماری یا خواب برخاسته پیدا شود و ضعف اعضای عصانی بود و اشتها ببرد و رنگ روی تباه کند و از خواب روز بیشتر این

فعل صادر شود و بیداری مشاپه حرکت است و موجب اضداد افعال در خواب و افراط در و موجب اخلاط
مختل شود یعنی خلل دماغ و عقل و صداع و خفقان و احتراق اخلاط و نقصان هضم بود و از ان امراض سودا وی تولد
کند کیاست در تعبیر خواب و آن عبارتست از معرفت احوال خواب و احکام آن از رسول الله صلی الله
علیه و آله مرویست که خواب مؤمن جزویست از چهل و شش جزو نبوت و سزاین کلام آنست وحی بانجناب
بطریق رؤیا تا شش ماه بود و غزت و نبوت بیست و سه سال از انحضرت مرویست که راستترین خوابها
آنست نزدیک صبح بیند و از امام جعفر صادق ع منقول است که راستترین خوابها خواب قیاله است
علما گفته اند که تعبیر خواب اول است چنانچه روزی زنی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت که در
خواب دیدم که دختری زاده ام و ستون خانه ام بشکست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که شوهرت از
سفر باز آمد و ایزد تعالی ترا پسری کرامت کند پس چنان شد بار دیگر آنزن همان خواب دیده آمد که از رسول
خدا سؤال کند انحضرت را در خانه نیافت یکی از امهات مؤمنین را دید پرداد ترا دختری آید و شوهرت بمیرد
چون پیغمبر ص باز آمد زن سؤال کرد پیغمبر خدا فرمود تعبیر آن دیگری کرده گفت آری رسول الله فرمود تعبیر
آن همان باشد بدانکه تعبیر خواب از جمله منوماتست زیرا که جناب رسالت مآب بتعبیر رؤیای یاران و
امیری میگفت که اگر خواب بینید و کروه آید مر شمارا باید که ست نوبت آب دهان از دست چپ بیندازید تا
از سرش برسید و از ان پهلو بپهلوی دیگر برگردید و باشتاب و بیگانه اظهار سازید لهذا اکثر بزرگان و مشایخ
رحمهم الله علیهم بتعبیر خواب پرداخته اند بندگی شیخ شرف الحق و الدین در معدن المعانی میفرمایند که تعبیر بچشم
است و بگوش راست اما تعبیر بچشم آنست که در وقت شنودن تقریر خواب بچپ و راست نگرد اگر چیز نیکو مایل
یا صورت خوب و امثال آن بنظر در آید بنیکی کند و اگر چیز مکروه و زشت بیند تعبیر برعکس آن نماید و نیز
ملاحظه نماید که بیننده خواب تقریر خواب بدست چپ میکند یا بدست راست اگر تقریر بدست
راست میکند تعبیر نیک کند و اگر تعبیر بدست چپ میکند تعبیر بد کند و نیز در وقت تقریر اگر دست بجانب
یامین باشد تعبیر نیک بنا شد اما گوش انست که در وقت گذاردن رؤیا اگر آواز دلنشین یا کلام الهی یا
حدیث نبوی یا قول مشایخ و امثال اینها را بشنود تعبیر نیک کند و اگر آواز گریه و حرف یاوصیت خوش
شنود تعبیر بد کند در زمان هارون الرشید خلیفه علما وقت با مرش رساله در تعبیر خواب ترتیب داده
آورده اند که اکثر حکم آن درست آید بدین طریق مثلا کسی دید که در خواب نماز میکذارد اول حرف آن نون است
نون را باید دید که چه حکم دارد همچنین در هر خوابی که کسی نقل کند حرف اول آنرا بگیرد و بموجب احکام حروف که تو شته
شده است حکم بکند الف دلیل کند بر یافتن مال و نعمت ب دلیل کند که از غایب چیزی خوش بر سد ت

دلیل کند بر کشادکارها و بی غمی ث دلیل کند بر پریشانی ج دلیل کند بر بیماری و فکرخت ح دلیل کند بر فیروزی
و فتح خ دلیل کند بر مراد یافتن د دلیل کند بر برتری کارها و بر بر آمدن مراد ذ دلیل کند بر آمدن فرزند و مهمان و
شادیها ر دلیل کند بر بر آمدن مراد و نیکی کارها ز دلیل کند بر خلاف شادی غم و رنج رسد س
دلیل کند بر شادی و دیدار اقربا ش دلیل کند بر افتادن خصومت و پیش آمدن دعوی ص دلیل کند بر یافتن
مراد و هدیه ض دلیل کند بر پریشانی کارها ط دلیل کند بر نصرت و فیروزی ظ دلیل کند بر یافتن فرزند
و هدیه ع دلیل کند بر پریشانی و اندوه غ دلیل کند بر بیماری و زیان کاری ف دلیل کند بر
بالائی کارها ق دلیل کند بر خصومت و دعوی و رنج ک دلیل کند بر یافتن مراد و شادیها و کارهای نو
ل دلیل کند بر یافتن مال و فیروزی کارها بر امرا و ملوک م دلیل کند بر پریشانی و غمان دلیل کند که
کارهای او بالا گیرد و هیچکس او را به بدی نخواهد و دلیل کند بر پریشانی اوقات و روزکاری دلیل
کند که مال یابد و خبر خوش بدو رسد و نعمت افزون شود ابوبکر محمد بن سرین امام و مقتدای عهد خود
بوده و در تعبیر خواب ید طولی داشته گوید که اگر کسی بپهلوی چپ رو بقبله بخواب رود و والشمس و والتین
و چهار قل بخواند و آنچه خواهد از ایزد تعالی طلب نماید همانرا در خواب ببیند گویند شخصی نزد وی آمد و
گفت در واقعه دیده ام که روغن را در زیتون میریزم گفت ترا جاریه هست گفت تحقیق
نمای که آن مادرست چون نیک تفحص کرد چنان بود آخری مردی بیابد و گفت در واقعه دیده ام از صراحی
که دو سوراخ دارد آب میخورم یک سوراخ آب شیرین دارد دیگر آب تلخ ابن سرین گفت از خدای خود
بترس که بر خواهر خود میروی و واقعه همچنان بود گویند زنی پیش او آمد و گفت در خواب دیده ام که گربه
سر خود در شکم شوهر من در آورده و چیزی از شکم او بیرون کرده بخورد ابن سرین جواب داد که امشب
وزدان در دکان شوهر تو در آیند و سیصد و شانزده درم ببرند همچنان شد از و پرسیدند که این تعبیر
از کجا معلوم شد گفت در تعبیر دزد باشد و عدد سیصد و شانزده را از جناب جلیل گرفتم که عدد حروف
سوزاست گویند مردی نزد او آمد و گفت امشب در خواب دیده ام که مردی را بر دو دست بریدند
و مردی دیگر را بر دار کردند گفت امروز حاکم این شهر معزول شود و دیگری بجای او منسوب شود همچنان
داد گویند شخصی نزد وی آمد و گفت در خواب دیده ام که زمین با من سخن میگوید گفت اجلت نزدیک رسید
بعد از یکهفته آنمرد بمرد بیماری نزد وی آمد و گفت در خواب شخصی بمن گفت که لا و لا بخور که شفا یابی ابن سرین
گفت که زیتون بخور که حق تعالی میفرماید لا شرقیه و لا غربیه گویند عورتی نزد ابن سرین آمد و گفت در خواب
دیده ام که ماه در ثریا آمده و منادی از پس ندا کرد که بر و نزد ابن سرین و واقعه خود بیان کن چون ابن سرین السخن

بشنید رنگ او متغیر شد و برخود بلرزید خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که از
خواب این زن گمان میبرم که هفت روز دیگر خواهم مرد همچنان شد آورده اند عمر خطاب رضی
سرخ دو منقار یاسه منقار بر روز خواب خود را بر اسماء بنت عمیس زوجه جعفر طیار عرض کرد او گفت
مردی اعاجم ترا بقتل رساند بروایتی خود بتغییر خواب خود نمود و همچنان شد گویند عبد الملک مروان بخواب
دید که چهار بار در محراب بول کرد پس از سعد بن مسیب بتغییر خواست گفت چهارتن از پسران تو بخلافت
رسند پس چنان شد گویند امام حسن رضی الله عنه بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانیش نوشته
بود عظیم شاد شد سعد بن مسیب بشنید و گفت نبی نگذرد که در گذرد پس چنان شد گویند متحدی عباسی
در خواب دید که فرشته بیامد و بر کف دستش چار حرف خانونشت از معبر بتغییر خواست گفت خلافت
یابی در سنه خمس و خمسین و خمس مایه پس چنان شد گویند قاچولی بهادر شبی بخواب دید که از جیب
قبل خان ستاره درخشان بیرون آمده باوج فلک شتافته فرو رفت و همچنین پی در پی سه مرتبه
دست داد نوبت چهارم ستاره منور از گریبان او سر زد که نور آن در آفاق منتشر گردید و فروغ
شعاع او بچند ستاره دیگر رسد که هر کدام از آن ناحیتی را بها بخشیدند و خود اگرچه ناپیدا گشت اما
اطراف جهانرا از روشنی آن بهره بود چون چشم بگشود و در اندیشه بتغییر افتاد باز خوابش ربود
چه می بیند که از گریبان او هفت ستاره تابان برآمده و پنهان شدند و نوبت هشتم ستاره
بزرگ طلوع نمود و تمام جهان را روشن بساخت و چند ستاره خورد دیگر ظاهر گردیدند که هر یک گوشه
از عالم را نورانی گردانیدند چون آن ستاره بزرگ غروب کرد روشنائی او همچنان در جهان بود
و ستارهای دیگر نیز می تافتند بامداد ان خواب خود را بپدر خویش تومن خان گفت تومن خان بتغییر
فرمود که از قبل خان سه شاهزاده بر تخت خانی بنشینند بعد ازان فرمان روائی ظهور کند که اکثری
از ملک در تصرف در آرد و او را اولاد فراوان بود که هیچیک بی نصیب از حکومت نباشد و
آفرید کارقاچولی بهادر را هفت پسر کرامت کند که هر هفت خداوند افسر و تاج گردند و نوبت
هشتم پوری دهد که جهانگیری نماید و از و فرزندان شوند که فردا فردا بامارت رسند امیر تیمور گورکان
همان کوکب اقبال بود که نوبت هشتم در خواب قاچولی بهادر طلوع نموده بود القصه بتغییر خواب
همچنین بسیار است اگر همه آن پردازم نسخه علاحده میباید لهذا بهمین قدر اکتفا رفت فراست
پنجم در احتباس و استفراغ و آن مبنی است بر دو کیاست بدانکه اعتدال در احتباس و استفراغ
موجب حفظ صحت است و استفراغ مفرط موجب تدبیر تخفیف و ضعف و باریکی و احتباس

مفرط موجب شده و عفونت و تولید حمیات و مسقط شهوت طعام و بدن و حواس را ثقیل کند و چون از
استفراغات معتاده جماع و حمام است در ان شروع میرود کیاست اوّل در جماع جماع
فعلیست که بر صحت و قوت جمیع افعال و قوی موقوف است زیرا که مبداء او قوه متخیله و باعثه
شهوانیست و محرکه تمدیدان عضلات میکند و قوت طبعی و حیوانی که ارتیال حرارت روح و ریح بدن
عضو میکند و قوت طبعی که تولید مادهٔ منی و احالهٔ آن و دفع او میکند و اتیان خود مخصوص بدین فعل
است بنابران باید که درین اعضا هیچ نوع از امراض بنا شد و جمیع افعال که بر هریک متعلق است
بر نهج طبعی بی آفت صادر شود چه هر آفتی ازین موجب ضعف این قوت بود و جماع چون بحسب
اعتدال و احسن اوضاع و اشکال استعمال کنند نشاط و لذّت با فزاید و فضول زیاده سازد
و غضب فرو نشاند و اندیشهای فاسد و غم و اندوه ببرد دل و دماغ از وسوسه خالی کند و گرده و مثانه
پاک گرداند و بدن سبک گرداند و اگر خود را در آنوقت از جماع نگاهدارد مضرّت باعضای رئیسه رسد
که مدارک آن دشوار بود چه منی فضلهٔ تن است بیرون کردن چون خون و صفرا و بلغم و سودا لازم است
که شهوت غذا زیاده کرده و امتلا دفع نماید و قوت نفسانی با فزاید و قوت غضبی باعتدال باز آید و
آدمی هشیار و کم آزار گردد و دخان و فضلات رویه که متوجه دل و دماغ گردد زایل شود و دود و صداع و تیرگی
چشم و حواس و اندیشهای بد و جنون و مالیخولیا و درد پشت و گرده و گرد ماده و رم و ریش قضیب و خصیه و
آماس بن ران و حوالی آن زایل شود و قوت و حرارت غریزی با فزاید و بیماریهای بلغمی دفع شود
و اگر منی در بدن بماند و عفونت پذیرد بخار وی دل و دماغ را فرو گیرد و دوار و کابوس و غشی و خفقان و
مانند آن پدید آید و آلت از عدم مباشرت سست گردد و نفس از شهوت فراموش کند و بر مجامعت
قدرت نیابد و در وقت حاجت فرو ماند طبیبان که منع از جماع کنند بر غلط رفته اند اما افراط در
آن موجب ضعف قوت و ذبول یعنی باریکی بدن و امراض باردهٔ شود و اعضای عصانی را مضر بود بوعلی
سینا گوید جماع بسیار مکن که آن حیاتست که از تو میریزد ارسطاطالیس را گفتند که جماع چه وقت
باید کرد گفت هرگاه ضعیف شوی عنصر معانی گوید پیوسته بجماع مشغول مباش که کار بهایم است
حارث بن کلده را از وقت جماع سؤال کردند گفت آخر شب که هوای نفس و شهوت دل است
اطبا گویند که جماع آخر شب بهتر است از اوّل شب گویند جماع آنوقت باید کرد که معده تهی از طعام
تهی باشد نه پر بقراط گوید مثل منی در پشت مرد مثل آبست در چاه هر چند که بکشی زیاده شود حکیمی گوید که بول
کن بعد از جماع گر همه یکقطره باشد و خواب کن بعد از حمام گر همه یک لحظه باشد عبید زاکانی گوید المکره

جماع حلال کیاست دوم در حمّام فعل طبیعی او تسخین یعنی گرم کننده است بواسطه هوا و ترطیب یعنی تر
کننده است بواسطه آب و استعمال و انفعال یعنی قبول کردن بدن از آن بحسب یبوست و امکنه و
آن سه مرتبه است بیت اوّل او مبرّد و مرطب بود و بیت دوم او مسخن و مرطب و بیت سوم او
مسخن و مجفف یعنی خشک بود و استعمال حمام اگر باعتدال بود موجب تفتیح فضلات و دفع آن
و نضج مشام و تغذیه و تسمین یعنی فربهی بدن و انتفاش حرارت غریزی و شهوات غذا و تلیین جلد و دفع
کلال و خفت بدن و ترک آن موجب ضد این بود و افراط استحمام موجب تخلیل و ضعف قوت
و عدم شهوت جماع و ارجاب یعنی ریختن مواد با عضای ضعیفه گردد و استحمام بآب سرد موجب تبرید
و ترطیب و نشاط و قوت اعضا و قوی و حرارت غریزی بود و مناسب جوانان محروری مزاج باشد اوّل
کسی که حمام بنا نهاد جمشید بود گویند در زمان سلیمان علیه السّلام و علی نبیّنا دیوان بعرض آنجناب رسانیدند
که برای تو جائی بسازیم که در خانهای آن سه فصل توان یافت پس حمام وضع کردند گویند بلینیاس حکیم
حمامی در قیصریّه ساخته بود که با فروختن یک جام گرم میشد بعضی از دانایان رفتن بحمام بازار را مکروه
داشته اند زیرا که قربت است با جمعی که شایسته آن نیستند محمّد ذکریا گوید عجب دارم از کسیکه شیر
خورده و در کرمابه جماع کند و فجاءة نشود گفته اند میان عصر و مغرب بحمام نباید رفت و چون بیرون آئی باید
خفت اگرچه لحظه باشد ابن جوزی گوید در زمان ابو جعفر دوانقی المنصور بالله در بغداد شصت هزار حمام
بود اما جناب رسالت مآب بحمام تشریف نبرده جمعی محدثان بر آنند که سرور کاینات هرگز حمام نرفته
آنچنان چه رسد و حمامی که در مکه مشترک شهرت بحمام النّبی دارد ظاهرا یکمرتبه دران غسل فرموده اند اکنون
به تیمّنا در محل مذکور حمام بنا نهاده اند کیاست سوم در اختلاج اختلاج برجستن اعضا بود و آن
از جمله استفراغ است طایفه از علما بکثرت تجربه آنرا بوقوع حوادث استدلال کرده اند و اکثر
سبب اختلاج ماده ریحی بود که در موضع محتبس گشته طریق خلاص جوید و بواسطه آن در موضع مخصوص
حرکتی محسوس شود اگر مافراط کند باید دانست که خلط غلیظ و سرد از کیموس خام حاصل شده
در دماغ قرار گرفته و آن مقدمه رعشه است بتدهین روغن قط و غیره معالجات فالج علاج نمایند هرگاه
چنین است پس آزاد خیر و شر چه اثر باشد لیکن سلف در آن باب احکام نوشته اند بحسب بعثت
ایشان بذکر اندکی از بسیار مبادرت نموده آمد و آن بر دو قسم است قسم اوّل پریدن اعضا از جانب
راست جستن فرق از جانب راست دلیل است بر عیش و ابرو دلیل است بر دوستی و میان
دو ابرو دلیل است بر شادی و پس سر دلیل است بر دولت و گوشه ابرو دلیل است بر خصومت

و پشت چشم دلیل است بر ملامت و دنباله چشم دلیل است بر حرمت و زیر چشم دلیل است بر شادی و
خانه چشم دلیل است بر رنج سبک و رخساره دلیل است بر خبر خوش و بینی دلیل است بر خصومت
و لب بالا دلیل است بر خصومت و لب پائین دلیل است بر شادی و زنخدان دلیل است بر عیش
و گوش دلیل است بر شادی و گلو دلیل است بر دولت و دوش دلیل است بر اندیشه و بازو دلیل
است بر توانگری و آرنج دلیل است بر نعمت و ساعد دلیل است بر خصومت و بند دست دلیل است
بر مال و پشت دست دلیل است بر اندیشه و کف دست دلیل است بر مال و ابهام دلیل است
بر عیال و سبّابه دلیل است بر عزّ و جاه و وسطی دلیل است بر کفتن راز و بنصر دلیل است بر جاه و
خنصر دلیل است بر مال و سینه دلیل است بر خصومت و پستان دلیل است بر شادی و شکم دلیل
است بر پیوند و ناف دلیل است بر اندوه و پهلو دلیل است بر رنج و سی گاه دلیل است بر سلامتی
و سرین دلیل است بر دوستی و زهار دلیل است بر مال و خصیه دلیل است بر فرزند و مقعد دلیل است
بر دولت و بن ران دلیل است بر عیش و میان ران دلیل است بر چیز خوش و زانو دلیل است بر
خصومت و زیر زانو دلیل است بر سفر و ساق دلیل است بر مال و میان ساق دلیل است بر غایب و
بیرون ساق دلیل است بر سفر و اندرون ساق دلیل است بر مال و شتالنگ دلیل است به پیوند و
پشت پا دلیل است بر اندیشه و پاشنه دلیل است بر سفر و کف پا دلیل است بر تحمّل و ابهام پا
دلیل است بر امر موقوف و بنصر دلیل است بر خصومت و خنصر پا دلیل است بر نعمت قسم دوم
پریدن اعضا جانب چپ جستن فرق سر از جانب چپ دلیل است بر جاه و نیمه سر دلیل است بر
خصومت و پس سر دلیل است بر دولت و جمله سر دلیل است بر مال و زلفکاه دلیل است بر عیش و پیشانی
دلیل است بر خبر خوش و ابرو دلیل است بر دوستی و میان ابرو دلیل است بر خصومت و گوشه
ابرو دلیل است بر شادی و پشت چشم دلیل است بر دوستی و خانه چشم دلیل است بر شادی
و دنباله چشم دلیل است بر خوشحالی و زیر چشم دلیل است بر خصومت و رخساره دلیل است بر دولت
و بینی دلیل است بر جاه و لب بالا دلیل است بر روزی و گوشه لب دلیل است بر عیش و
لب زیرین دلیل است بر شادی و زنخدان دلیل است دلیل است بر کامرانی و گوش دلیل است
بر خبر خوش و گلو دلیل است بر بیماری و دوش دلیل است بر رنج سبک و بازو دلیل است بر
مال و آرنج دلیل است بر خبر خوش و ساعد دلیل است بر رنج و بند دست دلیل است بر خصومت
و پشت دست دلیل است بر جاه و کف دست دلیل است بر روزی و ابهام دلیل است بر جاه

وسبابه دلیل است بر شادی و وسطی دلیل است بر خصومت و خنصر دلیل است بر غایب و بنصر دلیل
است بر خوشحالی و بر و سینه دلیل است بر شادی و پستان دلیل است بر جاه و شکم دلیل است بر
کام و ناف دلیل است بر شادی و پهلو دلیل است بر دولت و تنگی کاه دلیل است بر روزی و سرین دلیل
است بر فرزند و زهار دلیل است بر سفر و بن ران دلیل است بر حرکت و خصیه دلیل است بر اندیشه
و مقعد دلیل است بر سفر و میان ران دلیل است بر تجمل و زانو دلیل است بر شادی و زیر زانو دلیل است
بر خصومت و ساق دلیل است بر جاه و میان ساق دلیل است بر غایب و بیرون ساق دلیل است
بر روزی و شتالنگ دلیل است بر سفر و پشت پا دلیل است بر جاه و پاشنه دلیل است بر مال
و کف پا دلیل است بر جاه و ابهام دلیل است بر عیش و سبابهٔ پا دلیل است بر روزی و وسطی
دلیل است بر خصومت و خنصر پا دلیل است بر مال و بنصر پا دلیل است بر نیکی فهم **دهم در ماکول**
و مشروب و آن مشتمل است بر دو فراست و شش کیاست **فراست اوّل** در ماکول بدانکه هر
چیزی که وارد بدن میگردد میان او و حرارت بدن فعل و انفعال پیدا میشود و آن از شش قسم بیرون
نیست یا غذای مطلق یا دوای مطلق یا غذای دوائی مطلق یا دوائی غذائی یا دوائی سمّی یا سمّ مطلق
اما غذای مطلق آنست که از بدن متغیر نشود و بدن را متغیر نگرداند بتغیری که خارج از طبع بود و مشابه بکیفیت
احسن و مشابه او شود یعنی بدل ما یتحلل گردد و اگر غذائیت او بر دوائیت غالب بود از اغذائی دوائی گویند
اما اگر دوائیت غالب بود دوائی غذائی گویند دوائی مطلق آنست که از بدن متغیر نشود و او را متغیر
گرداند و مشابه او نشود و دوائی سمّی آنست که از بدن متغیر شود و او را متغیر گرداند و فساد بدن کند
اگر حار باشد تحلیل روح و اگر بارد باشد باجاد و موجب هلاک شود **فراست دوّم** در مشروب
و آن مبنی است بر شش کیاست **کیاست اوّل** در آب بدانکه چون غذا وارد بدن گشت ناچار
او را مرفقی باید تا صلاحیّت قبول هضم و نضج در و پدید آید و در مجاری نفوذ تواند کرد و آن چیزی که از و
این فواید حاصل میشود دو قسم است یکی آب و آنرا فایده دیگر باشد مثل محافظت رطوبت اصلی
و نضارت صفای لون و بدن و ترتیب و تدبیر اعضای و تلطیف حرارت و منع عفونت آب غذا
نشود و افراط در و موجب ضعف اعصاب و قوی شهوت است و بهترین آب آب چشمه است
که بر کل خالص یا سنگ جاری گردد و منبع او دور بود و از بلندی بزیر آید و تیز رود و زود گرم و سرد گردد و
زود کدر و صافی شود و شمال و باد صبا بر ان وزد و آفتاب بر آن تابد و هر چه در و بگویشانند زود مهرا شود و موجب
ثقل نشود و یکبار که آشامند تشنگی نیاورند گویند مجموع این صفات در آب نیل موجود است و آب باران

لطیف

لطیف بود خصوصاً که در تابستان از ابر و رعد بارد اما از جهت کثرت و رطوبت و لطافت زود متعفن شود
و آب کاریز ثقیل بود و آب چاه از آن ثقیل تر و مضر بود و آب برف و یخ اعضای را مضر بود و آب سرد
مقوّی معده و مسکن عطش بود و دیگر نفع و ضرر آب در فهم هفتم فی الماء از عقل چهارم گذشت اگر کسی طالب
باشد از انجا استفاده کند **کیاست دوم** در شراب **معروف** اگرچه کلام مجید و فرقان بر منع و
تحریم آن گویاست و اخبار و احادیث صحیح در حرمت و امتناع آن حجت آن آشکاراست اما
بحکم منافع الناس طبیان حاذق مرتکب علاج بان میشوند و حریفان بنکیه لا تقنطوا من رحمة الله شروع
در ان مینمایند لهذا کلمه چند اگرچه عذاب آن بالاتر از آن است که کسی تا وسع و امکان باشد بر نگارد اما در
نفع و ضرر و آداب آشامیدن و انواع و لون و طعم و رایحه و قوام و نسو و کهن و زمان ضرور نمود بدانکه
شراب از ابتدای ظهور سکر در و تا ششماه حکم نو دارد و تا تمامی سال متوسّطه گویند و بعد از مرور سال
حکم کهنه دارد شراب نو غذا بسیار دهد و فربه کند و مناسب محروری مزاج و اوقات حاره باشد اما
کبد را زیان دارد و اسهال و نفخ از و تولد کند و کهنه زود نفوذ کند و تلطیف و تقطیع اخلاط کند و بلغمی مزاج را
مفید بود و حواس را تقویت بخشد و متوسط در جمیع احکام متوسط است اما باعتبار لون بهترین الوان شراب
احمر نافع است پس یاقوتی آنچه را د حاد و کم غذا بود و زود نفوذ کند و خمار آرد و ابیض شکوغذا دهد و اسود
بدترین انواع شراب بود اما بجهت طعم شراب شیرین مقوی بود و دیر گذرد و جگر و سپرز را مضر بود شراب
تلخ حار باشد زود نفوذ کند و احشا را مضر بود و شراب حامض تقویت معده و احشا کند و قه آلات سینه را
مفید بود و حامض دیر مستی آرد و دماغ را مضر باشد و شراب غلیظ دیر گذرد و رقیق و صافی از هر نوع
بهتر بود و سکر و خمار آن دیر زایل شود بر خلاف غلیظ شراب خرما مفید و مغلظ اختلاط بود و ریاح و
سودا از ان تولد کند و تسخین بدن نماید و شراب جوب و غره بحسب مزاج آن شی بود قرشی در موجز
گفته که بهترین شراب آنست که طعم و بوی آن خوش و صافی و معتدل القوام باشد و اگر اندکی از ان در
ظرفی کنند و چند روز بنهند فاسد نشود بقولی تا چارده سال و بقول افلاطون تا بیست سال نرسد
از شرب آن شروع نماینده **کیاست سوّم** در زمان و هنگام بدانکه شراب آنگاه خورند که غذا
هضم شده باشد و بعد از غذای روی الکیموس نخورند و غذائی که مناسب آنست زرشک و انار دانه و
آب گوشت و امثال آن بحسب مزاج و در میان غذا و عقب آن و پیش از شروع در هضم نباید خورد و اگر
برای اعانت هضم معتاد شده باشد اندکی شاید حکما گویند که شراب بعد از طعام خوردن بسه ساعت باید خورد
تا نافع بود **کیاست چهارم** در رفع مستی بدانکه سرعت سکر از ضعف دماغ بود یا قلت اکل یا حرارت

مزاج یا تقدح پیاپی یا تناول مثل زعفران و جوز بویا و قرنفل و عود بود اگر خواهد که مستی زیر شود برعکس
تناول مذکور عمل نمایند مثل سومات و حلوای عسل و به و کشنیز و نمک و زیره و دوغ و آب سرد یا
سرکه که گویند اگر کسی پیش از شروع بپنجاه عدد بادام بخورد مست نشود و اگر صندل و تخم کاسنی و
تخم کاهو و کل سرخ و تخم کربت از هریک سه درم و کافور دانگی بکوبند و حب سازند مقدار نخود
و پیش از شراب یکی از ان بخورند دیر مست شوند و اگر کسی خواهد که زود از مستی بهوش آید دلاکی فرماید
و آب برف بروی بپاشد و آشامد و سرکه و صندل و گلاب و کافور بپوید و دوغ و سکنجبین و انار
ترش و غوره و امثال این مناسب بود و آب کشنیز و خیار و کدو و بریشانی و سرمالد گیاست پنجم
در نفع آن قرشی گوید در هیچ مفردی و مرکبی این منفعت نبود که در دست و این منفعت یا نفسانی
بود یا بدنی منفعت نفسانی سرور و نشاط و ازاله افکار فاسده و ترغیب بشجاعت و منع وحشت
و دفع سوء الخلق و جودت ذهن و ذکا و صفای خاطر و تواضع متکبران و سخاوت ممسکان و
امثال آن بود و آنچه بدنی بود نخستین لوفت و انبختن آنش غریزی و تفتیح مسام و تقویت هضم
و ترقیق و تصفیه اخلاط و استحاله بلغم یا خون و تقویت طبیعت در دفع فضلات مثل قی و
اسهال و عرق و ادرار حکیمی گوید کسی که شراب او شیره انگور باشد و طعام او نان و گوشت و در خوردن
و نکاح کردن حد اعتدال نگاهدارد چگونه بیمار شود و چگونه بپیرد شراب با عرق کاسنی و زبان تفریح زیاد
آرد و با کلاب مقوی معده بود و با عرق کاسنی و بید مشک محموری مزاج و جگر گرم را مناسب
بود نوشیروان گوید شراب صابون اندوه است ابو العباس گوید راح دوست روح است
گیاست ششم در ضرر آن شیخ ابو القاسم کورکانی گوید که در ارتکاب جمله معاصی عقل بهوش
میباشد مگر از خمر که ازاله عقل میکند که اشرف مخلوقات است و تمیز انسان و دیگر حیوانات از وست و قوی
ضعیف میکند و منع ادراکات نفسانی و بدنی و سقوط شهوت طعام و جماع و استرخای اعضای و مفاصل
و حدوث غفلت و نسیان و رعشه و فالج و تغیر کلام و صوت و شکل و ثقل حواس و غیر آن گویند شراب
خوار از دو حالت بیرون نیست دیوانه است یا بیمار چه اگر در نشاء است دیوانه است و اگر در
خمار است بیمار است مؤلف گوید شراب خوار در هر صورت بیمار است زیرا که دیوانگی هم از جمله
بیماری کبار است اعرابی افتد چرا شراب نخوری گفت نخورم چیزی که عقل مرا خورد فصل پانزدهم در
آداب شرا بخوردن و آن مشتمل است بر دو فراست بزرگی گوید تا ممکن باشد شراب بنباید خورد و اگر
کسی خورد دل بر توبه دارد و از ایزد تعالی توفیق توبه خواهد و از کردار خود پشیمان باشد و از خدا بترسد و

جمعه نخورد هرچند حرامست لیکن حرمت دران بیشتر است و نیز چون هر شب خورد عادت شود و چون
در هفته یکشب نخورد و اگر اتفاق افتد که چندشب نخورد چندان رنج نکشد و هرکه بر شراب خوردن
مولع باشد بهتر آنست که بخانه خود خورد و همانجا که مست شود بخسبد ؛ برمذار از مقام مستی پی
سرها نجانبه که خوردی می ؛ و اگر در خانه دوستان اتفاق خوردن افتد رو ابو دلیکن چندان خورد که
چون بخانه باز آید در راه مستی نکند و هشیار باشد و در دشت و باغ خوردن نشاید و اگر اتفاقا
افتد مستی بخانه خود کند و همیشه شراب نخورد که بسیار مست شود و نشاید که با مردم بسیار خورد ؛ گر باده
خوری تو با خردمندان خور ؛ یا با صنمی تازه رخی خندان خور ؛ بسیار مخور فاش مکن ورد مساز ؛ کم کم خور و
که کاه خور و پنهان خور ؛ اگر یک جام خورده باشد و کهتران گناه کنند تادیب ایشان موقوف بوقت
دیگر کند که آنرا عربده شمارند بلکه همه چیزها را از مست عربده دانند و در مستی بسیار خنده و سخن بسیار
نیز از عربده است ؛ خنده بدمستی است اندر بزم ما هشیار باش ؛ محتسب بو میکند اینجا دهان ببند
و سزاوار آنست که مجلس از خوبرویان و نغمه پرداز از سخن گویان خالی نباشد زیرا که نغمه رانان خورش
شراب گفته اند ؛ ابی که صفیرش بزنی خوش بخورد آب ؛ نی مرد کم از اسب و نی می کمتر از آب است
حکیمی گوید شراب بی نغمه چون درختی است بی برو نغمه بی شراب چون عدلیت بی مطرب گفته اند شراب
چون تن است و نغمه چون روح ؛ می خور ز کف لاله رخ همچون گل ؛ با نغمه عندلیب و صوت بلبل ؛ بی نغمه
اگر روا بود می خوردن ؛ می از لب شیشه نا کردی غلغل ؛ و تشرب در مجلس فراخ و روشن و در
تابستان در کنار جوی بارود و با صدقا و احبا و کسانیکه از ایشان تعرض نباشد باید کرد ؛ خورده همان به
که به تنها خوری ؛ خاک بر آن خورده که تنها خوری و در صحبت تزئین بدن کنند یا آنکه اندام را از وسخ
یعنی از چرک پاک سازند و جامهای لطیف و پاک بپوشند و ناخن بچینند و اصلاح ریش و بروت
نمایند و بوی خوش بکار برند و در مجلس از چیزیکه تنفر باشد مثل لف و بینی پاک کردن احتراز
نمایند و اگر غشیان شود از مجلس دور شوند و چون قی کنند باز بمجلس معاودت نکنند و کلمات
و حکایات لطیف سرایند و از حکایتی و سخنی که موجب غم و حزن باشد مجتنب باشند و اگر
مجلس از هم برآید زود متفرق باید شد و اگر جمعی مست شوند و یکی هنوز مست نشده باشد خود را
مست نماید و در مجلس مزامیر و یا چنین طیبه حاضر باید و مطرب باید که خوش شکل و خوش طبع و
خوش آواز باشد و خلوت انوف و متمیز باشد و در مستی افراط ننماید کرد و در مستی مجامعت نکنند که
موجب ضعف اعضاست اما بر شراب اندک و خمار مفید بود و بقول حکما در ماهی دو نوبت یاسه

نوبت پیش تشرب بنماید کرد و اقل مقدار آن رطلی باشد بدانکه مادام که سرور و نشاط در تزاید باشد و ذهن سلیم و عقل سجال و طبع برجا باشد که خود را از کثرت آن خوفی نبود باک نیست اما نگذارند که طافح شود و چون خواب غلبه کند و غشیان پیدا آید و دماغ و بدن ثقیل گردد و ذهن منغض شود قی باید کرد و ترک شراب باید نمود و بخواب مشغول باید شد و بر شراب اندک قی بنماید کرد و تشرب بگاههای کوچک مناسب بود و پیاپی بنماید خورد که مضرات مگر کسیکه بدان عادت کرده باشد و اگر کسی خواهد که شراب بسیار تناول کند باید که غذا اندک خورد و در غذا باید که مدارات باشد و از چیزهای شیرین احتراز نماید **فراست اول** در نقل دانا و آگاه باش که حکما نقل در شراب منع کرده اند لیکن اگر بدان محتاج و معتاد باشد محوری مزاج را سیب و به و امرود و انار و ربوب حامضه و قرص لیمون و سکنجبین و از بقول کاهو و خیار و کاسنی مناسب بود و اگر مزاج در غایت حرارت باشد بقرص کافور رخصت داده اند و مزاج سر را بکوارش مستکی و زعفران و کلقند و فندق و پسته و جوز مناسب است و مرطوبی مزاج بنخود برشته و فندق و پسته و بادام بریان کرده و بنمک شور نموده و یا بس مزاج را بفواکه و مرتبات نقل باید کرد و در میان شراب غذا باید خورد **فراست دوم** در خمار بدانکه خمار عبارت از ارتفاع بخارات شراب بود بدماغ چنانچه موجب صداع شود و جمیع افعال نفسانی مضطرب گردد و خفقان و غشیان پیدا شود و سبب آن بقیت شراب باشد که منضم نشده باشد و خمار از امتلا و کثرت فضول بود و از ضعف هاضمه و دافعه و کثرت شراب و شرب شرابهای مختلف نیز بود بهترین علاج این است که معده را از بقیتی که باشد بقی پاک سازند یا تلیین طبیعت نمایند و مشمومات بارده مقویه ببویند و آب برف و یخ در خمار مفید بود و استحمام و دلک و ریاضت نیز مفید بود و بعد از تنقیه معده از بقایای شراب از اشربه به شراب زرشک و به و سیب و انار و سکنجبین مناسب بود و از اغذیه حموضات مفید باشد و اگر دوشابه کاسه شراب جهت تحلیل آن بخورد لایق بود و این را بهترین معالجات خمار گفته اند **فهم دوازدهم** در نکوهش آن و آن مشتمل است بر یک فراست شراب مطلق حرام است چنانچه در کیش هنود نیز از جمله محرمات میشمارند و درین باب قرآن مجید و فرقان حمید چند جا خبر میدهد از انجمله یکی این است اِنَّ الْخَمْرَ وَالْمَیْسِرَ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ طایفه از علی گفته اند که قلیل و کثیر خمر یعنی شراب انگور و خرما بموجب نص قاطع حرام و نجس است و عرق هم بقدر حرام بود که مست کند و آن نجس باشد گویند شراب مثلث مباح است و آن شرابی است که بجوشانیدن از سه حصه باقی ماند این خلکان گوید رساله دیده ام بخط قطب الدین مظفر

عبادی که جمع کرده بود در اباحه خمر سامعه الله تعالی عبد الرحیم البجرانی گوید که در قرآن مجید و فرقان حمید در باب خمر لفظ حرام صریح جائی واقع نشده است مگر بکنایه و تشبیه که نجس است مثل خون خوک و عمل شیطان است و امثال این گویند روزی جمعی از اصحاب رسالت مآب در خانه عبد الرحمن بن عوف بشرب خمر اشتغال داشتند هنگام شام بنماز برخواستند و امام ایشان از غایت مستی در سوره کافرون حرف لا را که در چهارم موضع است حذف نمود ایزد تعالی این آیه فرستاد یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ پس ازان عنقریب در سال چهارم از هجرت آیه تحریم نازل گشت حکیمی گوید مست چهار قسم بود یکی آنکه متصف باشد بصفات بوزینه و آن کسیست که در مستی بجند و دوم آنکه بصفت سگ موصوف باشد و آن کسیست که عربده کند و دشنام دهد سوم بصفت خوک متصف بود و آن کسیست که در حالت مستی بول و استفراغ کند چهارم آنکه بصفات انسانی متصف بود و آن کسیست که اگر در حالش تغیری پدید آید در حسن خلق افزاید گفته اند مراح چون ریح است اگر بر خوشبوئی وزد خوشبو شود اگر بر جیفه وزد بدبوی گردد ؛ سنگ محک می است می آید در میان ؛ پدید کننده کس و ناکس همین می است ؛ شراب نادم کم ظرف میشود عریان ؛ ز شیشه تا بدر آید نقاب میخواهد گفته اند شرب الخمر مفتاح الشر ارسطو گوید شراب اندک زهر مرگست و بسیار آن هر حیات شیخ الرئیس بوعلی گوید می دشمن مست و دوست هشیار است ؛ اندک تریاق بیش زهر مار است ؛ در بسیارش مضرت اندک نیست ؛ در اندک او منفعت بسیار است فی الواقع در همه ماکولات و مشروبات چون اسراف کنی زهر گردد که باران زهر است ار افزون شود **فراست** در کیفیت آن شراب انگور در زمان جمشید پدید آمد و بزعم بعضی موزخین در زمان ارزو خلجان که دو برادر بودند از ملوک سریاقین و باهم باتفاق پادشاهی میکردند شراب انگوری پیدا شد و اول کسیکه در عرب رسم خمر خریدن و فروختن و خوردن بنا نهاد سیاه بن شجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و علی نبینا بود و اول کسیکه بعد از تحریم خمر در مجلس شراب خورد یزید بن معاویه بود عبید زاکانی گوید المست فارغ التا بسا زلذت جان محروم عیسی فرد وسی رامست بگرفتند و گفتند برخیز که بزندانت بریم گفت اگر راه رفتن میتوانستم بخانه خود میرفتم میرا جوی استرابادی پیوسته دریزد شراب خوردی و حکام از آن سبب ازو جرمانه گرفتندی وقتی نزد داروغه رفت و گفت جرمانه سال تمام را هم امروز از من بقاطعه بگیر داروغه گفت هر بار که ترا مست گیریم مبانی ستانیم گفت آنچه میدهم بستان و اگر نه توبه میکنم داروغه بخندید و ازو درگذشت نوشیروان را گفتند که درین شهر و بازار کانند

که پیوسته بشغل خمر اشتغال دارند گفت اگر کسی از ایشان در رنج نباشد هرگه خواهد چون ایشان بسر برد ابو القاسم
قندزی را گفتند از شما که سید و عالمید شراب خوردن سزاوار نبود گفت چکنم که سودای مزاجم مرا نیک
نمیسازد فهم سیزدهم در سرود و سماع و آن مشتمل است بر دو فراست بدانکه سرود بیونانی موسیقی بود
یعنی مراوف لحن و طن عبارتست از نفخات مختلف که آواز ترنمی باشد و بر این تعریف آنچه قراء و خطباء بدان ترنم
کنند لحن باشد واضع فیثاغورس حکیم بود در عهد جمشید گویند شبی بخواب دید که شخصی او را گفت در بازار
آهنگران بایستاد آن کار کن تا سری از حکمت بر تو مکشوف گردد فیثاغورس برفت و آوازی شنید که از مصادمه
دو جرم ثقیل هم نسبتی میداد از آن لذتی دریافت و موی بدان گرفت و بسر ناخن او را بجنبانید پس موی را
با بریشم بدل کرد و علم موسیقی پدید آورد و آن نوعیست از ریاضی در تفسیر المرام حاجی شکر الله
مذکوراست که هفتاد و سه ملت اسلامیه و هزار و سیصد ملت توریت و صد و هشت ملت زبور
و دو صد و هشتاد و ملت انجیل و نود و نه فرقه مشائین و اشراقین و نود و نه فرقه هنود باتفاق در باب
سرود چنان گفته اند که مضمر مطلق باشد تا حرام مطلق گفته آید و نه فردی از اینها چنان مقرر کرده اند که استماع
غناحق و افت را و رب مطلق است اما در اکثر کتب بنظر در آمده که آدم علیه السلام و علی نبینا
حسن صوت متلاذ گشته و در تلحین تحسین بسیار نموده بلکه خود در غنا باصوات مختلف تغنی فرموده
و معجز داود علیه السلام بوده و در شان مهتر عیسی در استماع سرود مسئله فصل در انجیل آمده لیکن سید
المرسلین بسیار بر غنا مقید نگشته از جهت شغل دوام و ترک شواغل بدو اسلام بمردم چندان ترغیب
نفرموده اگر احیانا بوجهی من الوجوه ملحق محفل میگشتی رد نمیکردند و فضل و ارشد اینک هر چند کمتر بهتر
و اگر نباشد جای افسوس نیست و اگر در انکار مطلق باشد بی علم بود البته از یکمثل محروم نامرهان
تارک خط و خال و صورت را با کن نبود که او اهل اوست و او را مباح است چنانچه حضرت جنید علیه الرحمه
میفرماید لاهله مباح اما در اختیارات مذاهب بسی اند این حیران و در گفت و گو پریشان اند جمال
حرام مطلق مطلق گویند و اطلاق حرام مطلق از انبیا بجور و از اولیا دور است چرا که انبیا معصومند
و اولیا محفوظ لا خوف علیهم ولا هم یحزنون دال است بر این و فنا و حلال مطلق دانند و بعضی
مختلف فیه و رجحان بحلیت دارند و بعضی مختلف فیه رجحان بحرمت دارند و بعضی فضل عبث میدانند
و بعضی نه در اقرارند و نه در انکار و اکثر علمای مشایخ در نهی این نص و حدیث دلیل می آرند و حرام
میشمرند کما قال الله تعالی فی القرآن وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ قال ابن عباس رضی الله
لهو الحدیث الغنا حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم استماع الملاهی معصیة والجلوس علیها فسق و

التلذذ بها کفر و قال علیه السلام عبث القیا ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل و در جامع کبیر
عنه حکم عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال صوتان ملعونان فی الدنیا والآخرة مزمار عند النعمة ورنة
عند المصیبة الزینة غوغاء و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله نهی عنه ضرب الدف
ولعب و ضرب المزمار بست من دره و الدرهنکی روی عن ابی امامة باهلی علیه الرحمه عن رسول الله صلعم
لا یحل تعلم المغنیات ولا بیع من و اثمان من حرام فی مثل هذا نزلت الآیة و من الناس من یشتری لهو
الحدیث لیضل عن سبیل الله تغبیر علم و ما من رجل یرفع صوته بالغنا و بعث الله شیاطین احدهما
علی هذا المنکب و الآخر علی هذا المنکب فلا یزالان یضربانه بارجلهما حتی یکون هو الذی یسکت
عن ابی هریره علیه الرحمه عن النبی صلی الله علیه وآله من اعطی درهما للمغنی یسلط الله تعالی فی قبره
حیة طولها خمسون ذراعا تاکل لحمه و عظامه الی یوم القیمة قال علیه السلام من اعطی ثوبا للمغنی لله تعالی
یوم القیمة ثیابا من النیران فی مختصر و قایع اللعب بالنرد و الشطرنج و الغنا کل لهو الا الی و آواز غنا را
صوت ملعون در حدیث گفته اند پس سامع نیز ملعون باشد و حلال دانسته او کافر شود و روز جزا عرش مطلقه
کردد زیرا که در شأنشان چیزی که نهی آمده انچیز باتفاق حرامست و آموختن جاریه را غنا حلال نیست و در کشف
المحجوب آورده که کروهی از مشایخ شنیدن قصاید و اشعار و قرآن بالحان چنانکه حرف آن از حلق بیرون
نیاید مکروه داشته اند و مریدان را منع فرموده اند و خود را اجتناب غلو نموده اند و در تحریم آن روایت یافته
اند چنانکه زجر کردن پیغمبر صلوات الله علیه مر شیرین کنیزک حسان بن ثابت را از غنا و در ه زدن عمر خطاب
صحابی را که غنا کرد و انکار کردن علی اسد الله ع بر معاویة بن ابی سفیان بجهت آنکه کنیزکان مغنیه داشت
و منع کردن حسن را از نظاره آن زن جشه که غنا میکرد و گفت وی قرین شیطان است و کروهی
حرام مطلق میدانند و اندرین معنی از ابو الحارث نیاتی روایت کنند که من اندر سماع کردن بجد بودم
شبی یکی در صومعه من در آمد و گفت جماعتی از طلاب درگاه حق مجتمع شده اند و مدید ار شیخ مشتاق اند
اگر شیخ تفضل کند و قدم رنجه فرماید من از حجره بر آمدم و بر اثر وی میرفتم بسی بر نیامد که بگروهی رسیدم که
حلقه زده بودند و پیری اندر میان ایشان بود مرا کرامتی کردند فوق الغایته و آن پیر گفت اگر فرمائی متی
چند بر خوانند من اجابت کردم و کسی بالحان خوش ابیات خواندن گرفت و ابیاتی که شاعران
در فراق گفته بودند و وقت ایشان خوش بود تا صبح نزدیک رسید آنگاه آن پیر گفت انها الشیخ
مرا پرسش تو کیستی و این کروه که اند گفتم حشمت تو مرا از سؤال باز داشته او گفت من اول عزازیل بودم
اکنون ابلیس رستم و این جمله فرزندان من اند بر نشستن و غنا کردن مراد و فایده است یکی آنکه مصیبتهائی

فراق خود دارم و ایام دولت را یاد می آورم دیگر انکه مردمان را از راه می برم و در غلط می افکنم شیخ گفت ازان گاه ارادت
سماع از دل من نفی شد علی بن عثمان علیه الرحمه از شیخ امام ابو العباس نقل میکند که میگفت روزی در مجمعی بودم که
سماع میکردند دیوان را دیدم برهنه اندر میان ایشان پای کوپان بازی میکردند و ایشان مدان کرم میشدند
بهر کیف اجتناب ازان اولی است که مختلف فیه است فی تفسیر المرام در فصل دیگر آورده که گروهی دیگر
از مشایخ و اکابر برآنند و بران مصرند که لهوی و غنائی که از علوم دینی و عبادت یقینی و از کسب حلال
و صدق مقال باز دارد چرا نهی در باب آن و کراهیت در شان وی افتد اما صوت حسنه و الحان زینه
اصلا ممنوع نیست و منهی نه و آن از انکار و اکراه و ریاء و غیبت و بخل و کبر و نخوت که اشد من الزنا است بهتر است
قال الامام محمد غزالی علیه الرحمه اعلم ان مراد من لهو الحدیث ما یکون علی صوت اللهو کالصلوة و
القراءة و السماع و الملاهی و در تفسیر منیر آورده که مراد از لهو الحدیث آنست که در عهد آن سرور
کفار قصص جنگهای سابق و اشعار مختلفه می آموختند و سمن بقدری میکرفتند در شان مشتریان صحابه
این آیه نازل شده تا بار دیگر کسی اشتراء ای فسانه و استماع آن نکند و ضرب الدف یوم النکاح و یوم
اعراس رخصت است و حرام مرخص نگردد و درهم و دینار دادن مغنی و باده فروش را ازان ممنوع
است که بر بادبده یا اجوره آن تغنی دانسته بدهد یا باسم آبا و اجداد خود داده باشد و در بعضی حالات
جایز داشته اند چنانچه در ذخیره است و من دعی الی ولیمة او طعام فوجد ثمة لعبا او غنا
فلا باس بان یقعد و یاکل و کذا فی الهدایه الجلد الثانی فی کتاب الکراهة لو استغنی لدفع
الوحشت یجوز و قال شمس الایمة سرخی اذا کان وحده فیستغنی لرفع الوحشة عن نفسه فلا
باس و در جامع صغیر آورده احد دعی الی ولیمة او طعام وثم وجد تغنیة و الغنا فلا باس بان
یقعد و یاکل لانه لیس بحرام و النهایه اعلم ان التغنی لا هو معصیة قول امام اعظم علیه
الرحمة ابتلیت بها مرة حصرت رای قال جرت و لم یقل بنیت لان التوبة لا یکون الا فرسا
و المحرمة و الصبر لا یکون الا فی الاشیاء المحلة فقوله جرت شعر فی حلیة السماع در زمان سابق
غنا عمل اهل فسق بوده از اینجهت فقها اجتناب کردند قال جنید علیه الرحمه فبشری عبادی
الذین یسمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین بداهم الله و اولئکهم اولوا الالباب
قال الله تعالی فی الانجیل غنینا فلم ترقصوا و نذمرناکم فلم ترقصوا و قد قال الله تعالی فی
الشان داود علیه السلم و اتینا داود الکتاب و فصل الخطاب و المراد الحان فحینئذ ینبغی
ان یکون السماع حلا لاهل القلوب و جند و یکون مکروها لاهل النفوس قال الله

تعالی

فهم فی روضة یحبرون قال المجاهد یستمعون ذکر فی آداب المریدین فی فصل اولهم فی السماع واذا
سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق فاراد من السماع و در
صحیح بخاری آمده روی عن عایشة رضی الله عنها قالت کانت عندی جاریة استغنی فدخل
رسول الله صلی الله علیه و آله و هی علی حالتها ثم دخل عمر فقرت فضحک رسول الله فقال ما یضحک
یا رسول الله فحدث فقال الا اخرج حتی اسمع ما سمعه رسول الله فامره فاستمعه روی عنه
ممشاد دینوری علیه الرحمه رای رسول الله فی المنام فساله عن السماع فقال لا باس به و لکن
ابدوا بالقران اختموا به قال علیه السلم لیس منا من لم یتغن بالقران قال علیه السلم زینوا اصواتکم
بالقران و جاء فی المشکوة زینوا القران باصواتکم من مشکوة روی ابو هریره علیه الرحمه
قال رسول الله ص ما اذن الله لشیء ما اذن النبی یتغنی بالقران و قال ص فیه ما اذن الله بشیء
ما اذن النبی حسن الصوت بالقران و یجهر به متفق علیه و عن البراء بن عازب انه قال سمعت رسول
یقول حسنوا القران باصواتکم فان صوت الحسن یزید القران حسنا و ذکر فی صحیح البخاری
عن ربیع بنت مسعود بن عفرا قالت جاء النبی صلی الله و آله فدخل حسین بنی علیه فجلس
علی فراشی کمجلسک منی فجعلت جویریات لنا یضربن الدف بیدین من قتل من اباهی یوم بدر اذا
قالت احدهن فینا نبی یعلم ما فی غد فقال دعی هذه و قولی بالذی کنت تقولین من مشکوة
عن عایشة رض قالت زفت امراة الی رجل من الانصار فقال النبی ص ما کان معکم من اللهو
فان الانصار یعجبهم اللهو قال علیه السلام فی باب اعلان النکاح قالت عایشة قال رسول الله
اعلنوا هذا النکاح و اجلوه فی المساجد و اضربوا علیه بالدف و قال ص فصل ما بین الحلال
و الحرام الصوات و الدف فی النکاح عنه رضی الله عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار
زوجتها فقال رسول الله یا عایشة الا لهتین فان هذا الحی من الانصار یحبون الغنا فی صحیح
المسلم بروایة عایشة صدیقه قال انکحت عایشة ذات قرابة لها هذه الانصار فجاء رسول
الله اهدیتم الفتاه قالوا النعم قال ارسلتم معها من یغنی قالت لا فقال علیه السلم ان الانصار
قوم فیهم غزل فلو بعثتم معها من یقول اتیناکم فحیانا و حیاکم من سراج الهدایه مخروم جهان
علیه الرحمه گوید که هر که گوید سماع مباح است مخالفت میکند بلکه مستحب است چرا که قوله ما اتیکم الرسول
فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و من فوت القلوب قال ابو موسی اشعری علیه الرحمه عنه رسول الله
انه قال الصوت الحسن ریح من النفس الرحمن و روی سعد بن جبیر قال قال علیه السلم امرت کلام الرحمن

بهذه الصوت لان الصوت ریح من نفسه قال علی کرم وجه دایم المراح فی الوجه و قوله کرم
وجه معراج سماع و معراج القلب الصلوة قال جنید علیه الرحمة السماع معراج الانبیاء والاولیا
لابی طالب مکی روی عنه النبی علیه السلام انه کان فی المجید و دخل رجل حبشی و معه جاریتان
فقام النبی الحبشی الی مشد فاستقبل النبی الحبشی و جاریتا مع الدفوف فوت النبی صلی الله علیه
عند مکان و حول بین اصحابه کالمنعم مرارا و طالب فدخل ابو بکر توضع النبی یده علی منکبیه
فوا جدا بو بکر و صاح فقال یا علی هذا صوة کا النا غنه یولدها فدخل عمر و لغیر لونه اراد
باخراج صاحب الدف فقال النبی یا عمر لا تنظر و عباد الله عند نزول رحمته فاذا سکن رعونتهم
و رجع کل واحد منهم بحاله فامرهم النبی بقطع الرد ایه باربع قطع فاعطی کل واحد بقطعه و قال
له تحیط عند السماع فلیس بکریم در عین العلم است که استماع سه حال دارد نقل و مباح و حرام اگر شنیدن
شوق بدید بکار مثل حج و غذا و محبت الهی و حزن بر تقصیرات خود ثواب نقل دارد و اگر تاکید بدهد خوشوقتی را
همچو عید و عروسی و هدیه قران و ختنه از جهت آنکه مشغول است استماع درین چیزها یا که اشتیاق کند بسوی
یاران و برادران و زن و داه خود مباح است و اگر اشتیاق نماید بسوی زنا یا اندوهگین سازد بر مردکان و
بلایا حرام است و همچنین شنیدن پنجم رتبه دارد کمترین رتبه اش ارزوی دل است و الثانی برای لهو و باری
کردن بمحض آواز و مواظبت برین هر دو نمودن گناه است و الثالث برای راحت دادن نفس است
و قسیکه ملول باشد از کثرت عبادت و رابع آن این است که مقابله کند حال نفس را با حق سبحانه
و تعالی در معامله یعنی که نفس را با جناب حق سبحانه و تعالی در معامله موافق سنت باشد یعنی عایت
عبدیت و معبودیت از دست ندهد پنجم مرتبه استماع محض برای حب حق تعالی باشد و ان فانی
بودن از حظ نفس و وجد کردن که محض بواسطه باشد مذموم است و حق شنیدن این است که
نباشد شنواننده از جنس کسیکه حرام باشد نظر بسوی او مگر پیری که از کار باز مانده باشد یا او را و اهمو در
پیش نیاید و نیز نباشد آلت غنا مزمار اما دف بی جلاجل و دهل جواز دارد و نیز جایز نیست غنای که
بسرایند در و کلمات قرانی برای انکه جایز نیست در الفاظ قران مد بجای قصر و قصر بجای مد و غنایی
این نبود و نیز نباشد ضرب بدو دف مطلق و نیز مانع نباشد هنگام شنیدن وقت صلوات و طعام
و راه و طریق نیز نباشد دران مکان صورت قبیح در انچه گریه و نیز در مجلسی که غنا بشنوند اخوان که
تعظیم طلب بوند نباشند و نباشد در و تکلف برقص و خرق ثوب و زاهدان مفلس در باطن یعنی
زاهدی که باطن نداشته باشد و نیز انکه ذوق نداشته باشد و جاهلی که حمل کننده باشد مغنی را بچیزی که

لایق بجناب حق نباشد و انکه بحب دنیا و شهوت نفسانی دل را ملوث نکرده باشد و انکه متلحی بنغمه یعنی این کرده مذکور
در مجلس سرود حاضر نباشد دیگر سزاوار غنا این است که شنونده بحضور دل التفات نکند بجانبها و بنشیند
بطرزی که تامل کننده باشد و مستغرق باشد و پرهیز نکند از چیزی که تشویش بکند او را همچو سرفه و خمیازه و پرهیز نکند
منکرات را همچون زدن دست و جنبانیدن انگشتان دیگر سزاوار غنا آنست که اخفا نکند یعنی پوشیده بشنود
تا بی روی نکند عوام و تمسک نجویند بدو و در ظاهر منع او کند از جهت آنکه اگری را ضرر میکند یعنی بجانب معصیت
میکشد و اگر کامل المعرفه و محبت باشد بهتر است که تخلف نماید بلکه همه خاص و عام را از غنا اجتناب سلم
و اولاست از جهت آنکه مختلف فیه است و تحقق و شروط که در ما سبق گذشت نادر است از برای نکاید شیطان
و نفس دقیق است **در کشف المحجب است** مینویسد که هر که گوید که مرا با الحان و اصوات و مزامیر خط
نیست یا دروغ میگوید یا نفاق میکند با حسن ندارد او از طبقه انسان و حیوان بیرون باشد و منع کردن ازان
باشد که رعایت امر خداوند کنند تعالی و تقدس و فقها متفق اند که چون ادوات ملاهی نباشد و اندر دل بشنیدن
آن سخن فسق پدید نیاید شنیدن آن مباح است و برین آثار و اخبار بسیار می آرند منجمله از عایشه صدیقه رضی
روایت میکنند بدرستیکه نزد من کنیزکی میسرائید مرا شعر و سرود میگفت پس در آمد رسول الله صلی الله علیه و اله
و آن عورت بحال خود بود یعنی همچنان سرود میگفت پس در آمد عمر رضی الله عنه پس بگریخت آن کنیزک پس
بخندید پیغمبر ص پس گفت چه چیز شمارا در خنده آورد یا رسول الله پس فرمود آنسرور از گریختن کنیزک پس عمر
گفت بیرون بنایم تا نشنوم انچه شنیده است آزا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله پس بفرمود جناب رسالت
آن عورت را تا بگوید انچه میگفت و روز عقد خدیجه کبری کنیزان بحکم خدیجه رضی الله عنها دف زدند و رقص
کردند اگرچه این صحبت پیش از بعثت بود اما انبیا از منهیات مصون اند از اینجا معلوم شد که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله شنیده است و اشعار با الحان و صوت و بی الحان و صوت پیش آنسرور خوانده اند
و باز نداشته است از خواندن خواننده را و امر بگفتن کرده بمجلس همچنین روایات متعدد می آرند چون
مطلب فقیر از ایجاز است لهذا بطرف همه نرفت بدان اسعدک الله تعالی فی دارین که در سماع حظ است
هر عضو را نصیبی بود که ببرید و آن حظ چشم است و نصیبی بود که بانگ کند و آن حظ زبانست و نصیبی بود که دست بر
دست زند و آن حظ دست است و نصیبی بود که برقصد و آن حظ پای است و نصیبی بود که بیهوش شود و آن حظ
دل است اعلموا ایها الناس سماع را اندر طبایع حکمها مختلف است همچنانکه ارادات اندر دلها مختلف است
پس ستم باشد که کسی آزا بر یک حکم قطع کند هر کسی را طبع بجناب حق باشد همه حق داند و اگر طبع کسی بر باطل باشد
همه را باطل داند و هر کسی را که طبع بر جناب فساد باشد انچه بشنود فساد داند باری تعالی داود علیه السلام را چنان

آواز خوش داده بود که هفتاد نوع صوت مسموع شد می و سماع آن وحوش و طیور از کوه و دشت بیامدندی
و آب از رفتن باز ایستادی و مرغان از هوا افتادندی و خلق بیکباره بیخود شدندی و اطفال آنگریستندی
و شیر نخوردندی و بسیار مردم از لذت آن بمردندی گویند یکنوبت هفتصد کرت و دوازده هزار مرد پیر
که مرده بودند بشمار درآمدند از این مشاهده ابلیس را اضطراب قوی دست داد حسد بر دو اراده وسواس
آن درویش پدید آمد بربط وضع کرد و آن یک گونه مشابهت با و از انجناب داشت گویند واضع بربط
فیثاغورس حکیم بود روزی در دامن کوهی سری پوسیده دید که کاسهٔ ازان باقی بود چون باد در تجاویف
آن رفتی آوازی ازان بیرون آمدی فیثاغورس کاسهٔ از چوب تراشید و پوستی بران کشید و دسته
وصل کرد و بربط ساخت و در تکمیل آن کوشید علی اختلاف اقوال ابلیس اندر برابر در مجلس انجناب
شروع بنواختن بنواختن میکرد و آنانکه صوت داود علیه السلام میشنیدند بدو گروه شدند اهل شقاوت بزاهیر
ابلیس مایل شدند و اهل سعادت بصوت داود علیه السلام بماندند مر ایشان را حلال شد و مر اینها را حرام
مشایخ زار حمهم الله اندرین معنی کلمات لطیف است همه درین مختصر نتوان آورد اما قطری از آن بحر
و سطری ازان دفتر این است که هر یکی را اندر سماع مرتبه ایست و مثال سماع چون آفتاب است که بر همهٔ
اشیاء تابد اما هر شئی را بقدر مرتبهٔ او ازان ذوق باشد یکی را میسوزد و یکی را می فروزد و یکی را مینوازد
و یکی را میکدازد چنانکه گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاک گردند و هیچکس نباشد که طبع او از حد اعتدال
بیرون نشود جنید را رحمهم الله علیه مریدی بود که اندر سماع اضطراب بسیار میکردی و درویشان بدو
مشغول شدندی و پیش الشیخ شکایت کردندی جنید وی را گفت که اگر در سماع بعد ازین اضطراب کنی
با تو صحبت ندارم ابو محمد جریری گوید که اندر سماع من در آن درویش نگاه کردم لب بر لب نهاده خاموش
بود تا از هر بن موی چشمه خون از اندام وی بگشاد و هوش از وی رفت و یکروز همچنان بیهوش بود
گویند مردی اندر سماع نعره بزد پیروی را گفت خاموش باش وی سر بر زانو نهاد چون نگاه کردند مرده بود
شیخ ابو مسلم گوید که دیدم من درویشی را که اندر سماع اضطراب میکرد یکی دست بر سرش نهاد که بنشیند
نشستن همان بود و جان دادن همان جنید گوید رضی الله عنه که دیدم درویشی را اندر سماع گریبان بر اد
همچنین حکایات بسیار است **فراست اوّل** در رقص در شریعت و طریقت مر اقص را هیچ
اصلی نیست زیرا که آن لهو بود محض باتفاق و هیچکس از مشایخ آنرا ستوده و اندران غلو نکرده و هر ازی
که اهل خواندازان بابط بیارند آن همه باطل بود گروهی از اهل هزل بدان تقلید کرده اند و مذهبی ساخته اند
و پنداشته اند که مذهب متصوفه جز این نیست و نمیدانند که پای بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد و افضل

مردمان آنرا نکنند اما چون خفتی در دل پدید آید و خفقانی بر سر سلطان اعضا تسلط کند و اضطراب در حال
پدید آید و ترتیب رسوم برافتد و اختیار از دست برود و بیخود شود علما درین باب چه میفرمایند رحمهم الله
چنانکه غلبه کرده بود بر عمر رضی الله عنه دین وقتیکه انکار کردند صلح حدیبیه را و صلوات بر جنازه عبد الله
ابیه بدانکه وجد نوعی از تصیرات است و ذات پاک انبیا علیهم السلام منزّه و مبرّا است ازین اما
سزاوار است که یاری کند برادران را در وقت تواجد در ایستادن و برداشتن دستار و بدست گرفتن
فراست دوم در خرق جامه اما خرق کردن خرقه درمیان این طایفه معتاد است و اندر مجمعهای
بزرگ که مشایخ کرام حاضر بوده اند این امر از ایشان صادر شده است گروهی از علما منکر فعل مذکورند گویند
روا نباشد جامه درست را پاره کردن غائبا مشایخ علیه الرحمه تجویز کرده اند که اندرین راحت دل
مؤمن است و قضای حاجت ازان وی که خرقه میدوزد و هر چند که خرق جامه را اندر طریقت اصلی
نیست و در حالت صحت نشاید که آن بجز اسراف نبود اما مسموع را اگر غلبه پدید آید چنانکه خطاب
ازوی برخیزد و بیخبر شود معذور باشد چون یکی را چنان افتد اگر جاعتی موافقت او نمایند و خرق خرقه کنند
روا باشد گویند اوّل کسیکه سرود گفت و اوّل کسیکه حدی پدید آورد و اوّل کسیکه نوحه کرد ابلیس بود
هنگامیکه آدم علیه السلام کندم خورد سرود گفت و چون از بهشت بیرون آمد نوحه کرد و چون بهبوط
مامور گشت حدی گفت گویند اوّل کسیکه در اسلام سرود گفت طوس مغنی بود ابو القاسم قشیری
روزی بر بام رفت امام الحرمین را دید که چنگ ساز میکرد چند کس را اکراه کرفت و در مجلس سلطان
ملک شاه اورا گفت رائی چنگ زدن حلال است گفت آری گفت چگونه گفت اگر در میان
دو چنگی خلاف افتد و یکی بطلاق سوگند خورد که خطا نواختی و آن دیگری نیز چنین سوگند یاد کند که صواب
نواخته ام و رجوع بمفتی کنند و اگر مفتی خطا از صواب نداند چگونه حکم کند شیخی روزی بمجلس حاضر آمد و گفت
چرا نشسته اید چون جمعی که بجنازه حاضر آیند کجاست سرود و دف حکما گفته اند که سرود غذای
روح است چنانچه طعام غذای تن و بآن فهم صافی شود و چنان شجاع و بخیل سخی گردد ؛ به از روی زیباست
آواز خوش ؛ که آن جان نفس است و این قوت روح الحق موصلی گوید چون ابی حوض بخانه پدرم آمدی
و چیزی خوردی و فارغ شدی گفت طعام دادید مارا اکنون طعام دهید کوشهای مارا گفته اند نغمه دل را
در حرکت آرد و هر صفتی را که بر کسی غالب بود برانگیزد حکیمی گوید سرود بحرکت آرد نفوس را و برقص آرد
رئیس را افلاطون گوید کسی که محزون بود باید که آواز خوش شنود که از حزن نور نفس فسرده شود و از اسباب
آن مشتغل گردد حکمای یونان و فارس بیمار انرا بآن علاج کردندی گفته اند که کسی را که بحرکت نیارد بهار دارد

وعود پس او فاسد مزاج است ومحتاج بعلاج است حکیمی گوید کسیکه از شنیدن سرود راحت نیابد بیمار
دل وبی حس بود وگفته اند تا کسیرا در قوت سامعه آفتی نباشد سرود را مکروه نشمارد چنانچه بوی خوش را
کسی که در شامه اش فتور نبود کریه نداند گفته اند لذت دنیا چهار است شراب و نکاح وطعام وسرود و
لذات غیر از سرود حرکت ولعب بود ودر بسیار نظر بر خلاف سرود که در آن ضرر ولعب نیست
حافظ گوید از نعمتهای دنیا آنست که سرود شنوی از دهانی که از آبوسیدن جوانی معتصم عباسی اسحق
موصلی را گفت در میان نغمات با وجود آنکه مشابه یکدیگرند چگونه تمیز توان کرد گفت از اصفت نتوان
کرد و بشناخت او توان شناخت ؛ زنغمه تا خدا یک کوچه راهست ؛ برین حرف بلندم نی کواه است
اسحق ندیدیم موصلی چون سرود گفتی بهایم گوش با وازدا شتندی وقتی با ابراهیم بن مهدی که او نیز در ان فن
مهارت داشت مخاصمه کرد با ابراهیم گفت آیا سرود گوئیم یا حکم گویم اسحق گفت حکم میان ما وتو بهایم اند
هرون الرشید از ابوالعتاهیه در باب نغمه شنیدن سؤال کرد گفت شرح آن بسیار است وشروط
آن بیشمار واز شرایط لازم است آنکه گوینده خوش رو وشیرین گو ونیکو خو بود وشعری که خواند لفظ و معنیش
لطیف باشد ارسطو گوید اگر گوینده بدرو بود ناچار است که پس پرده بود تا قبح صورت او لذت صوت او
نبرد حکیمی گوید چون سرود بگویند جز خاموشی وشنیدن نشاید واول صله مغنی اخفت است سفاح
عباسی هرگز نده ومطربان را بی صله رخصت انصراف نداشتی وگفتی سرور ما بواسطه ایشان معجل شده
نخواهیم که مکافات ایشان موجل باشد یزیدبن مهلب گوید پیر پرهیزید از سرود که حیا را ناقص کند ودر شهوت
افزاید وباعقل آن کند که مستی کند واگر خود بآن رغبت کنید زنان خود را بازدارید عرب گوید الزنا
داعیة الفقر وگفته اند پیوسته سرود شنیدن عقل فاسد کند وگفته اند حسن صورت با عقل کثر جمع شود

فهم چهاردهم در مفردات ادویه وطبایع وتاثیر آن بدانکه هر چیزی که از زمین در بدن تاثیری از کیفیات
باشد چون از در بدن شود حرارت غریزی او متاثر گردد اگر در بدن تاثیری زیاده از کیفیتی زاید تاثیر
کند اگر آن تاثیر محسوس شود آن کیفیت در درجه اول باشد واگر محسوس نشود مضر نباشد در درجه ثانی بود و
اگر مضرت رساند ومهلک نبود آن کیفیت در درجه ثالث باشد واگر از ضرر آن بهلاکت رسد در درجه
رابع باشد چنانچه ادویه سمیه وباید دانست که تاثیر دو اشاید که در خارج باشد ودر داخل نه همچو مازریون که خاد
آن مفرحست واکل آن نه وبعکس این همچو اسفیداج که اکل آن قاتل بود وخاد آن نه وشاید که تاثیر
خارجی وداخلی متضاد تاثیر داخل او بود همچو شنیز که در داخل تغلیظ وتبرید کند ودر خارج تحلیل وبدانکه بعضی
ادویه را قوای مختلف باشد شاید که قوت آن چنان مستحکم باشد که آتش از آن تحلیل نبرد همچو ذهب وشاید

که آتش از آن تحلیل برد اما تحلیل بطبخ بتحلیل بزود همچو بابونه که در وقوت قابضه ومحلله هست وبطبخ تحلیل بزود
شاید که طبخ از آن تحلیل برد لیکن نفس زایل نشود وهمچو عدس که بطبخ قوت محلله او بتحلیل رود وقوت قابضه
باقی ماند وشاید که قوت مفتحه او چنان ضعیف بود که بعسل زایل شود همچو کاسنی که مفتح وسبر داست و
بشستن قوت تفتیح وتلطیف او بتحلیل رود وتبرید باقی ماند چون ادویه مفرده ومعرفه کیفیت وخاصیت
از قوانین هست وذکر همه بتطویل می انجامد لهذا بذکر بعضی از ادویه که احتیاج باستعمال آن بیشتر است اکتفا
نموده اساس آن برطبق حروف تهجی نهاده آمد باب الالف اطریلال کرم خشک است در آخر
دافع بهق وبرص آرغلیش کرم خشک دافع درد چشم ودرد جگر آبار بپارسی سرب خوانند سرد بود در
دوم دافع بواسیر وریش چشم ابوخلل کرم وخشک است در اول ودوم شربتش دو درم ابریشم
معتدل است در گرمی وسردی گویند کرم وخشک گویند کرم وسرد است بلغم وسودا وحزن دور کند
روشنی چشم وذهن افزاید وشربتش کمتر کرم بود اهیل کرم وخشک در دوم گویند در سوم بجوزدن یا بجزر
بچه بفیدا بنوس کرم وخشک باشامیدن سنگ کرده ومثانه دفع کند ونشاره اش بزخم حربه بی نظیر
ومجرب تراست ابرکاکیا نسخ عنکبوتی بود بر جراحت نهادن خون باز دارد ونگذارد که ورم شود ابل
الایحی را گویند کرم وخشک در سوم بی باز دارد وجگر ومعده را نفع دهد ابلست کرم یعنی ترسح قوی از آرد
ابر همه معتدلست در مفرح دل اترج کرم وخشک در دوم وگوشت آن کرم وتراست در اول وتخم آن
کرم است وترشی آن سرد وخشک در دوم خفقان را بالکلی سود دهد ومالیخولیا صفراوی را نفع بخشد وپوست
وی ادویه قلبی است وتریاقیت دارد بگزندگی مار وجانوران موزی وبطلا برص زایل کند ودانه آن باد و
جزو قرنفل سوده آشامیدن بچه بیندازد وبجوزش بواسیر را نافع بود اثمل سرد است در اول وخشک در
دوم گویند برد وخشک در دوم بدمیدن رعاف باز دارد اجاص سرد است در اول ودوم وتراست
در آخران مسهل صفرا بود ادرک الوجه را گویند سرد وتراست در اول ومسهل صفرا ادراقی بهندی کجله
از جمله سمومات وهم جمیع حیوانات داراست کلف وطاعون وعرق عرق النسا بطلا دفع کند
اذریون اکرم وخشک در سوم نوزجه بچه بیندازد واگر آبستن نبود آبستن شود وفواق را دور کند اذان
الفار کرم وخشک در دوم گویند در سوم بسقوط تعدد وباشامیدن جرع دفع کند وسده بگشاید و
مدراست اذخر کرم وخشک در اول گویند کرم وخشک در دوم منضج وملین ومدر ومحلل نفخ و
نافع بسنگ کرده ومثانه بود اذربون کرم وخشک در دوم قوت ترباقیه دارد عرق النسا مفاصل
وتقوه را نفع کند ومنی بیفزاید شربتش کمتر درم بود ارمال کرم وخشک در اول قبضیت دارد قوت

دل و دماغ دهد ازریز یعنی برنج سرد و خشکست در دوم کویند معتدلست کویند کرمست در اول و خشکست در دوم و قبض باعتدال دارد و برنج سرخ شکم محکم ببندد او بیان کرم و خشکست کویند تراست باه را زیاده سازد و طبع نرم دارد ارجوان سرد و خشکست اربن بری کرم و خشکست و می بهق و برص را بطلاد و کند آزاد درخت کرم است در سوم و خشکست در آخر اول شربتش سه مثقال است اسفیداج سرد و خشکست تا سوم بخوردن کشنده بود اسفیج کرمست در اول و خشکست در دوم بخشکه ببندخون به ببندد اسطوخودوس کرم و خشکست در دوم مفتح و سودمند بصرع و مرضهای اعصابی بود شربتش سه درم بود آسیوسن بکشیدن سفیدی چشم بکلی ببرد اسفیل کرم و خشکست تا سوم صرع و مالیخولیا و سعال مزمن و صلابه سپرز و عرق النسا و یرقان و استسقا را بغایت سفید بود مدراست بخوردن قوت معده دهد و تیزی چشم بیفزاید اس بنک سرداست در اول و خشکست در دوم شکم ببندد عرق باز دارد و اورام کرم و خفقان را زایل سازد اسقوردیوان کرم و خشکست در چهارم از ادویه تریاقیت اسارون کرم و خشکست در دوم عرق النسا و مفاصل را نافع بود و سُدّه بکشاید و مسهل بلغم لزج و مقوی معده و صلابه سپرز را نافع و لسیما را سودمند و باه را زیاده کند شربتش سه مثقال بود اسفاناج سرداست کویند معتدل بود دافع درد پشت و سینه و شش که از کرمی بود و بد بود بسودا وی مزاج اشنه معتدلست یا بنک قبضی کویند کرمست در اول و خشکست در دوم قی بهبند و خفقان را سود دهد و سُدّه بکشاید و منی بیفزاید و قوت قضیب دهد و شیر زنان زیاده سازد و نوم بود مفاصل و جگر را مفید بود اشتر غاز کرم و خشکست در دوم و در آخر سوم مسخن معده است اشقاقل کرم و تراست در سوم و خشکست در دوم باه زیاده کند و قضیب را قوی کند و مدر بود شیر زنان زیاده سازد و بغرزجه بچه بیفتد شربتش سه درم بود اشقاقلی کرم بود در آخر دوم و خشک بود در دوم و سُدّه جگر بکشاید و سنک کرده دفع نماید و خوردنش پشت و فالج و جذر و ماذ هار اسود دهد اسراش کرم و خشکست در دوم چون بسوزانند کرم بود در دوم و خشکست سوم مدراست اصبع صفر کرم و خشکست در دوم در دهن داشتن جنون و وسواس و سودا را بغایت مفید بود و درد مفاصل و رعشه را سود دهد اصبع سرعش کرم و خشکست در دوم کویند در سوم وجع مفاصل را سود دهد و ریشهای را نافع و بطلا نقرس را مفید بود و سُدّه بکشاید و باه زیاده سازد اصل السوس معتدلست و سینه و حلق و شش و عطش و حرقت بول و اختلاج و وجع عصب را نافع بود اصل اللوف کرم و خشکست مفید ریشها بود اصل القصیب برعضوی که از بن دردی بود بضماد برآرد اصل الکبر کرم و خشکست بجائیدن اردندان سرد را دفع کند و مسهل بلغم است

اسطرک

اسطرک کرم و خشکست در دوم سعال و نزله و حیض سرد را نافع و مولد سبات و صداع باشد شربتش یکدرم یا یک و نیم درم اطاط کرم و تراست باه را زیاده سازد اطریه کرم و تراست سرفه و شش را نافع است اظفار اللطیب کرم و خشکست در سوم رحم و معده و جگر و دل را مفید بود افراط ان سج آرد افرنجشک کرم و خشکست در آخر دوم بپوسیدن سُدّه دماغ بکشاید و خفقان بلغمی و سوداوی و بواسیر و جگر و معده سرد و دل را مفید بود و دندانرا محکم سازد افتین کرمست در اول و خشکست در دوم بول و حیض براند و مسهل صفراست افیون سرداست در چهارم و خشکست در سوم کویند سرد و خشکست در چهارم محذور و مسکنه همه وجع ها یا کل و طلا شربتی از و عدسی بود و ازدو دانک زیاده نکنند جبت جنس اسهال و سج نافع بود در ریشها خشک سازد افتیمون کرم و خشکست در سوم صرع و تشنج و استلا و اسهال و سودا و بلغم و مالیخولیا را مفید اما غشیان آورد باید که بسیار جوش داده بخورند و اکر خشک استعمال کنند اول روغن بادام خورند و شربت خشکش از یکدرم تا دو درم بود و مطبوخش از پنج تا هفت درم است افتحون کرم و خشکست در دوم سُدّه جگر بکشاند و مسهل بلغم و سودا بود سنک کرده بریزاند و عرق براند و محلل خونهای افسرده بود شربتش سه درم بود اقاقیا سرد و خشکست در دوم قطع طمث کند با آشام و اسهال و موی و استرخای معده و رحم و شکم را ببندد اقط سرد و خشکست شکم ببندد خاصه بزیان اکلیل الملک کرم و خشکست در اول محلل و ملین اورام صلب بود شربتش یکدرم بود اکلمک به بستن ران دشواری زادن زنان و جمع حیوان آسان سازد البه کرم و تراست الیج سرد و خشکست در دوم بعضی کرم کویند بهر حال خشکست دل را بغایت مقوی و بواسیر را نیکو بود سودا و بلغم براند و ذهن زیاده کند و مقوی همه اعضا بود و موی سیاه کند مقیلان سرد و خشک و قابض ابزاریس سرد و خشک است در دوم صفرا بشکند و قوه معده و دل و جگر دهد و قی باز دارد و تشنکی بنشاند و سج را نافع بود انبسون کرم و خشکست در سوم باندکی قبض بول براند و باد شکم و نفخ و قراقر را بغایت سود دهد و شهوت جماع را زیاده کند و سُدّه جگر و رحم و مثانه و سپرز را بکشاید انجدان کرم و خشکست در سوم باز هر ها دویه کشنده است ولغوظا ارزروت کرم و خشکست تا دوم مسهل بلغم بسرخ و صفرا بود شربتی از و پنجدرم بود انفخه کرم و خشکست محلل و ملطف باشد انفخه اربت اکر بچه شیرقی کند و شیر در شکم بسته شود به خوراندن نافع بود و اکر زن بعد از طهر بکیرد عقیم شود و سج و طرف دم را نافع بود انفخه افرس اسهال مزمن را نافع بود انفخه جبل مقدار نخود با آب نیم کرم پیش از مجامعت با شامیدن قوه باه زیاد

کند از همه ادویهای مبهی ارمانی گرم و خشک مولد سیاست و اسهر خابوا و سپند گرم و خشک بود
محلل ریاح است شربتی ازو یکدرم اهلیلج اصفر سرداست در اول و خشک در دوم مسهل صفرا و بلغم
بود مقوی معده و دماغ است آب چشم و حقان را دور کند شربتش از هفت درم تا ده درم بود اهلیلج
اسود سرداست در اول و خشک در دوم گویند گرمست مسهل سودا بود بواسیر و سپرز و چشم را
نافع بود شربتی ازو پنجدرم تا ده درم اهلیلج سرد و خشک گویند گرمست باعتدال عقل و حفظ
افزاید و درد سر و استسقا و تبهای کهن زایل سازد بریانش شکم ببندد و خام مسهل سودا و بلغم
بود قولنج را نفع بخشد شربتش از پنجدرم تا ده درم ابرسا گرم و خشک است در دوم فالج و لنشنج و
عرق النسا و صداع مزمن را نافع است و مفتح و سینه و شش را پاک سازد و بول براند و سرفه بلغمی را
بغایت مفید بود حرف الباء با قلا نزدیک باعتدال است رطوبتی فضلی دارد نفاخ باشد و شوار
هضم شود خوابهای آشفته نماید و پستانی که شیر دردی بسته باشد بضماد دفع سازد و اسهال قرحه امعا
و سینه و سرفه و نفث الدم را مفید بود مدراست بارزد گرم و خشک تا دوم گویند تراست
عرق النسا و نقرس را مفید بوده شربتش دو درم بود بادرنجبویه بپارسی بالنکوبود گرم و خشک در
دوم علتهای بلغمی و سوداوی را سود کند و قوت دل و جگر دهد و مفرح تمام بود بحدی که نظیر ندارد شربتی ازو
بیست درم بود باد آورد گرم و خشک در اول گویند سرداست در اول و بیخ وی سرد و خشک
مسهل بلغم لزج باشد قوت محلله و مفتحه دارد خاصه تخم وی شربتش یکدرم و نیم بود بادنجان گرم و خشک
در دوم مولد سودا بود و سده آورد بابونج صداع و تبهای سوداوی و بلغمی را سود دهد و سنک کرده براند مدرار
بچه بیندازد و قوت اعضای و دماغ دهد بادرنج گرم و خشک تا دوم رطوبت فضلی دارد و آن از ادویه
قلیه شکم نرم دارد و باه برانگیزد مولد ریاح و مدراست افراط آن تاریکی چشم و سودا آرد بخور مریم
گرم و خشک تا دوم مقطع و مفتح و محلل بود طبع براند بداشقان گرم و خشک است ملطف و محلل بود و صاحب
بلغم و رطوبت را نافع بود برنج کابلی گرم و خشک تا دوم مسهل بلغم لزج است شربتش ده درم بود برنجاسف
گرم و خشک تا دوم تا صداع سرد و سنک کرده را نافع بود بردی سرد و خشک است در دوم جراحتها را
بپاشیدن نفع بخشد برسیاوشان میل بگرمی خشکی دارد سه درم از وی مسهل بلغم بود بول و حیض
و سنک مثانه براند و بآشامیدن شکم ببندد برزقطونا سرد و تراست تا سوم و معتدل است در تری
و خشکی حرارت و تشنگی بنشاند و لعابش خشونت دهن و سینه و معده را نافع بود بریان کرده شکم را
ببندد خاصه بچگان را و کوفته خوردن آن کشنده بود شربتش دو درم باشد برزالکرفس البستانی گرم و

خشکست

خشکست در دوم بول براند و سده جگر و کرده بگشاید و فواق و امتلا را سود دهد شربتی از سه درم بود
بندالنجازی معتدل است در حرارت و رطوبت و خشونت سینه زایل کند و سبج و ریش روده را بغایت
نافع بود برزرالخطمی سرد و خشکست گویند معتدلست سرفه گرم را بغایت سودمند بود و خون رفتن شکم را
ببندد و سنک کرده را براند برزرالرطبه گرم و تراست و دروی نفخی بود باه را زیاده کند و شیر را زیاده
سازد برزرالجرجرالجرجره باه و منی زیاده کند برزرالرمق معتدلست در حرارت و برودت و خشک بود
در اول گویند گرم بود برزرالخرفه سرداست در سوم در جگر گرم و تبهای حاره مقدار پنجدرم بیاشامند
برزرالحرالبستانی بخوردن باه را زیاد سازد و بول براند و استسقا و درد سا فلین یکدرم با قند برابر بهمپاشند
دریشهای خورنده را نافع بود برزرسداب گرم و خشکست در سوم فواق بلغمی را نافع و مقطع سنی است
برزرالحسن سرد و خشک است مخدر و منوم و سبات آورد و خشک کننده منی و قاطع شهوت
جماع بود اگر کسی احتلام افتد چون بیاشامند نافع بود و شربتش از یکدرم تا ده درم است برزرالبسبج
بپارسی تخم بنک یعنی اجوان خراسانی سرد و خشکست در اخر سوم خوردنش ببدت و مخدر و تباه
کننده عقل بود جنون و خناق و ضیق النفس و تاریکی چشم و گرانی گوش آورد عصاره او درد گوش بافراط
ساکن کند و بطلا نقرس ببرد برزرالجال گرمست در سوم و خشکست در دوم شربتش دو درم بود نفخ شکم را
نفع بخشد برزرالسرور گرم و تراست باعتدال برزرالحندقوقی گرم و خشکست مقدار نیم درم معده را
پاک کند از ادویه باهست برزراللسان الحمل سرد و خشکست سده جگر و کرده و عرق النسا را نافع است
قابض است گویند گرم و خشکست برزرالحماض گرم و خشکست در دوم برزرالکتان سرداست و گرم
در اول دخان وی زکام را سود دهد و بریان کرده شکم را ببندد و خامش شکم براند مدراست شربتش
سه درم بود افزاینده منی و درد سینه را مفیدست برزرالتمام گرم و خشکست باد شکم و حیض براند
و زائیدن آسان کند شربتش سه درم بود برزرالهلیون گرم و تراست در دوم منی و شهوه جماع زیاده
کند و مفتح بود شربتش دو درم بود برزرالکوس معتدل است در گرمی و خشکی سده جگر بگشاید برزرالهندبا
معتدل است در گرمی و سردی گویند خشکست تبهای صفراوی و سده جگر و یرقان را نافع بود شربتش دو درم
بود برزرالابجره گرم و خشکست در دوم دروی تلطفی هست گویند تراست باه را زیاده سازد و اورام
صلب نرم کند و اگر از سه درم تا ده درم بیاشامند مجامعت را قوت دهد و مفرح کرده بود برزرالبنگشت
گرم و خشکست در دوم مصدع مجفف منی بود برزرالکرات گرم و تراست باه را زیاده کند و نفاخ بود
و قولنج سخت سده را کفایت مفید بود برزرالبصل گرم و خشکست رطوبت فضلی دارد باه را بحرکت آورد

در مزاجهای سرد بزر الملق سرد است با اندک خشکی معده را بد بود و شکم براند و مفتح و مقطع بلغم بود بزر القثا سرد و تر است بول براند شربتش از پنجدرم تا ده درم بود بزر القند سرد و تر است احتراق صفرا و درم کرم کرد جگر و شش بود و رئیس آنها را بغایت نیک بود بزر البطیخ کرم و تر است رودها را پاک کند و قوت مجامعت زیاده کند و منی بیفزاید و سده جگر و بستگی بول بگشاید و مجاری کرده و مثانه پاک سازد و سوزش آن قطع نماید شربتش از دو درم تا پنجدرم باشد بزر الورد سرد و خشک و قابض بن دندان محکم کند شربتش از پنجدرم تا دو درم بود بزر الرکان کرم و خشک گویند معتدل است دوار و رعاف نافع بود و اگر پنجدرم بریان کرده بخورند سیچ را نافع بود و چون یک مثقال آب سرد با کلاب تر کرده فرو برند قطع اسهال مزمن نماید بزر اپشت کرم و خشک است باعتدال نیز زیاده بزر الکرنب کرم و خشک است بخوردن منع مستی شراب کند و دیر مستی آرد و مستی زیاده کند شربتش یکدرم بود بزر الاسفاناج سرد و تر است در دل و تب را نافع است یکدرم شربتش بود بسر سرد و خشک است در دوم دردی قبضی هست مولد ریاح و سده بوجلس زیاده دارد بسیفایج کرمست در اول و معتدلست در تری خشکی گویند خشکست در سوم مسهل سودا و بلغم لزج بود سه درم مسهل سودا و پنجدرم مسهل بلغم اسهال بی تصدیع کند شربتش از دو درم تا پنجدرم قولنج بگشاید بسد سرد است در اول و خشکست در سوم مقوی دل بود عسر بول دفع سازد داروی چشم است بستن بسد بر پای نقرس و برکردن مصروع نافع است بستان افروز سرد و خشکست معده و روده پاک سازد و حرارت جگر ساکن کند شربتش دو درم بود بسپاهه کرم و خشکست گویند سرد و لطیف است باندک حرارت و قبض معتدل شکم به بندد و قوت معده دهد و تسلسل البول سرد را مفید و مقوی سینه و شش بود باه افزاید و نفوظ آرد خاصه سرد مزاج را بصل کرم و خشکست در چهارم رطوبت فضلی دارد گویند کرم و خشکست در سوم گویند تر است در دوم گویند در سوم گویند کرمست در چهارم و تر است در سوم باه را زیاده سازد و شهوت برانگیزد و آب کردش را نافع بود و خاصه با سرکه پرورده و چشم را جلا دهد و طبع نرم دارد و اشتهار ازیاد کند داروی کوش است و نفاخ است بصل الرجیل اگر بر قضیب بالیدن او دمان کنند سطبر کردد اگر بانشه جوش داده یک شبانه روز سحق کنند و بر قضیب بعد از سر طلا کنند و چند روز مداومت نمایند عنبی بجال آید و خلی عجیب از وی سرزند اگر زن با ماء العسل بخورد بچه مرده بیفتد بطیخ خربزه است شیرین سرد است در اول دوم و تر است در آخر دوم گویند کرمست چون شیرین بود کرم و تر بود مدر است سنگ کرده و مثانه بریزد بطیخ رقی بپارسی تربوز است شربتش سرد است در دوم به تب کرم و مزاج کرم

نافع است

نافع است تشنگی بنشاند و آب وی بیفتد تبرید زیاده کند بعر الضب کرم و تر بود بعر المعز سرکین بز داست کرم و خشکست در دوم با شراب بر کزندگی سگ دیوانه طلا کردن نفع دهد و اگر مستسقی در آفتاب طلا کنند فایده بخشد بعر الجمال عاف را باز دارد و خاربر را نافع است بقم کرم و خشکست کوشت جراحت بروياند و قطع خون از هر عضو کند بعش قابض است بقلة الحمقا سرد و تر است در سوم گویند در آخر دوم قطع صفرا وی کند بقلة خرابته سرد و خشکست در وسط دوم گویند در اول صفرای غیر طبیعی و نقصان شهوت را کم از حرارت بود نفع بخشد مستهل است بلوط سرد و خشکست در دوم گویند کرمست در اول غذا البسیار دهد و صداع آورد شربتش بیست درم بود بلیلج سرد است در اول و خشکست در سوم و قابض است معده را دباغت نماید گویند ملین است در چشم کشیدن آب باز دارد شربتش سه درم بود بلادر کرم و خشکست در چهارم مفید است برای بلغم و رطوبت غالب و استرخای عضو و نسیان و فالج و لغوه و امراض دماغ ببر در اشربتش نیم درم باشد اما از جمله سمومات و سوزنده خون و خلطها و جنون و سرسام آرد و تپهای خاده آورد بل میوه هندیست مانند انار کرم و خشکست تا سوم قابض است لغوه و استرخا را سود دهد و قی باز دارد بنفسج سرد و تر است شربتش از دو درم تا چهار درم بود خون صالح از و متولد شود و با آب آشامیدن حاق وجع بچگان را که ام صبیان گویند نفع بخشد بنجگشت تا سوم دردی قبضی هست صداع سرد و کزندگی سگ دیوانه بضماد ببرد و شربتش یکمثقال بود بندق فندق است کرمست باعتدال باندک خشکی گویند کرمست در سوم و تر است در اول باه زیاده کند گویند چون را سوخته با زیت بسایند و بر میانه سر طفل از زق چشم طلا کنند سیاه چشم شود و دماغ را قوت دهد اما مولد ریاح و در معده است بندق هندی رنجه است کرم و خشکست در اول لغوه را چون سه روز سقوط کنند و در خانه تاریک بنشانند رطوبت از بینی روانه شود و صحت یابد وجع وسده و اخوليا را نافع بود بعر زجه حیض بگشاید و بچه بیفتد فالج و لغوه را بغایت مفید است و قوت ها ضعف بدهد بنفشه قبضیت معتدل دارد بوزیدان کرم و خشکست در اول مفاصل و نقرس را نافع بود باه و منی را زیاده کند و خلطهای سرد و بلغمی را نفع بخشد شربتش دو درم بود شیر بفزاید مشتهی است استسقا و سده سپرز و جگر را بگشاید بورق کرم و خشکست در دوم اگر با عسل نیک سائیده بر قضیب و خصیه و حوالی آن طلا کنند لغوه را تمام آرد شربتش یکدرم تا دو درم بول الصبیان اگر در ظرف مسی با عسل بپزند سفید و دانه در ریش و مدو تاریکی چشم برد بول المعز کمن بزور را اعصاب و تشنج و امدا در ابسقوط کردن و استسقا را آب شامیدن نافع است پوش در بندی کرم و خشکست در آخر اول بطلا اورام کرم و نقرس

کرم بسرد و ملین و مسرداست بهر آمج معتدل است بادهای غلیظ از سر و شکم براند محوری مزاج را نافع است
تخمه سپید کرم و خشکست در دوم کویند تر است در دوم خفقان را نافع بود منی بفزاید و باه برانگیزاند و فربهی
آرد و سنگ ثانه دفع سازد و در تقویت دل بی نظیر است شربتش یکدرم بود بیضی کرم است
تا دوم شربتش دو سه درم بیضه زردهٔ آن کرم و تر است و سفیدهٔ آن سرد و تر باهم معتدل بود و نیم
برشته زود تر هضم شود حلق و سرفه و سل را نافع بود باه برانگیزد مقوی دلست حرف التا با تون
بهندی بتول است سرد است در اول و خشکست در دوم کرم است در اول و خشک در دوم مفرح و غم زدای
مشتهی و مقوی باه و معده و بن دندان بود تر یدکرم و خشکست در سوم مسهل است دماغ را از بلغم لزج
پاک کند و امراض عصانی و مفلوج و مصروع و سرفه را که از رطوبت فم معده بود سود دید تر نجبنین معتدل
است اما میل بحرارت دارد در وی رطوبتی هست مسهل صفرا بود مفید است بسرفه و سینه شربتی از و یکدرم
تا بیست مثقال بود کویند کرم و تر است در اول حفظ را نیکو کرداند تشیمج کرم و خشکست و قابض دارو ی
جلسه است سفوفش باریک برریش قضیب پاشیدن سود دهد تفاح نارسیده و تفه سرد و تر بود
و ترش قابض و سرد و غلیظ بود و آنچه شیرین بود میل بکرمی دارد کویند سرد و خشکست و شیرین که رسیده
باشد معتدل است کویند شیرین کرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشکست در دوم و آنچه مر بود معتدل
بود نفاخ و مقوی دل بود و مفرح بغایت روح را لطیف کند و قوت معده ضعیف دهد و مقوی فم معده
و محروری مزاج را نافع بود اما بطیئ الهضم است لیکن نسیان آورد تمر یعنی خرما کرم و تر است در اول
و کرمی وی زیاده از تری بود منی بفزاید و صداع آورد باه زیاده کند بدرد پشت نافع بود تمر هندی
سرد است در وی رطوبت بود کویند سرد و خشکست در سوم مسهل اخلاط محترقه بود قی و تشنکی و خفقان را
سود دهد تکار کرم و خشکست و لطیف در دندان را نافع بود و کرم آن بکشد و جلای آن دهد قوت
و آن قوت سپیداست کرمست در اول و تر است در دوم کویند سرد است در اول بدر است سیاه
سرد و خشکست در دوم کویند تر است کویند خشکی وی در اول است و در وی قبضی بود و رم دهان و
حلق را نافع بود توتری کرمست در دوم و خشکست کویند تر است در اول بهر سش زرد بود و سرطانات
و اورام بن کوش را نفع بخشد سرد و خشکست در دوم داروی چشم و مرهم است توتیا دالحاس
کرم و خشکست در سوم قابض بود کوشت زیاده بخورد توبال الحدید مقبض و نافع بریشهای مزمن بود تبن
رطب انجیر تر است کرمست در اول و تر است در دوم و خامش بسردی مایل بود خشونت
حلق و سینه و تشنکی که از بلغم شور بود ساکن کند و کرده و مثانه را سود دهد و از رمل پاک کرداند تبن یابس

انجیر خشکست کرمست در آخر اول معتدل بود در تری و خشکی تلطیف در وی بود جوع و خشونت حلق و سینه
و قصبهٔ ش را موافق بود حرف الثا ثافیا کرم و محرق بود رطوبت فضلی دارد کویند کرمی وی در سوم
است منضج و مسهل و منقی بود استرخا و تقرین و مفاصل سرد را بغایت نفی رساند شربتش در استسقا نیم
درم بود ثدی کرم و تر بود کویند بسردی مایل بود ثلج چینی سرد و خشکست داروی جلای چشم است
ثمر الکبر کرمست در سوم کویند در چهارم ثوم و آن سیر است کرم و خشکست در چهارم کویند در سوم محلل
نفخ باشد آب کردش را نافع آید سرفه سرد را نفع دهد و کرم بکشد طبع نرم دارد و مدر است بغایت مقوی باه و
افزاینده منی بود قولنج و عرق النسا و کزندکی سک دیوانه و روباه و عقربی را نفع دهد ثوم الحیه مرضهای سرد و
فالج و لقوه و جذر و برص و جرب و بهق زایل سازد ثیل سرد و خشکست در اول کویند معتدلست حرف الجیم
جادرس ارزن است لطیف بود سرد و خشکست در سوم قابض بود بول براند دیر هضم شود جاوشیر
کرم و خشکست در سوم عرق النسا و درد زانو و مفاصل سرد را بطلا نفع دهد و درد دندان و صداع و صرع
و استسقا و چکیدن بول و صلابه رحم را نافع بود در چشم کشیدن جلای چشم دهد شربتش ما بین نیم مثقال
تا یکمثقال جبن رطب یعنی پنیر تر سرد و تر است در سوم کویند در دوم فربه کننده بود طبع را نرم
دارد و سنگ کرده و مثانه پیدا کند جبن عتیق پنیر خشک کرم و خشکست در سوم مصلح برشهای
بد بود چون بریان کنند شکم ببندد جلبهج لغوه و بلغم و اخلاط غلیظ و لزج را حاظر بود کرم مفلوج را نافع
باشد شربتش از نیم تا یکدرم باشد زیاده کشنده است جدوار بزهر خورده نیم مثقال سائیده دهند
فی الحال قی کنند و مکرر بدهند تا خلاص یابد و آلام اعضای ظاهری بطلا بنشاند و قولنج و سنگ کرده
و مثانه و عسر بول را سود دهد و مجموع اورام بلغمی و صفراوی و سوداوی بطلا در ابتدا زیاده کند و در انتها
تحلیل دهد خاصه اورام زیر بغل و خیارک و طاعون بسرکه سائیده طلا کنند نفع دهد و دل را قوت دهد و
خنازیر و کوشت مرده را بخورد و در تفریح نظیر ندارد کویند هر خاصیت که در تریاق فاروق هست در
این داروی منفرداست بول بسته را سائیده بر شانه طلا نمودن و قدری در احلیل اوریختن بول بکشاید
مجربست طفل ام صبیان کرفته را بشیر مادرش نیم دانک تا یک دانک دهند شفا یابد و اکر مقدار
عدل زیره دندان کیرندالم برطرف شود و در قوت باه اثر عظیم بخشد خناق کرفته را بر حلق طلا کردن بغایت
مفیداست و استسقا را سود مند کویند کرم و خشکست در سوم کویند چندان کرم نیست جرجیر
کرم و خشک است در دوم تاریکی چشم آرد منی را زیاده کند نفوظ تمام آرد جزر کرمست در دوم و تر است
در اول باه را تحریک کند مسهل و تلطف بابول بر اند اما دیر هضم شود و معده جکر پاک سازد مقوی پشت بود و جنوه

جماع برانگیزد لیکن مولد خون بد است در سرکه نهند و نمک اندازند معده و جگر و سپرز را نفع رساند جرما رج
گرمست در اول قطع رعاف کند شربتش دو درم بود **جصین** سرد و خشکست بطلا شکستگی استخوان را
نفع دهد **جعده** گرم بود در سوم و خشکست در دوم نسیان را نافع بود شربتش یکدرم با شد **جنت البلوط**
سرد و خشکست در دوم قابض بود خون فتن بازدارد **جلنار** یعنی گل انار سرد و خشکست خون شکم را
ببندد فتق را نافع بود و دندان محکم کند اما مولد شده باشد شربتش یک نیم درم تا دو درم بود **جلید**
یعنی برف سرد است بطبع و خشکست بعرض و مزاج اصل وی تراست و خشکی وی عارضی است
آب وی هضم را قوت دهد اما اعضای و معده را زیان دارد و پیرا زابد بود و سرفه آورد و تشنه کننده
است **جلوز** گرم و خشکست در اول با اندک رطوبت مقوی باه و افزاینده منی و درد پشت را نافع بود
جمار یعنی مغز سر خرما سرد و خشکست در اول قابض بود خون شکم و اسهال و خشونت حلق را نافع بود
جمار یعنی بیخ خاصیت آن نزدیک ببرفت **جنطیانا** گرمست در سوم و خشکست در دوم سده سپرز
و جگر بگشاید و بول و حیض براند و بلغم زجه بچه بیفتد و تریاق زهر سگ دیوانه و مار و زهرهای گشنده است
و درد جگر و معده را زایل سازد **جندبیدستر** گرم و خشکست در سوم و بطفرا عصاب سرد و فالج در عشه
وجدر و لقرس و نسیان و صداع سر را نافع است حیض براند و بچه مرده و مشیمه بیندازد و شربتش
یکدرم بود با آشامیدن تریاق زهرهای حیوانی و نباتی بود خاصه افیون و قولنج را اکلاً و طلاءً بکشاید و
خفقان سر دراسود دهد **جوز فتق** گرم و تراست در دوم شکم ببندد و اگر بسیار خوانند **جوز الفروع** سرد و
آرد جوز خندم گرم و تراست منی بیفزاید و فربهی آرد و باه برانگیزد و منع خوردن کل بکند **جوز بوا** گرم و خشک
است در سوم قوت باصره بدهد و شکم ببندد و عسر بول را نافع بود منع قی بکند و درد سپرز کهنه شده
و استسقاء لحمی را نفع بخشد شربتش دو درم **جوز القبر** گرم و خشکست مفید بلغم و رطوبت بود مقدار دو
درم فالج و لقوه و مانند آنرا نافع بود **جوز ماثل** سرد است در چهارم و تر بود حرارت مفرط را نافع اما منعش
و میقی و بست و مخدر بود **جوز المسترور** سرد و خشکست و قابض بود گویند گرمست در اول برفق ضماد کردن
نافع بود و سده بگشاید و معوی معده و جگر و سپرز و امعا و بدن بود و درد سینه را نفع بخشد شربتش
نیم مثقال بود **جوز رومی** گل وی گرم بود در سوم و خشکست در اول گویند لطیف است سخت گرم نیست
جالی گرم و خشکست در سوم گویند در دوم شربتش دو درم بود نافع است فالج و لقوه و نسیان را و قوت
گرده و مجامعت دهد با طعام صفت چشم و قوت باصره و معده و جگر را نافع **جب النیل** گرم و خشکست
در دوم گویند سرد است مسهل بلغم و سودا و **جب القروع** است قوت معده دهد و سده جگر بگشاید و

ورم سپرز را نفع بخشد شربتش تا نیم دانگ بود **حب غزنی** زیاده کند **حب السمنه** گرم و تر بود در اول
فربهی آرد و منی زیاده سازد و باه برانگیزد **حب الزنجبار** گرمست در سوم و تر است در اول گویند گرم و خشک
است بار طوبت فضل منی زیاده کند و بغایت تحریک شهوة جماع نماید و ذکر را قوت دهد **حب البلان**
گرم و خشکست در دوم بلغم و سودا و ورم گرم که بشش بود و سرفه و عرق النساء و صرع و سده و عسر البول را باشاند
نیک نافع و قوت معده دهد و اشتهای طعام باز دیاد کند و ریو و ضیق النفس را نفع بخشد شربتش دو
درم بود **حب کاکنج** سرد و خشکست تا سوم بول براند **حب الفرجل** سرد و تر است در دوم و ملین بود
خشونت حلق و قصبه ششش را بغایت نیک بود و یبوست زایل کند و حرارت ساکن سازد **حب**
القطن گرم و تر است در دوم گویند سرد است ریو و سینه را نیکو بود و سرفه را سود دهد و طبع را نرم دارد
شربتش هفت درم بود **حب المقشر** گرم و خشکست در دوم باه را زیاده سازد و هضم را یاری دهد و
استرخای معده سرد را بغایت نافع بود **حب القروس** حب نیلوفر را گویند اسهال صفرا بکند
حب الفلفل گرم و تر بود در دوم گویند خشک بود قوت بدن دهد و فربهی آرد و باه برانگیزد **حب الفار**
گرم و خشکست در سوم پازهر مجموع زهرهاست **حب الصنوبر کبار** یعنی چلغوزه گرم بود در اول
گویند معتدل بود و در وی اندک حرارتی هست و رطوبتی دارد گویند گرم و تر بود در درد پشت اعضای و
رعشه و عرق النساء و استرخا را نفع دهد و شش را پاک کند و منی بیفزاید و شیر زنان و سنگ کرده را
نافع بود اگر کوفته سه درم ناشتا بعسل بخورند از فالج خلاص یابند **حب الصنوبر صغار** گرم و
خشکست در دوم منضج و محلل بود فربهی آرد و رطوبت شش را خشک سازد **حب الاس**
سرد و خشکست و قابض است در دوم گویند گرم است شکم ببندد و معده را قوت دهد مدرست
سرفه را بکار آید شربتش سه درم گویند پنجدرم **حب الرمان** سرد و خشکست و قابض منع عیشان
و قی کند **حب البان** گرم و خشکست در دوم تا سوم گویند تراست در اول سودا و بلغم را نافع بود
شربتش تا دو درم سده جگر و سپرز بگشاید و لقرس السود دهد و قولنج بکشاید و سنگ کرده و مثانه
و درد پشت را نفع بخشد **حب الریناس** سرد و خشکست و قابض است حرقت صفرا را نافع
حب القرع یعنی تخم کدو سرد و تر بود در دوم تهای صفراوی و سرفه خشک را و عسر بول که از حرارت بود
زایل کند شربتش سه درم بود **حب الرشاد** گرم و خشکست عرق النساء و قولنج را نافع **حب الخضرا**
گرم و خشکست تا چهارم گرمی وی قوی تر بود از حکمی مسخن سینه و کرده بود بول براند و شهوت جماع
برانگیزد و سعال و فالج و لقوه را سود دهد **حب الکشمری** گرم و خشکست درد شش را نافع بود شربتش چهار

۲ حب الحلب گرم و خشکست گویند معتدل بود و گویند سرد است بول را براند و سنگ جگر و پشت را بگشاید

درم بود حب الرنب سرد بود در اول و خشک بود در دوم شکم ببندد شربتش پنجدرم بود حجر التیس
یا زهر است وی را تریاق فاروق طبعی گویند پاز هر جمیع زهرهای حیوانی و نباتی بخوردن و طلا کردن نفعات
نافع بود دوازده جو وجبت صعیف دل و قوت اعضا دانکی بود و هرکس که نیم دانک هر روز بخورد
ایمن باشد از همه آفتها و زهرها اما در هفته دو روز ترک کند محروری مزاجا نیز نافع بود حجر الحیه
بگزند کی مار نافع بود حجر البقر بغایت گرم بود باد ها بشکند باکلا و طلا حجر الیهود سنگ کرده
و ربک مثانه و عربول را نیم مثقال بآب گرم بدهند نافع بود اما مضعف معده بود حجر الشیب
برابر دل اشتن تقویت دل بود و معده را بغایت مفید است بران بستن دشواری زادن بسان
کند حجر ارمنی گرم و خشکست در دوم مسهل سودا بود اما معده بدبود شربتش از پنجدرم تا نیم مثقال
بود جدید مبهی است حریل یعنی اسپند گرم و خشکست تا چارم در دمفاصل را و سینه و
شش را از بلغم پاک کند و بادرودہ را تحلیل دہد و سردی بدن و دماغ را مفید و فالج و لغوه و تشنج
سرد و مسهل هراره سودا و بلغم لزج بود بول و حیض براند طبیعت را نرم دارد و لون نیکو کند و محرک
جماع بود در دپاها و رانها و عرق النسا و نقرس و فالج را عظیم نفع بخشد منی آورد است حرشف
معتدل بود در حرارت و تر بود تا دوم گویند گرم بود و تر بود سوختگی آتش را بضماد به کند گویند باه را زیاد
سازد حرف گرم و خشک است تا اول چارم منضج و محلل بود در یختن موی نگاهدارد عرق النسا را
نافع بود پنجدرم آن بآب بدهند طبیعت براند و قولنج نگشاید بریان کرده بر شکم ببندند حزا مسخن
معده و هاضم است و ادرار آرد گرم و خشک است حشک سرد است باعتدال خشک است
در اول گویند گرم است در دوم منضج و ملین بود سنگ کرده و مثانه بریزاند و قولنج و عربول را
نافع است باه افزاید و منی زیاده سازد حصرم یعنی غوره سرد است در اول و خشک است در
دوم دفع صفرا را بغایت نافع است و معده و جگر را نفع کند تا مولد ریاح است شکم بر ببندد حضیض
معتدل است در دوم گویند سرد است در اول نافع است مجموع تر فهاء دم را روشنی چشم
بکشیدن کند و سیج و شقاق معده را بغایت سود دہد باشامیدن و بطلا کردن گزندگی سگ دیوانه را بغایت
نفع بخشد حلبه گرمست در آخر درجه اول و خشک است در اول و خالی از رطوبت فضلی
نیست سرفه و ربو و ضیق النفس را سود دہد حلتیت یعنی انگزه گرمست در اول چارم و خشک
است در دوم باد ها بشکند و خون بسته را که اندرون بود بتحلیل دہد مقوی باه بود صرع را بغایت
مفید است دفع زهرهای حیوانی و زخم تیر زهردار کند بول و حیض براند و بچه بیندازد و اگر اندکی در

سوراخ قضیب کنند نفوظ آرد فالج و درد مفاصل و بواسیر را سود دہد شربتش نیم مثقال بود حلیدی گرم و
خشک است در دوم تاسوم نقرس و درد مفاصل و زانو و رانها را نافع و مسهل بلغم و خلطهای غلیظ باشد
حمامایا گرم و خشکست در دوم تاسوم مصدع و منوم و مسکر بود حماض سرد و خشک است در دوم تخمش
سرد بود در اول قبضی آرد قطع قی کند و غثیان صفراوی را ساکن کند و خمار دفع نماید و تشنگی بنشاند و
آرزوی کل خوردن دفع سازد حماض الماء تخم وی غم بیرد و خفقان گرم و غثیان را نافع بود حمص
تر است در اول گویند در اول طبع نرم دارد و بول براند و منی و باه فزاید و حیض براند
منفتح بود لون صاف گرداند و در پشت را سود دہد و فالج و مرضهای ببرد و درد مفاصل که از رطوبت
بود نافع باشد و سنده کرده بکشاید در امراض و شهوت جماع بغایت مفید است حاحم گرم و خشک
است در دوم اصحاب بلغم را نیکو بود سدهٔ دماغ بکشاید که از بلغم بود مقوی دل و ساکن حرارت معده
و جگر است حمام یعنی کبوتر گرم است بار طوبت بسیار گوشت او منی و باه بیفزاید و فالج
و لغوه و جذر و استرخا بدن را نافع بود کبوتر از کبوتر بچه سبکتر بود و تخم وی بغایت گرم بود
حنظل گرم است و سوم و خشک است در دوم گویند سرد و تر است و محلل و مقطع بود در دمفاصل
و عرق النسا و نقرس سر در را نافع بود و اخلاط دماغ را پاک کند شحم وی مسهل بلغم غلیظ بود از مفاصل
و اعصاب قولنج بگشاید ورق وی دافع صرع و ماخولیا و وسواس داء الثعلب و داء الحیه و جذام
بود و شربت شحم آن پنجدرم بود حنا گرمست باعتدال گویند معتدل است در گرمی و سرد است در اول
و خشک است در دوم باشامیدن قولنج بگشاید چون کسی را آبله ابتدا کند حنا بآن سرشته بر کف
پای وی نهند ایمن شود از آنکه در چشم آبله برآید مجربست جند فوقی گرم و خشک است تا سوم رو غنش درد
مفاصل و باد ها بشکند حنظ گرمست و معتدل بود در تری و خشکی و چون بکوبند و بر گزندگی سگ نهند
نافع بود و چون بخایند و بر دنبل نهند بکشاید و بهترین غذا ها لی انسان بود حسی العالم سرد است
در سوم و خشک است در اول و نوعیست گرم گویند حرف النخار خالق التمر گرم است و خشک
است در چارم خالق الذیب گرم و خشک است در آخر سوم خالق الکلب و آنرا اوراقی خوانند و آنرا
گفته شد خالید و یتون بکنوع آنرا میران گویند دارد وی چشم است خلنج گرم و تر بود بدن را فربه و
لون را نیکو کند خیازی سرد و تر بود در اول معتدل بود گویند گرم و خشک است خبز و آن نان است
و اقسام دارد نان که تخالهٔ بسیار داشته باشد زود از شکم بگذرد و هر نانی که سوای گندم است جرب
و حکه و بواسیر تولید کند نان برنج سرد و خشک است شکم ببندد خبث الحدید گرم و خشک بود در سوم

مجفف رطوبات و محلل اورام کرم مقوی معده بود دشیر که در پستان بسته بود بطلا و خوردن سود دهد **خبث الفضه** قابض است بغایت در وی حدت و تجفیف بود جرب و سعفه و ریش را نافع بود **خبث النحاس** نزدیک بخبث الحدید **خبث الرصاص** سرد و خشک است چشم را نافع بود **خبث البقر** یعنی سرگین گاو نیکو بچه مرده و زنده براند و بضماد اورام غلیظ را تحلیل دهد و خاکستر آن از بر سوراخ بینی نهند خون باز دارد و بر بدن مستقی نهادن خیلی نفع بخشد **خروع** یعنی بید انچیر کرم و خشک است در دوم گویند تر بود و در سوم مسهل ملغم است قولنج بکشاید فالج و لقوه را نافع بود و اعصاب را نفع بخشد و هر صلابتی که باشد چون ضماد کنند و بیاشامند نرم گرداند و شربتش ده دانه مقشر تا پنجاه تا پانزده دانه بود و سی حب مقشر وی مسهل ملغم و رطوبت مائی بود قی آورد و غشیان باز دارد کند **خراطین** کرم و خشک است و خشکی وی در سوم است جراحت و اعصاب را بضماد سود دهد و در بزرگ کردن قضیب اثر تمام دارد **خرنوب شامی** قابض و سرد و خشک است و خشکی وی در دوم بود گویند کرم است در اول شکم ببندد و ادرار بول کند و قوت بدن دهد و شربتش پنجدرم بود معده و امعا را نافع بود **خردل** کرم و خشک است در چهارم هر دردی که منضج بود چون خواهند که جرب آن کنند بظاهر بدن ضماد کنند سود دهد و خوردن وی قطع بلغم نماید چون بر دندان که درم داشته باشد سوده بر آن نهند نفع بخشد و درد گوش را بچکاندن ببرد **خرفه** سرد و خشک است جراحت را نفع بخشد مرهم شربتش ده درم خرامی کرم و لطیف و مسخن دماغ سرد بود اگر زن ازان فرجه سازد بامر الهی بارور گردد **خس** یعنی گاهو سرد و تر است در سوم گویند در دوم حرارت معده را نیکو بود بول براند خون نیک متولد کند و بجهت آب کروش نیکو بود و سیان شراب به تنقل بنی کم آرد و تشنگی بنشاند و بیخوابی زایل کند خواه خام خواه پخته سیلان بنی قطع کند و درد چشم گرم بضماد بنشاند **خشخاش ابیض** سرد و تر است تا سوم گویند سرد و خشک است تا دوم منوم بود حب وی شکم ببندد و آب وی شکم براند چون بر پیشانی طلا کنند بیخوابی را نافع بود و سرفه گرم و نزله سینه و رطوبت معده و نفخ دم و بادهائی که فرا آید از سرد قبیل منی زیاده شربتش از دو درم تا پنجدرم **خشخاش اسود** سرد است تا چهارم گویند تر است حرارت جگر برساند شربتش پنجدرم **خشکنجبین** عسل خنک کرم و خشک و کرمی وی خشکی وی زیاده از عسل بود فضل وی اقوی از عسل **خصیه** کرم و تر است گویند سرد و خشک است منی زیاده کند خاصه خایه خروس **خصیه الثعلب** کرم و تر بود در اول تشنج و تمدد و فالج را نافع و شهوت جماع را بیفزاید و انعاظ تمام آرد و متقوی باه بود قایم مقام سقنقور است شربتش از یک مثقال تا دو مثقال بود **خصیه الکلب** و آن بخت مانند

خصیه الثعلب کوچک و بزرگ بود اگر نوع بزرگ مرد خورد بزن نزدیکی کند فرزند نرینه آرد و نوع کوچکش مادینه نوع بزرگ رطوبت فضلی دارد چون تر بخورند باه زیاده کند **خصیه العجاجیل** یعنی خایه گوساله چون خشک کنند و بکویند و بیاشامند نعوظ تمام آورد و مقوی باه بود **خطمی** سرد و تر است گویند کرم بود باعتدال در وی تلیین بود عرق النساء و عشره و عسر بول و قرحه امعاء و سنگ کرده و خلطهای غلیظ و خام و در دستان و مقعده و در دمفاصل را سود دهد یک مثقال آشامیدن قولنج بکشاید **خفاش** شب پره است اگر در طبخ وی صاحب فالج بنشینند نافع بود **خلاف** سرد و خشک است و ثمر و ورق وی سرد و قابض بود شربتش بیست درم باشد **خل** گویند مرکب بود از دو جوهر و مختلف کرم و سرد و سردی غالب بود معده کرم را نیکو بود و اشتها را زیاد کند و قطع رفتن خون از هر عضو که باشد بکند آشامیدن و شستن و نشستن و بر بختن و بر سر نهادن درد سر بنشاند و خوردن وی هضم را قوت دهد و صفراوی مزاجان را نافع بود بمضمضه دندان محکم کند خاصه با گلاب نیم کرم و جذاق و علق را نفع بخشد تشنگی بنشاند سر را نافع بود معده را و باعث دهد **خل الفضل** عرق النساء و تنگی نفس و ریو را نافع بود و بمضمضه بن دندان محکم کند چشم را روشن سازد و سنگ مثانه براند و لون صافی کند **خلر** سرد و خشک است خون بد از و تولد کند اعصاب را مضر بود بغایت نفاخ است **خمر** و آن شراب است و کیفیت آن در فهم دهم از عقل پنجم گذشت **خمیر** تری و خشکی بقدر نمک بود و تازه وی گرم بود در دوم و کهن وی گرم بود و خشک در سوم سردی جهت حموضه و گرمی جهت عفونت و گرمی طبیعی از جهت نمک دارد منضج اورام خاصه دمامیل چون نمک بسیار نهند و ضماد کنند **خولنجان** گرم و خشک است در دوم گویند در سوم قولنج و در کرد را نافع بود باه را زیاده کند و طعام را هضم سازد و عرق النساء را سود دهد و بول بیند و باد ها بشکند بلغمی مزاجان را نافع بود اگر قدری در دهان گیرند نعوظ آورد اگر یکدرم ازان با شیر ماده گاو نهار بیاشامند در قوت باه مفید بود و قوت اعضای باطنه بدهد **خوخ** یعنی شفتالو سرد و تر بود در دوم گویند در آخر اول ملین بود و در وی قبض هست و خشکت آن زیاده قابض هست رسیده اش اشتهای طعام بازدهد و کرم و خشکت مزاجها را باه زیاده کند **خیار** یعنی خیار بالنگ سرد و تر است باندک قبضی گویند سرد و تر است در دوم پنهانی گرم سود دهد و بول براند **خیار شنبر** معتدل است در حرارت و برودت گویند گرمست و گویند سرد است محلل و ملین بود و رم گرم را نافع بود اگر در احشا خاصه در حلق باشد چون غرغره کنند یا طلا نمایند یا تمر هندی مسهل صفراوی و با تربد مسهل بلغم لزج و رطوبت بود و اسهال وی بی زحمت و ایذا بود و قولنج بکشاید و شربتش از فلس وی پنجدرم تا پانزده درم **خیری** گرم و خشک است در اول گویند در دوم و بوییدن کل و محلل بادهای

غلیظ بود از دماغ و سردی و رطوبت دماغ را نافع باشد کل خشک وی از تر بقوت بود و تخم و کل وی بقوت یکسان است فواق را سود دارد اگر بعسل فرزجه کنند بچه مرده بیفتد و بیخ وی بقوت تر بود ضماد آن برای نقرس و مفاصل بغایت سود دهد شربت بیخش تا دو مثقال تجویز کرده اند خیربویا یعنی الایحی گرم و خشک است در سوم قی بند دو غذا هضم کند و معده را از بلغم پاک سازد و اشتهای طعام آورد دماغ را قوت دهد حرف الدال دریح ابروی گرم و معتدل است در تری و خشکی منی بیفزاید و شهوت جماع انگیزد دالی گرم و خشک است در دوم قابض است و ملین صلایات بسیار خوردن وی کشنده بود شیفان گرمست در اول و خشک است در دوم گویند سرد است و محلل ریاح بود و استرخای عصب را غایت نافع بود دار فلفل گرم و خشک است در سوم گویند تر است در اول هاضم است قوت معده دهد شده جگر بکشاید و عرق النسا و فالج و لقوه و صرع را مفید بود قوت پشت دهد و شهوت جماع انگیزد شربتش پنجدرم بود دار چینی گرم و خشکست در سوم گویند در دوم مفرح است و قوت تر قابضیت دارد هضم طعام بکند و درد معده سرد را ببندد بادشکند در دسینه و درد کرده و عسر بول و استسقا و سرفه کهنه را بغایت نافع بود در عشر را مفید و مفتح سدهٔ جگر بود قوت انسان نگاهدارد و ذهن تیز کند و دماغ را از فضله پاک سازد و نسیان ببرد و چشم روشن سازد و گردش سر را نفع دهد شربتش یکدرم بود دلق گرم و خشک است تا سوم و در وی رطوبت فضلی است گویند گرم و تر بود و محلل و ملین باشد قوت اعضا دهد و جذب رطوبت بدن نماید شربتش تا پنجدرم بود دلس گرم و تر است طبع نرم دارد و جاج یعنی ماکیان معتدل بود دماغ را زیاده کند و عقل بیفزاید دماغ وی قوت کبد منی زیاده کند دجن یعنی ارزن گویند سرد و خشک است در سوم گویند گرمست شکم ببندد و بول براند و سدده و سنگ کرده پیدا کند دراج معتدل است منی زیاده کند و شکم ببندد دود دماغ و فهم زیاده کند در و نج گرم و خشک است در سوم گویند در دوم باد ها بشکند تقویت دل و هم و تریاق همه زهر هاست سنجد دل معده و جگر بود ها ضم است ما خولیا را نافع بود شربتش یکدرم گویند دو درم در و فیتون اگر زیاده خورند کشنده است عشیان نخت و فواق آورد و مستاست ورق وی سرد خشک است در اول و اروی گوش و چشم است رز بطارس قابض بود فالج و لقوه را نافع بود دنب فلی گرم و خشکست در سوم گویند خشکی وی در دوم بود بغایت محلل بود ورق وی سم بود جمیع حیوانات را شربتش پنجدرم بود دلب خرد و وی خشک است و سرد و چوب وی سرد تر بود برص را سود دهد دماغ بهترین مغزها مغز مرغ ها بود و از بهایم مغز بره دو ساله بود گویند همه مغزها سرد و تر بود چون سرد و رنج است بلغم و خلطهای غلیظ پیدا کند مسقی است قی آورد و شکم براند و وقت هضم سده بر معده مالیدن

شود اما قرنبه کند و دماغ زیاده کند دم الاخوین یعنی خون سیاوشان سرد و خشک است در دوم قوت معده و جگر دهد و در داروی چشم بکار برند جراحت دل و دانها را نافع بود حرف الذال ذرقی اسکندرانی بغایت گرم بود بول براند و کسی را که بجای کمتر خون آید سود دهد ذنب الحدی نباتست سرد و خشکست در دوم قابض بود ذهب معتدل و لطیف بود گویند گرم و لطیف بود خفقان و درد دل را نافع بود و او و چشم را سود دهد شربتش قراطی بود گویند اگر بود حزن دل و اندوه و غم را دور کند بدن را فربه سازد گردش سر و جذام را دفع سازد امراض سوداوی را نافع و مقوی اعضای اصل بود نگاهداشتن آن خرد و فهم زیاده کند و مردم را دلیر کند و پیری دیر تر آورد و عیش بیفزاید و عمر دراز سازد و در چشم مردمان عزیز دارد و آب خوردن استسقا دفع کند حرف الراء راوند یعنی ریوند معتدلست گویند گرمست در سوم و خشک است تا دوم تا بشایستن باد ها و ضعف معده و درد کرده و شانه و رحم و درد جگر و درم سپرز و عرق النسا و ربو و فتق و خفقان و قرحه امعا و اسهال و تپهای دایر و اورام گرم و گزندگی جانوران را نافع و سده جگر و امعا بگشاید و قوت بجگر از همه چیزها زیاده بدهد و در میان هر دو شانه طلا کردن خوف از دل ببرد و رطوبات فاسد خشک کند و مقوی اعضای باطنه بود و طبیعت را از بلغم لزج و خلط خام پاک کند و استسقا و سنگ کرده و شانه را سود دهد و بول براند و فالج و علتهای که از دماغ بود و قولنج و بواسیر و ناصور را بغایت نافع است شربتش از دانگی تا دو درم بود را زیانج را زیانه وی گرم بود در اول و تخم وی گرم بود در سوم سده بگشاید و روشنائی چشم بیفزاید و شیر زیاده کند و حیض براند محلل ریاح بود و مسخن معده را اسن گرم و خشک است در دوم رطوبت فضلی دارد و مفرح دل است و مقوی باه برانگیزد و اختلاج سرد و تقطیر بول که از سردی بود سود دهد و مقوی شانه است دردهای سرد را مفید بود را یج گرم و خشک است گوشت بروياند و ریشها را باصلاح آرد رجل الغراب کیاهاست گرم در آخر درجه اول خشک است در اول دوم قولنج و درد پشت و زانو را نافع بود شربتش بحبت نقرس از دو درم تا سه درم بود رحین گرم و خشک است در دوم معده را نیکو بود رشاد گرم و خشک است و لطیف بود کرمها بکشد و باد ها تحلیل دهد و قطع بلغم نماید و تقطیر بول احداث کند رصاص یعنی ارزیز سرد و تر است گویند اگر صحیفه او بسازند و بر ماده مثل خیارکن بندند بسازد رطب گرم بود در دوم و تر بود در اول نفخ آرد و منی بیفزاید و طبع نرم دارد و مفید دندان بود راعی الایل کیاهی است گرم و تر است در دوم گویند گرم و خشک است و لطیف طبخ وی موی را سیاه کند رعوث الملح قوت وی از ملح زیاده بود محلل و ملطف بود در غایت حرارت رقعه پخیت سرد و خشک بود رقاع لیابنی گرم و خشک است مقی بلغم رطوبات معده و خلطهای غلیظ برآورد رمان حلو

یعنی انار شیرین سرد است در اوّل و تر بود در آخر درجه اوّل گویند گرم بود باعتدال قابض و ملین بود موافق معده بول براند و عصر وی اگر در پنبه کنند و در آفتاب نهند تا که غلیظ شود و در چشم کشند روشنائی بیفزاید و چنانچه کهنه شود بهتر انار حلق را سینه را نرم دارد و معده را جلا دهد و خفقان را سود دهد و تبها را زایل سازد رمّان حامض سرد و خشک است در دوم گویند معتدل است در تری و خشکی صفرا بشکند و خفقان را سود دهد و تبها را زایل سازد و قبضیت دارد و فاضلترین اجزای وی گل وی بود رُوُس بهترین سرها آن بود که از خیوان معتدل گیرند سرکرم و تر و غلیظ بود منی بیفزاید اما معده را بد بود زیرا که دیر هضم شود بهتر که بدار چینی خورند تقویت بدن ضعیف نماید و منی بیفزاید ضعیف المعده را نباید خورد که قولنج آرد و گوشت زبان سبکتر و خدین غذا بسیار دهد و چشم خوب تر بود و پوستها و غیره تا ممکن بود نخورند سرکوسپند بهتر از بزُ و سر بز بهتر از سر آهو بود رُوسنج یعنی روسخت و آن گرم بود در سوم قابض و مجفف و ملطف و مسهل آب زرد بود در خضاب موی استعمال کنند گوشت بسیار خورد و ریشها را باصلاح آورد چشم را جلا دهد ریباس سرد و خشک است در دوم حرارت بنشاند و مستی بازدارد و خمار را نافع بود طاعون و وبا را دفع کند اسهال صفرا و خصیه و جدری و بواسیر و غیثا را سود دهد رِیَه یعنی شش گرم و تر بود گویند سرد و تر است گویند خشک است و شوار هضم شود حرف الزاء زاج گرم و خشک بود در سوم و قابض بود حرب و ماجوز ورعاف و ریش گوش را سود دهد زبیب یعنی مویز گوشت وی گرم و تر بود در اوّل دانه وی سرد و خشک است در اوّل بادانه خوردن درد امعا را نافع بود و چون بیدانه بود شکم براند زبد البحر یعنی کف دریا گرم و خشک است در سوم گویند تر بود مثانه و درد کرده و استسقا و درد سر را نافع بود حیض براند زبده یعنی مسکه گرم و تر بود در اوّل و تری وی زیاده بود منضج و محلل است جراحتها و اعصاب را سود دهد و ورم گوش بنشاند اگر بر لثه کودکان مالند دندان زود برآرند و همه اورام که در دهن باشد نضج دهد و ورم نیش را بغایت سود دهد و سرفه خشک و سر درا بغایت سود دهد خاصه چون با شکر و بادام بود بسیار خوردن وی مسهل و مغثی و مرضی معده بود زباد گرم بود در سوم و معتدل بود و رطوبته صداع سرد و درد شقیقه و زکام و ضعف دل و خفقان را نافع بود زبد الحمام گرم تر از جمله سرکینها بود درد شکم و درد کرده و دیل و ورمها و جلا امراض سردی را نافع بود زبد الغنامی یعنی سرگین فیل اگر زن بخود برگیرد هرگز ابستن نشود زبرجد نوعی از زمرد است و سرد و خشک است باصره را قوت دهد زجاج آبگینه گرم است در اوّل و خشک است در دوم سپیدی چشم ببرد و روشنائی بیفزاید زرنباد یعنی کچور گرم و خشک بود تا سوم محلل ریاح غلیظ بود و ببازد بوی سیر و پیاز و شراب ببرد چون در دهن بگیرند

وقی ببندد و برای گزندگی جانوران نزدیک بجد واراست و شکم و مفرح و مقوی دل بود و از ادویه تریاقی است مقوی روح که در جگر است مسهل سودا است و بول براند و فساد فکر و غم و وحشت را ببرد هن گرفتن درد دندان را نافع بود و از بخور آن مور بگریزند و باز نیایند اگر مقدار جوز بزرگ سوراخ کنند بر حلقوم شخصی که شهوتش کم و منقطع شده باشد به بندند بحال آید و عرق النسا و نقرس و فالج و جرب را نافع بود با عسل طلا کردن در چند نوبت زایل شود شرّبتش یکدرم باشد زراوند مدحرج گرم و خشک است در دوم حرع و دوسوا و نقرس را نافع بود زراوند طویل گرمست در سوم و خشکست در دوم گوشت بروياند و لون صافی کند ادویه قاتله را بغایت نفع بخشد زریج سفید آن گشنده بود گرم و خشک در سوم موی بسترد اگر بسبب خربته و سقط جای خون مرده بود بطلا انار آن ببرد زرنب یعنی سرخ گرم و خشکست و در آخر دوم مفرح و مقوی دل معدهٔ سرد و جگر ضعیف بود و اوجاع اعصاب بدن و محلل باد ها بود شکم ببندد زعفران خشک است در اول و گرم است تا سوم در دی قبضی بود منضج و محلل و مصلح عفونت بلغم و مقوی اعضایست لون را و چشم را جلا دهد و مقوی دل بود باه زیاده سازد بول و شده بگشاید درد سر و شقیقه که از سردی بود سود دهد و قوت آلات نفس و دماغ و پشت دهد و مثانه و کرده را پاک سازد شربتش از نیم درم تا یکدرم بود زعرور حلی سرد و خشک و قابض بود قی بازدارد و قوت معده و کرم جگر دهد و تقویت پشت نماید زعرور بستانی سرد و خشکست و سولد بلغم بود معده را بد بود زعفران الحدید کهنه آن گرم و خشک بود در دوم باشامیدن منع ابستن نماید زفت رومی گرم و خشک است عرق النسا و نقرس و مفاصل و فالج و بادهای سرد و درد را نشاوزانو ها را نافع بود شربتش از یکدرم تا دودرم بود زفت یابس گرمست در اوّل و خشک است در دوم ریشها و اورام و ضربتها را سود دهد زفت رطب منضج اخلاط غلیظ و ملین اورام سلب بود خنازیر و قوبا را زایل سازد زمرد سرد و خشک است خوردن آن بجذام نافع بود زنجبیل گرمست در سوم و خشک است در دوم و تر است در اوّل سنده جگر سرد را نافع بود و مقوی مجامعت بود و محلل ریاح غلیظ که در معده و امعا باشد و جگر و معدهٔ سرد و فالج و لغوه و بهق درد های سر را نفع بخشد و کرمها و سیچ و درد سر و شقیقهٔ سرد را سود دهد و مسهل اخلاط لزج است بخوردن و کشیدن و کشیدن تاریکی چشم زایل کند و ملین است زنجبیل کلاب گرمست در سوم و خشک است در اوّل اورام بضماد ببرد زنبق گرمست در اوّل و معتدل است در تری و خشکی زنجار یعنی زنگار گرم و خشک است تا چهارم نیز و خورندهٔ گوشت صلب بود در مرهما استعمال کنند زنجرف یعنی شنگرف معتدل بود در حرارت درونی محلل بود گویند گرمست و خشک در دوم گوشت ریشها را

بر و یاند و مبرد و رمهای حار بود گویند سرد است در دوم رزوفرا گرم و خشک بود در سوم و محلل منفخ و مجفف
منی با کلاب و طلا بود و مقوی بدنست **زوفای یابس** گرم و خشک است در سوم مغلوج را نافع بخشد
و معده و در و سینه و پهلو و رانها و بیج امعاء سدهٔ جگر و قولنج را نافع بود شربتش چهار درم بود **زهر الملح**
گرست در سوم گویند در دوم و تر است و محلل اورام صلب بود و استسقا و سردی جگر را بخوردن سود
دهد و سرو کرده و شنج را دفع کند **زهر الملح** رطوبتی که از کوش آید نافع آید **زهر الحاس** گری کهنه شده را
زایل کند **زیتونی** در حرارت معتدل بود گویند گرم بود نارسیده سرد و قابض بود گویند گرم و
خشک است خوردنش بجوانبی آرد و صداع و خلط سوداوی متولد کند مشتهی طعام و افزایندهٔ
باه و مجامعه بود قوت قضیب دهد **زیت** روغن زیتون را خوانند گرم و تر بود اما گرمی معتدل گویند
سرد و خشک است و در اول رطوبتی دارد معده را نیکو بود و دندان متحرک را نفع دهد نفرس را بالطلا نافع
بود و عرق النسا را نفع بخشد **زیتار** گرم و خشک است در دوم **زیت السودان** بغایت گرم بود
زیبق دخان وی فالج و رعشه پیدا کند و عقل را زایل سازد و جستن اندامها بر ساند **حرف**
السین ساذج گرم و خشک است در دوم گویند تراست معده و جگر را سود دهد و درد جگر مزمن و
درد سپرز و روده را نافع بود و مقوی بدن بود و در دل خفقان را سود دهد و بول براند شربتش
یک مثقال بود **ساذاوران** سرد است در دوم و خشک است در سوم گویند در سوم گرست اگر نیم
مثقال بیاشامند معده را پاک کند **ساج** گرم و خشک است صداع و اورام گرم را سائیده مالیدن نفع
دهد **سپستان** گویند سرد است گویند معتدل است گویند گرم تر است سرفه گرمی و خشکی را دفع
نماید سینه و حلق را نرم گرداند و شکم برانند و تشنگی بنشاند و مسهل سودا و منقی و مقوی بدن بود شربتش
ی عدد بود **سنج** یعنی سنه مثل آن روشنائی چشم و قوت باصره دهد **سذاب** گرم و خشک است در
دوم و گرمی وی در چهارم بود فالج و عرق النسا و درد مفاصل را بضماد کردن و خوردن سود دهد و در چشم
کشیدن روشنی بخشد و رعاف بازدارد و قولنج ریحی و صرع و کابوس با فواق را نافع بود و مقطع قوت
باه است **صداع** و مولد شقیقه بود **سرخس** گرم و خشک است در دوم عرق النسا و نفرس و درد
مفاصل را سود دهد و شربتش دو درم بود **سرطاق هندی** سرد و تر بود گویند خشک است **سلوبی** را نافع
بود و باه را زیاده سازد **سراج القطریه** گرست در اول و خشک است در دوم گویند سرد است ورق وی
قابض و محلل بود **سرنج** سرد و خشک است و قابض است **سالنوس** گرم و خشک است در دوم بود
محلل و ملطف بود دردهای اندرونی را ساکن کند و بلغم بسته بگشاید **سطر** دمون گرم و خشک است نزدیک

درجه چهارم **سطراطوطس** سرد و تر است **سطاریون** گرم و تر بود اورام را سود دهد **ساحس** گرم بود در سوم **یالیا**
وجمیع امراض سوداوی و بیجوانبی را زایل کند **سعد** گرم است در اول و خشک است در دوم منخن و مجفف
بود در دی قبضی هست سنگ بریزاند و بول و حیض براند و ریشهای مشکل را عجایب سود دهد کنده یمنی و دهن
و قلع و استرخای لثه را بغایت نافع بود حفظ افزاید تبها و بواسیر و دندان را سود کند و اعصاب را قوت
دهد و قطع میکند شربتش یکدرم بود **سفرجل** یعنی بهی سرد بود در آخر اول گویند در سوم شیرین وی تر بود گویند معتدل
بود در گری و سردی و ترشش قابض بود شیرین بول براند بوئیدن آن مقوی دل و دماغ بود و قطع غیثان
و قی بکند بسیار خوردنش درد اعصاب و قولنج آرد **سقولوقندریون** گرست در اول و خشک در دوم
گویند معتدلست سپرزو فالج و لغوه و سودا و صرع را نافع بود و اگر با خود بیاویزند منع آبستن نماید **سقمونیا**
یعنی محموده گرم و خشک است در دوم گویند در سوم و حرارت وی زیاده از یبوست بود مسهل صفراست
شربتش از نوجی تا دو دانک بود مقدار بسیار آن یکدرم بود و دوام از وی کشنده بود مضر بود باحشاء معده
و جگر و دل و گرمی و غثیان و تشنگی آرد و قطع شهوت طعام بکند **سقوردیوان** گرم و خشک است در چهارم
سقمونیا تر چون تازه بود گرم و تر بود در دوم و چون با نمک خشک سازند حرارت وی زیاده شود گویند گرم بود در
دوم و خشک بود در اول بگرم و خشک مزاج موافق نبود بلکه مضر بود اگر تنها استعمال کنند اقوی بود که در مرکبات
وی تحلیل مرضهای عصبانی و سردی که مجامعه وی ضعیف شود سود دهد و منی بیفزاید و قوت شهوت دهد
اگر یکدرم کرده وی با شراب بیاشامند شهوت بجیشیتی برانگیزد که ساکن نشود مگر بمرق عدس یا عسل یا
تخم کاهو آب کوبند را دویه باهی چندان امتحان کرده شد هیچ ادویه بخصیه الثعلب نرسید خاصه با شراب
سکر یعنی شکر گرمست در آخر اول یا در اول دوم و تر است در میان اول و چون کهنه شود مایل
بخشکی گردد لین بود دافع ریاح امعاء بطن و محلل طبیعه و مقوی معده و جگر و مفتح سدده جگر و بجوردافع زکام بود
شربتش ده درم است **سکر القشر** و آن صمغیست معتدل مایل بحرارت نزدیک بمزاج شکر
سکنج گرم و خشک بود در سوم و محلل و ملطف است فالج را نافع و جگر را نیکو بود باه را زیاده کند و نفرس سرد
و درد مفاصل و عرق النساء بلغمی و در دپشت و بادهای غلیظ را نفع بخشد شربتش از یکدرم تا یکمثقال بود
محروری مزاج را بغایت مضر بود **سلق** و آن عصاره آلهاست گرم و خشک بود در دوم قابض و مقوی
احشاء و نافع قی رطوبتی و زیاده کننده باه و گشاینده سده و در دل و اعصائی و مفاصل را سود دهنده بود
شربتش پنجدرم است **سفاد یکرس** گرم و خشک و مسهل است **سلق** یعنی چغندر گرم و خشک است در اول
گویند تراست در اول قولنج را سود دهد و قطع بلغم نماید **سلق جبلی** گرم و تر بود بر نفرس و مفاصل بضماد سود دهد

سلیخه گرم و خشک است در سوم بول حیض براند و سده بگشاید و بچه مرده و زنده بیندازد شربتش یکدرم بود
سماق سرد بود در دوم و خشک بود در اول بنهایت قابض بود بحدی که اگر با خود دارند قبض کند اشتهاء طعام
آورد بچشم کشیدن سوزش و خارش دفع سازد خاصه با کلاب و سبح را سود دهد سمن یعنی چربی گرم و تر بود
شکم براند و باه زیاده کند سمک گرمست در میان اول و تراست در آخر آن گویند در دوم لین بود و محلل خون
بسته و اثر کبودی که از ضربه حادث شود و شقاق پا بود براورام و سوختگی آتش سود دهد و مرضهای
سینه و شش و سرفه را نافع بود و باه را زیاده کند شربتش یکدرم بود سمن یعنی روغن کاد و غیره گرم و تر بود
در اول و حراری فری بیشتر بود منضج و محلل و بیشتر فعل او در بدنها نیکو و میانه و منضج ورم بود خاصه
ورم بن گوش و زبان و سینه را زرم گرداند و هم شکم ببندد و براند و تریاق زهرها بود که خورده باشند و جراحت را
نیک کند سمک یعنی ماهی سرد و تر بود در دوم باه زیاده کند و انفراغ ماهی مولد بلغم ماهی بود و امراض
اعصبانی را موافق بود سنا گرم و خشک است در اول مسهل مرهٔ صفرا و مرهٔ سودا و بلغم بود عرق
النسا و نقرس و درد مفاصل را سود دهد شربتش از مطبوخ از چهار درم تا هفت درم و از سفوف سه درم
شاید سنبل الطیب گرم بود در اول خشک بود در دوم محلل اورام و مقوی دماغ و خفقان را سود مند بود بول
براند و شکم ببندد و در کحل موی مژه برویاند و سدهٔ جگر و معده بگشاید و بر قارزا نافع و استسقاء لحمی را دافع
و مقوی فعل باسکه بود قی بلغمی بازدارد شربتش یکدرم بود سندروس گرم و خشک است در دوم و در اول
قبضی بود با اسپرزا سود دهد و خفقان و وسواس و بوگه از تری بود و اسهال مزمن عظیم را نافع بود چون بیاشامند
خون از هر موضع که روان شود به بندد و دخان وی نزله و زکام را بغایت مفید بود و بدرد دندان انفع تر از و
نیست سیناوج سرد بود در دوم و خشک بود در سوم سندهاج گرم و خشک است در سوم نقرس را
سود دهد سورنجان گرمست در اول گویند خشک است در سوم گویند سرد است در دوم مسهل بود در دو مثقال
و نقرس بضماد ساکن کند در زمان و منی بیفزاید و باه زیاده سازد شربتش نیم مثقال بود تا یکمثقال سوسن
گرم و خشک است گویند معتدلست گویند خشک است در سوم بوییدن وی محلل فضلهای دماغ بود شربتش
از یک مثقال تا سه مثقال بود گویند طبیعت وی بزعفران نزدیک است از دو بهای قلبی بود در وی
تفریحی هست سولان گرم و خشک است در چهارم بگجه لقوط لقوه را نافع بود سویق کندم گرم و خشک
است در اول گویند تر است بآشامیدن حرارت بنشاند سویق نیق یعنی سویق کنار معده را سود دهد و شکم
ببندد سویق تفاح قی و غشیان ساکن کند و معده را قوت دهد و شکم ببندد و تشنگی بنشاند و سویق
الرمان سرد و خشک است مسکن صفرا و سرفه و درد سینه که از گرمی بود و معده را سود دهد و طبیعت را

سخت دارد و اشتهای طعام آرد سیلیر گرم و خشک است در سوم فواق را نافع بود سیسارون گرم و
خشک است در دوم معده را سود دهد و بول را براند حرف الشین شاهلوج یعنی گرد آلو سرد و خشک بود
قطع قی بکند و سرفه را نیک بود شاه ترح و آن معتدلست در حرارت و خشک است در دوم گویند
سرد است در اول خون صافی کند و بن دندان سخت گرداند اگر آب طبخ وی مضمضه نمایند حرارت زبان
و دهان زایل گرداند و مقوی معده بود سده جگر بگشاید و بول براند و طبع نرم دارد شربتش از ده درم تا نیم
رطل بعداد بود شاه بلوط معتدل بود در گرمی و سردی و خشکی در اول گویند اندک حرارتی دارد فرهی آورد شاه
چینی سرد بود صداع گرم و اورام حار را بطلا سود دهد شاه سفرهم سرد بود تحلیل فضلات دماغ کند بوییدن
سنوم است اگر آب تر ساخته شم کنند شاهنج گرمست در اول و خشکست در دوم و شسته آن سرد است
در اول سخت قابض است ریشها بغایت سود دهد شاهنج سنگ است شاه بانگ گرم و خشک است
در دوم صرع را سود دهد و آب دهان خاصه از کودکان باز دارد و محلل ریاح شکم شاطل گرم و خشک بود
در آخر سوم فالج و لقوه و تشنج و تشنک مفاصل و علتهای دماغ که در دماغ از رطوبت بود سود دهد شربتش
پنجدرم بود شرم گرمست تا دوم و خشک است در سوم لین و وی گرم و خشک است در چهارم لین وی
کشنده است شربتش که اصلاح کرده باشند تحت قوت از دانگی تا دو دانگ بود نشاید خوردن شبت
سخونت وی تا سوم بود شربتش پنجدرم بود بلغمی لزج معده و سینه و شش و فواق و امتلا را سود دهد شب
خشک بود در دوم و سرد بود گویند گرم و خشکست در سوم باعسل مضمضه کردن دندان متحرک را و قلاع را
سود دهد و اگر شب کسی که در خواب بانگ کند و فریاد نماید بند پیش خود دیگر فریاد نکند و باز نداند
تیره صاف سازد خوردن وی کشنده است شحم یعنی پیه گرم و تر بود گویند خشک است خشونت حلق
ببرد شحم الاسد گرمترین شحمها بود رطوبت کمتر و خشکی زیاده دارد تحلیل اورام غلیظ کند شحم الخنزیر
رطوبت وی زیاده از جمیع شحمها بود و ملین و منضج زیاده دارد اما ملین و گرمی از پیه بز کمتر بود مقدار ماخوذ از وی
سه درم است نشاید خورد که حرامست بدنش پیه بز گیرند که قایم مقام اوست شحم الثعلب درد گوش و درد
دندان را سود دهد و چون بگذارند و بر نقرس بمالند نفع بخشد شرمین گرم و خشک است نزدیک بسوم
ثمر وی قابض است سرفه را سود دهد شعیر یعنی جو سرد و خشک است در اول گویند در دوم باد انگیز بود شعر
یعنی موی سوخته آن مانند پشم گرم و خشک بود در سوم اگر موی آدمی بسرکه تر کنند و بر گزندگی سگ دیوانه ضماد
کنند در ساعت درد زایل کند شقایق النعمان یعنی لاله گرم و خشک بود در اول گویند در دوم اگر گل وی
با پوست جوز بیامیزند موی را بغایت سیاه کند و حضابی نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای

آن یکمثقال رونج کنند و در سرکین ترچل روز دفن کنند و بیرون آورده برموی بمالند در ساعت خضاب سیاه
بتنها کند دارد وی چشم کند اگر آبش بتنها بگشند یا در کحل کنند اگر هر روز یکدرم تخم وی با آب سرد بیاشامند برص
دور کند مجربست **شقاقل** قوی کرست مسخن معده و جگر بود منی زیاده کند و منقوط آرد خاصه مربا با عسل
گویند کرم و تر بود در اول رطوبت وی بیشتر از حرارت بود مبسج جلاع بود باه برانگیزد شیر زیاده سازد شربتش
دو درم بود قوت روح زیاده کند **شعر دبون** بغایت کرست بول و حیض بگشاید **شکاعی** کرم و خشک
در دوم و بغایت محلل و ملطف است **شلجم** یعنی شلغم کرست در دوم و تر است در اول غذا بسیار
دهد مولد منی بود سینه را نرم دارد و باه برانگیزد و بول براند اشتهاء طعام باز دیاد کند و خصیه را از رطوبت
غلیظ سوده دهد و محرک شهوت جماع بود **شل** کرست در سوم و تر است در اول اعضای را نافع و شکننده
باد ها و دافع عرق النسا و نقرس بود و محلل عجب است شربتش یکدرم بود **شمع** یعنی موم معتدلست گویند
کرست منضج دملها بود و ریشها را سوده دهد **شونیز** یعنی سیاه دانه کرم و خشک است در سوم قطع
بلغم کند و تفتیح سده نماید هفت دانه او با شیر زنان اگر شقوط کنند بر قان سخت را زایل سازد **شطرج**
کرم و خشک است در آخر دوم گویند کرم بود در چهارم اگر با جوز دارند در دندان ساکن کنند گویند در کف است
نهند قوباء و برص و پسرو جرب را سوده دهد شربتش یکمثقال بود **شخ** کرم و خشک است تا سوم در وی قبضی بود
شبلم کرم بود تا سوم محلل و ملطف بود پیکان را و خار را برآرد اگر کوفته بر آن عضو نهند **شرخ** کرم و تر بود
نسیق النفس را زایل کند و خشونت حلق و سینه را و سرفه را سوده دهد **شیرا ملج** سرد و خشک است در سوم
گویند کرم و تر است بلغم لزج را پاک و قوت بدهد و حرارت خون بنشاند شربتش یکمثقال بود **شیر بجر**
کرم و خشک است و مسهل مره صفرا و بلغم و خلطهای غلیظ و سوخته شربتش از دانگی تا پنجدرم بود **شیر خشک**
یعنی شیر خشت کرم بود باعتدال قوت وی از تر بنجبین اقوی بود **حرف الصاد صابون** کرم و خشک است
در چهارم مزاج اعضا بود و قولنج بگشاید و مسهل خلط خام بود چون شانه از وی بر گیرند و رام را نفع دهد مزات
و قوباء و جرب ریش شده را نافع بود آب کشنده بود **صبی سنات** باعصاره سنا زرد رنگ
میشود سرد است نقرس گرم را نافع بود **صبر** کرم و خشک است در دوم کوبند کرمی وی تا سوم منع باه کند و
مسهل بلغم صفرا بود و رطوبت بلغمی از سر و مفاصل جذب کند و سده جگر بگشاید باصره را قوت دهد شربتش
از یکدرم بود تا دو درم و اگر با ادویه بود از دانگی تا پنجدرم بود **صعتر** کرم و خشک است در کرم لبا نافع بود
و در دول اسوده دهد **صفر** کرم و خشک است در سوم ملطف و محلل بود در دندان سردی را و بادی را بخاید دندان
سود دهد و با سرکه طحال را نافع بود بول و حیض براند و خوردن وی غشیان را بغایت نافع بود اشتهای طعام را

کند شربتش یک مثقال بود هضم طعام کند معده و امعاء و جگر را سود دهد و سده جگر بگشاید **صموغ** مجموع صمغها کرم و خشک
بود لیکن بعضی بر بعضی فاضلتر است **صمغ عربی** معتدل بود گویند سرد و خشک بود با اندک قبضی سرفه کرم را سود دهد
صمغ فوزبابل سبزدی بود گویند کرم و تر بود در حلق و سینه و سرفه و تب دق دفع کند و فربهی آرد **صمغ اجاص**
کرم و تر بود در دوش و سینه را نافع بود شکم بندد **صمغ کمثری** یعنی صمغ امرود کرم و تر بود در دوش و
ریشها را نیکو بود شربتش دو مثقال است **صندل ابیض** سرد بود در سوم در سر و خفقان را و ضعیف معده
و نقرس کرم را سود دهد و محلل و رم و مفرح بود **صندل سرخ** سرد و خشک است در دوم گویند سرد و تر است
از صندل سپید گویند خشک تر است محلل اورام بود در سر را عظیم نفع دهد **صنوبر** بخ وی سیج نافع بود چون
برشکم نهند و چون بیاشامند شکم بندد وی معتدل بود در حرارت گویند کرست در دوم و خشک است در
سوم در داروی چشم بکار آید و ورق وی بضماد و رم کرم را ساکن کند **صوف** یعنی پشم کرم و خشک بود در
سوم پشم سوخته ریشها را نافع بود و گوشت بروياند **صرف** کرم بود در سوم گویند در دوم و تر بود در اول
ضرع سرد و خشک است شیر زنان بیفزاید **ضریع** کرم و خشک بود از بخور آن زکام دفع شود **طالیسفر**
در وی تری و خشکی و سردی بود بواسیر و فالج و لقوه را بغایت سود دهد شربتش یک مثقال بود **طالیقون**
نوعی از زمین است **طباشیر** سرد و خشک است در سوم گویند در دوم در وی قبضی بود قوت معده و قلاع
و سوختگی آتش را نافع بود شکم بندد و تپهای حاره و تشنگی را نفع بخشد و قی کرا زمره صفرا بود باز دارد و
کرمی جگر بنشاند و دندان متحرک را محکم سازد تنها چون ستون سازند و بجنبه بواسیر و ریشها سود دهد و قوت دل دهد
و خفقان کرم را نافع بود و مفرح و مقوی پشت و غشی و کرمی و التهاب معده را ببرد و ما به باه مضر بود **طقا**
نوعی از کندم است سرفه و سینه را سود مند بود و بول و سنگ مثانه براند **طبرزد** معروف است و آن نیشکر
بود نه سست بود و نه نرم نمک طبرزد از بهر آن گویند که صلب بود **طخلب** سرد است در سوم و تر بود در دوم
بطلا اورام کرم و درد مفاصل کرم را بغایت سود دهد **طحال** سرد بود و قبضی در وی بست خون سودا وی ازو
زاید و دیر هضم شود **طرائیث** سرد و خشک است و قابض بود در سوم رعاف و خون شکم جمع و اعضا
بندد و قوت جگر و معده و مفاصل دهد شربتش یک مثقال **طبرخون** کرم و خشک است در دوم گویند
سرد است نشف رطوبت کند و قلاع را نفع بخشد و معده را قوت دهد و قطع شوت نماید **طریقین**
کرم و خشک بود در سوم عسر بول و صرع و استسقا را سود دهد شربتش از ورق چهارم و از تخم سه درم بود
طرفا یعنی گز نر و خشک است **طراغون** حرارت وی در اول سوم بود سنگ کرده بریزاند شربتش
یک مثقال بود **طلق** سرد است در اول خشک است در دوم و قابض بود خون بند و نیم مثقال از وی

سنگ کرده بریزاند **طلع** سرد بود در اول خشک بود در دوم مجامعت را قوت دهد و شکم ببندد **طیلافیون** گرم بود در اول و خشک بود در دوم بهق و برص را بطلا سود دهد **طین مختوم** کل سرخ است معتدل بود در سردی و گرمی اما یبوست از رطوبت زیاده دارد تقویت دل نماید و تفریح آن کند تریاق مطلق بود مر جمیع سموم قاتله را و خون ببندد و شربتش تا دو درم بود **طین ارمنی** کل سرخ است که بتیرکی زند سرد و خشک بود در اول خون را ببندد و طاعون را اکلاً و طلاءً عظیم نفع رساند و قلاع را زایل کند و نزله سینه را که تنکی نفس پیدا کند از آن بهتر ادویه نبود سل را نفع دهد و ریش شش خشک کند شربتش یک مثقال بود **طین ساموس** کل سفید است بغایت خشک است بطلا او را م کرم را بنشاند **طین فرمی** کل سرخ است کلکون سرد و خشک است و در وی قبض معتدل است سحج امعاء کبدی حرارتها و اورام کرم و شکستگی اعضا و کوفت سقطرا بطلا بغایت سود دهد شربتش پنجدرم بود **طین قیمولیا** سرد و خشک بود باعتدال جراحات نیکو بود **طین فارسی** سرد و خشک است در دوم شش نافع بود شربتش دو مثقال بود **طین اصفر** زرداست تیره سرد و خشک بود در بستن خون از همه طینها بقوت تر بود **طین نیشابوری** سرد و خشک بود کویند کرم بود منع غشی و قی کند و آب رقیق دهان وقت خواب شهوت کلی را عظیم سود دهد شربتش از یک درم تا یکمثقال بود **طلقه المفرسم** بزسرد و خشک بود در سوم اگر بیول کودکان بپزند ضماد آن بر شکم و قولنج بلغمی را سود دهد **ظیان** و آن خشک بود در چهارم سودمند بود برای لقوه و فالج عرق النساء و رعشه و همه مرضهای پیرد عاقرقرحا کرم و خشک بود در سوم چون در دندان گیرند درد دندان ساعت را سود دهد موافق اعضای سرد بود مفلوج و مصروع و مجامعه را سود دهد کویند کرم و خشک است در چهارم روغن وی لقوه و استرخای فالج را نافع بود با عسل اگر بر قضیب پیش از مجامعه بمالند مجامعه را برانگیزد **عجم الزبیب** دانه مویز بود سرد و خشک است در دوم شکم ببندد **عدس** نفاخ است باقوت قابضه و پوست وی بغایت قابض بود و آن معتدل است در گرمی و سردی و خشک بود در دوم مداومت خوردن آن تاریکی چشم آرد و جرم عدس شکم ببندد اما مولد اخلاط سوداویست خوابهای آشفته نماید و خون را غلیظ نماید و مولد ریاح بود معده و اعصاب و سپرز وی را بد بود و منع ادرار بول و حیض کند استسقا را نافع بود **عروق الاصفر** گرم و خشک بود مسهل بلغم است شربتش نیم مثقال بود **عروق القصفر** زرچوب گرم و خشک است در سوم خایدن وی دندان را نافع بود و عصاره وی روشنائی چشم افزاید و سپیدی آن ببرد و سفوف ریشها خشک کند **عسل النحل** یعنی شد گرم و خشک بود در دوم بغرغره و رم حلق و ورم عصله که در جانب زبان و حنک و خناق بلغمی را نافع بود بول براند صفرا و بلغم را دفع کند پیران و سرد مزاجان را نافع بود شدت دندان بازین

علاج

علاج نیست جلای چشم و قوت باصره دهد شهوت جماع برانگیزد و مفلوج را بغایت نافع بود خون نیک از و تولد کند **عسل طبرزد و قصب** گرم و تر بود در اول شکم براند **عسل بلادر** منفعت آن در بلادر گفته شود **عشر گرمست** در سوم و خشک بود در چهارم در وی قبضی بود سه درم از وی کشنده بود **عصفر** گرمست در اول و خشکست در دوم و برای قلاع دهن گودکان نافع بود **عصی الراعی** سرد است در دوم خشک است در سوم کویند تراست قابض بود منع خون فتن کند قولنج و حمره و جراحت را سود دهد و آن سرخ مرداسنگ است **عصفور** یعنی گنجشک گرم و خشک است در سوم باه را زیاده کند خاصه دماغ وی و استرخا و لقوه و انواع استقا را نافع بود گرم مزاج را بد بود **عصاره مامیثا** سرد و خشکست اورام گرم و چشم را نافع بود **عصاره غافت** خشک و ملطف و سرد بود شربتش تا یکمثقال **عصاره لحیة العیس** سرد و خشک است شربتش یکمثقال **عصار آفتین** گرم و خشک است و منخ و مقبض بود تبهای کهن را نیک بود شربتش تا یکدرم **عضض** یعنی مازو سرداست در دوم و خشک است در سوم بغایت قابض بود اسهال کهنه را نافع بود و سفوف آن بدمیدن عاف باز دارد **عکیر** یعنی مومیای نحلی بغایت گرم بود بجهت شکستکی اعضا کار مومیائی کافی کند شربتش از یکمثقال تا دو مثقال بود اکرا با عسل یا نبات یا قند نیم گرم آشامند **عکر القرنب** گرم و خشک است در دوم باد سپرز را زایل کند و بمالیدن تقرس و درد مفاصل را سود دهد **علک صمغیت** گرم و خشک است در آخر دوم کویند تراست **علیج** نوعی از خربوزه است کوشت وی سبز بود خاصش نزدیک بخربوزه بود **عنب** یعنی انکور سرد و خشک بود و کوشت وی گرم و تر و دانه وی سرد و خشک بود در دوم قوت بدن بخشد سینه و شش را نافع بود **عنب الثعلب** سرد بود در اول کویند گرم و تر بود خوردن وی قطع استلام کند نوعی است از ان که چهاردرم کشنده است **عناب** معتدل بود در گرمی و تری و خشکی و سردی کویند تر بود در میان اول سرفه و ربو بود درد کرده و شانه و درد سینه و حلق را نافع بود و اکر پیش از طعام خورد بسکتر بود **عنبر** گرمست در دوم و خشک است در اول پیرانرا نافع بود دماغ و حواس و دل را سود دهد و مقوی جمیع همه روحها بود در اعضا و در معده سرد و بادهای غلیظ را که در امعا بود و سده چون بیاشامند یا از بیرون طلا نمایند نافع بود وزشقیقه و صداع سرد بخورد دفع کند بوییدن آن فالج و لقوه و کرانرا نافع بود مقوی اعصاب عصائی بود و دل و دماغ و حواس بود اعصاب خدرا نیک بود شربتش دانکی بود **عوسج** سرداست در اول و خشک بود در سوم شربتش یکمثقال بود **عود بلسان** گرم و خشک است در سوم سده بکشاید و عرق النساء و صرع و دوار و تاریکی چشم و ربو و ضیق النفس را سود دهد و فاز هر زهرها بود سردی جکر و معده را سود دهد شربتش نیم مثقال بود **عود کرم** و خشک است در دوم و لطیف است سده بکشاید و بادها بشکند و مقوی

احشا و اعصاب دماغ و حواس و دل و مفرح آن بود قوت معده و جگر دهد و شکم ببندد بویژه ن و امراض صفرای گرم که در دماغ بود و بخوردی بلغم سر دار سر فرود آرد و منع ادرار بول کند از سردی و ضعف مثانه بود بکند شربتش از پنجدرم تا یکدرم بود عود الحیه نیمدرم ازوی پازهر زهرهای گرم و سرد است عیون الدیک و آنچه سرخ است که بر کشند گرم و تر بود باه را قوه دهد و منی زیاده کنند گویند شربتش یکدرم بود بطلا الم عضو را بنهایت سود دهد غافت گرم بود در اول و خشک بود در دوم گویند معتدل بود در گرمی و سردی گویند سرد است و لطیف شربتش نیم مثقال بود درد جگر و سده آن و تبهای مزمن صفراوی را سود دهد غار گرم و خشک است در سوم شربتش نیم مثقال بود غار یقون در اول خشک بود و در دوم تر بود محلل و مقطع اخلاط و منفتح سده بود اورام بود شربتش از نیم دانگ تا دانگ غالیه اورام صلب را نرم گرداند مفرح دلست از بوییدن صرع و صداع سرد را سود دهد عنبر اعنی سنجد سرد بود در اول و خشک بود در دوم معده را دباغت دهد و شکم را ببندد و قی ساکن کند غذا اندک دهد و صفرا بشکند و چون بدان نقل کنند مستی در آرد و سرفه گرم و صداع را سود دهد موافق اطفال بود اگر با شیر بایشان دهند تعدیل طبیعت ایشان کند و شهوت زنان زیاده کند عر السمک یعنی سریشم ماهی آن خشک بود در وی حرارتی هست در اده و یرقان و مراهم سود دهد و سریشم چرم گرم و خشک بود باسرکه قوبا و جرب ریش سده را نافع بود غرب سرد و خشک و قابض بود غوشه و غوشه سرد و تر بود در اول فاشرا یخ ذی گرم و خشک بود باصره و مراره را نافع و سپرز سخت سده را مفید بود فاشرشتی گرم باعتدال بود و در فصل مانند فاشرا فایند از قند سازند گرم و تر بود در اول سرفه را نافع و شکم را نرم دارد خون معتدل ازوی زاید و سینه را نیکو بود فاغیه معتدل بود در گرمی و سردی فاغره گرم و خشک است در سوم قبضی و تحلیلی در وی بود فاخته گرم و خشک بود فالج را نافع بود و سهر آورد فادانیا گرم و خشک بود گویند معتدل بود در حرارت مفتح و ملطف با قبضی و تحلیلی بود فاذزهر حافظ روح بود و دفع ضرر سم کند فجل یعنی تربچه تخم وی اقوی بود بعد ازان پوست بعد ازان ورق بعد ازان گوشت گرمست در اول و در سوم تر گویند خشک بود در دوم مولد ریاح بود معده را نیک است و مسخن بود بول براند چون بعد از طعام خورند شکم نرم کند و غذا را یاری دهد و هضم طعام کند خاصه ورق وی پیش از طعام نخورند که منع طعام کند و ورق وی قی با سانی آرد و استسقا را نافع بود چون پخته بخورند نافع بود سرفه کهنه را و کیموس غلیظ که در سینه بود بلغم را نافع بود لیکن عقبهای بسیار ازوی خیزد و دشش پیدا کند گویند درد کرده را نافع بود باه برانگیزد و شیر بفزاید آب ورق وی ده درم ناشتا خورد و برزگ مثانه براند گویند منی زیاده کند و انعاظ آرد فرفیون فرفیونست گرم و خشک است در چهارم گویند خشکی وی

در سوم بود قولنج را نافع بود مسهل بلغم آب زرد بود شربتش از قیراطی تا دانگی بود فالج و جگر را نفع رساند اگر بدندان برسد دندان بریزد ۵ درم ازوی کشنده بود فراسیون گویی گرمست در دوم و خشک است در سوم و مفتح سده جگر و سپرز بود فرنجمشک بهندی بسی خوانند مجفف منی بود بواسیر را نافع است فرخ الحمام یعنی کبوتر بچه حرارت و رطوبت فضلی دارد خون بسیار ازوی متولد شود و باه زیاده سازد ادمان خوردن وی جرام آرد و موافق محروری مزاج نبود فستق یعنی پسته گرمتر گویند گرم بود در سوم در وی رطوبت فضلی بود گویند تر است در سوم سده جگر بگشاید و منع غشیان کند قوت معده و فم معده دهد و شکم براند و نبندد و باه را زیاده کند و سرفه بلغمی را نافع بود و غذا اندک کند فضه سرد و خشک بود باعتدال گویند معتدل بود در گرمی و سردی گویند قابض بود شربتش دانگی بود فطر سرد و تر بود در آخر سوم آنچه سپید بود فاژهر بود و آنچه سرخ بود کشنده بود فرسالیون گرم و خشک است در سوم فقع نوعی از فطر است فقاع الاذخر گرمست در اول و خشک است در دوم شربتش یکمثقال بود بول و حیض و سنگ کرده و رحم و درد سپرز و جگر و ترف دم و معده را نافع بود فلیجه گرم و خشک بود معده و جگر سرد را مقوی بود سده بگشاید و قوت دماغ بدهد فل گرم و خشک است صداع حار را نافع بود پنجدرم ازوی نافع معده بود فلفلمویه گرم و خشک است در دسر و نسخ استلائی و نقرس و قولنج و بادهای سرد را سود دارد بول بنیکو کند و مره سودا بیرون آرد و باه زیاده کند فلفل ابیض گرم بود در سوم و خشک بود در چهارم هضم طعام کند و اشتها آرد و ورم سپرز را نافع بود بول براند و طبع نرم دارد شربتش نیم مثقال بود فلفل اسود گرم و خشک بود در چهارم و در وی تحلیلی بود جلا دهد و بلغم لزج را دفع کند و مسخن اعصاب بود بول براند و اگر زن بعد از مجامعت بخوردبر گیرد آبستن نشود برای تاریکی چشم و رفتن آب آن و سرد مزاجان را نیکو و مسخن معده و جگر و اعضا و خون بود و جذر و فالج و تقطیر البول سرد را نافع بود فلفل السماء و آن بنا تیست که بروی آب ایستاده روید اورام بلغمی و کلف و منش را دفع سازد فلفل سودان در دندان جنبیدن آن برطرف سازد فلفلون نوعی از پودنه است گرم و خشک بود نیم مثقال ازوی شیمه بیرون آرد فوه گرم و خشک بود شربتش نیم مثقال بود فوفل در وی تقویه مبرد و یابس و قابض بود اورام گرم و اعضای مسترخی را نافع بود و قوت دل دهد و منع التهاب چشم و جرب آن کند قوت لثه و دندان بدهد فودنج جبلی گرم و خشک بود در سوم فواق و جذام را نافع بود فودنج نهری گرم و خشک بود در سوم منع احتلام کند فوت گرم و خشک بود گویند در وی جهت سقط و خربق و بهق و قوبا و جمیع آثار که بر بدن بود نافع بود شربتش از یکدرم تا دو درم بود فیلزهرج

معتدل بود در حرارت و برودی سپرزو یرقان را نافع بود **قاقله** کرم و خشک است در آخر دوم گویند باعتدال نزدیک بود در دوی قبضی تحلیلی بودقی و غشیان بازدارد و درد جگر سرد را مفید بود سده پنج بگشاید و هضم را قوت دهد شربتش تا دو درم بود **قاقل** کرم و خشک است در اول مسهل آب زرد باشد و مدر بول و منی و مسهل صفراست ضعف جگر را سود دهد شربتش دو دانگ رطلی تا نیم رطل بود **قاوند** کرم بود در دردهای سرد پشت و سرفه کهن سرد را سود دهد شربتش یکدرم بود با لیدن نیز نفع بخشد **فتح** یعنی کبک لحم وی اللطف و کرم و تر است شکم ببندد و باه زیاده کند **قتاد** کرم و تر بود سرفه و قرحه شش را سود دهد **قثا** یعنی خیار سرد و تر است در سوم **قثاد الحمار** کرم و خشک بود در اول سوم درد مفاصل و نقرس و قولنج و لقوه و جذر و دردهای مره سودا را سود دهد شربتش دانگی بود یا زیاده بجب مزاج **قدید** گوشت خشک بود قوت بدن دهد مستقی را نافع بود **قرع** یعنی کدو سرد و تر بود در سوم مولد بلغم بود بحروری و صفراوی مزاج نافع بود تب کرم را نافع بود روغن وی سهر و حرارت سودا را سود دهد آب وی صداع را زایل سازد **قرنفل** کرم و خشک است در سوم چشم را روشن سازد و شکوری را زایل سازد و قوت جگر دهد قی و غشیان را نافع بود سلس و تقطیر بول بازدارد و مسخن رحم زنان بود مجامعت قوت دهد و مقوی دماغ سرد بود و علت سوداوی غالب را دفع کند و مقوی و مفرح دل بود و سوداوی مزاجان را نافع بود و مقوی جگر و مجموع اعضای باطن بود استسقای لحمی را بغایت نافع بود و مقوی اعضای رئیسه بود و هضم را یاری دهد و باد را دفع کند و لثه را قوت دهد **قرفه القرنفل** کرم و خشک بود در دوم گویند معتدل بود در گرمی و سردی **قرو** ماناکرم بود در سوم و خشکی سینه پاک کند وصرع و سرفه سرد و عرق النساء و فالج را نافع بود و کرمها و حب القروع را برآرد **قراحیا** کرم و تر بود در دوم شکم براند و طبع نرم دارد **قرقوما** خشک بود در سوم بول براند و تاریکی چشم زایل کند مسخن و منضج بود **قرة العین** درد پهلو را سود دارد و محلل و مفتح سده و مسخن بود **قرانیا** ثمری کرم و قابض بود موافق اسهال و شکم قرصه آن **قرصعقه** کرم و خشک بود در آخر اول محلل و مضعف بود **قرقمان** سرد و خشکست در سنوات کند **قرطم** یعنی تخم معصفر کرم بود در دوم شکم نرم کند و دفع ریاح نماید و منی بیفزاید و قولنج را نافع بود باه زیاده کند مسهل بلغم است مالیخولیا و جذام را نافع بود شربتش از ده درم تا بیست درم بود و شربت مقشری پنج مثقال با اندک نمک هندی **قرط** کرم و تر بود چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم ببندد سرفه و خشونت سینه را نافع بود **قرفه الدارچینی** یعنی دارچینی کرم و خشک است در سوم قوت اعضای باطنه بدهد جزری و قوبا بطلا ببرد و مرضهای عصانی را و مصروع و مفلوج را نافع بود و قوت جگر و معده سرد کند **قراح**

کرم و خشک بود در سوم بول براند و محلل ریاح بود **قط** گرمست در سوم گویند در چهارم و خشک بود در سوم نافع بود جهت هر عضوی که محتاج بود بسخونت و جذب خلط از عمق بدن کند و استرخای عصب و عرق النسا را بضماد سود دهد و بول و حیض براند و درد سینه و کوفتگی عضله و نفخ را نفع رساند و فالج را نافع بود و شهوت جماع را محرک بود بیخ زیرچه بیندازد و با شامیدن سده جگر بگشاید **قتب** معتدل بود در گرمی و خشکی در وی قبض بود گویند کرم بود در دوم طبع را ببندد **قشر الرمان** پوست انار ترش سرد و خشک است در دوم و از ان شیرین سرد و تر براورام ضماد کردن نافع بود و مضمضه آب آن مقوی لثه بود **قصب الزریره** کرم و خشک بود تا سوم ملطف بود باندک قبض و محلل اورام بود کوفتگی عضله را نافع بود و سرفه و معده و تقطیر البول و استسقا و درد دل را نافع بود شربتش یکدرم بود **قصب** کرم و خشک بود در آخر اول **قطران** کرم و خشک بود در چهارم گویند در سوم دندان متحرک را محکم کند و چشم را روشنی بخشد اگر بر دندان خورده نهند بریزاند **قطف** سرد و تر بود در دوم جگر کرم را نافع بود محروری مزاجرا موافق آید و استسقا را دوای نیکو بود **قعل** کرم و تر بود در دوم مطبوخ را با ماء عسل نافع بود **قعر الیهود** کرم و خشک است در سوم مقوی اعضا بود که گوشت بخوشت و شکستگی بود در سیده باشد و خون بسته در شکم بگذارد و لطوخ کردن آن نقرس و عرق النسا را نافع بود شربتش دو درم بود **قلقاس** کرم و تر بود در اول گویند مستدل بود باه را زیاده کند اما مولد سوداست **قلب تحم** وی اگر با شراب بیاشامند سنگ بریزاند و بول براند و فواق زایل کند و شکم ببندد شربتش دو درم بود **قلقطار** کرم و خشک است در سوم و قابض است در کحلها بکار آید **قلقند** کرم و خشک است در چهارم نا سود بینی را سود دهد و رعاف را ببندد **قلت** یعنی باشش هندی سرد است در دوم و تر است در اول گویند کرم و خشک بود فواق و استمک کرده و شانه و بول و حیض زایل کند و شکم ببندد **قلوب** یعنی دل بهترش آن بود که از حیوان کوچک دندان گیرند کرم بود **قلی** کرم بود در چهارم و بهق را نافع بود **قلیمیا** در مرهمها استعمال کنند **قنابری** کرم و خشک بود در اول سودمندترین چیزها بود جهت برص بخوردن و ضماد کردن **قنطوریون کبیر** شربتش دو مثقال بود **قنطوریون صغیر** قولنج و درد کوش را نافع بود شربتش دو مثقال بود **قنبیط** سرد است باعتدال گویند کرم بود در اول و خشک بود در دوم سده بگشاید و منع مستی بکند **قنبیل** کرم و خشک است در سوم گویند سرد و خشک است قابض بود مجموع کرمها را بکشد و برآرد و نشف رطوبات ریشها و مید کیها کند بر سر و روی اطفال شود بروغن طلا کردن تمام شود شربتش ده درم بود **قنب** کرم بود در دوم و خشک بود در اول و آن انواع است از همه هندی بهتر بود اما اگر بیمار خون بگشد از برای انکه محقق است و نوعی مفرح بود

طرب و نشاط آورد و اشتهای کاذب پیدا کند و نوعی بود که حزن آورد و خیالهای فاسد آورد و نوعی بود
که مقوی باه بود شربتش یکدرم تا دو درم بود مصلحش روغن کاو است یا آب کرم قی کنند تا هیچ در معده
نماند قنقر درد دندان و روشنی چشم را سود دهد قیصوم کرم است در اول گویند در سوم کرم و تر است
در اول و خشک است مسهل صفرا و کرمها بود شربتش از یک مثقال تا دو مثقال بود قیشور کرم و
خشک است در سنونها و مراهم داخل کنند کاوی معتدل بود جزام دفع کند کافور سرد و خشکست
در سوم در عطریای منع و رم کرم کند محروری مزاج را و اصحاب صداع صفرا وی را بوئیدن وی تنها
یا با صندل و گلاب و چون ادهان بوئیدن وی کنند قطع شهوت جماع کند اما قطع حرارت دماغ
بکند و خواب آورد و در مهای حاره که بر سر و جمیع بدن بود سود دهد لیکن قطع باه کند و سنگ کرده و شانه پیدا کند
و پیری آورد کاشم کرم و خشک است در سوم باد ها بشکند و مفتح و منضج و هاضم و مقوی معده و گشاینده
سدده جگر بود مستسقی را سود دهد کاکنج سرد و خشک بود تا دوم اگر زن هفت حب و فرو برد منع آبستن
کند و جگر و کرده و عسر نفس را نافع بود گبر کرم و خشک بود از دوم تا سوم باه را زیاده کند و تریاق سمها بود
کبیکج کرم و خشکست در چهارم بهر عضو که نهند ریش کند از سموم قاتله است نشاید استعمال کرد کباب
کرم و خشک بود تا سوم حرارت و برودت سده جگر بگشاید و مجاری بول پاک کند از ریگ و ریش لثه
و قلاع سود دهد چون بخایند و بر قضیب بمالند زن را لذتی عظیم دهد و آواز صاف کند و سنگ کرده و
شانه برآرد و بول براند کبریت یعنی گوگرد کرم و خشک است تا چهارم گویند تا سوم و ملطف و جاذب
بود برص زایل کند و باسر که بهق دفع سازد و با انظروت بر نقرس ضماد کردن سود دهد و بروغن جرب را دفع نماید و
بخور آن نزله و زکام را نفع بخشد و لچه بیندازد شربتش دو درم بود کبد کرم و تر بود خون نیک ازوی متولد شود
غذا بسیار دهد اما بطیئ الهضم است اگر جگر سگ دیوانه بخسبی دهند که آن سگ گزیده باشد منع ترسیدن آب کند
کباب کرم و تر بود سود مند بود هر کسی را که رگ زده باشند و مجامعه کرده باشد اما معده ضعیف را مضر بود زیرا که
دیر از معده گذرد و مصلحش اطریفل است کتان سرد و خشک بود گویند معتدل بود لطیف بود سده و
زکام بگشاید کثیرا کرم و تر بود در اول گویند سرد بود در دوم گویند سرد و خشک بود در اول و به چشم داد و به سهل
کند شربتش از نیم مثقال تا یکدرم بود سرفه و خشونت سینه و حلق و ریش شش و مثانه را نافع بود کرفس گرم
بود در اول خشک بود در دوم گویند در سوم محلل بود ریاح را بول و حیض براند مفتح سده جگر بود و سپرز و معده
و جگر سر در را نافع و عرق النسا و ربو و تنگی دم را سود دهد و شهوت مردان و زنان برانگیزد بعد از طعام موافق بود
روزا کر بابنات برابر بکوبند و با روغن بیاشامند قوه مجامعه دهد کراث یعنی کندنا کرم و خشک بود تا سوم قولنجر را

نافع بود بول براند و مفتح بود کیموس بد دهد شبکوری آورد و حیض براند و محرک شهوت جماع بود و با عسل در دو
قرحه شش را نفع بخشد خوردنش تاریکی چشم آورد بواسیر را عظیم سود دهد و اشتها آرد کرم مزاج را بد بود
کرنب کرم بود در اول و خشک بود در دوم گویند سرد است رغن را عظیم سود دارد در شراب خوردن و بر مستی آرد
و سرفه کهنه را مفید بود طبخ وی بر مفاصل و نقرس را پختن سود مند بود سپرز را نافع است بول و آوز را صاف
کند کرم یعنی درخت انگور سرد و خشک است کرسنه جیب کرمست تا سوم و خشک است در دوم
و شت در جراحت مقعر بر و یاند خاصه گوشت بن دندان و لون نیکو کرداند شربتش تا سه درم بود کرویا کرم و
خشک است تا سوم هضم طعام کند و مدراست کرم بگشاید و شکم ببندد و قوت معده دهد و خفقان را سود دهد
ضیق النفس و نفخ امعا دکرده و مثانه و درد معده را نافع بود سده امعا بگشاید کرمدانه تخم است بغایت کرم
و نهایت مسهل باء صفرا بود دو درم از وی کشنده بود کرکی یعنی کلنک کرم و خشک است گویند سر دو بود
دماغ و زهره او اکر با روغن زنبق سقوط کند نسیان زایل سازد و هیچ فراموش نکند کروش شکنه بهتر ان است
که از شکم مرغ یا میش گیرند سرد بود ادمان خوردن وی بلغم پیدا کند گزپر دکیره یعنی کشنیز خشک آن سرد بود
و مقوی معده بود و خفقان را نافع بود بخاصیت منع بخار از سر کند و مصروع را نافع است با طعام خوردن و صداع
و سکر را منع کند وی بریان کرده شکم ببندد بسیار خوردنش باه بشکند و منی خشک کند و ذهن مختلط کند و
نسیان آورد و تاریکی چشم آرد خشک وی اکر با بنات شربت سازند قطع نفوظ کند و خشک وی وسواس کرم را
نافع بود که سبب آن شراب باشد چهل درم ازوی کشنده بود کز انگبین مانند مصطکی بود مرطوبی مزاج را نافع بود
و سرفه و خشونت سینه کداز رطوبت بود شربتش از هفت درم تا بیست درم بود کیلا بهترش باریک بود که میل
بسرخی داشته باشد کرم بود در اول و خشک بود معده نیکو بود فربهی آرد و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود سده
جرم و کرده بگشاید و بول حیض براند و کرده و مثانه را جلا دهد با عسل بالیدن دندان متالم و متحرک را خیلی نفع
بخشد شربتش سه درم بود کبد الیمسم و کبد الخروج نشاید خورد که از جمله سم است کشک الشعیر سرد و تر
بود مزاج کرم و خشک و تب و تشنگی که از کرمی خشکی بود سود دهد کشنج سرد بود حرارت بنشاند و مخدر و
سبت کنند و زنان در حلوا بجهت فربهی خورند کشت بر بناتیت مانند ریسمان پیچیده کرم و خشک
بود تا دوم مسهل بلغم و رطوبت فاسده و مقطع شهوت باه بود معلل منی جرب و قوبا را نافع بود کفشون
دوای چشم بود کعب البقر کعب کاو چون بسوزند و بسایند دندان متحرک محکم کرداند با سنگبین
پسرند ابکداز د و محرک شهوت باه بود با عسل مفرح دل بود بدن و جگر را قوت دهد شربتش سه مثقال
در چشم کشیدن روشنی افزاید کفری قابض است در مراهم بکار برند اسرخای مفاصل و معده ضعیف

و درد جگر را نافع بود کلیه یعنی کرده معتدل بود در گرمی و خشکی گویند سرد و خشکست گویند سرد و تر است خلط بدازد تولد کند و دیر از معده گذرد کما شیر گرم و خشک بود در درد دوم گویند گرمی وی در چهارم بود بول و حیض براند کمثری یعنی امرود سرد و تر بود و خشک بود در سوم قوت معده دهد و تشنگی بنشاند و مسکنه صفرا و قابض بود مقوی دل است کافیطوس گرم و خشک بود در سوم قوت مسهله دارد و عرق النسا و سده جگر و یرقان را زایل سازد شربتش یک مثقال بود کما دریوس گرم و خشک بود در سوم استسقا و سرفه کهنه را سود دهد حیض و بول براند و خشم و یرقان و سنگ مثانه و دردهای مزمن سینه و شش را نافع بود کمون یعنی زیره گرم و خشک بود در سوم گویند گرمی وی در دردوم بود گرم باشد و بادها بشکند و هضم طعام بکند شربتش دو درم بود کندر یعنی لبان گرم بود در اول و خشک بود تا سوم قوت حافظه را نیکو بود مقوی معده و سخن جگر سرد بود و مقوی روح و دل و دماغ است و قوت تریاقیه دارد لهذا دخان وی در زمان وبا سود دارد و قی بند و بادها بشکند و هضم طعام نماید و ریش چشم و حفقان را نافع بود و سرفه را سود دهد و بجا بیدن دندان و لثه محکم کند شربتش پنجدرم بود کندش گرم در اول چهارم و خشک بود در آخر سوم بباید خورد شربتش دانگی بود و نیم بلغم و سودا و بهق و برص و سپرزرا بطلا نافع بود کنکر گرم و تر بود باه زیاده و عرق النسا را خوشبو کند و کنکر زاد گرم و تر بود در اول گویند سرد بود با آب گرم و سکنجبین قی بآسانی آورد کهربا سرد و خشک بود گویند گرم بود در سوم خفقان را نافع بود و مقوی و مفرح دل است درد معده و عسر بول را سود دهد و چون براورام گرم بیاویزند نافع بود چون بر زن حامله بندند بچه نگاهدارد و صاحب یرقان را به بستن بغایت نافع بود در میان کهربا و سندروس فرق است که کهربا بسوختن بوی خوش دهد و سندروس بوی خوش شربتش نه مثقال بود لاذن گرم بود تا دوم و تر بود گویند سرد بود گویند خشک بود اگر لاذن در زیر دامن بخورند بچه مرده و مشیمه برآرد شربتش تا نیم مثقال بود مفتح سده بود لازد یعنی لاخ در گرم بود در دوم و خشک بود در سوم گویند سرد و خشک بود در سوم مسهل سودا و اخلاط غلیظ با خون امیخته بود مانجوفل را نافع بود شربتش تا یکدرم بود در دکرده و مثانه را سود دهد لالا گیاهست بخورش بوا سیر را سود دهد لبلاب معتدل است در حرارت و یبوست گویند گرم و خشک بود در اول گویند گرم و خشک بود در اول گویند سرد و سرد و تر بود ملین و محلل بود شربتش سی درم بود لبان آن یعنی حرول بری ماحرارتی که خردل دارد ندارد لبن یعنی گرم و تر بود و گرمی وی کمتر بود دلیل حرارت وی علاوه وی است گویند حرارت وی زیاده بر برودت نبود و برودت وی زیاده بر حرارت نبود گویند گرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود گویند سرد و تر بود مقوی بدن غذای نیکو دهد و دماغ بیفزاید بهتر آنست که وقت خواب بیاشامند و نخسبند و چیز دیگر بالای او نخورند بغایت سودمند بود گرم و خشک مزاج را اگر صفرا در معده وی نبود و باه را برانگیزد گویند تریاق زهرهاست

چون بسیار خورند برص آورد و پیس در بدن پیدا کند اما علاج نسیان و غم و وسواس بود مضر بود بدندان و لثه و تاریکی چشم آورد و سنگ کرده و سده جگر و خفقان احداث کند لبن البقر شیر گاو از همه شیرهای حیوانات بهتر بود غذا بیشتر دهد و فربهی آرد و ربو و سل و نقرس و تبهای کهن را نافع بود و لبن المعز یعنی شیر بز معتدل بود نزله را نافع بود ریش حلق و عرق النسا و غم و وسواس و سل و سرفه و نفث دم را نافع بود و غرغره بدان کردن حناق بلغمی و ورم ملازه و لثه را سود دهد و ریش مثانه را نیکو کند و ضرروی کمتر از ضرر شیرهای دیگر بود لبن الملفاح یعنی شیر شتر سده احداث نکند بلکه بگشاید و جگر را تازه کند و تنگی نفس و ربو و ماء صفرا را نافع بود و قوت جسم دهد و مرضهای سپرز را نیکو بود و بابوش اگر بیاشامند استسقا را بغایت نافع بود و اگر با بخدرم سکر القشر بیاشامند استسقاء طبلی و زقی را نافع بود و جگر را صاف کند و شهوت طعام و جماع برانگیزد شربتش از یکرطل تا دو رطل بود زود از معده گذرد لبن النفاح شیر میش تدارک ضرر جماع کند و قوت باه دهد و ریو و سرفه را سود دهد لبن لاتن یعنی شیر خر مضمضه لثه و دندان را محکم کند بر خلاف شیرهای دیگر و سرفه و سل و نفث دم و عسر النفس و جمیع امراض سینه و ریش مثانه را سود دهد شربتش سی درم بود لبن الخیل و الرئال یعنی شیر اسب خون حیض که منقطع شده باشد براند و مستی آرنده بود لبن الناقه یعنی شیر زن بول براند و درد چشم را نافع بود و سل را نفع دهد لبا سردتر بود مضر است نباید استعمال کرد لبن حامض یعنی جفرات بهترش آن بود که مسکه از وی نگرفته باشند و محیض یعنی دوغ و آنرا ماست نیز گویند سرد و خشک است گویند سرد تر بود گرم مزاج را موافق آید و صحت باه بود و معده گرم را نافع باشد و اسهال صفراوی و موی را بیفکند لبن السودا جمعت بغایت گرم و مفید بدن بیوسیدن عطسه و رعاف آورد نباید بوئید لبن النیوعات شیریست از شیر الحرخار پر محرق بود اگر بیدن رسد بسوزد لبن القرطین گرم و خشک است و مسهل بلغم بود قولنج بگشاید و استسقا را نافع بود شربتش سه مثقال بود لبنی یعنی میغه گرمست در اول و خشک است در دوم گویند تر است سرفه را مفید بود و طبع نرم دارد یکمثقال وی بست است لحم جمیع لحمها گرم و تر است و کثیر الغذا و مولد دم اما بعضی از بعضی افضل بود لحم الحملان یعنی گوشت بره گرم و تر بود بهتر بود جهة بدنها و معتدل معده و هوای غذای بسیار بود لحم نعاج یعنی گوشت میش حرارت وی از گوشت بز کمتر بود خون بدازوی حاصل شود لحم الجدی یعنی گوشت بز غاله معتدل در رطوبت و یبوست بود زود هضم شود و خون معتدل ازوی متولد شود بریان کرده مضر بود بقولنج لحم الاناث و التیوس گوشت بزماده و دوکه بدبود دشوار هضم شود غذای بدهد و مولد خونیکه میل بسیاهی داشته باشد لحم البقر یعنی گوشت گاو خشکتر از گوشت بز بود و گرمی کمتر ازوی گویند گوشت گرم و خشک است در چهارم کثیر الغذا و دشوار هضم بود و مرضهای سوداوی و بهق و جرب

ویرقان وقولنج وداء الفیل ودوالی ودوسواس وتب ربع وبهرزیدا کند لحم العجل یعنی گوشت گوساله گرم و
تر بود غذای معتدل دهد وخون صالح ازوی متولد شود مطحون رابدبود لحم الجاموش یعنی گوشت گاومیش سرد و
خشک وبغایت غلیظ وبدکیموس وثقیل بود لحم الخصی الحیوان یعنی گوشت خصی کرده بهتر ازنا کرده بود
گرمی وی کمتر ازحایه دار بود زود هضم شود وخون معتدل ازوی متولد بود لحم الغزال یعنی گوشت آهو بره گرم و
خشک است قولنج وفالج راسود دهد لحم الارنب یعنی گوشت خرگوش بعد ازگوشت آهو بره بود و
آن گرم وخشک است صاحب نقرس ومفاصل را درمرق وی نشستن نزدیک بمنفعت تغلب بود
لحم الایل گوشت گاوکوهی اصلابد بود بول براند لحم الکباش یعنی گوشت بزکوهی گرم وخشک بود لحم الحمار الوحشی
مانند گوشت بزکوهیست لحم الخیل گوشت اسب مصلح اصحاب تقب سخت بود در غلظت وتولید سودا
نزدیک بگوشت اشتر بود لحم الجزون یعنی گوشت شیرچه بغایت گرم مصلح اصحاب عرق النسا ودر آخر ت
ربع نیکو بود غذای غلیظ بود از همه لحمها تولد سودا کند لحم الثور یعنی گوشت گربه گرم بود گویند سرد بود نافع دردست
لحبة التیس نباتیست قابض وپابس خون منی ببندد وآن سرد بود در اول گویند گرم بود در اول گویند خشک بود
در دوم اعضا را سخت کند ویرقانرا سود دهد وریش شش را نافع بود لحم الذئب گرم وخشک بود در چهار
قابض بود وسخن گوشت زیاده بروباند وجراحتهای دشوار را بغایت نیکو بود لسان الحمل نباتیست سرد و خشک
در دوم ورق واصل وآب وی هرکدام خاصیت علاحده دارد لسان الثور نباتیست وآنرا کاو زبان
خوانند گرم وتر بود گویند نزدیک باعتدال بود در وی سردی اندک بود وتر بود در آخر اول وآنچه خشک بود
رطوبت وی کمتر بود گویند سرد وتر بود در سوم مفرح ومقوی دل بود خفقان وعلت سوداوی را نافع بود قلاع
والتهاب دهن ساکن کند شربتش دو درم لسان العصافیر ثمر در خاصیت بهندی اندرجوخوانند گرم بود در
دوم وتر بود در اول سنگ بریزاند وباه زیاده سازد وقوت مجامعه دهد وخفقانرا نافع بود لعبت بربریه
محرک شهوت باه بود وزنان جهت قرای خورند لحاب محلل خون مرده وکلف را نافع بود لفاح سرد وتر
بود تا سوم گویند در وی حرارت بود گویند خشک بود در سوم منوخ است بسیار بودن وی سکته آورد وخوردن
آن منع است لک صمغیست بهندی لاکرده خوانند گرم وخشک بود در دوم خفقان وبرقان واستسقا و
درد جگر را عظیم سود دهد وسده بگشاید ومعده را نیکو بود شربتش از یکدرم تا یکمثقال بود نور طلو یعنی بادام شیرین
معتدل بود در گرمی وسردی وتر بود در دوم گویند گرم وتر بود در اول غذای متوسط دهد بریان کرده معده را سود
دهد اما بهیج صفرا ودشوار هضم بود باشکر خوردن کرمدکی سک دیوانه را سود دهد بادام تر وقتیکه صلب نشده
باشد لثه ودهان را نافع بود حرارت آن ساکن کند ونور مریعنی بادام تلخ گرم وخشک است در دوم گویند گرم بود

درسوم شش را بگشاید وبطلا کلف را زایل سازد وروغن آن درد گوش را نافع بود واگر پیش ازشراب کسی مغز بادام بخورد
منع مستی بکند وبول براند وسنگ بریزاند وقوت باصره دهد لوبیا گرم بود در اول ومعتدل بود در تری
وخشکی گویند سرد وخشک بود بهترش سرخ بود دم نفاس پاک کند وبول براند ودندان را فربه کند وسینه وشش را
نافع بود شیمه وبچه مرده برآرد ومولد خلط غلیظ بلغمی بود لوف مقطع اخلاط غلیظ ولزج بود لولو یعنی مروارید
سرد وخشک ولطیف است دردل وخفقان را غم ولفث دم راسود دهد شربتش دانگی بود وریشهای
چشم را نافع ونگاهدارندهٔ قوت دل بود صحت چشم نگاهدارد ماهیوده یعنی حب الملوک گرم وخشک است
در دوم استسقا ومفاصل وعرق النسا وقولنج را نافع بود ومسهل بلغم ومره بود شربتش زیاده ازپانزده حب
نبود ماهی زهرج پوست بیخ نباتیست گرم وخشک بود در سوم نقرس ودرد مفاصل وپشت ورانها را نافع
بود شربتش با نبات یکمثقال بود وبا ادویه دیگر بنمیدرم مازریون گرم وخشک است در چهارم برص وبهق
وسمش را بطلا سود دهد مسهل بود شربتش زیاده ازدودانگ گرم مزاج را بدبود ونفرع سیاه آن
کشنده است مامقدون گرم ولطیف ماند بویش بسنبل ماند ماش حب معروفست نوع سبزش بهتر بود
وآن سرد است در اول ومعتدل بود در دوی طوبت وبیوست هست ثفل آن بهتر بود گویند خشک بود در
اول در وی اندک نفخی بود ماس یعنی الماس سرد وخشک است گویند گرم وخشک بود چون بدندان گیرند
بشکند بغایت محرق بود سم قاتل است مامیرآن گرم وخشک بود در آخر دوم گویند در چهارم گویند
گرمست در اول وخشک است در سوم بسل چشم زایل کند وروشنی بیفزاید شربتش پنجدرم بود ماء
یعنی آب وآن سرد وتر بود وتری وی در چهارم بود مقدار معتدل ازوی آنقدر بود که غذا را یاری دهد وبا عضا
رساند وبسیار خوردن وی گرازورعشه وسبات ونسیان آورد وشهوت وقوت را نقصان کند و
مجفف چشم ومظلم بصر بود گویند در آب خوردن سه مضرت بزرگ بود اول آب سرد وتر است بسیار خوردن
آن حرارت غریزی را ضعیف گرداند هرگاه شهوت طعام ضعیف شود بسیار ازان حاصل آید وخلل در
همه تن پدیدار گردد دوم بسیار خوردن آن منع است که باطعام آمیخته در رگهای ماساریق درآمده بجگر رسد
وقوت متمیزه که در جگر است آنرا از طعام جدا کردن نتواند ازان استسقا واورام بول تولد کند وسوم چون
بسیار خورده شود طعام نامهضوم برکنار ساند ومایهٔ بلغمی مستحکم شود وبیماری بزرگ مثل فالج پیدا آید وشاید
آب نباید خوردن که معده ضعیف کند وناقهانرا استسقا وبواسیر وسپرز آورد وآب سرد بعد ازمجامعه
وحرکات عنف نباید خورد که مضعف حرارت غریزی بود ونشاید که در شب از خواب بیدار شده آب بخورند که
حرارت غریزی بنشاند واستسقا آورد هرچیزی گرم وخشک وشور خورده باشند اندک شاید ولیکن بیه جا

منع کلیست آب ؛ پس از استراح و دخولت و خواب اطبای هند گویند اگر صحیح البدن سر شب آبخورد امتلا بر طرف سازد و اگر نیم شب بخورد قوت باصره دهد و عقل افزاید و اگر صباح ناشتا بخورد جمیع علتها را نافع آید و اگر بعد از طعام خورد فربه شود و پیش از طعام لاغر کند و در اثنای طعام اشتها آورد و بر هضم یاری دهد و افراط و تفریت آن هضم طعام نکند ؛ غذا کم دهد آب لیکن مدام ؛ غذا را بمعده دهد او قوام و آب گرم نیکوتر نیم گرم بود و وی گرم بود بعرض طبیعت براند خاصه با نبات و عسل اگر بود و چون با آب سرد ممزوج سازند مصروع را نافع بود ماء اللحم سودمندترین چیزهاست جهة ضعف دل بسیار بقوت است بشرطیکه از قرع انبیق گیرند ماء الشعیر یعنی آب جو بپزد و مرطب بود بول براند و تبها و حاره را نافع بود و جگر گرم را سود دهد و خون صالح از وی تولید کند و تشنگی بنشاند ماء الجبن یعنی آب پنیر مسهل صفرا بود بطلا کردن و خوردن یرقانرا سود دهد و حرارت جگر بنشاند شربتش در هر روز سه نوبت یک رطل بغداد بود و میان هر نوبتی دو ساعت بود با دانگی نمک هندی ماء الورد یعنی گلاب سرد بود گویند گرم بود گویند سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست مایل بر طوبت بود مقوی دماغ مسکن صداع گرم بود بیوییدن و طلا کردن قوت دل و معده دهد و لثه را سخت کند و درد چشم ساکن سازد و حرارت بنشاند عسر و نفث الدم و خفقان گرم و چشم را نیکو بود و چون بر سر ریزند خمار را تحلیل کند و آن مقوی معده و مسخن سینه بود ماء العسل گرم بود قوت معده و سر دهد و اشتها بیاورد و بول براند و مر ضمادی سر درا نافع و مسهل طبیعت بود ماء الجبن و آن آمیت خاکستری رنگ و از آبها بسی آبکار گویند و ندانرا بدبود و مثقال وی آشامند در زمان عضو درست کردد و مثلث آب انگور بود چون بجوشانند و نیمه رسد منافع وی نزدیک بخمر بود خون صالح و روشن از وی متولد شود و بهضم غذا کند و با آب آمیخته محروری را نیکو بود مخ ؛ آن سرد و خشک بود در دوم گویند تر است و قابض بود منع خون جراحت و درد آن کند محروث گرم و خشک بود بر هضم یاری دهد و معده پاک گرداند و محلل ریاح و نفخ بود شربتش نیم مثقال است مخاصم مخلصه انواع است شربتش از یکدرم تا یک مثقال بود و آن از جمله تریاقاست مخ یعنی مغز آن ابدنتر از دماغ و موافق تر بود و آن گرم و تر است محلل و ملطف صلابات باشد زن آبستن را نافع تر است مداد گرم و مجفف بود الا هندی که سرد است مرزنجوش استسقا را نافع است پنجدرم از وی بلعنی مزاج را سود دهد و عسر البول را نافع بود مران ؛ روی قبضی و تجفیفی هست مر صمغیست و آن گرم است در سوم و خشک است در دوم مفتح و محلل ربع بود و در وی قبضی بود در داروهای بزرگ استعمال کنند بزودی منع عفونت کند بحدی که مستی نگاهدارد اگر مقدار با قلای که آن بوزن دوازده قیراط بود بیاشامند سرفه و مزمن و تنگی نفس و درد پهلو و سینه و اسهال و قرحه

امعا را نافع بود سنوم است مرداسنگ گرم و خشک بود در دوم مقوی جگر و معده بود مرآنیه گرم و خشک است در دوم در وی تحقیقی نهایت بود تازه اش سرد و خشک بود خون جراحت ببندد و سنگ کرده و بول براند مرد انواع بود گرم و تر است نوعی گرم و خشک بود و نوعی معتدل در حرارت و رطوبت مرقشیثا ؛ ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی سنبهی گرم و خشک بود در سوم بجمع امراض چشم نافع بود و اگر با گردن کودکان بیاویزند تر سند مردارسنج یعنی مرداسنگ بسردی مایل بود و سفرل وی سرد بود ماده مرهمهاست بسوی بغل و کلف و خون مرده و اثرآبله زایل کند و منع عرق نماید و چشم را جلا دهد نشاید خورد که کشنده است مرتی یعنی الجکانه آنچه از جوسازند گرم و خشک بود تا سوم گویند گرمست در اول و خشک بود در دوم اخلاط غلیظ بزداید و نفث بلغم کند بوی دهان خوش سازد و ریشها و رگ و عرق النسا و رطوبت معده را عظیم مفید بود مرنج یعنی جوزهندی گرم و خشک در دوم گویند خشکی وی در چهارم بود گویند در اول بوده سده بلغمی را بگشاید و منع قی نماید و ملطف و محلل و مسکن ریاح بود مرارات جمیع زهره ها گرم و خشک بود در چهارم تاریکی چشم را نافع باشد مراره البقر یعنی زهره گاو تر در مرهمها جهة منع دردی بخت کند خاصه درد فرج و ذکر و پوست خصیه را نافع بود مراره الاسد گرم و خشک است تاریکی چشم را نافع بود مر ریعنی بوزه مست کننده بود و اثر از جوو گندم و کاوریس سازند مسک گرم است در دوم و خشک بود در سوم گویند گرم و خشک بود در دوم گویند در سوم قوت دل بدهد و شجاعت زیاده سازد در وی رطوبتی هست لهذا باه را یاری دهد اگر قدری از وی با روغن چیزی بگذارند بر سر قضیب و سوراخ وی طلا کنند یاری دهد بر مجامعه بسیار کردن و سرعت انزال را سود دهد و علتهای سرد که در سر بود و عشی را نفع بخشد و مقوی اعضا بود مرطبی مزاج و پیران را موافق بود خاصه در زمان سرد مجموع علتهای سرد را نافع بود و سده بگشاید و شکم ببندد و زردی روی را زایل سازد عسل سوم باطل کند و خفقان را نیکو بود در وا روی چشم بکار برند با روغن کل سقوط آن مفلوج و اصحاب سکته را نافع بود و در روغنهای سخن اگر حل کرده بر قفا و پشت مالند جربه فالج را سود دهد شربتش قیراطی مجفونیا بغایت حاره و حاد بود سپیدی چشم را نافع بود مشمش یعنی زردآلو سرد و تر است در دوم و مسهل صفراست و مولد خلط غلیظ و سرد معده بود تبهای حاده را نیکو بود مشطرا ملیح و آن گرم بود تا سوم و خشک بود تا چهارم شربتش یک مثقال بود بول و حیض و دم نفاس و سنگ کرده براند مصطلی گرم و خشک بود در دوم گویند تر است و قابض مقوی معده و امعا و جگر بود بخایندن بلغم سرد معده و سرفه بلغمی را سود دهد و بوی دهان خوش کند و بن دندان محکم سازد مقل سرد و خشک بود تا سوم سوداوی مزاج را بدبود معا یعنی روده و آن سرد و خشک بود معده ؛ آن چون معا بود و صالح تر از وی مناث گرم و تر بود در دوم و خشک بود بضماد نفرس و صلابه

مفاصل و تشنج را نافع بود با برانگیزد و شربتش یکدرم بود مغره و آن سرد بود در اول و خشک بود در دوم جراحتها باصلاح
و کرم بکشد مقل بهترش ازرق بود و آن کرم بود در سوم گویند سرد بود گویند تر بود گویند کرم و تر بود در دوم طاعون را
نافع بود اگر زن بخورد بر کیرد و بخور کند بچه اندازد و با شاسپدن سنگ کرده و شانه بر اند و بول و حیض براند و سرفه
کهن را نافع بود و قوت مجامعه دهد و فربهی آرد و مفتح سده کرده و شانه بود و مسهل بلغم و سودا شربتش یکدرم بود و عرق
النساء و نقرس را سود دهد ملح یعنی نمک و آن انواعت کرم و خشک بود در دوم و قوت وی قابض بود
گوشت زیاده از ریشها بخورد و اورام بلغمی و حکه و نقرس و جذام و قوبا را سود دهد خاصه نمک طبرزد و بادها
بشکند و منع عفونت بکند و برای اسهال و قی یاری دهد و بلغم لزج را از سینه دفع کند و معارا شوید و هضم را یاری
دهد و موافق مرطوبی مزاج بود و اگر کرم کند و در دهان نگاهدارند دردو دندان را نافع بود بسیار خوردن آن حکه
جرب آورد و مضر دماغ و بصر و شش بود و محرق منی و دم بود ملح الندکرم و خشک بود و وی کرمتر و لطیفتر
از انواع نمکها بود بعضی کرم و خشک بود و قی را بالای دهد و مسهل سودا بود ملوحیتا سرد بود در اول و تر بود در
دوم گویند سرد و تر بود در سوم چون بر سینه و معده ضماد کنند سده جگر و زهره بگشاید من کرم بود در اول و معتدل
بود در حرارت و یبوست و رطوبت گویند کرم بود در سوم و خشکی وی نزدیک بگرمی بود استرخای معده و رطوبت
سینه و شش را نیکو بود و سرفه رطب را زایل سازد موز در خنثیت و آن کرم بود در وسط اول و تر بود در آخر
کرده را نیکو بود و بول براند مورد اسفرم کرم و خشک بود در دوم صرع را نیکو بود و مقوی جگر است مو بخنثیت
کرم و خشک در سوم گویند در دوم و خشک بود در سوم و لطیف و محلل بود در آخر دوم و خشک بود در اول مقوی
روح و سودمند با ورام بلغمی و سقط و خربه و فالج و لقوه دافع درد شقیقه و صداع سرد و وار بود با کلاً و طلاء یک جبه
سقوط آن با آب مرز نگوش گرانی زبان و قیراطی با سکنجبین صاف و در حلق را و قیراطی از و با آب کیمون
خفقانرا و جبه او فواق را زایل کند و بر شکم مستقی بطلاکردن نافع آید منیعه کرم و خشک بود گویند تر بود و
مسخن و لین و منضج است دماغ را پاک کرداند و جذام را نافع آید و طبیعت بند و دو بار ابخور کردن سود دهد از
انجمله که قطع رایکه عفن میکند شربتش یکمثقال بود میوه نرخ کرم و خشک بود در سوم نار جیل کرم بود در اول و دوم
و تر بود در اول باه زیاده کند و غذا بسیار دهد و منی بیفزاید و مسخن کرده بود و نقطیر بول را نافع آید تا نخواه
کرم و خشک بود در سوم گویند در دوم سده بگشاید طعام را هضم کند و در دل و عشا نرا عظیم نافع آید و عسر
بول را مفید بود طبخ وی نفخ را بگشاید البته و مسخن معده و جگر بود و طعم طعام پیدا کند و کرده را پاک کند و بول براند
و با عسل سحق کرده بر هر درد که طلا کنند تحلیل سازد نارنج پوست وی کرم بود در دوم و صماض وی سرد و خشک
بود در سوم و تخم و بیخ وی کرم و خشک بود نارمشک کرم و خشک است در سوم معده و جگر سرد را عظیم

مفید بود نار دین کرم بود در دوم و خشک بود در سوم یکدرم از وی فالج و لقوه را نافع بود بنق رطب یعنی کنار تر و آن
سرد بود در اول و آنچه شیرین بود سردی وی کمتر بود و آنچه ترش بود سخت سرد بود وی طبیعت براند حکم وی بسیب
و امرود مساویست و آنچه معتدل بود شکم بند و آن هیچ هیضه و مولد بلغم باشد و بنق یابس یعنی کنار خشک
سرد و خشک بود و سردی او کمتر از سردی تر بود قابض بود قوت معده دهد شکم بند و منع اسهال کند از ضعف
معده بود کند خاصه چون بریان کنند و با استوان بکوبند نبید التمر یعنی شراب خرما و آن کرم و تر بود بدن را فربه
سازد و مسهل بود غذا بسیار دهد و مسخن معده بود نبید دوشابی یعنی کرم و تر بود با دانگبین تر بود و مولد سده بود نبید
العسل کرم بود در رطوبت معده و سردی مزاج و مرضهای سرد بلغمی را نافع بود نبید زبیب کرم و تر بود و منافع وی
نزدیک بود بخمر نبات معتدل بود حلق را صاف کند و سینه و شش را موافق بود نحاس یعنی مس و
آن کرم و خشک بود در سوم و در وی حدت و قبض بود نحاح سرد و خشک بود نحاله یعنی سبوس و آن کرم بود
در اول و در وی جلا و تلیینی بود و تنقیه بسیار دارد و سینه را کرم کند و محلل ریاح و بلغم بود چون با شراب
بپزند و ضماد کنند بر پستانی که شیر در وی بسته بود ورم آن ساکن کند و شیر روان شود و بر موضعیکه نفخ بود کرم
کرده بدارند تحلیل کند و اگر در سرکه جوشانیده بر آتش نهنده و دود آن صاحب ناکام از بینی بکشد شفا یابد
نه یعنی کشته آن مرکب بود از عود و عنبر و مشک بخوردنی مقوی قلب و دافع بسم بود نرخش یعنی
نرگس معتدل بود در گرمی و خشکی گویند گرم و خشک بود در دوم گویند در سوم لطیف بود سده دماغ
بگشاید و زکام سرد را نافع بود نرگ کیاهیست هر جراحتی که ناصور شده باشد آنرا بسایند و با آب طلا
کنند بنشود و هر زنیکه صلابه وی لقوق کند ایستادن نشود و هر مرد که با خود دارد هیچ زن ازوی بارنگیرد و آن
ازدابه سپرکوچک بود رکها بسیار دارد و برنگ پلنگ بود و آنرا در شیردان و در سرگین پلنگ یابند نسرین
گرم و خشک بود تا سوم سردی اعضای را نافع بود و مسکه و فواق بود چون چهار درم ازوی بیاشامند و طبیعتی
و کرم گوش را سود دهد و سده یعنی بگشاید و درد دندانرا نافع بود و مسخن و مقوی دل و دماغ بود چون ادمان بر بیدن
وی کنند محلل ریاح بود که در سر و سینه بود سقط برآورد نسا یعنی نشاسته سرد و خشک بود در اول گویند
سرد و تر بود در دوم سرفه و خشونت سینه و حلق و قصبه ش را نافع بود ریش چشم را سود دهد اما مولد سودا است
سده می آورد مصلحش چیزهای شیرین بود نفنع گرم و خشک بود در اول در وی رطوبت فضلی و قوة
مسخن و قابض و مانع بود و وی الطف ترین بقول بود لغایت معده نیکو بود و بخایدن درد دندان را نافع
بود صاحب برا سیر را لغایت مفید بود بورق وی ضماد کردن بهترین معالجه وی بود و درد معده را زایل کند
و قوت وی بدهد و قطع قی بکند کرا زبلغم و خون و ضعف فم معده بود با قدری مصطکی یا عود اگر بخایند

فواق و خفقان را زایل سازد و مقوی دل و مفرح آن بود بریقان را نافع بود اما بسیار نباید خورد اگر عصاره وی با سرکه
بیاشامند محرک شهوت جماع بود و اگر با آب انار ترش دو سه شاخ او بیاشامند فواق و غشی و هیضه ساکن
کند نفط کرم و خشک بود در چهارم گویند تراست لطیف و محلل بود سده بگشاید و درد دور کند و
مفاصل و رعشه و لغوه و فالج و سپیدی که در چشم بود و نزول آب وی در بو و سرفه کهن را نافع بود چون نیم مثقال
از وی با آب کرم بیاشامند و سردی مثانه و باد ها بشکند تمام و آن سبز است کرم و خشک بود تا سوم
اورام سرد را نافع بود بچه مرده و سنگ برآرد و با شراب آشامیدن فواق امتلائی را ساکن کند **نخل** یعنی
مورچه چون صد عدد از وی بگیرند و در پنجه رم روغن بزیق اندازند و عرق کنند و سه هفته رها کنند بعد ازان
بر قضیب مالند نعوظ آورد و اعصاب قضیب را قوت دهد و اگر با آب سحق کنند و بر شیب طلا کنند بعد
ازان سوی بر کنند دیگر نروید **نوره** یعنی آهک وی بغایت کرم بود و ملطف و محرق بر هر مقتضی که خون روان
بود اگر نوره بنهند قطع خون کند **نوشادر** معدنی بود و عملی و آن کرم و خشک بود تا سوم و ملطف بود سپیدیی
چشم را نافع بود و ملاذه افتاده را محکم کند **نوی النمر** یعنی استخوان خرما کرم و خشک با قبضی بود نافع بود بریشها
خاصه ریش چشم را **سنبل طیب** و **عسل** **نوی الهلیلج کابلی** یعنی استخوان هلیله کابلی سرد و خشک بود در درد
عسر بول را سود دهد **شلوفر** سرد و تراست در دوم گویند سردی وی در سوم بود کل وی منوم بود صداع کرم را
سود دهد و منع احتلام بکند و شهوة را باه بشکند و چون بگدرم از وی با شراب خشخاش بیاشامند منی بیند و
بیخ وی و تخم وی بدرد مثانه نافع بود **نیل** حشیشی است و آن کرم بود در اول و خشک و قابض بود کلف
و بهق و داء الثعلب و سوختگی آتش و سرفه سخت کودکان را که قی کنند نافع بود و عصاره وی با سرکه ضماد
کردن خنازیر را بگدازد **ویر الحمل** یعنی پشم شتر اگر آنرا سوخته در بینی و منه خون باز دارد **وج** و آن را
هندی بچ خوانند و آن کرم و خشک بود در اول و دوم گویند در سوم لون را صافی کند و باه را زیاده سازد و
گرانی زبان را سود دهد و بهق و برص و تشنج و درد پهلو و سینه و جگر و صلابات سپرز را نافع بود **بول** وحش
براند و سپیدی چشم و تاریکی آن که از رطوبت باشد زایل کند و صفراء بلغم را نافع باشد شربتش یکدرم تا دو
وحشرک کرم و خشک بود شربتش یکمثقال است **وال** مانند سام ابرص بود گوشت وی بغایت کرم
بود خاصه چون طلا کنند در وی قوت جاذبه بود جذب سل و سوک نماید و سرکین وی سپیدی چشم را زایل کند و
موی برداء الثعلب بروباند و پیه وی چون بر قضیب مالند بغایت بزرگ کند **ورس** بنا تیست کرم و خشک
بود در دوم باآشامیدن سنگ بریزاند و درد کرده و مثانه را سود دهد شربتش یکدرم بود **ورد** یعنی گل برخ که گلاب
شهرة دارد و آن سرد بود در اول و خشک بود در دوم گویند در سوم و متوسط بود در غلظت و لطافت و تجفیف

او قوی بود از قبض و مقوی اعضای باطن و لثه و اسنان بود و وی معده و جگر را نیکو بود و صداع ساکن کند و سده
که از حرارت در جگر بود بگشاید و حلق را نیکو بود و خشک وی مسهل بود و بوئیدن تازه وی صداع کرم را
ساکن کند و قوت دل و دماغ دهد و چون بروی خسبید قطع قوت باه کند **جوهر** وی مرکب بود از کرم و سرد
مانند مورد و سردی وی در دوم بود و گرمی وی در اول و در تلیین بود و ملایم جوهر روح بود و عشی و خفقان
کرم را نافع بود چون آب وی اندک تجرع کنند **ورق الرکب** یعنی برگ چنار سرد و خشک بود و رمهای
کرم را که بر زانو بود نافع آید **ورق الکرم** یعنی برگ انگور بصداع کرم ساکن کند و اگر بر تیکاه ضماد کنند قطع
اسهال نماید و خائیدن وی سرخی لثه مترخی باشد **ورق الزیتون** سرد و خشک بود در دوم سوخته آن
در داروی چشم بکار برند و درد دندان را نافع بود **ورق الاسم** سرد و تراست **ورق النبق** یعنی
برگ کنار معتدل است منضج اورام بود **ورق السوسن** معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول
ورق الخلاف یعنی برگ بید سرد و خشک بود با سکنجبین بول براند و مفاصل و نقرس را دو تیهای کشنده را
نافع بود عصاره وی درد سپرز و صلابات آنرا و سده را نافع بود **ورد العلیق** یعنی گل پنبه سرد و خشک و
قابض بود **ورد السفرجل** سرد و مقوی دل و دماغ بود **ورد النخشخاش** سرد و تر بود و مسکن گرمی و خشکی بود
که در دماغ حادث شود و چون بر سر ضماد کنند سر را نافع بود منوم و مسکن صداع گرمست **ورد التفاح**
کل سیب مقوی دل و دماغ بود **ورق البا قلا** سرد و تر و مسکن حرارت دماغ بود و سنج بنا تیست
گرم و خشک و سمر یعنی ورق نیل آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم موی اخضاب نیکو بود
باخا و شق بلیون گرم و تراست گویند معتدل است سودمند بود بقولنج بلغمی و ریحی و عسر بول را ماده
زیاده کند و مسخن گرم و خشک بود در وی اعانه باه بود و کرده و پشت را نیکو بود پیوسته بوئیدن این
ازبو اسیر کند و شیر گل سپیدی سرد و تر در دوم هر نوره معتدل بود گویند گرم و تر بود طبخ وی
شکم و بول براند و مقوی معده و هضم بود **هرطمان** سرد بود گویند بغایت گرم بود و خشک و قبضی و تحلیل
دارد کرده و مثانه و معتدل بود تقطیر بول و برودت و پری پشت و ورک کهن سده را نافع بود و سینه و
شش را نیکو بود و طبخ وی باه زیاده کند **بیخ** خشک وی اگر بر دندان سنبدبی وجع قلع کند گویند دندان
فاسد شده را نفع کند و اگر در دکند ساکن کند **هندبا** یعنی کاسنی اقامت هر کدام از برای خود خاصیت
جدا دارد شامی سرد و تر و خشک در اول استسقا را نافع بود و سده جگر بگشاید در بستانی برودت زیاده
بود مقوی معده بود سده جگر و سپرز بگشاید و حرارت خون صفراوی بنشاند و تبهای دراز را سودمند بود
و بضماد خفقان را نفع بخشد و مسکه غشیان و هیجان صفرا بود حرارت معده بنشاند و شکم ببندد **هوفاریقون**

گرم وخشک درسوم طبخ وی درچهل روز باشامیدن وعرق النسارا نافع بود یا سمیق وآن زرد وسپید بود سپید بقوت تر بود در حرارت ویبوست گویند گرم وخشک بود تاسوم بویدن وی ریاح غلیظ را که در دماغ بود تحلیل دهد ومقوی دماغ واصحاب لقوه وفالج را نافع ومفتح سده بود عرق النسارا سود دهد بیروج بخیسیت مانند صورت انسان وقدش از یک وجب زیاده بود از شیراز آرند وآن منبت ومنوم است در شراب مستی زیاده آرد بحدیکه بیخود کند در محبت ها خواص بسیار دارد بتوع هر بناتی ویالبستنی که محرق ومسهل باشد آنرا بتوع خوانند مانند رزیون وماهودانه ومنفعت آن در هریک بتوعات گذشت یلبوت سرد وخشک بود گویند خشکی وی در دوم بود گویند گرم بود یاقوت بهترش سرخ است وگرانی بود وسواس سودا وی وخفقان وضعیف دل را بغایت نافع بود چون بخود بیاویزند منع جود دم کند وبغایت مفرح بود وچون در دهان گیرند تفریح بخشد وآن روح را تربیت کند وحرارت غریزی بیفزاید وجمله قوتهای حیوانی را تقویه بخشد واگر در دهان نگاهدارند دل را قوی بخشد وتشنگی بنشاند ونشاط افزاید وخون را صافی کند تا بحدی که اگر بر مرده بندند خون او دیر فسرده گردد ودارند آن در چشم مردم ماهیت وباشکوه بود واز علت طاعون ووبا ایمن بود در معاجین مضری سیمها دفع کند ودر داروی چشم روشنائی افزاید وصحت چشم نگاهدارد فهم پانزدهم در کبات مفرح گرم خفقان وضعیف دل که از سردی بود زایل کند اخلاط آن زرنباد درونج عقربی کاوزبان از هریک شش درم بادرنجبویه سه درم کوفته وبیخته بشراب سیب بسرشند وبعد ازان بعسل کف کرفته بسرشند شربتش یک مثقال بود مفرح سرد خفقان وضعیف دل گرم راسود مند بود اخلاط آن مروارید ناسفته کهربا ویسد سوخته کاوزبان وکل ارمنی از هریک دودرم طباشیر یکدرم نمک ترکی نیم دانک قند سپیده ده درم کوفته بیخته بگلاب بسرشند شربتش یکدرم بود وا المشک حلو ضعیف دل ومرضهای سودا وی را سود دارد وبادیکه زنازا بعد از زائیدن پیدا میشود نافع بود اخلاط آن مروارید ناسفته کهربا مبدا بریشم مقرض زرنباد درونج عقربی از هریک مثقال بهنه سرخ وسپید وسنبل الطیب وقاقله وقرنفل وساذج هندی واشته از هریک یکدرم چند بیدستر یکدرم بعضی نیمدرم گفته اند دارفلفل بنجبیل از هریک نیمدرم مشک خالص پنجدرم اگر دانک بود شاید کوفته وبیخته باسه چندان عسل آتش ندیده بسرشند شربتش از یکدرم تا یکمثقال بود وقوت آن تاسه سال باقی ماند معجون عطائی برای سرعت انزال نظیر خود ندارد ومجرب وآزموده است اخلاط آن لبان ذکر علک رومی جفت بلوط بزرالقنب از هریک ده درم عسل دوورن ادویه باید که جفت وشهدانه یعنی بزرالقنب باهم کوبند وبزرالقنب وعلک باهم معجون سازند شربتش دومثقال غذا دو نوبت معجون خواجه رشید جهة منقطع تقطیر البول ودفع سرعت انزال مدخلی تمام دارد اخلاط شکر باب

چینی فوفل جوز الطیب خصیة الثعلب مصطکی ناخواه از هریک سه درم عسل سه وزن ادویه شربتش یکمثقال تا دومثقال غذا کباب گوشت بازرده تخم مرغ نیم برشته معجون بزرالبان درامر مجامعت فعل عجیب میکند ودرین باب بغایت مفید است اخلاط آن تخم کذر تخم شلغم تخم پیاز تخم کندنا تخم تره تخم شبت تخم چرچی تخم هیلون مغز چلغوزه مغز فلفل مقرحب الزلم بوزیدان قطا شیرین نوزری سرخ ورزد لسان العصافیر سقاقل بهنین حب الرشاد حلتیت قرفه از هریک شش درم کوفته وبیخته بعسل کف کرفته بسرشند وشربتش سه درم بود باشیر تازه آشامیدن معجون فلاسفه مادة الحیوات نیز خوانند بلغم را دفع کند ومقوی نفس ومفرح بود قوت ها ضمه بخشد واشتها باز دیاد کند وحفظ بیفزاید وذهن را تیز کند وسردی وچکیدن کمیز دفع کند وبادها بشکند ومنی بیفزاید وقضیب محکم کند خاصیت این معجون بیش از حد است ودرد مفاصل ودرد پشت را عظیم سود مند بود ودندان را محکم کند ومخصوص است بلغمی مزاج را اخلاط آن فلفل دارچینی پوست هلیله وا ملة مقشر وشیطرج هندی رزاوند مدحرج عروق بابونج مغز چلغوزه خصیة الثعلب مغز نارجیل هریک ده درم بابونج پنجدرم مویز منقاسی درم عسل کف کرفته سه وزن ادویه معجون نوش دارو وجوارش کبدی نیز خوانند معده را قوت دهد وغذا را هضم کند ورنک رو صاف وسرخ کرداند وبوی دهان خوش کند وجگر را قوت دهد اخلاط آن ورق کل سرخ شش درم سعد کوفی پنجدرم قرنفل مصطکی اسارون از هریک سه درم هلیله وقاقله وبسباسه وقرفه وجوز الطیب وزعفران وسنبل الطیب وزرنب از هریک دودرم شبر آمیک رطل درسه رطل آب بجوشانند تا بازبه رطل آید وفرو کیرند وبدست بمالند وصاف کنند ویکمن فایند که آن کعب الغزال است بقوام آورند دواها بدان بسرشند واکر بعسل کنند یا قند وقدری مشک اضافه سازند بعضی فربخشک ومروارید ناسفته وساذج هندی از هریک دودرم اضافه کنند شربتش دومثقال ونیم نافع باشد معجون سنجرلنیا این معجون را از جمله تریاق شمرده اند واز معاجین کبار است جهة درد معده وسوء الهضم وقولنج وعسر البول وجمله مرضهای بادی بلغمی را بغایت مفید ومجرب است اخلاط آن جند بیدستر افیون دارچینی اسارون مورد از هریک مثقال مر فلفل دارفلفل وقند وقط از هریک شش مثقال همه کوفته وبیخته بعسل کف کرفته بسرشند شربتش از دانکی تا یکمثقال وبعد از شش ماه استعمال کنند معجون النقره یای کبیر وآنرا معجون بلادر کبیر نیز خوانند سود مند بود جهت فالج ولقوه وصرع وتریاق جمیع رنجهای که از سردی بود وباه را قوت دهد چنانچه بلغمی مزاج را هیچ معجون در امر باه بهتر ازین مفید نیفتد مجرب وآزموده است اخلاط آن عاقرقرحا وشویز وقط وفلفل دوج ودارفلفل از هریک ده درم ورق سداب وحنطیانای روی وزراوند مدحرج وحب العار وجند بیدستر وشیطرج هندی وخردل

از هریک پنجدرم عسل بلادر چهار مثقال و نیم داروها کوفته و بیخته بروغن گردکان چرب سازند و با سه چندان عسل کف کرفته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتش از یکدرم تا یکمثقال بود هرچند کهنه شود بهتر بود در قوت وحفظ و ذهن و دفع نسیان و فالج راسود مند بود الفقرویای صغیر خواص این نزدیک بخواص کبیر است شربتش از یکدرم تا یک مثقال بود اخلاط آن پوست هلیله سیاه و آمله مقشر و پوست هلیله زرد از هریک ده درم زنجبیل و عسل بلادر از هریک پنجدرم داروهای مذکور کوفته و بیخته بروغن گردکان چرب کنند و بسه چندان عسل کف کرفته بسرشند نافع بود معجون فلونیای رومی سود مند بود جهت قولنج و عسر البول و سپرز و ثقل و تشنج و درد کمر و درد دندان چون بروی نهند ساکن کرده و سرفه و خناق زایل سازد اخلاط آن عنصران پنجدرم فلفل سپید و برزالبنج از هریک شش درم افیون ده درم فطراسالیون و سنبل الطیب از هریک چهار درم تخم کرفس بنطی سه درم ساوج هندی سلیخه بیست درم عاقرقرحا و حب لبسان بروغن چرب کنند و با سه چندان عسل کف کرفته بسرشند و بعد از شش ماه بکاربرند شربتش مانند نخود بود از بهر قولنج و درد کرده با آب کرفس دهند قوت این معجون از سه ماه تا سه سال ماند معجون سورنجان مخصوص بمادهای نفرس و مفاصل و عرق النساء و درد پشت است اخلاط آن سورنجان مصری سی مثقال فلفل سیاه و دارفلفل و ورق حنا از هریک دو مثقال کمون کرمانی و شیطرج هندی از هریک دو درم و پوست کبر دو مثقال ملح نفطی دو مثقال و نیم کف دریا دو مثقال ترید سپید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل درم زنجبیل هفت درم بورید آن پنجدرم سقمونیا سه درم پوست هلیله زرد پنج مثقال کوفته و بیخته بسه چندان عسل کف کرفته بسرشند شربتش هفت مثقال بود معجون مسیحی جهت هضم طعام و قوت مجامعت و قوت پشت و کرده نهایت سود مند بود و اشتهای طعام بازدارد و کند اخلاط آن عاقرقرحا شش درم فلفل سپید هفت درم زعفران سه درم قاقله کبار ده درم مصطکی هفت درم قرفه هفت درم خربق بواسی عدد مشک ترکی نیمدرم عنبر اشهب یکدرم جوز و اعظم سی درم روغن بادام ده درم قند سپید صد درم شربتش بقدر حاجت بود معجون وج سود مند باشد کسی را که آب چشم روان باشد اخلاط آن حلتیت و تخم راذیانه از هریک پنجدرم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف کرفته بسرشند شربتش یک مثقال بود مجرب و آزموده است جوارش زرعونی سود مند بود کرده و پشت و معده را قوی کند و بلغم دفع نماید و بوی دهان خوش کرداند و آب رفتن از دهان باز دارد و بادها بشکند و ساکن سازد و سردی در یک مثانه پاک کند و تخم و ناکواریدن طعام ببرد و آب پشت بیفزاید

و جگر و کرده و معده و مغز را قوت دهد بقراط کوید اکر در سالی سه روز این جوارش بخورند بهیچ طبیب در آنسال محتاج نکردند اکر ده کنیز داشته باشد همه را خشنود کند اخلاط آن تخم کرفس تخم کزر و شبت و نان خواه در ازیانه و مغز تخم خیار بالنک و بیخ کرفس از هریک پنج مثقال عاقرقرحا و قرفه و زعفران و مصطکی و عود خام از هریک دو درم بسباسه و قرنفل و فلفلمویه و کبابه از هریک سه درم عنبر اشهب یکدرم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف کرفته بسرشند و بعد از دو ماه استعمال کنند شربتش از دو درم تا دو مثقال بود جوارش جالینوسی خاصیت بسیار دارد دو بول که از سردی بود باز دارد و سرفه بلغمی را ببرد و باه را قوت دهد و لون صاف کند و بادها و ناصورها و دیوانکی ببرد و درد سرکه از سردی بود و نقرس و قولنج و هبت را سود مند بود و بواسیر و یرک کرده دفع کند و سیاهی موی نگاهدارد هرکه استعمال کند ازین بیماریها که ذکر رفت ایمن شود و بعد از ده روز که ساخته باشند استعمال کنند اخلاط آن سنبل الطیب سلیخه قاقله دارچینی خولنجان قرنفل سعد کوفی زنجبیل زعفران فلفل سپیدار فلفل قط بحری عود لبسان اسکاردان حب الاس قصب الزیره تخم مورد از هریک دو درم مصطکی دو درم قند بوزن مجموع ادویه کوفته و بیخته بعسل کف کرفته بسرشند شربتش دو مثقال بود و پیش از طعام و بعد از طعام شاید جوارش عنبر مجامعت را قوت دهد و باه را زیاده کند و دل را قوت بخشد خاصیت این جوارش بسیار است اخلاط آن قاقله بسباسه لبان از هریک چهار مثقال فلفل و زنجبیل از هریک هشت مثقال قرفه قرنفل افیون بزرالبنج مشک ترکی از هریک دانکی عنبر اشهب دو درم روغن لبسان چهار درم عنبر بادروغن لبسان بکدازند و بوزن داروها قند سپید بآن اضافه کنند و بعسل کف کرفته بسرشند شربتش محرری مزاج را نیمدرم و مرطوبی را یکدرم اطریفل کبیر سود مند بود بواسیر را و لون نیکو کند و باه زیاده سازد و معده را قوت دهد اخلاط آن پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و هلیله و آمله مقشر و فلفل و دارفلفل از هریک سی درم زنجبیل بورید ان بسباسه شیطرج هندی شقاقل مصری تودری سرخ و سپید و لسان العصافر مغز حب الزنیم کنجد مقشر قند سپید خشخاش سپید بهمین از هریک ده درم کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند و با سه چندان عسل کف کرفته بیامیزند شربتش یکمثقال بود بعد از دو ماه استعمال کند قوتش تا سه سال باقی میماند اطریفل صغیر سود مند بود بجهت استرخای معده و رطوبت و بواسیر را دفع کند و دهن را نیکو دارد و اخلاط آن پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و هلیله زرد و آمله مقشر و هلیله از هریک ده درم کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده با سه چندان عسل کف کرفته شربته بعد از دو ماه بکاربرند شربتش از یک مثقال تا دو مثقال بود قوه این اطریفل باقی میماند اطریفل کشمیری

سود مند بود بجهة صداع کهاز بخار معده بود و معده را بغایت نافع بود اخلاط آن پوست هلیله کابلی پوست هلیله
و آمله مقشر و هلیله سیاه و کشنیز خشک مجموع را کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده با سه چندان عسل
کف کرفته آمیخته بعد از دو ماه بکار برند شربتش یکمثقال بود شقاقل مربی مجامعت را قوت دهد و نعوظ تمام
آرد بغایت در امراض مفید بود اخلاط آن بستاند شقاقل تازه و اگر تازه نبود خشک بجوشاند و یکشبانه
روز آب آن بریزد سوم روز نیم جوش کند بعد ازان مقشر سازد بجوشاند تا نیم پخت شود بعد ازان عسل صافی کند
و بر سر آن کند و با آتش نرم بجوشاند تا بقوام آید و فرو گیرد و در ظرف تا چهل روز نگاهدارد بعد ازان بکار برد
حرز مربی باه را زیاده کند استسقا را نافع بود و قوت پشت دهد و سینه را نیکو بود صفت آن پوست
کندن بخراشد و چوب اندرون برآرد و پاره پاره انگشت کوچک کند و باقدری آب و عسل بجوشاند تا نیم پخته کردد
بعد ازان برآرد و دیگر عسل صافی بر سر آن کند و باندک جوش بجوشاند و فرود آورد و در ظرف کند تا چهل روز
و بیرون ظرف بشوید و شستن ظرف از بیرون در همه مربیات لازم است بغیر از ترنج که محتاج نیست تفاح
مربی جهة قوت معده و دل بغایت مفید بود صفت آن سیب پنجاه عدد بآن مقدار که خواهد باقند صافی
در دیگ بجوشانند چنانکه سیب رنگ بگرداند و مرده شکل کردد بعد ازان فرو گیرد و در ظرف کنند و بعد از
چهل روز بکار برد سفرجل مربی قوه وی زیاده از قوت سیب بود در تقویت معده صفت آن به شیرین پاره
کند پاره های کوچک و باقند صاف بر سر آتش کند و بجوشانند تا بقوام آید و فرو گیرند و در ظرف نموده
بعد از چهل روز بکار برند لوز مربی سرفه را بغایت سود مند بود صفت آن بادام فربه مقشر کند و دو شاب
بر سر آن ریزد تا که بپوشاند و دو سه جوش سبک بدهد و بعد ازان فرو زآرد و دو سه روز رها کند بعد
ازان بیرون آرد و با دو شاب در دیگ کند و عسل بر سر آن کند و دو سه جوش سبک دهد و فرود آرد و در
ظرفی کند تا چهار روز ظرف از بیرون بشویند بعد ازان بکار برد کوه مربی سینه را بغایت مفید بود دوشش و
مثانه را سود مند بود اگر دردی حلاوتی باشد و صفت آن همچنانکه گذشت عناب پوست و مغزش دور
سازند جلنجبین شکری سود مند بود بلغم را و قوت دهد معده را و بغایت ها ضمرا نیکو بود صفت آن
ورق کل تازه یکمن قند سپید دو من و اگر چار من بکیرند شاید باقند بدست بمالند و مالش بلیغ دهند و اگر
خواهند باقند بکوبند جلنجبین عسلی جهة سردی معده و استسقا و سردی جکر و سوء الهضم که از سردی بود و
صفت آن همچو صفت جلنجبین شکری بود که کذشت جلنجبین سفرجلی قوت دل و دماغ دهد و تقویة
معده بغایت کند که از جمله مفرحات و صفت آن همچنانکه بالا کذشت اما از کل بسازد جلنجبین لسان
الثور ادویه قلبی و سوداوی و سرفه بلغمی است تفریح و مادهٔ سودا را عظیم نافع است و صفت آن همچون صفت

جلنجبین سکریست اما کل کاوزبان سازند و اکر از عسل خواهند نیمی عسل او نیمی قند کنند بهتر بود شراب نیلوفر
سرد تر بود نافع است سرفه و درد سینه و شکم را نرم دارد و معده و خشونت سینه و سرفه را بغایت نافع بود
صفت آن بکیر دیک اوقیه نیلوفر خوب و تازه و بجوشاند و صاف نماید و یکمن قند صاف بران اضافه کند و
بجوشاند تا بقوام آید شربتش اندوه درم بود تا ده مثقال شراب زوفا جهة ضیق النفس و ربو و سعال
کهنه بلغمی بغایت سود مند بود صفت آن عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد انجیر سپید بست عدد
مویز بیدانه پنجاه عدد بنفشه پنجدرم پرسیاوشان هفت درم خطمی و تخم خیارین از هریک پنجدرم مهلک عربی شده
هفت درم زوفای خشک هفت درم در نسخه دیکر فراسیون اضافه میکنند بجوشاند و صاف نمایند و یکمن
قند صاف بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید شراب خشخاش سرد و تر است سود مند بود سینه و دماغ
کرم را بیخوابی و تزله و ریشهای سینه را بغایت نافع است و حرارت بنشاند صفت آن خشخاش بزرک پاپوت
صد درم کوفته بجوشانند در دو من آب باران اکر باشد بهتر بود تا دو دانک آید و فرو کیرند و بیالایند و قند صاف
کرده دو من بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید بعضی شیره خشخاش کیرند چون قند بقوام آید فرو کیرند و بر سر آتش
نرم شیره خشخاش بجزو قند دهند و آن بکاری نیاید و اکر خشخاش با پوست نیابند خشخاش را بی پوست
نیم کوفته کنند و بجوشانند چنانچه کذشت بکار برند شراب لیمون سرد و خشک است و اندک حرارت دارد
قوت معده دهد و صفرا بشکند و ها ضمرا یاری دهد و قی دفع کند و ضمار را سود دارد و تبهای صفراوی تشنکی را
زایل سازد صفت آن قند صاف و آب لیمون با هم بجوشانند تا بقوام آید و قدری کلاب بر آن بیفزایند و
فرو کیرند سوای این نسخه صفت دیکر تصرف طبیعت است شراب انار ترش قی باز دارد و قوت معده
دهد یکمن آب و نیم من قند صاف بجوشانند چنانچه رسم است اما اول آب انار بجوشانند تا نیمه آید بعد ازان
قند بر آن افزایند و صفت شربت انار شیرین هم برین و طیره است انار ترب جوشیده و قند بر ابر کیرند
شربت کاوزبان قوت دهد و سواس سوداوی زایل سازد صفت آن آب لسان الثور مقطر یکمن
و آب بادرنجبویه یکمن و عسل صاف یکمن بجوشانند تا بقوام آید و زعفران یکدرم دران حل کنند و اکر سپید خواهند
شاید و اکر کاوزبان تر نبود کاوزبان خشک در یکمن کلاب خیسانند و بجوشانند و بیالایند و با یکمن قند صاف
بجوشانند تا بقوام آید شربتش ده درم بود رب رب سیب و رب بهدورب انار بریک و طیره سازند
صفت آن رب سیب اانار یا به بجوشانند تا بقوام آید و بکار برند رب انار خوب سود مند بود مسلول را
و شکم ببندد و سرفه را سود دهد و قوت بخشد و ضعف کرده و بول را زایل کند آب انار صاف بیست و
پنج من و آب سیب یکمن و قند سپید سه چاریک یعنی آب سیب سه چاریک میکنند و قند یکمن و نیم بجوشانند

تا بقوام آید این نوع بغایت مفید بود سکنجبین ساده تب را زایل کند و سده بگشاید و تشنگی بنشاند و معده بلغمی پاک کند بیشتر مزاج گرم را موافق بود و جگر را قوت دهد و صفرا بشکند و ضجعت محرور را نگاهدارد لیکن باه را نقصان کند صفت آن قند صاف کرده و سرکه سفید که کفایت بود با هم بیامیزند و قدری گلاب اضافه سازند اولی آن بود که سرکه اول در دیگ بکنند تا خوب بقوام آید و سرکه خام بنا شد سکنجبین به قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام زیاد کند و سده بگشاید و ناتهاز اعظم سود دهد به را از دانه پاک کرده بکوبند و آب آنرا بگیرند و بهمین آب مذکور دیگمن قند صاف و چهار یک سرکه سپید بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آمده بکار برند لعوق زوفا سودمند بود سرفه کهن و سینه و شش را از اخلاط غلاظ پاک سازد صفت آن ایرسا و زوفا خشک از هر یک بیست درم ایرسا نیم کوفته کنند و با سه رطل آب بجوشانند تا باز بیک رطل آید و بدست بمالند و صاف کنند و یک رطل صاف آنرا بر سر آتش گذارند تا بقوام آید سفوف که سودمند بود جهت نسج و اسهال مراری و بغایت نافع بهت تخم مرزنجوش و تخم ریحان و نشاسته نیم کوفته و صمغ عربی و طین ارمنی از هر یک ده درم نیم کوفته کنند و تخمها را بکیجا بریان کنند و با هم بیامیزند و بصل آرند دیگر سفوف سودمند ضعف معده و دل را قوت دهد و شکم ببندد صفت آن نانخواه زنجبیل سماق انار دانه ترش بریان کرده زرشک بی دانه بست کنار از هر یک دو درم قند سپید بیست درم مجموعه کوفته بیخته استعمال کنند حبوب یکی از ان حب سورنجان است که مفید بود جهت درد مفاصل و نقرس و عرق النسا صفت آن جرسقوطری ترید سفید مجوف خراشیده و سورنجان مصری از هر یک یکمثقال ماهی زنجبیل یکدرم حب القیل و قاریقون از هر یکی دانگی نمک هندی دانگی و نیم کوفته و بیخته با آب کرفس تر بسرشند و حب سازند و این یک شربت است دیگر حب منتن مستعمل سودمند بفالج و لقوه و قولنج و درد مفاصل که از سردی برد و مادهٔ که غلیظ باشد در اعصاب و استرخای آن و در دشت و ادرار بول حیض کند صفت آن اشق شکنبج جاوشیر مقل جرنل شحم حنظل جرسقوطری ترید سفید مجوف پوست هلیله زرد از هر دوا نوع کرفته و کوفته و بیخته صمغها را در آب کنند تا بگدازد و داروهای کوفته بدان بسرشند و حب سازند مقدار هر یک از دو درم بود تا دو مثقال و قوت این دو ماه میماند حب شیطرج سودمند بود درد مفاصل و اعصاب و فالج و لقوه و حیض را بساند بغایت مفید است صفت آن ترید سپید مجوف خراشیده ده درم سقوطری بیست درم زنجبیل حرد دل سفید ملح هندی و ج شیطرج هندی از هر یک ده درم دارفلفل عاقرقرحا از هر یک یکدرم قابند سنجی مقشر چهار درم کوفته و بیخته با آب کرنب سرشته حب سازند شربتش سه درم حب که بسرفه حار مفید بود مغز بادام مقشر تخم خیارین نشاسته صمغ عربی نخاش سفید از هر یک یکدرم آب سوسن دو درم

باقلای مقشر سه درم کوفته بیخته بلعاب بدانه سرشته حب سازند حب که سرفهٔ بلغمی را سودمند بود آب سوسن کشمش از هر یک سه درم نشاسته کتیرا صمغ عربی مغز دانه کدو از هر یک درم بنات مصری نیم وزن کوفته و بیخته بلعاب بدانه سرشته حب سازند حب که مجامعت را سود دهد و قوت بخشد این حب جالینوس است بسیار مفید است اخلاط آن دماغ کنجشک که در وقت هیجان کرفته باشند شقاقل مصری تخم پیاز سفید کشنیز هر مساوی الاجزاء کوفته و بیخته بیامیزند هر گاه خواهند هفت حب ازین در شراب حل کرده بیاشامند نفوذ تمام از ان حاصل شود حب ایرسا سبز سخت شده را بگذارد و سده بگشاید بسیار بقوت است صفت آن ایرسا چهار درم فلفل سپید یکدرم اشق یکدرم اشق را در سرکه حل کنند و دارو بدان سرشته قرص سازند شربتش از یکدرم تا یک مثقال بود و تا شش ماه قوت این میماند قرص غافث جهت تبهای کهن و تب ربع و سده بگشاید و پرقان و درد جگر و سپرز را زایل کند صفت آن عصارهٔ غافث بیست درم سنبل الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته و بیخته باب سرشته قرص سازند شربتش یکدرم بود و قوتش تا شش ماه باقی بود تریاق اربع سودمند بود جهت گزندگی جانوران خصوصا عقرب و باد غلیظ که در معده بود و درد جگر و سپرز و صرع و خفقان اگر زنی را بچه بزبان رفته باشد یا مشکل زاید یک مثقال فرو برد سهل گردد صفت آن جنطیانای رومی حب الغار مرصانی زراوند طویل هر یک متساوی الوزن کرفته و کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف کرفته بسرشند شربتش یک مثقال بود با آب سرد بعد از دو سال عمل وی باطل گردد ایارج فیقرا سودمند بود جهت امراض سرد و رطوبت معده و درد مفاصل و قولنج و وقی بلغمی و فالج و لقوه و استرخا و گرانی زبان صفت آن مصطکی و زعفران سنبل الطیب حب بلسان اسارون سلیخه دارچینی عود بلسان از هر یک یک مثقال جرسقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده مثقال میکنند کوفته و بیخته در ظرف آبگینه کنند قوه این چهار سال میماند شربتش از یکمثقال تا دو درم بود روغن کل از کل سرخ ورق تازه در شیشه کنند و روغن کنجد بر سر آن کنند و چهل روز در آفتاب بیاویزند بعد از ان استعمال نمایند روغن کل سفید روغن یاسمین روغن خیری روغن سوسن روغن زنبق روغن نسرین روغن نرجس روغن شقایق بطریق روغن کل بسازند که ذکر شد روغن نارجیل و بادام روغن کردکان بطریق روغن کنجد باید گرفت روغن بنفشه بادام بادام مقشر شیرین هر یک را بدو نیم کند و بهر یک من بادام نیم من کل بنفشه در میان آن پرورد چنانچه در هند کنجد را بکل میپرورند و روغن بگیرد و اگر عوض بادام مغز دانه کدو بگیرد شاید بلکه در وی رطوبت زیاده از بادام است روغن بسفرهم آب ریحان بگیرند و بهر یک چهار یک روغن کنجده قدری آب بر سر آن کنند و بجوشانند تا آب سوخته گردد و روغن خالص بماند

روغن شیت روغن کنجد نیمن تخم شنبلیت چهار یک آماشیت را که در سایه خشک کرده باشند بکویند و
شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بدارند روغن حنا ورق حنا در آب بجوشانند و صاف کنند و روغن کنجد
بر سر آن اندازند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند فهم شانزدهم در اوزان بدانکه دانک یک شاهی
طبی است و ماشه طبی هفت سرخ است درم چهار دانک است که بیست و هشت سرخ باشد مثقال
یک و نیم درم است که چهل و دو سرخ باشد تولچه دو مثقال و نیم است که یکصد و پنج سرخ باشد بهلوی
یک و نیم تولچه است که یکصد و پنجاه و چهار سرخ باشد الاستار عند الحذاق الاطبا اربعة مثاقیل و النصف
و المن مائة و ثمانون مثقالا هو وزن الهذا اثنان و اربعین بهلوی و المثقال و نصف
درهم و الدرهم اربعة دوانیق و الدانیق سبعة حبات دوانیق جمع دانق است و دوانیق
معرب دانک است الا قیراطا اثنا عشر و النصف درهم و الرطل احد مائة و الخمس و العشرون
درهم گویند مثقال شش دانگست و هر دانگی چهار طوح و طوحی دو حبه و حبه دو جو و جوی شش خردل و خردلی
دوازده فلس و فلسی شش فتیل و فتیلی شش نقیر و نقیری شش قطمیر و قطمیری دوازده ذره و ذره
چهلم حصه از دانه خشخاش بود و صد و یازدهم حصه از جو بود پس برین تقدیر هر مثقال نود و شش
جو باشد گویند مثقال یونانی کمتر است بدو قیراط و نیز درهم یونانی مخالف دراهم دیگر است بگانگی
سدس باربع مثقال و هو معمول الاطبا و نزد اطبای هند استار بلمبیت و چهارم تولچه و تولچه سه تانک است
بتای هندی فوقانیه ثقیله عبارتست از درم و آن چهار ماشه طبی است که هر ماشه هفت سرخ باشد و
سرخ مراد از حبه است که عرب آنرا عین الدیک خوانند و هندیان گنج بکاف فارسی مضمومه گویند قیراط
بلمبیت جزو است از یکدرم و نزد بعضی بلمبیت چهار جزو بود یعنی یکدرم بلمبیت قیراط باشد یکدرم بلمبیت و
چهار قیراط باشد وزن اهل هند هندیان هشت رتی را یکماشه خوانند و چهار ماشه را یک تانک بتای
مثناة فوقانیه ثقیله هندی که سی و دو رتی باشد و رتی عبارت از حبه است که عرب عین الدیک سرایند
و دوازده ماشه را یک تولچه دانند که نود و شش رتی باشد و پنجاه تولچه را یک استار سی را می اعتبار کرده اند
و چهل اثار یکمن و دوازده من را یک مانی بفتح میم و کسر نون نامند و بلمبیت و یک مانی را مینا
گویند بفتح میم و سکون ای مثناة تحتانیه و فتح نون بعد ازان سین موقوفه بقولی تولچه هفتاد و پنج تخوذ متوسط
و مثقال سی تخوذ و درم بلمبیت تخوذ و قیراط یک تخوذ و نیم بود اما درم شرعی چهل و هشت
جو متوسط است جالینوس گوید سعادتمند طبیبی که علاج با غذا نه کند نه با دویه محمد بن ذکریا گوید تا بغذا علاج
توانی کرد بدوا مکن و تا بدوای مفرد توانی بدوای مرکب مکن حارث بن شعفی طبیب عرب گوید دوا مخور

اگر آنکه ناچار شوی که دوا چندانکه چیزی را با صلاح آرد و چیزی دیگر را فاسد کند در مثل است که علت را بطبیعت
باید واگذاشت جالینوس گوید علاج کن چیزی را که در سراست بفرغره و چیز یرا که در معدهٔ ست بقی و چیزی را
که در بدن است باسهال و چیزی را که در جلد است بعرق و چیزی را که داخل عروق است بارسال خون
محمد بن ذکریا گوید طبیب را سزاوار است که مریض را بصحت بشارت دهد هر چند که بآن واقف نبود زیرا که
مزاج طالع است اغراض نفس را جالینوس گوید بیماری که اشتهاداشته باشد بصحت اقربست از صحیحیکه اشتها
ندارد و گفت هر چه مریض خواهد بادهند بهتر است که هر چه خواهد ونهند بقراط گوید طب قیاس است و
تجربه عادت و مرضی که سبب آن معلوم بود شفای آن موجود بود جالینوس گوید طبیعت چون مدعیست و
علت چون خصم و طبیب چون قاضی بهروز طبیب بقراط زمان خود بوده گویند شخصی را وجع ساق پای
بهم رسید چنانچه مرکب را بر ندرکانی رجحان میداد مردم اورا دلالت بمحمد بن بهروز کردند طبیب اورا بعمودی
محکم بست و نجاری را فرمود که استخوان هر دو ساق اورا بیرمه سوراخ کند تا دقتی که باندرون قلم جایگه مغز است
رسد و از هر دو ساق او دو سه قطره آب سیاه کنده برآمد بعد ازان زخم را خشک بسته نمود و بگذاشت
فی الفور آن شخص را قرار حاصل شد منقولست که طبیبی داروی چشم میساخت چون در گذشت نسخه آنرا یافتند
خلیل بن احمد نحوی ظرفی را که در آن دوا میساخت بیوئید و پانزده جزو بر شمرد و چون آن نسخه بدست آمد شانزده
جزو بود پانزده همان بود که او گفت گویند طبیب شامی ضریر شد و بآوازهٔ طبیب هندی سفر کرد و بادو رسید
حکیم هندی گفت بر ماری مرده بول کرده و بخار آن بچشم تو رسیده پس سرمه در چشمش کشید در دم شفا یافت
حکیم شامی بدیار خود بازگشت و ماری بکشت و بینداخت و پس از چندی یک چشم خود ببست و بر آن
بول کرد چشمیکه گشاده بود نابینا شد دیگر باز نزد حکیم هندی رفت حکیم گفت قبل ازین بمدتی چون ترکی را
علاج کرده ام پس سرمه دان خواست چون بیاوردند حکیم شامی یکحله از دستش در ربود در دهان افکند و مدتیه
دریافت که نبود و نه جزو است و بر شمرد و حال باز گفت حکیم هندی حیران شد و گفت آن صد
جزو است و آن جزو دیگر را بیاموخت سفیان ثوری بیمار شد خلیفه طبیب ترسا نزد او فرستاد
طبیب قاروره بدید و گفت این مرد را از خوف خدا جگر خون شده علاج پذیر نیست و دینی را که چنین
مردی بود بی شک برحق است پس مسلمان شد خلیفه شنید و گفت پنداشتم که طبیب بالین بیمار
میفرستم خود بیمار پیش طبیب فرستاده بودم مردی قاروره نزد ایوب برد دران نگریست گفت صاحب
این قاروره مرده باید تو هنوز زنده هم درین سخن بود که مرد بیفتاد و ببرد هرون الرشید در مرض موت قاروره
خود را ببردی داد که نزد اسقف فارسی و این بخشوع برو بگوی که برادرم بیمار است و این قاروره اوست مرد چنان کرد

اسقف چون آن قارورهٔ بدید گفت چه شبیه است این آب بآب رشید پس گفت برادر تو فردا پیر و مرد نزد ابن یحیوع
برود و همان جواب شنید پس همچنان شد که گفته بودند بدرالدین دمشقی سلطان علاءالدین خلجی صاحب
دهلی چندان مهارت داشت که اگر بول چند جانور داخل کرده نزد او بردندی گفتی که از آن فلان و فلان است
غسان بن عباد والی برقه مریض شد طبیب او را گفت هوای رقه ناسازگار است مرترا پس بغداد فرستاد
تا مشکها پر باد کردند و برقه آوردند و هر روز خیکی را نزد شام او میکشود تا مرض زایل گشت مردی طبیبی را
گفت از درد نفس نمیتوانم کشید گفت کمش یکی شخصی را گفت چشم من درد میکند گفت پادسال دندان
من درد میکرد کندم مردی حکیم شفائی را گفت چند روز است که شکم من آواز میکند گفت زنگله جوزده باشی چنبه
بجوز یکی طبیبی را گفت هر چه میخورم هضم نمیشود گفت هضم کرده بجوز جمی در قحط سالی بدهی رسید و شنید که
رئیس آنده بیمار است گفت مردی طبیب هستم او را پیش رئیس بردند جمی عسل در روغن و نان و پیاز خواست
و از ان لقمها میساخت و بر کرد سر بیمار میگردانید و میخورد چون سیر شد گفت امروز همین علاج بس است پس
چون بخانه آمد رئیس بمرد گفتند این چه معالجه بود که کردی گفت اگر این معالجه نمیکردم از کرسنگی می مردم طبیبی
بهر گاه بکورستان رفتی ردا بر سر کشیدی از ان سؤال کردند گفت از مردگان شرم میدارم که اکثر اینها را
من علاج کرده ام عبید زاکانی گوید الطبیب جلاد ؛ ملک الموت رفت پیش خدا ؛ گفت ای ذوالجلال
بیهمتا ؛ نوردین حکیم از حد برد ؛ مایکی میکشم او صدتا ؛ یارا عزل کن ازین خدمت ؛ یا مرا خدمتی دگر
فرما حکما بر آنند که هر که در نیمهٔ اول ماه بیمار شود طبیعت آورد دفع مرض قادرتر بود که در نیمه آخر بیمار شود زیرا
که در نیمه اول ماه زیدالنور است طبیعت را یاری دهد **عقل ششم در جبال** و آنچه تعلق بدو دارد و آن
محتویست بر دو فهم و یک فراست **فهم اول در جبال** قال الله تعالی والله جعلکم مما خلق ظلالا
وجعل لکم من الجبال اکنانا قال عز شانه وجعلنا فی الارض رواسی ان تمید بهم زمین از
تب لرزه آمد سستوه ؛ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه گویند چون آب با کل بیامیزد و در کل لزوجت بود
و حرارت آفتاب در آن اثر کند لطول مدت سنگ شود چنانکه آتش در خشت تاثیر میکند تولد صلابت
او این است اما سبب ارتفاع آن گویند که باد تراب را بحکم باری تعالی جمع کند از مکانی بمکانی و از
آن تلال پدید آید پس بامطار و تاثیر آفتاب سنگ شود گویند کپنج کوه رفیع در ربع مسکون
واقع شده اند و عدد مجموع جبال از دویست متجاوز است درین ربع سوای جبالی که در ارباع دیگر اند
اکنون بعضی از جبال که مشهور و معروف اند یاد کرده شود **جبل ابو قبیس** گویند اول کوهی که در زمین مخلوق
شده آن بود و قبر آدم علیه السلام در ان کوه است و شق قمر در آن کوه واقع شده **جبل حرا** کوهی است

که جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله قبل از وحی در آنجا بخلوت می نشست و جبرئیل از آنجا وارد میشد
جبل لکام کوهیست که از میان مکه منوره و مدینه مکرمه برخواسته تا شام ممتد شده و بحدود حمص رسیده
و از آنجا با نطاکیه و ملاطیه رفته و بر دریای طبرستان گذشته بنواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و
ری و جرجان و دمغان و طوس و نیشابور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد و در
آنجا هندوکش خوانند و از آنجا بهند آید و اهل هند آنرا دهوله کرخوانند یعنی کوه سفید چون مدام
از کثرت برف ابیض میباشد لهذا بدین اسم مسمی ساخته اند و هوله بدال مهمله و های
خفی بزبان ایشان سپید است دکر بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله کوه را خوانند و
همانچل نیز همان کوه را گویند هم بکسرها و هم موقوفه در لغت هند برف است و اچل بجیم فارسی
و فتح الف کوه است بمعنی آنکه نمی جنبد هر دو لفظ را ترکیب داده حاصل کلام آن کوه برفست
و آن واسطه است میان هندوستان و دیار ختا و ختن و از آنجا کوه مذکور گذشته بدریای
محیط منتهی شود و بر آن اولیا بسیار باشند و چون بر اکثر ربع مسکون گذشته است بعضی را اعتقاد
این است که کوه قاف همین است **جبل کوبی** که در جنوبی هندوستان واقع شده ابتدای
آن از ظاهر شهر دهلی است و آن بر تمام دهکهن گذشته بدریای شور منتهی شده و او را در
هر مکانی نام علاحده است بزبان آندیار **جبل ثور** کوهیست که حضرت نبوی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
از غار آن بمدینه سکینه هجرت فرمودند **جبل کوهی** که اصحاب کهف در آنست بحدود وادی رقیم
و کهف بمعنی غار است **جبل** در نیب کوهی است که چون آتش در آنجا افروزند آب از زیر بن برآید
و آتش را خاموش سازد **جبل بیستون** کوهیست مشهور میان حلوان و بغداد و آثار فرهاد بر آن پیداست
جبل التین و الزیتون دو کوه اند و هر دو سینان و زیتا و آن مسکن زهاد و عباد و ابدال است
و آن هر دو در بلاد شام واقع شده اند **جبل** در یک فرسنگی قراه کوهیست که او را مازندکی گویند و در ان
کوه طاقیست از سنگ که دایم از ان آب میچکد و مردم در آنجا برای تفاول روند و دست بدعا برآرند
اگر چکیدن آب زیاده شود بحصول مطلب امید باشد و اگر چکیدن آب بدستور باشد نومید برگردند
جبل در نواحی شاش از شهرهای فرغانه کوهیست که سنگش چون انگشت میسوزد و خاکستر آن برای
قلع چرک خاصیت صابون دارد **جبل دماوند** کوهیست در غایت بلندی هملو از برف گویند ارتفاع
آن چهل فرسخت و آن بلندترین کوههای جهانست و بر قله آن زمین هموار است و از آن روشنی تابد و شبها
بروشنی آن مسافات بعیده میتوان دید و روز دو از ان مستاعد شود گویند سلیمان علیه السلام صخر

نام جنّی را در آنجا محبوس ساخته برخی گویند ضحاک را فریدون در اینجا مقید نموده بود مامون عباسی خواست که حقیقت
محبوس آن معلوم کند امیر موسی نام شخصی را فرستاده و او بدان موضع رسیده پیری را دید که مرحله عمرش
از نود سال پیش بود گفت این محبوس را میتوان دید گفت نه اگر خواهی راستی آنرا بتو وانمایم امیر قبول نمود
و بر سر کوه رفت و بجای رسید و فرمود اینجا را بکنند چون حفر کردند در آنجا تمثالی دیدند که بر دست او
مطرقه و در پیش او سندانی نهاده اند و دقتا بعد وقت مطرقه بسندان میکوبد آنگاه گفت تا محفره را
بدستور سابق هموار خاک سازند و گفت این طلسم است بحکمتی ساخته اند که تا مادام که این طلسم
باقیست شر این محبوس منع است بعد ازان گفت مرد با نهابستند مقدار چهل ذراع و بر آنها رفتند دری
از آهن دیدند که بران در نوشته بود که بر قله این کوه هفت در است و بر هر دری چهار قفل و بر عضاده آن نوشته
بود که در اینجا حیوانیست که شرح آنرا نهایت نیست باید که در را نگشایند تا باین اقلیم آفتی نرسد چون این
حقیقت بخدمت مامون معروض داشتند موقوف نمود **جبل سراندیب** کوهیست موسوم بدین نام چون
آدم علیه السلام و علی نبینا از بهشت بران بود و اثر قدم آنجناب چهل ذراع بران ظاهر است و بی اثر نماند و
باران همیشه روشنی مثل برق ازان کوه ظاهر میشود گویند هر شب چندان باران بارد که اثر قدم آنحضرت
شسته شود و صباح ظاهر گردد و باران بجز بران قدم جای دیگر نبارد **جبل قاسیون** کوهیست در ظاهر
دمشق و آنرا مناره الجوع و قابیل و هابیل را در آنجا کشته بود گویند اثر خون هابیل هنوز بر سنگی ازان باقی است
جبل ورستان کوهیست مرتفع ثلث فرسنگ بلندی دارد و یک روی او ریگ روان گرفته
چون مردم بر آن برآیند و خود را بروی رها کنند و سیل پائین نمایند در آنوقت آواز نقاره و نفیر از میان
کوه نوعی پیدا شود که گویا پنجاه خروار نقاره و کورکه یکبار بلرزیاد آورده اند عجبتر آنکه چون بپای کوه رسند
هر یکی که پائین آمده باز بیالا برسیگردد هرگز تخلف نکنند گویند از دریاچه مصر تا ولایت شام نیز ریگ
روانست **جبل درساوه** کوهیست و در آن غاریست بر مثال ایوانی و در سقف آن چهار سنگ
مانند پستان بیرون آمده اند که همیشه ازان آب متقاطر است گویند یکی که وقتی کافری آنرا مکیده بود
خشک شده **جبل در حدود اکبر نگر بنگاله** کوهیست رفیع و از فراز آن آبی از راه بی واسطه بکندگی و دران
مسلسل بزمین می آید و ازان چشمه جاری شده سیر گاه خوشیست گویند هر که ولد الزنا باشد آب مذکور
بر سر آن نمی افتد روزی مؤلف در آن مکان بتماشا رفت و چندی از غلام بچه و غره اطفال را گفت که در
آن آب دویده غسل کنید همه رفتند و غسل و بازی میکردند چنانچه رسم بچهاست یکی از انجمله هرگاه زیر آب
مستور میرفت از بلندی دو قدم آب شق میشد و بر سرش نمی افتاد حاضران را تعجب دست میداد و الله اعلم

تحقیق احوال جبل در پایان ترکستان مشرق روبکوهیست که از برهم سائیدن سنگ آن برف و باران
پدید آید برخی را اعتقاد این است که سنگ بدو تماش و جده تماش همان است **جبل** گویند در کرمان کوهیست
که از برهم سائیدن سنگهای آنها باران آید **فهم دوم در احجار** و آن مشتمل است بر یک فرات بدانکه انواع
آن بسیار است همه را ضبط نمیتوان کرد اما بعضی از آنرا یاد کنیم چون **حجر الاسود** از همه سنگها معظم و مکرم تر است
سخنت از ان شروع نمایم **حجر الاسود** گویند هیچ چیز از بهشت در زمین نیست الا حجر الاسود و آن سنگیست
که آدم از بهشت آورده علیه السلام و از خواص حجر الاسود آنست که هرگز در آب غرق نشود و از آتش گرم نگردد
طولش سه ذرع است **عقیق** سنگیست از تخالیف یمن از رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرویست که
هر که از عقیق انگشتر سازد و با خود دارد او را غم نرسد و مال و فرزندان بسیار روزی شوند و از دشمن هراسان
نشود و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل شود و هر که دو رکعت نماز با انگشتر عقیق
گذارد بهتر است از هزار رکعت که بی نگین مذکور گذارد و فرمود آنسرور صلوات الله علیه وسلم که بپوشید انگشتر
عقیق تا از بد در امان باشید و هم از انجناب روایت کنند که الله تبارک و تعالی میفرماید که شرم دارم از بنده
که دست بردارد بدعا در دست او انگشتر عقیق باشد او را ناامید گردانم و حق تعالی سوگند خورده بذات خود که
عذاب نکنم انگس را که انگشتر عقیق با خود داشته باشد دیگر فرمود رسول خدا یاران را که انگشتر بسازید برای
خود تا از مقربان باشید یاران معروض داشتند یا رسول الله مقربان کیستند گفت جبرئیل و میکائیل و
انکه انگشتر عقیق با خود دارد از خصایص عقیق آنست که دندان را جلا دهد و رایحه کریه را از دهن دفع کند و خون
از بن دندان باز دارد گویند ماده آن باصره را قوی کند الوان عقیق انواع است سرخ جگری و سرخ کلکون و زرد
و سپید و دو رنگ از همه زرد صافی شفاف بهتر بود و میان زردی که بسرخی زند بهتر تر دانند سنگی عجیب و
غریبست چون بسیار است قیمت ندارد و از همه انواع هندی خون باشد **فیروزه** معدن آن بخراسان
است بحدود نیشابور بود نزدیک بدهی که او را نرخوانند و بحدود تبت و ایلان و غزنین و کرمان نیز باشد اما
بد باشد و نیشابوری از همه بهتر باشد نیشابوری را بوسحاقی خوانند از انواع پیروزه بوسحاقی را بهتر دانند
و بعضی ازهری را بهتر دانند بعد ازان شیرفام او را سلیمانی نیز خوانند چارم زرهون باشد که در و نقطهای
باشد پنجم آسمان گون باشد بعضی او را دخانی نیز خوانند ششم گفتاری بود هفتم را سپیدی نمک و زرد فام
خوانند و از همه بدتر باشد دیدن و کحل بروزه روشنائی چشم زیاده کند و با خود داشتن فال دارد کسی که
پیروزه با خود دارد بر خصم بهروزی یابد اما بوی خوش مثل مشک و کافور و روغن او را زیان دارد و پیه او را
نفع بخشند لهذا بالقصاب ان انگشتر فیروزه دهند تا بطراوت شود در تاریخ سلجوقی آورده که الب ارسلان را

چون مملکت فارس مسلم شد از قلعه استخر قدحی از فیروزه برآمد که دو من مشک و عنبر در وی گنجیدی نام جمشید بخط گبران بر و نوشته بود عیب پیروزه با آنست که اکثر خاک و سنگ آمیخته باشد و خالص یکرنگ کم باشد بجاده و معدن او در ولایت بدخشانست چون لعل پدید آمد قیمت او کم شد اکثر بجاده یاقوت مشتبه بود باتنش فرق توان کرد و یاقوت دیر در دهان سرد باند و تشنگی بنشاند و بجاده نه چنین بود جزع یمانی چون جزع یمنی بهتر باشد از آنش بجزع یمانی شهرت دارد از جزعهای شهر دیگر و هیچ سنگ از و سخت تر نبود و جزع چند گونه است سپید و سیاه و سرخ آمیخته بر نگهای مختلف و بعضی ماشد که خطها بر و کشیده و بعضی باشد که صورت حیوانی باشد تمام یا ناتمام مانند مرغی یا خرگوشی در ولایت مغرب و شام عزیز بود با خود داشتن بدبود اندوه اژدها و خواب شوریده دیده شود و در خواب بترسد و میان مردم خصومت و گفت و گو بسیار افتد و اگر بگلوی کودکان بندند از دهن ایشان آب بسیار رود یشب و آن مشهور به یشم است اقسام رنگ میشود انگوری و بلغمی و کافوری و تیره و سیاه اما از همه انواع کافوری بهتر باشد بعد از ان بلغمی باجود اگر کسی دارد از صاعقه ایمن بود و در حرب و خصومت غالب آید و در چشم مردم شیرین نماید و اگر تشنه او را در دهن گیرد تشنگی فرو نشاند و در برابر معده و دل داشتن ضعف معده و امراض آن دفع کند و خفقان را سود دارد عزیز ترین سنگهاست فادزهر و آن مشهور است بزهر همه اقسام رنگ بود زرد و سپید و خاکی رنگ و منقط و سبز بهترینش زرد صافی بود گویند اغبر بهتر بود گویند زردی که بسپیدی نزند بهتر بود و آنرا الاعلی خوانند معدن او در اقصای هندوستان و میان چین و ارض خراسان است و در کرمان هم نوعی از فادزهر باشد و در ولایت حضرالموت نوعی از سنگ است زرد و سبز و نرم گویند پازهر است که از جهت کزیدن جانوران سوده میخورند بر موضع ریشهای کهن میکنند سمیت آن بر طرف میکند و فازهر هندی و چینی که مذکور شد امتحان آن چنان بود که بسایند و در شیر اندازند شیر بسته شود گویند در عمل هم تولد کند و زرد رنگ باشد چون بزهر خورده یا جانور گزیده مقدار دانگی سوده بدهند زهر بعرق دوغ برآید و صاحب آنمرض خلاص یابد فراست **در مقناطیسات** مقناطیس بفارسی سنگ آهن ربا خوانند بهترش سرخ باشد که نقطهای سیاه بران بود معدن آن در بلاد هندست از عجایبش آنست که اگر رایحه سموم باو رسد عمل آن باطل شود و آهن بخود نکشد و اگر بسرکه بشویند باز قوت جاذبه او بحالت اصلی باز آید گویند روغن زیت اگر در مقناطیس بمالند آهن از و بگریزد و اگر کسی را برادهٔ حدید داده باشند مقناطیس را بسایند و در لبن باو دهند آن برادهٔ را جمله برباید و اگر بحدید مسموم مجروح شود مقناطیس را بخورد او دهند اثر سم باطل شود و همچنان اگر بر جراحت آهن زنهر آب داده افشانند سمیت آن زایل کند و اگر کسی با خود دارد دافع وجع مفاصل بود و اگر زن با خود دارد ولادت آسان شود و بمالیدن پستان هم ولادت آسان شود و صاحب

نفرس بر دست و پای اگر بندد وجع آن دفع کند و اگر کسی در گردن بندد ذهن او زیاده شود و هیچ فراموش نکند چنانچه مقناطیس قوت جاذبه دارد احجار دیگر هم این قوت دارند که بعضی بعضی را میکشند **الذهب** ارسطو گوید در جبال ارض مغرب حجری اصفر است خاصیت آن آنست که اگر برادهٔ زر در خاک افشانند و آن حجر را بدان خاک گردانند برادهٔ زر جمله بر چیند چنانکه در خاک هیچ نماند **الفضه** ارسطو گوید این حجر سپید بود بغبرت آمیخته اگر دندان بر آن نهند حریر دهد چون حریر رصاص و اگر ازین حجر قدر یک اوقیه بسایند و بقدر فضه نهند چنانکه میان فضه و آن پنج گرو بود بگذارد و بیچ از مقناطیسات بقوت تر ازین حجر نیست **النحاس** ارسطو گوید این حجر بغبرت آمیخته بود بنحاس و صفرا نعطا کند **الرصاص** ارسطو گوید این حجر لونی رنگت دارد بوی ناخوش رصاص را بخود کشد و اگر ماده آن بزبیق اندازند زبیق بیندد و بنسیم تیک کند **الشعر** ارسطو گوید این حجر منخلخل خفیف است در احجار هیچ حجر ازین ضعیف تر نیست اگر آنرا بر پشت حیوانی برانند موی را از پشت او فرود آرد و اگر بر زمین برانند موی که آنجا افتاده باشد جمله را بخود کشد و اگر موی را از بدن بتراشند و بدین حجر طلا کنند دیگر بدان عضو موی نروید اگر رایحه این حجر بذهب گداخته رسد ذهب فاسد شود بمطرفه هیچ اکمینه بشکند **الصوف** ارسطو گوید این حجر اخضر است بازردی آمیخته و خفیف بود بیاض مایل مدور کبار و صغار چون نزد صوف برند صوف بران پیچیده شود **الظفر** ارسطو گوید این حجر ابیض الملمس مایل بغبرت و نرم در و هیچ نقط و شقی نباشد اگر آنرا بر ناخن برانند قلع کند و اگر قلمات ناخنه بر زمین افتاده باشد این حجر را بران زمین بگردانند جمله جمع کند **العظم** ارسطو گوید این حجر سپید بود بغبرت آمیخته بارض ملح یابند و اگر آنرا نزد استخوان برند استخوان را بکشد **العطن** ارسطو گوید این حجر در سواحل بحر یابند و آن سپید بود و چون آنرا نزد پنبه یا خرقه برند بخود کشد **قیسور** ارسطو گوید این حجر منخلخل است و سبک بر سر آب بایستد معادن آن بسیار باشد بلاد ارمنیه و بلاد صقلیه و ازا **حجر الدفاتر** نیز گویند زیرا که بر مکتوب کشیدن حرف را حک کند این سنگ نیز فضه را بخود کشد چنانچه مقناطیس آهن را و اگر آنرا بر سر پای اندام بکشند جمله موی را فرو زاید **کهربا** حجری اصفر است مایل بیاض و آن کاه را بخود کشد و آن صمغ درخت جوز رومی است و اگر کسی آنرا با خود دارد ایمن بود از اورام و خفقان و منع قی کند و طرف دم و اگر حامله با خود دارد ایمن بود از اسقاط جنین و صاحب یرقان را نافع بود صفرت را زایل کند **شبث** و آنرا شبث یمانی گویند اوصاف آن بسیار است و بهتر آن یمانی بود و آن الوان باشد سفید و زرد و طعم آن حامض است گویند شبث یمانی آبست که از کوه فرو میچکد و چون بزمین میرسد شبث میشود

ارسطو گوید این حجر سپید است و مایل بسرخی اگر بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند سنگ درکشمر سند برای نام جائیست و در آنموضع سنگیست که اصلا منفذی ندارد و معلوم هم نمیشود چون آفتاب شود در آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر ترشح از ان سنگ ظاهر شود و بتدریج غلیان پذیرد و بعد از پنج شش ساعت در تخفیف کوشد و رفته رفته خشک شود و اثر آب در آن نماند **عقل هفتم در معدنیات و نباتات و حیوانات** و آن محتویست بر شش فهم و شش فراست **فهم اوّل در کیفیت معدنیات اجسام و نبات و حیوان** اجسامیکه از ارکان متولد شود نامی بود یا غیر نامی اگر غیر نامی بود اجسام معدنی باشد و اگر نامی بود و قوت حس و حرکت دارد یا ندارد اگر قوت حس و حرکت ندارد نبات بود اگر دارد حیوان باشد و اوّل چیزی که از ارکان بران مستحیل شود بخار است و عصاره است باشد مجاور از آبهای دریا و انهار و اجسام متصاعد شود بتاثیر حرارت آفتاب دران و عصارات در باطن زمین متحلب شود و آبهای باران که با اجزای ارضی مختلط شود سخین گردد و حرارت باطن زمین آنرا نضج دهد مادهٔ اجسام معدنی شود و معدن نبات و نبات و نبات بحیوان و معدن و نبات و حیوان بعضی ببعضی متصل است بترتیب عجیب و نظامی بدیع تعالی فیما اعظم شانه بدانکه مبداء کاینات تراب است و اجزای آن نفوس فلکی زیرا که معادن از تراب است یا از آب و اجزای آن نبات است و نبات اوّل آن معدن است و آخر آن حیوان و حیوان اوّل آن نبات است و آخر آن انسان و انسان اوّل آن حیوان است و آخر آن ملک و اگر جزاهی که اشکله این کلام بدانی پس بدانکه اول معادن از تراب حصی است و از آب ملح زیرا که حص ترابی بود باریک آمیخته که باران بران بارد و آفتاب آنرا بسوزد و نمک آبیست که با جزای ارضی آمیخته شود و آفتاب دران تاثیر کند منعقد شود و نبات که بحیوان مشابهست نخل است که نر و ماده دارد و اگر سر او ببرند هلاک شود و حیوانی که نزدیکتر آن است میمون است زیرا که شکل آن قریب بشکل آنست و نفس آن محاکات نفس انسانی کند و فیل و اسب از حیوانات مخصوص اند بمزید ذکاوت و فهم و حسن ادب و اخلاق نیکو و فیل که امثال او امر و نواهی کند چون آدمی اما مرتبه انسان که بحیوان ماند قومی اند که از دنیا مطلوب ایشان اکول و مشروب و ملبوس و نکاح باشد چون بهایم و آنچه ازمال یابند ذخیره نهند چون نمل و بر طلب دنیا خصومت کنند چون کلاب بر مردار این قوم اگرچه صورت ایشان صورت انسان است اما افعال ایشان افعال حیوانات خسیس است اما مرتبه انسان که بملایک متصل است قومی اند که نفوس ایشان از خواب غفلت بیدار باشد و بعین بصیرت حقیقت اشیا معلوم کنند و لذات دنیاوی مزد ایشان محلی ندارد و این قوم اگرچه بصورت انسانند اما از قبیله ملایکه اند **فهم دوم در معدنیات** و ان اجسامی است که از بخار و دخان در زیر زمین متولد شود و چون ممتزج گشت باسزا مجی مختلف

در کم و کیف اکمه و ضعول پس آن امتزاج یا قوی بود یا ضعیف اگر امتزاج آن قوی باشد منطرق بود یا نه اگر منطرق بود اجساد سبعه باشد و آن ذهب و فضه و غیر است و اگر منطرق نبود یا در غایت صلابت بود چون یاقوت و آنچه صلب بود اما در رطوبت منجلی شود چون اجسام لحمی مثل زاج و نوشادر و آنچه در رطوبت منجلی نشود چون زرنیخ و کبریت و اجساد سبعه از اختلاط زیبق و کبریت حاصل آید باختلاف و کیفیت و یکسب و زیبق از اجزای مائی و کبریتی متولد شود و کبریت از اجزای مائی و هوائی و ارضی متولد شود چون حرارت آفتاب آنرا نضجی قوی دهد تا انکه چون دهن شود و اجسام حلب و شفاف از آب متولد شود چون زمانی در معدن بایستد میان سنگ صلب تا غلیظ شود و حرارت معدن آنرا بطول زمان نضج کند اما غیر شفاف از امتزاج آب و کل متولد شود اگر در طین لزوجتی باشد و حرارت آفتاب دران تاثیر کند زمانی بسیار اما اجسامی که منجلی شود بر طبات تولد آن از اجزای مائی و اجزای ارضی که مختلط شود اما چون از اجزای ارضی متحرق باشد اما اجسام دهنی از رطوبتی که متحقق بود در باطن زمین متولد شود چون حرارت معدن دران تاثیر کند و آنرا لطیف گرداند و حرارت معدن آنرا دایم نضج میدهد تا انکه غلیظ شود گویند که ذهب متولد نشود الا در ارض بکنات یا سنگ است و اما سیم و مس و آهن متولد نشود الا در جوف جبال و احجاری که بر خاک نرم مختلط بود اما کبریت در زمین نمناک و خاک نرم و رطوبات دهنیه متولد شود نقل است که چون آدم علیه السلام نافرمانی کرد و در بهشت گندم خورد و از جنت مستخرج گشت جمله اشیا بر انحضرت بگریست الا زر و سیم حق تعالی بدیشان وحی کرد که چون شما بر آدم نگریستید گفتند تا نگریم بر کسی که در تو عاصی باشد پس خدای عزوجل گفت بعزت و جلال من که قیمت جمله چیزها را بشما آشکارا کردانم و جمله فرزندان آدم را خادم و طالب شما سازم اوّل کسیکه زر و سیم از کان برآورد هوشنگ پیشدادی بود **فهم سوم در جواهر** چون نفیس و عزیزترین جواهر مروارید است نخست شروع از ان نمایم ارسطو گوید صدف در بنا بندالا در بحری که انرا عذب در انجا ریزد چون اول بهار بود هوا بسیار شود و موجها پدید آید و رشاشات از بحر اوقیانوس بمکان صدف رسد و در بحر اوقیانوس آبی است لزج بر مثال زیبق مروارید از آن رشاشات متولد شود و صدف آن رشاشات را فرو برد همچنانکه رحم نطفه را و باشد که در دهن صدف قطره بزرگ افتد و در ثمین شود بیشتر رشاشات خود افتد و از وجوب صغار حاصل آید و چون صدف آن رشاشات را فرو برد بر روی آب آید اول وزدهن باز گشاید تا باد شمال در باطن او رسد و حرارت آفتاب آخر روز همچنین کند در میان روز بیرون باید زیرا که شدت آفتاب هیچ در مروارید را

بزبان آورد واز تاثیر آفتاب و شمال در باطن او منعقد شود چنانچه بچه در رحم مادر پرورده شود و اگر اندرون صدف
از آب تلخ خالی بود مروارید در غایت صفا بود بحسن و شکل و اگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد
لون مروارید مکدر و خوب نبود و چون مروارید در اندرون صدف تمام شود از آن موضع برخیزد و بارض
بحرین رسد مردم بلد دیگر تهنیت کنند و چون غواص بوصول صدف غوص کند صدف را از زمین
بقوت برکند و آنچه بوقت بیرون آید بطراوت و بلون خود بود و آنچه پیش از وقت یا پس از وقت بود
لون آن متغیر باشد چون ثمر پیش از وقت از درخت گیرند خام باشد و مزه رسیدگی ندهد و اگر بعد
از وقت گیرند هم بر درخت ضایع شود و از مزه رسیدگی برافتد گویند در بتم در خزانه خلفای بنی عباس
بود بوزن سه مثقال و آن از دریای فارس نزدیک بجزیرهٔ قارن برآمده بود گرمی آتش و گرمی بدن و بوی
خوش مثل مشک و کافور و ازیان دارد و امیر خسرو جواهر دیگر و نمک و سرکه و نوشادر هم زیان دارد در
شیشه باید نگاهداشت که سرش محکم کرده باشند و در سالی یکبار هوا باید داد در جائی که بخار رود به و نمی
و گرمی نباشد در مفرح قوت دل دهد و خفقان را سود دارد و در داروی چشم روشنائی چشم آرد و از انجهای
چشم را نگاهدارد گویند مثانه سود هم باشد و اصلاح است یاقوت جوهری صلب است و شفاف و آن
احمر و اصفر و اخضر و ازرق گویند اسود هم باشد و اصل آب آن عذبست که در جوف سنگ بماند زمانی
بسیار و حرارت معدن آنرا نضج دهد معدن آن بلاد جنوبیست بقرب خط استوا چون کم است
عزتی تمام دارد ارسطو گوید اشرف اصناف آن احمر است اگر یاقوت را بر آتش عرض کنند حسن او
زیاده شود و آهن بروی کار نکند لیکن الماس بروی کار کند و یاقوت زرد بر آتش زیاده صبر کند از یاقوت
سرخ و سبز نه و این سه نوع اشرف اند هر که یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در کردن اندازد و در موضعیکه
وبا باشد برود از ان بلا سلامت ماند باذن الله تعالی و در چشم مردم عزیز و محترم بود و امر معاش بروی
سهل گردد گویند اگر یاقوت را در آب اندازند آب را از افزونی منع کند و در دهان گرفتن قوت دل دهد و اندوه
غم ببرد و تشنگی بنشاند و در معاجین قوت زیاده کند و خون صافی کند گویند نوشیروان را یاقوتی بود شب
افروز و آنرا گوکبی خواندندی و شب چون چراغ برافروختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست
گویند بحری نام یاقوتی بود قریب بدو مثقال و آنرا صاحب منصور ربیع از جوهری بچهارده هزار درم بخرید و جمل
و منقار هم دو یاقوت بودند که هریکی را زیاده از سیصد هزار دینار خریده بود گویند عبدالله ملقب
بعاضد از سلاطین مصر یاقوتی داشت موسوم بجناب هفده مثقال لعل معدن او شهورست
ببدخشان در قدیم لعل بنود زلزله عظیم آمد کوههای شکافته شد از ان بیضهای پدید آمد بعضی برابر تخم مرغ و بعضی

بزرگتر و بعضی از ان بیضها شکسته شده لعل از ان میان مانند آتش میدرخشید چون زمان آنها را بیدند
پنداشتند از ان رنگ جامه حاصل خواهد شد میگرفتند و می آزمودند رنگی حاصل نمیشد گذاشتند بعد
از ان جوهر شناسان دیدند دانستند که جوهر است بحکاکان دادند و لعل از میان آن برآوردند اما
در جلا دادن عاجز آمدند آخرش بمرقشیا ذهبی جلا پذیرفت و لعل مشهور شد اول از یاقوت عزیزتر
شده بود آخرها چون در ثبات و محکمی و رونق از یاقوت کمتر برآمد عزتش کمتر شد و آنرا انواع گویند
سرخ و زرد و مانند یاقوت و بینا و لعل زرد از لعل سرخ محکمتر باشد و یکباره لعل بعضی سرخ بود و بعضی
زرد و نوعی دیگر نیز میباشد بزمرد میماند و از زمرد شفاف ترمیشود و نوع دیگر بنفش دیده اند اما نوع
پیازی از همهٔ انواع بهتر بود بعد از ان ثمری یعنی حرمائی رنگ بعد از ان عنابی بعد از ان بلخی و
بدترین لعلها اکهب است یعنی سرخ تیره و چون از پنج مثقال بگذرد و پاک و بی عیب بود قیمت آن
ضبط نتوان کرد محافظتها و هیچ محافظت مروارید است و چون در قدیم لعل نبود پیشینیان خاصیت
او را در کتابها ننوشته اند اما حکمای این دور در مفرحها و معجونها و داروهای چشم نزدیک
بیاقوت یافته اند گویند اسکندر میرزا ابن عمر شیخ میرزا که از سرحد مغلستان بملازمت صاحب
قران امیر تیمور گورکان آمد لعلی پیش گذرانید که آن یکصد و بیست مثقال زمرد معدنش در ولایت
سودان مغرب باشد و در بربر بالای صعید مصر هم گویند عزت او در بلاد هندوستان بیشتر از ان
باشد که در ولایت دیگر بهترین انواعش را بزبرجد خوانند بعضی گویند زبرجد جوهر علاحده بوده از زمرد
بهتر و اکنون موجود نیست هر که زمرد با خود دارد خواب بد نه بیند و قوت دل دهد و از صرع
ایمن باشد و زمرد در مفرح سرد بکار برند گویند خون شکم و اسهال را سود دارد و دود و انک سوده دهم
خورده و جانور گزیده را خلاص دهد و اگر در وقت بار نهادن عورت بر رانش بندند ولادت آسان شود
عبدالله بساعد ار سلاطین مصر زمردی داشت بطول چهار انگشت در عرض انگشت ابهام الماس
معدن او هندوستان باشد از طرف مشرق و جنوب و انواع آن بسیار است سپید شفاف
و بزردی مایل اما از همه انواع سپید شفاف برگزیده بود و در هندوستان سخت عزیز باشد چون او را با
خود دارند از صاعقه ایمن باشند گویند اگر در دهن گیرند دندان شکسته شود شاید که این سخن پایه نداشته
باشد چرا که سوده الماس در داروی جلای دندان بکار برند الماس همه سنگها را سوراخ کند و او را هیچ سنگ
سوراخ نکند بابر پادشاه گورکان در فتح هندوستان که از ابراهیم لودی از طوایف افغان
دهلی یافت الماس یافته بود بوزن هشت مثقال که جوهریان در قیمت آن بعجز اعتراف ورزیدند

فهم چهارم در نبات و آن مشتمل است بر یک فراست بدانکه نبات متوسط است میان معدن و حیوان یعنی خارج است از جمادیت صرف که در معادن هست لیکن کمال حیوانیت ندارد و آن حس و حرکت است اما با حیوان مشارکت در بعضی قوی دارد چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره از برای آنکه باری جل و علی از بهر هر چیزی آلتی آفریده که بقای شخص آن و نوع آن بر او موقوف باشد و آنچه بران زیاده بود بر و تفضل بود و حکمت آلهی اقتضا نکند و نبات را حس و حرکت جایز نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که دانه یا هسته در خاک نمناک افتد و آفتاب در و تاثیر کند پس بقوتی که باری تعالی در و آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی را بخود کشد آنگه قوتی دیگر در و تصرف کند که او را هاضمه گویند او را استعداد آن دهد که جزو نبات شود آنگه قوتی دیگر که او را دافعه گویند در و تصرف کند که اگر دران اجزا چیزی باید که صلاحیت آن ندارد که نبات شود او را دور کند آنگه قوتی دیگر که او را غاذیه گویند حرارت آفتاب و هوا از رطوبت و نداوت این نبات میکاهند او را ازین اجزا بدل میفرستند و آنرا شبیه جزو نبات میکنند آنگه قوتی دیگر که او را نامیه گویند آن غذا بأطراف و اقطار این نبات میفرستد چنانکه هر شاخی و هر برگی را ازان بهره باشد برابر نسبتی متساوی بشاخ بزرگ بزرگتر و بکوچک کوچکتر آنگه قوتی دیگر که او را مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که ازان حاصل آید ازان رطوبات حاصل کند و این قوه ایست که در حیوان تالید نطفه کند و آن ماده خلاصهٔ غذا باشد آنگاه قوتی دیگر که او را مصوره گویند دران تصرف کند و این قوت را تصرفی عجیب است ترتیب اشکال و ازهار و اثمار و اوراق کند باشکال عجیب مختلف که اکثر دران فکر کسی عقل متحیر شود سبحانه ما اعظم شانه و ازان یک حب حبوب بسیار حاصل آید و ازان نوعی درختی عظیم شود هو الخالق البارئ المصور خالق الحبّ والنوی یخرج حیّ من المیت ویخرج المیت من الحیّ ذلکم الله فانّی تؤفکون بدانکه هر نباتی که او را ساقی بود آنرا شجر خوانند و آنرا که ساق نبود و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگ اند همچنانکه حیوانات ضخیم چون فیل و جاموش و امثال آن نباتهای ضعیف همچو حیوانات ضعیف باشند مثل ذباب و بقوص که با اندک سرما تلف شوند و درختهائی که آنها را ثمر نباشد بزرگ باشند زیرا که مادهٔ غذائی جمله در شجر مصروف شود و درختهای ثمردار را حجم بزرگ نباشد چرا که اجزای غذای بعضی در ثمر صرف شود و بعضی در درخت نظیر آن در حیوان ذکرت و انوثت است زیرا که غذائی ذکور جمله در ابدان ایشان بتصرف شود و چیزی در ابدان بچگان که در شکم ایشان باشند ازین سبب اجسام ذکور

در جمله انواع بزرگتر از ابدان اناث بود اکنون یاد کنیم چند درخت و گیاه را باجمال بجمله سر رشته سخن اگرچه تفصیل بعضی ازان در فهم دهم از عقل پنجم در مفردات ادویه مذکور شده فراست در درخت گویند در جزیره سراندیب درختیست که هر شب وقت سپیده دم ورقی ازان فرو افتد که در و یک صفحه اول کلمه لا الٰه الا الله محمد رسول الله و بر صفحه دیگر آیتی از قرآن نقش بود و ملک آنرا ضبط کرده در هر دردی و علتی که بکار برد قرین صحت گردد کذا فی عجایب المخلوقات درخت لبستان در شهر عبد الشمس من مضافات مصر است پیوسته ازان چاهی که عیسی علیه السلام و علی نبینا غسل کرده بود آب دهند ازان این خاصیت دارد درخت گویند بر دروازه شهر اسکندریه درخت سدره است و آن از زمان اسکندر مانده از پیغمبر علیه السلام مرویست سیّد الشجر سدره و آن درخت کناراست درخت در ولایت اسفراین درخت چنارهاستند که از زمان نوشیروان نشان میدهند درخت گویند در دهشت بطالع سعد درخت سرو نشانده بود یکی در اشکش از ولایت ترمن و دیگری در طارید طوس ازانجمله دو تا بغایت عظیم شده بودند و یکی ازان تا زمان متوکل عباسی مانده بود متوکل بعبیدین طاهر آمر خراسان نوشت که آنرا قطع کن و بساوه بفرست مجوسیان پنجاه هزار دینار میدادند که ازان درگذرد قبول نکرد بقول حاجت جبان آرا تا اثمنی و ثلثین و مائتین بگیهزار و چهارصد و پنجاه سال از عمر آن درخت گذشته بود و دورهٔ آن بیست و هفت تا زیانه و ازسی ارش بیش بود و در سایهٔ آن پیاده از ده هزار کاروکوسفند قرار میگرفتند چون آنرا بریدند در آن حدود زمین بلرزید و بناها و کاریزها خلل فاحش راه یافت و اصناف طیور پدید آمدند چنانچه هوا پوشیده شد و بانواع اصوات ناله و زاری آغاز نهادند و خرج تنه آن که تا ساوه بردند پانصد هزار درم شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند چون بمنزلی که متوکل آنجا عمارت میساخت رسید همان شب متوکل را بکشتند درخت بر دریای ساحل جیحون کوهیست و بر آن کوه درختیست هرگاه درخزان برگ آن فرو ریزد آید روزی چند بر روی زمین بوده بقدرت باری تعالی مرغ شده طیران نماید درخت در تیه بنی اسرائیل که آنرا ابادیه العرب نیز خوانند و آن چهل فرسنگ است ریگ بوم و پارچه سنگ دارد و آن مابین فلسطین و ایلة واقع شده دران تیه درختی هست که اوراق آن طیور میباشند مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتدادی یابد بعد ازان منقطع میشود درخت در کشمیر درختیست چل دل نام بفتح جیم فارسی و سکون لام و فتح دال مهمله و سکون لام ثانی در عظمت تمام از دیرینه ایام اگر کسی شاخی کوچک ازان باهستگی بجنبانند تمام درخت متحرک شود درخت در کشمیر درخت چناری بود که از گذشتن شصت

وسنین بجدی مجوف کشته بود که سی و چهار نفر در جوف او جا گرفتند درخت در نواحی تفرکه شهریست از
ابنیه آصف بن برخیا جبالیست و در یکی ازان جبال درختیست که آنرا قاف می نامند برگش از عالم
افیون کیفیت می بخشد گویند در حدود کرمان چوبیست که آتش دران تصرف نکند یکی ازان صلیب
ساخت و نزد نصاری برد و گفت صلیب عیسی علیه السلام است و دلیل انکه در آتش نمیسوزد نصاری
امتحان کردند و باور نمودند و مالی وافر در وجه بهای آن دادند اول کسیکه درخت نشانید انوش بن شیث
بود و اول کسیکه بقطع اشجار فرمان داد هوشنگ پیشدادی بود در خبراست که قاطع شجر فلاح نیابد گویند
مراد ازان درخت میوه دار است فهم سخیم در حیوان و آن مشتمل است بر سه فراست بدانکه
مرتبه حیوان مرتبه چهارم استاز اجسام و مرتبه سوم است از کاینات زیراکه مرتبه اول از کاینات
معادنست و هو جماد و مرتبه دوم نبات است متوسط میان معادن و حیوان زیراکه نشو و نما دارد لیکن
حرکت ندارد و مرتبه سوم حیوانست زیراکه او را هم نشو و نماست و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبه
اول اجسام است و او را امهات خوانند و حیوان در مرتبه چهارم است از اجسام و در مرتبه سوم از
مرکبات و همه حیوانات در حس و حرکت مشترکند حتی بعوض و ذباب و دود اما حس ازبرای انکه
باری جل و علا ابدان حیوانات را چنان آفریده است که متعرض آفات باشد حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که حیوانات را قوت بود تا بواسطه آن بمنافی احساس کنند و ازان اجتناب نماید تا بدان مدتی
باقی ماند و گر قوت نبودی بجوع و عطش احساس بنافتی و ناگاه تلف شدی و هم اگر در حالت خواب
آتش بر و افتادی ازان خبر نداشتی تا انکه سوخته شدی اما حرکت ازبرای آنست که حق تعالی حیوانرا
محتاج بغذا آفریده است و غذای او بدو متصل نیست پس لابد است او را از حرکت در تحصیل غذا و حکمت
باریتعالی اقتضا کرد که حیوانرا قوت حرکت باشد تا نزد غذا رود اگر این قوت در و نبودی ازبی غذائی
تلف شدی و همچنین اگر آفتی رسیدی از حرق یا غرق نتوانستی حرکت کرد هم برجا ماندی تا آنکه تلف
شدی و چون باری تعالی غذای حیوان از نبات و حبوب و لحوم آفرید لازم شد که حیوانات بعضی عدو بعضی
باشند و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر حیوانی را آلتی بود تا نفس خود را آلت نگاهدارد از عدو و بعضی ازان
خود را بقوت نگاهدارد چون فیل و شیر و جاموش و بعضی خود را بآلت گریز نگاهدارند چون آهو و ارنب و
طیور و بعضی را آلت صلاح داد تا خود را بدان نگاهدارند چون خارپشت و کشف و بعضی خود را بحصین نگاه
دارند چون فار و حیه و هوام و بعضی از ایشانرا نه قوت مقاومت داد و نه آلت گریز فسبحان ما اعظم شانه
ذکر حیوان ناطق که عبارت از انسان باشد در اوراق سابق گذشت اکنون بعضی از حیوانات که خالی از ندرت

نیستند یاد کنیم فهرست اول در حیوان و بهایم و دواب قال الله تعالی وما من دابة فی الارض ولا طائر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم منقول است جمیع حیوانات آدمی مانوس بودند چون قابیل بعد از قتل
هابیل از بنی آدم متوحش شد با کسی الفت نگرفتی و در کوهستان گشتی و جانور انرا گشتی و خوردی بدین
سبب جانوران از بنی آدم بگریختند و بجبال و صحاری پناه بردند گویند هیچ حیوان نبود که نه معرفت او را
بود جای خویش و طعمه خویش و جفت خویش و خم خویش و مکان خوابگاه خویش چون بهترین دابه فرس است
و بهترین آن براق که بسواری خاص رسالت پناه علیه الصلوات سرفرازی یافته ازان ابتدا کنیم
براق مرکبی بود از استر خورد تر و از دراز گوش بزرگتر و رویش چون روی آدمی و گوشهایش چون گوشهای
فیل و یالش چون یال اسب و گردن و سینه و دنبالش چون گردن و سینه و دنبال شتر و قوایم و سمش
چون قوایم و سم گاو و بروایتی چون قوایم بعیر گویند نزد الزور بعد از حجرات زاکیات احب تر از
اسب جز دیکر نبود و از اسبان اشقر و مطلق الیمین را بسیار دوست میداشت آورده اند که الله
تعالی اول اسب کیست آفرید بعد ازان سفیدی در پیشانیش پدید آورد بقول علما همه بازی لهو است
و فرشتکان بران حاضر نمیشوند الا اسب بازی و تیراندازی و باحلال خود بلا عیه و
بازی دلدل استری بود سفید بروایتی شهبا یعنی ازرق چشم از جمله پیشکش مقوش ملک اسکندر
که اول رسالت پناه علیه السلام سواری کرد و آخر بر تضی علی کرم الله وجهه ارزانی داشت بعد ازان
بحسن رضی الله عنه رسید بجدی پیر شده بود که از عدم دندان جو را آرد میساختند و باو میدادند
در زمان معاویه بن ابی سفیان سقط شد و این اول استر بود که در اسلام سواری یافت ابن عباس
گوید روزی که دلدل آمد آنحضرت مرا پیش ام سلمه فرستاد تا مقداری پشم و لیف حرما آوردم و
رسول خدا رسنی بتافت و افساری ازان آراست و بخانه رفت و کلیمی بستد و بر پشت او
انداخت و خود برنشست و سر اردلیف خویش نمود صلی الله و علیه السلام نسناس که در ناحیه عمان و عدن
بسیار میباشد و آن جانوریست مانند نصف بدن آدمی که یکدست و یکپا و یک چشم دارد و روی او
در سینه اش هست و بزبان تازی تکلم میکند و مردم او را صید میکنند و میخورند از شخصی نقل میکنند که
من بدان دیار رفتم و از لاران ناحیه گفتم که من نسناس ندیده ام او فوراً غلام را اشاره کرد آوردند نسناس
غلام نماز دیگر نسناس را زنده آوردند چون در من نگریست بزبان تازی گفت بحذاکه مرا از شران باز
رهان بغلام گفتم که او را بگذار غلام گفت بکلام او فریفته مشو من قبول نکردم و او را رها کردم چون باد از
پیش من بدر رفت دیگر گویند در زمین ترکستان صنفی از حیوانست که آنرا میکارند و باران نبات

خربزه چیزیست چون پیدا شود بر اطراف آن کیاهها کارند در حین دمیدن سبزه آن خربزه پاره شود مانند سر کوسپند
از و ظاهر شود و شروع در خوردن آن کیاه نماید تا مرتبه مرتبه اعضای وی تمام از پوست آن خربزه برآید چون آن کیاه آخر
شود وی بالتمام برآید و بر اهمه اعضا باشد الا دنبال سنماد حیوانیست بر شکل فیل بلا تفاوت اما از فیل کوچکتر
و از ثور بزرگتر و باریک اندام گویند بچه او سر از رحم مادر بیرون آورد و کیاه حوزه مدتی تا آنکه قوت یابد و از رحم
مادر بیرون آید و بگریزد دیگر ابو ریحان خوارزمی گوید بارض هند حیوانیست که سر از رحم مادر بیرون آورد و
حشیش خورد و باز بجای رود و بیرون نیاید تا آنکه در خود قوت آن نه بیند و در دویدن بر مادر سبقت برد آنگاه
بیرون جهد و بگریزد زیرا که زبان مادرش بغایت درشت است اگر بچه را بیابد چندان بلیسد که گوشت از
استخوان او جدا شود و در وی هیچ خاصیت نیافته اند زرافه آنرا بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند سر او بسر ایل
ماند و قرن او بقرن گاو و دندان و همچنان دنبوست و قوایم او بقوایم اشتر و اصلاف او با صلاف گاو و گردن
او بغایت طویل بود و دستهای او دراز و پاهای او کوتاه و دم او بدم آهو ماند و پوست او پوست ببر و شکل او
با شتر قریب تر است گویند زرافه متولد است از ناقه حبشی و بقر الوحشی گویند صبغان بر ناقه حبشی جهد
بچه بیاورد میان ناقه و صبغان اگر آن بچه نر بود بر بقر الوحش جهد زرافه از آن پیدا آید طیمات حکیم گوید که در
جانب جنوب نزدیک خط استوا در فصل صیف حیوانات مختلف الانواع مصانع جمع شوند از
برای شدت عطش و سختی گرما باشد که بعضی از ان بقر نوع خود سفاد کنند حیوانات عجیب از ان متولد
شود از خواص زرافه چیزی معلوم نشد شاده وار حیوانیست در اقصای بلاد روم و از ارزس نیز خوانند
قرنی دارد و بر ان قرن چهل و دو شعبه اند مجوف چون با دوزده هوا در ان تجاویف مجتمع شود و از انجا اوازی
خوش حاصل آید و حیوانات بر و جمع شوند از برای شنیدن آن آواز گویند قرن او نزد ملوکان بهدیه برند و چون
وقت جنوب ریح بهند از ان آوازی بغایت خوش آید چنانکه نزدیک بود که جمله حاضران مدهوش
بشوند و اگر آنرا معکوس بنهند از آن آوازی حزین آید چنانکه نزدیک بود که همه بگریزند غبره حیوانیست عجیب
خرطوم درازی دارد و در بادیه باشد اشتر را از پس بگیرد و هلاک کند گویند شیطانیست او را کم بینند اما
شتر را نه بینند خورده و استخوانها را رها کرده دابة الارض حیوانیست که نزدیک بقیامت از زمین دادی
تهامه یا از کوه صفا یا از مسجد الحرام یا از رکن خانه کعبه علی اختلاف اقاویل برآید طولش شصت گز با چهار قایمه و
دو بال و موی هاش زرد بلند و رویش چون روی آدمی اما در غایت روشنی گویند سرش چون سر گاو بود و چشم آن
چون چشم خوک و گوش چون گوش فیل و شاخ چون شاخ گاو کوهی و رنگ چون رنگ پلنگ و گردن چون گردن شتر
مرغ و سینه چون سینه شیر و پهلوی او چون پهلوی یوزه و دم چون دم قوچ و قوایم شیر و در تیزی هیچ جانور با

نرسد فراست دوم در ماهی و حیوانات بحری بدانکه چنانچه حیوانات عجیب الخلقت باری تعالی در بر آفریده است
در بحر نیز آفریده است و عجایبات بسیار از بر در بحر موجود کرده است از انجمله بر ماهی چند اکتفا رفت ماهی
در سال ششم از هجری حضرت رسول صلوات الله و سلامه که ابو عبیده جراح را با سیصد نفر از مهاجر
و انصار که یکی از انجمله عمر خطاب رضه بود به تنبیه قبیله جهنه فرستاد درین سفر عسرت غله در لشکر اسلام بنهایت
انجامید بحدیکه هر یک مؤمن را یک خرما بیش نمیرسید مسلمانان بر ترک درختان یاب جوش داده میخوردند همدران
حال عسکر فیروزی پیکر بر کنار دریا بجائی رسید که انجا ماهیی افتاده بود مثل کوه بزرگ بروایتی مانند تلی کلان
مثل کوه خرد بروایتی مانند تلی بزرگ که غبرش میخواندند قریب یکماه تمام اهل عسکر از ان ماهی میخوردند و هنوز
باقی بود بحکم ابو عبیده دو ضلع ماهی مذبور نصب کردند و مردی دراز ترین بر شتر بالان دار نشانده از شیب
ضلعین گذرانیدند مذبی مضایقه گذشت و در صحیح امام مسلم و امام احمد مرویست که ابو عبیده گفت که مردم
در کاسه چشم ماهی مسطور در آمدند و بنشستند هیجده مرد جا یافتند و برای آنسر و از گوشت ماهی مذکور قدید ساخته
هدیه آوردند و آنحضرت تناول فرمود ماهی در بحر قلزم ماهی بدرازی دویست گز است که سفینه را بدم زند
و غرق کند اصحاب مراکب از ان بغایت ترسند ماهی در بحر قلزم ماهی است که بچه زاید و شیر دهد مانند
کاو کذا فی عجایب المخلوقات ماهی سلام ترجمان در رساله خود آورده که چون بحر حرز رسیدم دیدم که صیادان
ماهیی را صید کرده اند در غایت بزرگی و گوش او بشکافتند و جبل دران بستند و آنرا بساحل کشیدند چون بریدند
برآوردند از گوش ماهی مذکور کنیزکی برآمد خوب روی سرخ و سفید بغایت صاحب جمال هوی در از داشت بعد از
ساعتی چون ماهی بپوسید مرد کذا فی عجایب المخلوقات ماهی در عجایب المخلوقات می آورد که در بحر هند
ماهیی هست منقط روی او چون مؤنث است در غایت جمال ماهی ابو حامد اندلسی گوید که در بحر مغرب ماهیی را
دیدم که او را پاره میکردند و در دیگ می انداختند و آن در دیگ می جنبید و تا تمام پخته نمیشد ساکن نمیشد
ماهی ابو حامد اندلسی گوید هم در بحر مغرب ماهیست که دو بال سیاه دارد و از آب بیرون می آید و میپرد
ماهی در بحر قلزم ماهیست بدرازی یک گز و روی او همچو روی بوم است ماهی در بحر چین ماهی است که روی
او چون خنزیر است و بر و هیچ فلوس نیست ماهی در بحر خزر ماهی است که سر او چون سر خرگوش است ماهی
ابو حامد اندلسی گوید که در بحر روم خواستم که وضو بسازم بر سنگی نشستم از زیر سنگ دنب ماری اصفر
که بر و نقطهای سیاه بود بیرون آمد چون سر خرگوش و بدن او بیخ مار بود هر یک بقدر ستر گز در آب میکرد اصحاب من آن حیوانرا نگذاشتند هیچ کار در و کار نمیکرد از بس که نرم بود و پوست آن از پوست بصل نازک تر
و لحم آن چون دنبه بود نوعدیگر ابو حامد اندلسی گوید در بحر روم حیوانیست که او را شیخ الیهود گویند روی او

همچو روی آدمیست ریش دارد و تن او چون تن ضفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و پوست او چون جلد بقراط شنبه از آب بیرون آید و در خشکی باشد تا شب یکشنبه و صبح نخورد و در آب نرود و چون آفتاب فرو شود و شب یکشنبه در آید در بحر بغتد پوست او بر تقرس نهند و جع زایل کند ماهی ابو حامد اندلسی گوید در بحر روم نزدیک شنبه ماهی دیدم که از نسل حوت موسی صلوات الله علیه میگفتند و آن ماهی بود که موسی و یوشع صلوات الله علیهما یک نیمه ازان خورده بودند باری جل و علا آن نیمه دیگر زنده کرد کما قال فاتخذ سبیله فی البحر عجبا شکل آن ماهی در ان دریا تا این زمان موجود است طول او یک گز باشد و پهنا بشبری و از یک جانب او خار و عظام نمودار است و بران پوستی تنک کشیده و یک چشم و یک نیمه از سر ندارد چنانچه ماکول و از جانب دیگر یک نیمه درست است بحال خود و مردم بدان تبرک کنند و بنزد بزرگان برند یهودان از آن نخورند و قدید ساخته ببلاد دور دست برند از بهر هدیه فراست سوم در طیور باری جل و علا طیور را مخصوص کرده بخفت بدن و آن عبارت بود از طیران تا سبب آن اعدا سلامت مانند چه اگر جثه اش ثقیل بودی طیران محال بودی و غرض حاصل نشدی زیرا که طیران بطی بر مشی زیاده نبود چون حکمت الهی اقتضای آن کرد که جثهٔ او خفیف باشد تا طیران تواند کرد بنابرا اعضای بسیار ازو ساقط کرد که دگر حیوانات را بود چون گوش و دندان و مثانه و پوست سطبر و صوف و شعر و بجای استخوان منقار آفرید و بدل معده حوصله و بدل صوف و شعر پر و بدین قیاس بدل عضو ثقیل عضو سبک آفرید بعضی اعضا را بکلی ساقط کرد و هر نوع که پای او دراز بود رقبه اش دراز بود و هر که را گردن کوتاه بود پاهای او نیز کوتاه بود و هر طیر که بر بدن او پر بود ضعف لمسی باشد چون عصفور و حمام و اگر ایشان را پا نباشد نتوانند پرید چون آدمی که اگر دستش ببرند یا بندند یا در خلقت نباشد نتواند دوید و هر حیوانی که او را گوش بود بچه آورد و شیر دهد و هر حیوانی که گوش ندارد بیضه نهد اکنون بعضی ازان که عجیب الخلقتند یاد کنیم نخست عنقا بزرگترین مرغانست بحجم و آنرا بفارسی سیمرغ خوانند گویند فیل و جاموش را بنوعی باید که زغن موش را گویند در قدیم زمان میان مردم چون خیانت او بسیار شد و مردم ازو متاذی شدند بدعاء حنظله علیه السلام و علی نبینا از میان مردم کم شد و بحکم باری جل و علا بجزیره بحر محیط تخت خط استوا که آدمی آنجا نرسد رفت دران جزیره حیوانات بسیارند چون فیل و کرگدن و جاموش و ببر و غره عنقا ازان صید نکنند زیرا که در تحت اطاعت او باشند صید او سگی عظیم باشد قدری ازان بخورد و باقی بگذارد و از برای سباع و حیوانات دیگر و خود بر بلندی نشیند و تفرج کند بر خوردن ایشان و چون پرواز کند باد تخت باشد در خان افتد گویند عمر عنقا هزار و هفصد سال بود چون پانصد سال برو بگذرد بیضه نهد نر آنرا در زیر گیرد و ماده برود و صید کند و بیاورد و بخورد نر بدهد و بیضه بصد و بیست

و پنجسال فرخ شود و چون فرخ بزرگ شود اگر ماده بود عنقای ماده طلب بسیار جمع کند و نر و ماده منقار را با هم سایند ازان آتشی پدید آید و ران هیزم افتد و ماده دران آتش رود و بسوزد و فرخ ماده ازان نر بود و اگر فرخ نر باشد عنقای نر چنان کند که ماده کرد و فرخ نر جفت آن ماده بود گویند در زمان موسی علیه السلام و علی نبینا باری تعالی طایری خلق کرد نام آن عنقا بود در هر چهار جانب بال داشت و رویش چون روی آدمی و در هر عضوی ازان جنسی و رنگی بود در شرح مقامات حریری آورده که عنقا جانوریست عظیم الخلقت و روی او چون روی آدمی و گردنی دراز و از هر حیوانی دران شبیهی بود گویند برای صعید مصر عنقا آوردند بزرگ خلقت بود و ریش و تاج داشت و همه رنگها در و مشاهده میرفت گویند مرغان بسیار بهوای عنقا قصد قاف کردند بیشتری در راه ضایع شدند آنچه بکام رسیدند سیمرغ بودند و سیمرغ عبارت ازانست در عنقا اوصاف بسیار است لیکن درین مختصر بهمین اکتفا رفت مرغ گویند در ناحیه بلغار مرغیست که نصف منقار اعلایش ششماه بجانب یمین مایل باشد و ششماه بجانب یسار مثل لام الف و قت کل با هم منطبق میشود اگر بیضه او را بر برف گذارند گداخته شود حمام آنرا بپارسی کبوتر گویند ذکای او یکی آنست که علامات بلد خود شناسد چون او را ازان مکان دور ارسال کنند قصد بالا کند چنان بالا رود که چیزی از علامات بلد خود بیند و قصد آن کند و در اندک زمانی فرود آید و باشد که چندان بالا رود که سحاب پائین او شود و ملاعب او ازمیان نرود همچنان باشد که در میان مردوزن از قبیل معانقه و غنج زهیر بن المثنی گوید هر چه در میان زن و مرد بود میان نر و ماده کبوتر ندیدم الا زوجه خود را تمکین نمیدارد هیچ زنان عفیفه و دیدم که از هیچ نر ممتنع نمیشد چون زن موسه که مطیع روج نمیشد الا بجهد شدید و دیدم که هر چند زوج او طلب کرد نیامد و نری را دیدم که دو ماده بود او را با هر دو خصانت میکرد و دو ماده را دیدم که با هم جمع میشدند چون زنان سقری و دیدم که ماده کبوتر چهار بیضه نهاد اما بچه ازان حاصل نشد مؤلف این مهل را جفت کبوتر بود گرفتاری چهار بیضه مینهاد و گاهی سه بچه و گاهی چهار بچه برمی آورد و از عجایب کبوتر یکی آنست که چون ماده بیضه خواهد کرد نر را ازان خبر دهد و چوبهای خرد و باریک باگاه جمع کند و آشیانه سازد مقدار تن خود و مکان بیضه مقرر کند تا بیضه در آنجا بماند و ازان بیرون نشود و چون خانه مرتب شود در آنجا زمانها بنشینند تا رایحه ایشان گیرد بعد ازان بیضه نهد آنگاه نر و ماده پیوسته بیضه را حصانت کنند و چون ماده برخیزد نر بجای او بنشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود و چون فرخ بیرون آید نر یکی را آزوقه دهد و ماده دیگر را اولا در حلق فرخ نفخ کند تا راه غذا گشاده شود هر گاه داند که حوصله احتمال غذای صلب نکند او را بالعاب زقه دهد چندانکه مجاری غذا گشاده شود آنگاه آنرا بچیزی از شور زقه دهد چون شوره اصل دیوار و غیر آن تا حوصله فرخ را باعث حاصل آید آنگاه بجب او را زقه دهد گفته اند که کبوتر خانه برکت خانه است و از عجایب آنکه اگر

بیکبار کی بکبوتران آفتی رسد البته صاحب خانه سفر کند یا اورا غم واندوهی رسد واقسام کبوتران بسیار است و
شرح کبوتربازی بیشمار کویند اگر کسی خواهد که اورا حمام بالوان عجیب بود پس اذکرباس حمام سازد واورا بهر لونی که خواهد
رنگ کند نزد کبوترخانه بهند نظر کبوتران برآن افتد بچه بدان لون برآید طوطی درسالیکه صاحب قران امیر تیمور
کورکان فتح هندوستان نمود راجه دو طوطی کویا ارسال داشت که در مجالس سخن پردازی میکردند که هیچکس را
یارای آن نطق نبود خفاش کویند بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام وعلی نبینا طلب معجزه کردند وکفتند برای ما
مرغی ایجاد بکن که پرنداشته باشد وپستان داربود وحیضش آید وبچه براید بیضه ندهد وبچه شیر دهد ونجنبد و
بکرید بحکم ربانی عیسی از کل مرغی بدین هیأت بساخت معتقد فراموش کرد ونفخه در وی دمید چنانکه باری
جل وعلا میفرماید یخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی وبفرمان ایزدی آن ساخته
پرواز آمد واز نظر قوم عیسی علیه السلام ناپیدا شد الله تعالی بصورت آن مرغ خوش خلق فرمود که یاد کار از معجز
عیسی آ باشد خفاش بچه میدهد وکوش ودندان وپستان دارد وحیضش می آید بچه را بشیر می پرورد وسیکرید ومیخندد
کویند اکر ورق حنا در خانه او نهند از انجا کریزد بسبب ضعف روشنی چشم میان ضیا وظلام از نماز شام
تا عشا وفجر بیرون آید غذایش مکس وبق بود که بچه نر در دهن دارد که در حال بر بدن شیر خورد ورمان را دوست
دارد میان آنرا بخورد وپوست درست بر درخت بکذارد کلاغ امام علی رضا علیه السلام فرماید که از کلاغ سه
خصلت یاد کیرید اول انکه در خلوت جفت شود دوم از خلایق حذر کند سوم آنکه ذخیره نهند واهل هند باو از
زاغ شکون کیرند وبتجربه معلوم کرده رسالها درین باب نوشته اند هرچند که اعتماد دران نشاید اما بجهت
سرر شته سخن بقدر فهم درآمد اکر در اول پاس روز کلاغ رو بمشرق آواز کند دلیل برآنست که شعفی به
بیننده رسد وحاجتش برآید واکر رو باکنی یعنی مشرق وجنوب آواز کند چیزی خوش به بیننده رسد واکر
رو بجنوب آواز کند نفع یابد واکر رو بنیرت یعنی میان جنوب ومغرب آواز کند با زنی ملاقات افتد واکر رو
بمغرب بود باران ببارد واکر رو بپایب باشد یعنی میان مغرب وشمال خبری خوش شنود واکر رو بشمال
بود حاجتی که در دل کرده باشد برآید واکر روی بالیسان یعنی میان مشرق وشمال بود مهمی که در پیش داشته
باشد بانصرام رسد واکر در پاس دوم رو بمشرق آواز کند با خویشی صحبت افتد یا مهمانی رسد واکر رو باکنی بود
زنی یابد واکر رو بجنوب بود نفعی رسد واکر رو بنیرت بود طعامی لذیذ خورد واکر رو بمغرب بود واکر کسی
عزم جنک داشته باشد در آنمعرکه ظفر یابد واکر رو بپایب داشته باشد از مخدوم خود چیزی بدست شود واکر
رو بشمال بود باران ببارد واکر رو بالیسان بود جائی آتش افتد واکر از بالای سر آواز کند مهمان رسد واکر در
پاس سوم رو بمشرق آواز کند دزدی بخانه آید یا از دزدان ضرری رسد واکر رو باکنی بود با کسی جنک و

کفت وکو شود واکر رو بجنوب بود کوفتی عارض کردد واکر رو بنیرت بود دشمنی از جای آید واکر رو بمغرب بود مهمانی
رسد واکر رو بپایب بود دوستی بیاید واکر رو بشمال بود با استاد ملاقات شود واکر رو بالیسان بود چون بد
باید واکر بالای سر بود ستمی شود واکر در پاس چهارم روی بمشرق آواز کند زنی خوب یابد واکر رو باکنی بود خبری
خوش از دوستی شنود واکر رو بجنوب بود کوفتی عارض کردد واکر رو بنیرت بود زنی رسد واکر رو بمغرب بود
اکر زن کنی حامله شود ودختر زاید واکر رو بپایب بود با کسی جنک کنی وکفت وکو شود یا کسی از جای دور رسد و
اکر رو بشمال بود آزوزد آنشب بکرسنکی کذرد واکر رو بالیسان بود چیزی خوش شنود واکر بالای سر بود
شادمان شود کویند اکر کسی بسفری برآید وکلاغ را ببیند که منقار را برابر او بر زمین نهاده آن زمین بکند که
مال یابد واکر در وقت برامدن بیند که رو بجنوب آواز میکند زنی بخواهد یا بفرزند خویش رسد واکر بیند که
نشسته وچیز میخورد دران سفر سود یابد وروزی او فراخ شود واکر بیند که بر درختی کهن سال نشسته واواز میکند و
زنش حامله باشد پسر زاید واکر از پس پشت آواز کند حاجتی که داشته باشد دران سفر برآید واکر از پیش رو واواز
کند چیزی از دزدی یابد واکر در وقت برامدن بر سر او چیزی اندازد دران سفر بسیرد واکر بر درخت خشک نشسته آواز
کند او را دران سفر زیان رسد واکر چند کلاغ در پیش روی او فریاد کنند یا یک کلاغ آواز بسیار کند کر دوبا دوبارا
شود واکر بسیار بر سر چوبی ویا دیواری جمع آمده فریاد کنند دران سفر زیان رسد واکر در وقت برآمدن از خانه
بر خانه او نشسته آواز کند دران سفر چیزی از و دزدیده واکر کلاغ چیزی در منقار کرفته از پیش او بکذرد دران
سفر نفع یابد واکر در خانه خالی که آدمی نباشد کلاغ در آید وآواز کند از مخدوم خود آزار یابد واکر بیند که رشته سرخ در
منقار بسیرد با دشمنی دوستی پدید آید واکر بیند که بر روی زمین نشسته آواز میکند عاقبت آن تیخیر بود ملخ را بعه
عدد به کویند هرکز ندیدم در ملخ وانبوهی آن که یاد نکردم حشر خلایق از قبور یکی یحیی علیه السلام را دید که ملخ میخورد کفت مرا
کمان آنست که از نعمتهای دنیا محفوظ نیستی وچیزی میخوری که دران خلقت است روی سپ وچشم فیل وکردن کاو
وشاخ کوزن وسینه شیر وشکم عقرب وجناح نسر وران اشتر وپای شتر مرغ دوم بار یحیی علیه السلام ازان نخورد
بهامی در سنه هزار وسی وپنج هجری در خطه کشمیر جنت نظیر بعرض نورالدین محمد جهانکیر پادشاه بن جلال الدین
محمد اکبر پادشاه کورکان سید که در جبال پیرپنجال جانوریست که استخوان میخورد وهمیشه در پروازی باشد
وبر زمین کمتر می نشیند وهرجا که استخوان می بیند از منقار بر میکیرد وبالاتر رفته بر سنک می اندازد که پاش پاش
میشود آنکاه بکار می برد مردم کشمیر او را همای میکویند لقب اول پادشاهی حکم شد که بدست آرند وتفنک زده حاضر
ساخت اتفاقا زنده بدست آمد در هیأت وتنومندی بعقاب ماننده بود وسر ومنقار بمچو سر ومنقار کل مرغ امابر
فرق پرهای سیاه وبراق داشت چون سنک دانه اش کافتند ریزهای استخوان برآمد چون جثه آنرا

نوونه چهارصد و پانزده تولیعنی یکهزار و سی و هفت و نیم مثقال شد فهم ششم در هوام و حشرات ارض و آن
مشتمل است بر دو فراست بدانکه انواع هوام و حشرات بسیار است ممکن نیست که بنی آدم ضبط آنرا تواند نمود
اما بعضی ازان که عجیب الخلقت و خالی از ندرت نیستند یاد کنیم فراست اوّل در هوام چون در هوام
عظیم الخلقت تر از تنین نیست نخست از و شروع نمایم تنین و آن اژدهای ایست عظیم الخلقت و طویل
الجثه و عریض و منظرهایل دارد سر بزرگ و چشمها براق دارد و دهن فراخ و شکم وسیع هرچه یابد فرو برد
حیوانات آب جمله از و بترسند و گریزند و چون حرکت کند بحر در اضطراب آید و چون شکم او پر شود خود را
از میان آب بردارد و بر شکل قوس قزح تا حرارت آفتاب در و اثر کند و آن بدرازی دو فرسخ بود و لون او
چون لون پلنگ منقط و بروی فلسها بود چنانکه فلوس ماهی و دو جناح عظیم دارد چنانکه جناح ماهی و سر او چون
تلی عظیم بود بر شکل مردم و دو گوش دراز دارد و دو چشم فراخ مدوّر هریکی چون حوضی بزرگ و از گردن او شش
ثعبان بیرون آمده اند بقدر بیست گز و چه خلقت این دل گفته اند که اوّل حیه باشد متردد در بر و از حیوانات
بری خورد تا آنکه عظیم شود آنگاه دواب بری از ان فریاد کنند باری جل و علا فرشته را بفرستد تا او را
بردارد و در بحر اندازد و آن با حیوانات آبی همان کند که با حیوانات بری کرده حیوانات بحر نیز از و فریاد
کنند خالق علی الاطلاق ملکی فرمان دهد تا او را بردارد و در ارض یاجوج و ماجوج اندازد و غذای
ایشان شود ثعبان و آنرا بپارسی اژدها سرایند و آن حیوانی هایل است عظیم الخلقت و الجثه شیخ
الرئیس گوید صغار آن پنج گز باشد و کبار آن سی گز و باشد که بیشتر هم بود و بر زمین هند و نوبه بسیار
باشد گویند در سیصد و هشت و چهار هجری در حلب اژدهائی پیدا شد که دوازده فرسنگ از قفا
آن کیاه نمیرست تا آنکه بقدرت الهی ابری پیدا شد و آن اژدها را در هم پیچیده ببرد مردم میدیدند
و او بدم خود سگی را پیچیده بود و سگ در هوا بانگ میکرد تا هر دو ناپیدا شدند مار گویند ماری که از
سبب آدم علیه السلام و علی نبینا مسخ شد در کوهی که بر در شهر سیستان است قیام دارد و
هنوز زنده است و دو جناح دارد یکی سبز و یکی سرخ گویند عمر هیچ جانور از مار زیاده نبود و آن نمیرد
مگر آنکه کشته شود گویند اگر مار در سوراخی باشد و راه آن مسدود کنند از فرجه اگر باوی باد رسد غذای او باشد
و نمیرد نوعی از افعی در ترکستان زمین است که اگر نظرش بر آدمی افتد مهلک باشد چنانچه شاعری گوید
بکیسوی سن تاب از پس پشت ۞ چو افعی هر که را میدید میکشت و چون عمرش هزار سال رسد او را دست
و پا پدید آید و از دهانش آتش شعله کشد و انرا اژدها خوانند ارسطاطالیس گوید زهر مار تدرمار است کرم ا
و چون بدیگری رسد سرد شود چندانکه از شدت برودت بکشد مار در زمین هندوستان باریست

سیاه براق کفچه دار که آنرا بزبان هندی ناک خوانند بکاف فارسی بطول دو ذرع و زیاده هم اصلیترین مارات
هندوستان اوست و زهر او را افسون و پازهر نمی باشد نمیگذارد مگر کسی را که اجلش فرا رسیده باشد نعوذ
بالله منها و او را کینه است با انتقام کشیدن اگر نر از آنرا بکشند ماده اش کمر کینه می بندد و اگر ماده
کشته شود نرش همت با انتقام او میکارد و شب و روز جویای قاتل او میباشد هر کاه دست میابد
انتقام میگیرد از خویشان مؤلف دایم یک نام جوانی در غیبت وطن اتفاقا مار سیاهی را
میکشد و ماده اش کمر بانتقام بسته جویای قاتل میشود و پانج و شش ماه روز و شب قاتل میطلبد رفقا باو میگویند که مار در صدد انتقام
تست بهتر که شما از اینجا قصد وطن کنید و از شر این خود را باز رهانید چون او هم از جرداری شب و روز ستوه بود عزم وطن میکند و چهارپنج
مرحله که طی میکند غافل میشود که حالا آن موزی بجای خود مانده باشد و آن خود در قفا بود غافل یافته میگزدش کارش تمام میسازد انا
لله و انا الیه راجعون مار شخصی از آشنایان مؤلف که بچشم خود دیده نقل میکند که در جوف یکی از سواتین عمارت ماری بود روزی خدام
خانه ازان آگاهی یافته قصد برآوردن او کردند چون برآوردن نتوانستند آن سوراخ را بکل مسدود ساختند بعد از مدت که اتفاق
ساختن آن عمارت از سر نو شد سواتین و جدار را مندم ساختند ازان ستون مار محبوس بنقاحت تمام کلمرده بر زمین افتاد از آنجا که
دمی چند در و پیش نبود کسی بآن متوجه نشد و مشغول بکار دیگر گشتند آن موذی کسب هوا کرده و مالیده گردیده بسرعت تمام آمده
صاحبخانه را گزید همان گزیدن بود و جان دادن همان فرست دوم در حشرات ارض ارضه دودی کوچک است و آنرا بهندی
زبان دیمک خوانند بکسر دال و سکون کاف در آن رفت خشب بود و بر سر خود ارجی از کل بسازد و در زیر ارج رود تا آنکه بچوب
رسد چون ارج را خراب کنی جمله باصلاح آن مشغول شوند و آنرا از برای آن بنا کنند که مور چه از پس او در نیاید و او را صید
نکند چون در زیر ارج رود از شر مور چه ایمن شود چون کیسال بروی برآید پر برآرد و در هوا پرواز کند گویند از قوت سلیمان
و علی نبینا ارضه دیوان و شیاطین را خبردار کردانیدند آورده اند که سلیمان علیه السلام در حالتی که تکیه بعصا زده و مرتبه نشسته
بود وفات یافت دیو و شیاطین پنداشتند که بحال خود نشسته است چون ارضه عصا را بخورد سلیمان علیه السلام بیفتاد و موت
او معلوم شد عجب تر آن طین است که از ان ارج میسازد آب از کجای آرد گویند تن او در غایت رطوبت است اجزای ترابی را
با رطوبت بدن خود می آمیزد طین میشود مور چه عدوی اوست و مسلط است بران نخل و آنرا بپارسی منج گویند حیوانی است
لطیف و خنثه دارد و ایشانرا ملکی و متاع بود ملک بتوارث باشد در میان ایشان نیز اگر عیوب بود و عجب آنکه عیوب از
کوره بیرون نیاید و عمل در آنجا کند چه اگر بیرون آید جمله در خدمت او بیرون آیند و عمل موقوف ماند و آن بچه برابر دو منج باشد
و اگر او هلاک شود جمله منجان هلاک شوند زیرا که نه عمل کنند و نه عیوب کار فرمای ایشان بود بعضی را پاس نهادن و
بعضی را بیوت ساختن و بعضی را بانگبین کردن و اگر بعضی عمل ندانند ایشانرا در کوره رها نکنند و بوابی دارند بر در کوره نشسته
تا مانع نیخی باشد که بر نجاسات نشیند و از عجایب بنیاد این مسدسات است متساوی الاضلاع چنانچه بتجربه مهندسان عالم

بود و در بهار و خزان عمل کنند از شکوفها و اثمار رطوبات دهنی برگیرند و بدان خانه سازند و او را دولب باشد تیز
بدان از ثمرات درخت رطوبات بخورد و باری تعالی در اندرون وی حرارتی طابخ افزیده است آن رطوبت را نضج دهد تا عسل
شود و آنرا غذای خود و اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید آنرا در بعضی بیوت ذخیره کرده و سر آنرا بعطائی رقیق بپوشد تا
مانع هوا و غبار باشد و در بعضی بیوت خود باشد و ایام زمستان و تابستان که زان عمل نباشد از ان ذخیره خورد و از
عجایب او یکی آنست که چون دود کنند دانند که عسل خواهند برد در آنوقت بسیار بخورند نمل او را بیاری مور چه خوانند حیوانست
حریص بر جمع غذا از غایت حرص ثقیل تر از خود بردارد و بعضی بعضی را یاری دهند بر کشیدن چیزی و چندان غذا جمع کند که او را
سال تمام کفایت کند و عمر نمل بیش از یکسال نباشد و خانه او مثال سرای باشد با دو صفه و غرفه جوب را دران غرف نهند تا از
بوی نرسد و اگر چیزی بیاید که آنرا بر نتواند داشتن از ان قدری با خود بردارد و دیگر انرا خبر کند تا بیایند و ببرند و اگر یکی معاونت
نکند بروی جمع شوند و او را هلاک کنند و جب را دو نیمه کنند تا زود بگرنده را بچار نیمه کنند زیرا که نیمه او هم ببرود و با قلاوجو را مقشر کنند تا
قوت نبات از وی برود و با قلار ا بگسترانند تا متعفن نشود گویند چون یکسال از عمرش گذرد جناح برآید و بپرواز درآید و از زمان
هلاک او بود زیرا که چون پریدن گیرد عصافیر و غیر آن او را صید کنند گویند اگر بقیه مور چه مقدار نیمه رهی بخورد کسی نهند خرطوم بروی
غالب شود چندانکه نتواند ضبط او کرد ذباب او را بیاری بکس خوانند از عونات متولد شود بحکمت الهی تا هوا صافی باشد
و حیوانات را مضرت نباشد گویند اگر مگس بر بدن حیوانات ننشستی ابدان حیوانات با آسیندی دی او را هلاک نیست دستهای
او بمقام ملک است بدان حدقه را از غبار پاک کند و او را خرطومی باشد که بدان مص دم کند و بیرون آرد و بانک او از آن
خرطوم بود مثل بانگ قصب محرق و بق را صید کنند زیرای انعینی بق بر و زبر نه آید نقل پادشاهی بوزیری گفت که جانی باشد
که در انجا مگس نبود وزیر عرض کرد که هر جا که بنی آدم است انجا مگس خواهد بود روزی پادشاه و وزیر در شکار از لشکریان جدا افتادند
و بصحرائی وارد شدند که اثر آدم و آبادی نبود پادشاه گفت که تو میگفتی که هر جا آدمی خواهد بود مگس خواهد بود در انجا خود آدمی
نیست مگس چراست وزیر عرض کرد که اگر حضرت آدم نیستند بنده خود آدمی است پشه و آنرا بق و بعوض نیز گویند و آن بر
صورت فیل باشد و هر عضوی فیل را بود او را نیز باشد باد و جناح زیاده و از غایت کوچکی با صره او را ضبط نتواند کردن بنگر که
سر او را ندین و چند بود دماغ او از سر او چند بود و دران دماغ باری تعالی قوای حس آفریده حس مشترک دارد زیرا که قصد
حیوان کند که محل غذاست و چون نیش فرو برد زود داند که الم رساند باید گریخت زیرا که متفکره دارد و خیال دارد زیرا که
چون او را برانند انجا باز پس بار دیگر آید زیرا که خیال او ثابت شده که محل غذاست و واهمه دارد زیرا که فرق کند میان
عدو و غیر عدو از عدو بگریزد و از غیر عدو نه و حافظه دارد که چون خفت دست را باید داند که آن صدمه دشمن است بگریزد
و خرطوم او باریکتر است از هر چه بتوان گفت و بان باریکی مجوف است دم رقیق مص کند از حیوان باری جل و علی در راس
خرطوم او قوتی آفریده است که اگر سر آنرا بر جلد فیل حاموس نهد از ان بگذرد و قس علی هذا اعظم شانه فراش آنرا بپارسی

پروانه خوانند کرد شعله چراغ کرد تا انکه سوخته میشود فراش اول علق باشد و او را عوض گویند چون جناح بروید فراش گویند
بعضی گویند او دودی سرخ است درمیان تره بود چون جناح آورد فراش شود و تا وقتی که دود بود بسروع گویند و
انواع از هفتاد متجاوز است و افتادن آن بر شعله آتش چراغ ازان است که چون شب بود گمان برد که او در خانهٔ
تاریکست و شعلهٔ چراغ روزنست خواهد که ازان تاریکی بفضای روشنی شود چون ازان بگذرد گمان برد که خطا کرد م از
روزن بیرون نشدم بار دیگر قصد برآمدن نماید تا انکه خود را با تش شعله اندازد و بسوزد و الله علم بذلک برغوث و آنرا به
پارسی کیک گویند از جستن او را نتوان یافت چون نظر انسان بروی افتد از یمین بیسار و از یسار به یمین جستن گیرد و چندان جهد
کند از دیدها ناپدید شود حافظ گوید برغوث چون فیل است بصورت و بیضه بهند و فرخ برآرد و ثعلبان ثوری از انس بن مالک
رضی الله عنهما روایت کند که عمر برغوث بیش از پنج روز نبود و یحیی بن خالد گوید چون برغوث را پر برآید بق شود مثل و عوض که چون
پر آرد فراش شود گویند که برغوث قمل را که در جامه باشد بخورد فار و آنرا بفارسی موش گویند حیوانی بود در حشرات
بسیار بفساد و محیل از فساد او یکی آنست که فتیلهٔ چراغ را بکشد و مشغول شود ببریدن و فار حساب و جاهای نفیس را سوراخ
کند تا جمله فوت شود و حقوق مردم باطل و بی قیمت گردانند علی هذا القیاس تا تواند فساد کند و لعابت بخورد و باقی در انجا اندازد
تا ضایع و نجس گردد باشد که در چاه افتد و در انجا مرده شود و آبرا جمله نجس کند و اگر کسی را سباع برند خاک بروی اندازد
تا هلاک شود مثل پلنگ رنده و کلب گزنده بعضی گویند که سر بن را قوت حافظ باشد زیرا که از سوراخ بیرون آید و چون گربه
ببیند باز گردد و آنکه بار دیگر بیرون آید و فراموش کرده باشد که گربه نشسته است ام فخر رازی گوید چگونه او را قوت حافظه
نباشد لطایف الحیل او دلیلست بر وجود حافظه او اگر روغن در شیشه سر تنگ باشد و کردن دراز بود که نتواند بر سر تنگ
ریزه دران انداز د تا روغن بالا آید و بخورد و اگر بغایت تنگ بود و باند اختن حصاه بالا نیاید دم را در شیشه فرو برد تا روغن
ملطخ شود برآرد و بلیسد کند و اگر خواهد بیضه را بر در بگیرد و به پشت خسبد و بدست و پا بیا نگاهدارد و فار دیگر دم
او بگیرد و بگشد و اگر خواهد که جوز را بر در پشت دیگری نهند دادوم دادوم را ببر بر دو جوز را نگاهدارد تا بخانه برد و اگر
موشی در ظرف افتد که در آن آب بود و نتواند بیرون برآمدن دیگری دستهای خود را بر طرف نهند و خود را در ظرف
آب آویزد تا غریق بدست یاد ندان دم او را بگیرد و بر بالا آید و میان فار و عقرب عداوت بود اگر فار ظفر یابد
دم او را قطع کند و اگر ظفر یابد فار را نیش زند تا هلاک شود و اگر هر دو را در شیشه اندازند میان ایشان خصومتی عجیب
بود از اصناف فار صنفی است که در اهم و دنانیر را دوست دارد و بدست و دندان با آنها بازی کند شخصی گفت
که در خانه من موش بسیار فساد میکرد یکبار مقیده بنهادم موش در انجا افتاد منتظر بودم که گربه را بدست آورم تا سر او را
بکند جفت او بیامد و او را در مصیده یافت از کرد مصیده برآمد امکان خلاص او ندید دیناری بیاورد و پیش مصیده
بنهاد و لحظه صبر کرد و چون خلاصی ندید دینار دیگر بیاورد علی هذا که دنانیر می آورد و بقرب مصیده می نهاد و هر گاه که دیناری

زمانی درنگ میکرد تا بداند که من راضی شده ام یا نه آخر الامر مهره بیرون آورد دانستم که حالا دنبار نماند برخواستم و آنرا برگرفتم
واورا خلاص دادم وایشانرا رئیسی بود چون خواهند که بیرون آیند رئیس اول بیرون آید بنگرد اگر عدوی حاضر بود
بازگردد وایشانرا خبر کند نیایند وچون بیرون آیند رئیس برموضع بلند رود وچون دیده بان بنشیند و فوارا راست وچپ روند
از برای طلب قوت و آنچه بایشان از برای رئیس نصیبی بیارند و اگر رئیس عدو را به بیند آواز برآرد تا برابیع جمله بسخانه بگریزند
واگر رئیس غافل شود و عدو بیاید و بعضی از برابیع را بگیرد جمله بر رئیس جمع شوند و اورا بکشند موش مشک نیز بود و آنرا فارة
المشک خوانند بزمین نبت بود بموضعیکه آنرا اذفر گویند و بسره او مشک بود چنانکه سره غزال سمندر و آن نیز نوعی
از موش است در بلاد غوربان در آتش رود و نسوزد و آتش وسخ اورا زایل کند آلوسخ چرک و ملوک از پوست او
دستار خان سازند چون چرکین شود در آتش اندازد تا پاک شود و اگر کسی خواهد که رفت موش از خانه منقطع شود
موش کهنه را بگیرد و دم اورا ببرد یا حصی کند و رها سازد دِ مار از موشان برآرد و هرکدام را که بیند هلاک کند و این عکس
وگربه را نیز غلبه کند بزیادت شجاعت که در وپدید آید **عقل هشتم** در بحار و آن محتویست در دو فهم فهم اوّل در
بحار بدآن اسعدک الله تعالی فی الدارین که اندر اسمای بحار و بیات آنها اختلاف بسیار است چنانچه در بیات
کره زمین و اقالیم درین باب تصانیف فراوان بنظر در آمده و در هرکدام تناقض فراوان دیده شده الحق هر کدرین وادی
قدم گذارد هیچ وجهی از تخطیه خالی و از اعتراض سالم نباشد زیرا که طول و عرض بلاد در هر یکجات بتفاوت می نویسند
وچندی ازان که در یکجات داخل نیستند در مجموعها بنظر در آمده و بسا شهرها که خرابی پذیرفته بعد از مرور دهور همدران
حدود رو بآبادانی آورده بهمان رسم مسمی گردیده اند اما در طول و عرض تفاوت افتاده بسبب اختلاف وضع افلاک
و کواکب و اختلاف آلات رصد و این بی بضاعت آنچه تقریباً براستی نزدیک و بفهم اقرب دانسته برای سرر شتهٔ
سخن گرد این محل مجمل خالی ازآن نباشد نگاشته و بضبط کمیت جرایر هر آرام بحار که بیرون از شمارند بسبب بسط کتابت
نپرداخته توقع از مطالعه کنندگان آن دارد که از تخطیه و اعتراض اغماض فرموده با صلاح و آراستگی چشم جهان بین
گشایند و این مستمد هر را بفاتحه فاتحه یاد آورند باشد که بیمن نفس نفیس ایشان کار این بیچاره در آخرت ساخته و پرداخته
شود ؛ اگر کار یک کس بسامان رسد ؛ ز دریای رحمت چه نقصان شود ا علموا ایها العباد الله از دریاهای اعظم آنچه حکما
آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است و از بحرات نیز پنج و اگرچه مجاری دیگر بحار درین ربع است اما بسبب انکه
مبادی آن در دیگر ارباع واقع شده در حساب این ربع نداشته اند در بحار و بحرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیاست
بحر از جمله پنج بحر که در ربع مسکونست یکی بحر شام است که آنرا بحر روم و بحر افریقیه و بحر کبیر نیز خوانند طولش هزار و
سیصد فرسنگ است و عرضش دویست فرسنگ و چون بحدود شام رسد دویست و شصت فرسنگ شود بلاد
اندلس بر ساحل این بحر واقع شده اند و آن دو شعبه شده یکی را ازان خلیج یونان خوانند درین بحر دویست و شصت

جزیره است از آنجمله دو جزیرهٔ معمور است و مساحت جزایر از دو فرسنگ تا پانصد فرسنگ است **بحر مغرب** و آن بحر
قسطنطنیه است و خزان این بحر از بحر محیط است و ان بشمال بلاد اندلس رسد آنکه بجنوب بلاد زنج و قسطنطنیه گذرد تا بلاد
سلایس و طنجه و آنکه بطرابلس و اسکندریه آید و بعد ازان بسواحل شام و انطاکیه رود و بحر فرنج و بحر قسطنطنیه یک بحراست
مجموع البحرین اجتماع بحر روم است و بحر مغرب آنجا که یکدیگر بهم میرسند طول آن بیست و پنج فرسنگ است و
عرض آن شصت فرسنگ بحر روم سبز رنگ است و بحر مغرب سیاه درین بحر مد و جذر دریکروز دو مرتبه بود بحر هند
و هوا عظم البحار و این بحر بحر محیط متصل است و کس ندانند که اتصال این بحر بحر محیط از کجاست از غایت وسعت و
ازان دو خلیج بزرگ متصل شوند فارس و بحر قلزم بحر فارس مایل بود بجانب شمال و بحر قلزم مایل بود بجانب جنوب
عجایب این بحر بسیار و غرایب این دریا بیشمار است فلنغر دریکی از جزایر این بحر خرد بحر فارس و آن شعبه ایست
از بحر هند اما اعظم شعب و این بحر بارکست پیوسته مراکب دران تردد کنند و اضطراب آن کمتر از دیگر بحار
باشد و درین بحر مد و جذر بر خلاف مد و جذر بحر دیگراست چه مد و جذر این بحر بحسب شهر بود چون اول شهر بود هر
روز آب قدری زیاد شود تا انکه بمنتصف شهر رسد بعد ازان اندک اندک نافض شود تا آخر شهر و دری که ازین دریا
جزو بهترین دریاها باشد و مثل آن در هیچ بحر نباشد **بحر قلزم** و آنرا بحر عدن و بحر احمر نیز خوانند و آن شعب است از
بحر هند طولش چهار صد و شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و مرتبه مرتبه کمتر شود تا بشصت فرسخ آید چون
قلزم بر ساحل دریا بر طرف عربی واقع شده لهذا باین اسم مسمی گردیده و قلزم نام مدینه ایست و جنوبی آن
بلاد بربر و حبشه است یمن و بلاد مغرب نیز بر غربی این بحر افتاده است این بحریست که ایزد سبحانه و تعالی فرعون را
با قوم او درین بحر غرق کرده عدلت که در رابدان منسوب کنند امروز آبادانی آن منتقل بجا شده و از آنجا سه روز
راه است و اکنون ویران مطلق است **بحر ربج** گویند این بحر نیز از بحر هند منشعب است و بلاد ربج بر جنوبی این بحر واقع
شده **بحر چین** و آن متصل است بحر محیط و این دریا از مشرق ابتدا کند تا بقلزم و بحر مغرب پیوندد و در عالم هیچ
بحری ازین بزرگتر نیست الا بحر محیط و این دریائیست بسیار موج و بعید العمق و بحر چین را بحر کنجاکنج خوانند
و در آنجا مد و جذر باشد چنانکه در بحر فارس بود و درین بحر گردابی بود که اگر سفینه در آنجا افتد بیرون نتواند شد و در
جزایر این بحر عجایب بسیاراست بقولی طول آن پانصد فرسنگ و عرضش دویست و هفتاد و پنج فرسخ است
و آنرا بحر اصفر نیز خوانند **بحر عمان** بحریست بسیار نفع سفاین ازین دریا بسلامت برآید زیرا که اضطرابش
از دریای دیگر کمتر است و منافع بسیار اما گردابی دارد که چون کشتی بدان رسد دیگر خلاصی ممکن نباشد طول آنرا
صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد گرفته اند و درمیان دریای عمان و قلزم پانصد زمین خشک افتاده است که
آنرا جزیرة العرب خوانند و اعراب بسیار در آنجا سکونت دارند **بحر خزر** و آن بحر طبرستان است و این دریا

بحر محیط متصل نیست کرد بر کرد این خشک است اگر کسی خواهد که بر کردن برآید میتواند شرقی آن جرجان و طبرستان است و شمالیش بلاد خزر و غربی آن ازان و جبال قبق و جنوبی بلاد جیل و دیلم و این دریا اضطراب بسیار دارد رکوب او خطرناک باشد در انجا نه مد است و نه جذر از آن بحر هیچ جوهری نخیزد و در آن هیچ جزایر مسکون نیست گویند که دور این بحر هزار و پانصد فرسخ است و طولش هشتصد میل و عرض آن ششصد میل و شکل آن بدور است دایل بدرازی کعب الاخبار گوید رضی الله عنه که باری جل و علا هفت بحر آفریده است اول محیط است که کرد تمام روی زمین برآمده است و کس ساحل آنرا ندانسته حکمای یونان آنرا بحر اوقیانوس خوانند و بنطاش نیز سرایند بعد ازان بحری دیگر است و آنرا قیش نامند پس ازان بحری دیگر است که آنرا اصم گویند پس ازان بحری دیگر است و آنرا مظلم خوانند پس ازان بحری دیگر است و آنرا اماس سرایند پس ازان بحری دیگر است و آنرا ساکن نامند پس ازان بحری دیگر است و آنرا بایکی گویند و آن آخرین بحرهاست و هریکی ازین بحرها بدیگری محیط است و قد قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة بحار اعظم این است و این دیگر دریاها که مردم بدو رسند خلیجهاست ابوریحان خوارزمی گوید که آن دریا از جانب مغرب است و بر سواحل آن دیار اندلس آن بحر محیط است و حکمای یونان او را بحر اوقیانوس گویند مردم بر سواحل او کمتر زندگی کس در میان او نکند زیرا که آن بحر را ساحل پدید نیست و این بحر ممتد شود در جانب شمال و ازو خلجی برون آید و او را بنطش سرایند باصطلاح حکمای یونان و غیر یونانیان آنرا بحر طرابزنده گویند که از قسطنطنیه که بگذرد تنگ شود تا آنگه بحر شام افتد و این دور از جانب جنوب باشد اما از جانب شمال ممتد شود و بر محازات ارض صقالبه و چون بدانجا رسد خلجی عظیم ازان ممتد شود که قریب بود بزمین بلغار و آن خلج را بحر درنگ نامند پس ازان منحرف شود بجانب مشرق بسوی زمین ترک و میان ساحل بلغار و زمین ترک کوههای مجهول و اراضی خراب بسیار است که کس آنرا سلوک نکند تا آنگه بجهت مشرق رسد کوه رای اقاصی اراضی چنین است و درین امتداد هیچ آبادانی نیست و این زمین نیز مسلوک هیچکس نیست پس ازان خلجی عظیم است که بحر ما معروف ازان جمله شعب اند اول بحر صین است پس بهر زمین که گذرد مسمی باسم آن زمین شود ازان جمله بحر هند است و دو خلج عظیم ازان برون آید یکی بحر فارس و یکی بحر قلزم و وقتی که ممتد شود بحری سد که آنرا بحر بربر گویند و آن از عدن ممتد شود تا مقابله زنج درین بحر هیچ مرکب نگذرد زیرا که دران خلجی عظیم است پس ازان ممتد شود و بجانبی رسد که آنرا جبل قمر نامند و آن منبع عیون نیل مصر است و ازان ممتد شود تا آنگه بزمین سودان مغرب رسد آنگاه ببلاد اندلش پس بحر اوقیانوس پیوندد درین بحر جزایر بسیار است و عدد آنرا غیر از باری تعالی نداند اما جزایر که بدان مردم روند هم بسیار است بعضی ازان بمیت فرسنگ و بعضی صد فرسنگ و بعضی هزار فرسنگ بحر خوارزم کوچکترین بحارست و از بحر خزر هم کمتر است سمرقندی گوید که ذو القرنین خواست که ساحل بحر اعظم بداند پس مرکبی ساخت و مردم تعین کرد و گفت یکسال بروند بکرا از حال آنطرف خبری

یا بند مرکب یکسال تمام رفت که هیچ اثری از ساحل ندیدند الا سطح آب عزم کردند که رجوع نمایند گفتند یکماه دیگر میرویم باشد که چیزی معلوم شود که آمدن بی فایده نبود یکماه دیگر رفتند مرکبی ظاهر شد و بدان مرکب مردم بودند که زبان ایشان مفهوم نمی شد مردی را با ایشان دادند و ازان ایشان ستدند و باز گشتند و نزد ذو القرنین آمدند و صورت واقع باز نمودند ذو القرنین آنرا بمردی داد و از آن فرزندی حاصل شد که هم زبان مادر میدانست و هم زبان پدر او را گفتند پسر پس از ما در خود از کجا آمدی گفت از آنجانب بحر گفتند پسر کیست کار آمدی گفت پادشاه ما را فرستاد تا حال اینجانب بدانیم گفتند در آنجانب آبادانی هست گفت ملکیست ازین ملک وسیع تر و ملکیست ازین ملک بزرگتر و خلقی بسیار ازین خلائق والله اعلم بصحت ذلک از این نقل قول حکمای هند رنج نمی آید زیرا که حکمای هند هفت اقلیم بدین دستور قسمت کرده اند چنانکه گرد این معموره دریاهست همچنین هفت مرتبه بعد آخری ابادانی و دریا و محیط است و هر بخش را اقلیمی نامنده ند و بر زبان خود اسامی هر هفت اقلیم قرار داده اند چنانکه تکلم آن آرزوی ثقل و خفت بر زبان فارسی متفق راست و هفت دریا چنین مقرر کرده اند نخست دریای شور که محیط این معموره است بعد ازان دریای آب عذبست بعد ازان دریای شیراست بعد ازان دریای ماست است بعد ازان دریای روغن زده است بعد ازان دریای شد است بعد ازان دریای شرابست والله اعلم بالصواب **فهم دویم** در مد و جذر دانا و آگاه باش کرد بحارا حوال عجیب بسیار است مثل هیجان آب و ارتفاع او و مد و جذر و انا دت شدن او در اوقات معینه چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار اما سبب ارتفاع میاه حکما گویند که از تاثیر شمس است چون آفتاب در آن تاثیر کند آب لطیف شود و اجزای او بتحلیل برآید مکانی بیشتر طلبد پس بعضی را دفع کند بجهات اربع مشرق و مغرب و جنوب و شمال اما مد و جذر در وقت طلوع و غروب قمر بود و این در هر بحر نباشد چنین گویند که در قعر بحری که او را مد چون و جذر باشد صخور صلب بسیار است چون قمر سامت سطح آن بحر شود شعاع آن بدان صخور برسد آنگاه از آنجا منعکس شود بتراجع و آب او را گرم کند و لطیف گرداند آب گرم مکانی طلبد که فراخ تر از مکان آب سرد باشد بدین سبب موج زند بسوی ساحل و بعضی بعضی را دفع کند و زیاده شود بر وقف حرکت قمر تا آنگه قمر بوسط السماء رسد چون قمر از وسط السماء زایل شود آن غلیان ساکن شود و اجزای آب با قوام خود رجوع کند تا آنگه قمر بافق غربی رسد درین هنگام مد بغایت رسیده باشد و چون قمر از وند الارض زایل شود مد زایل گردد و جذر باشد تا قمر بافق شرقی رسد **عقل هشتم** در وضع و اختراع و عجایبات و آن محتویست بر شش فهم فهم اول در وضع وضع مثل و شعر و آهنگری از آدم است علیه السلام و علی نبینا و وضع علم حکمت و هیات و نجوم و حساب و خط نوشتن و درس علوم و خیاطی و کرباس پوشیدن پیش از آن پوست گوسفندی پوشیدند و بند کردن و بندگی فرمودن بچک فرزندان قابیل میرفت و ایشان را بدینو و بندگی میفرمود و عبادات ساعات لیل و نهار از شیث است علیه السلام و وضع فرمان روائی و درخت خرما نشاندن

از انوش بن شیث است علیه السلام وضع باغ وعمارت از قینان بن انوش ست علیه السلام وضع رودها و جویها از بردین معلایل است علیه السلام است وضع بقولی نجوم ونوشتن وبافتن ورسیدن دوختن از ادریس است علیه السلام وبت پرستی بعد از عروج آنحضرت پیدا شد ووضع سکه بر درم زدن وزن دراهم ودینار از سارغ ابن ارغو جد ابراهیم است علیه السلام ووضع قتال بشمشیر وقسمت وغنیمت وضیافت وختنه وناخن چیدن و موی سر فرق کردن ومسوی بغل کندن وقلیدن وازار از ابراهیم است علیه السلام ووضع اذان از جناب رسالت است صلی الله علیه وآله است که در سال اول از هجرت ووضع فرمود گویند چون آنسرور علیه السلام درین باب از صحابه مشورت کرد بعضی گفتند یا رسول الله بفرما تا از بیرق ندا کنند وبرخی معروض داشتند که بضرب ناقوس اختیار کنیم وویکری باتش افروختن صلاح داد عمر رضی الله عنه بعرض رسانید که یا حبیب الله وقت نماز در آمد بکوکسی را یا مری که بخاطر مبارک میرسد پرواز پیغمبر خدا آبلال اشاره نمود که ندا کند گویند تا اذان مرتب گردید بدین کلمه ندا میکردند الصلوة جامع بعد ازان عبدالله بن زاید انصاری در رویا دید که مردی سبز پوشی او را کلمات اذان می آموزد آورده اند که عمر خطاب وغیره هفت نفر صحابه رضی الله تعالی عنهم آن خواب دیدند ووضع منبر در سال هشتم شد بعضی در سال هفتم مینویسند آن سرور نخست منبر از چوب ایجاد فرموده وپیش ازان ایستاده وپشت مبارک بستون تکیه کرده خطبه میخواند ووضع دره وزندان از جناب عمر خطاب است رضی الله تعالی عنه گویند اول کسیکه در اسلام ووضع زندان کرد معاویه بن ابی سفیان بود ووضع دفتر دیوانی از عمرات رضی الله تعالی عنه گویند چون اسلام روز بروز افزون شد وغنایم وسبایا در بیت المال بسیار گرد آمد جناب خلافت در سنه عشر وخمس هجری بصلاح صحابه وضع دفتر دیوانی نمود ونخست بعباس بن عبد المطلب دوازده هزار درم مقرر نمود وآنگاه بنام زوجات مطهرات جناب رسالت ده هزار درم نوشت وبهر کدام از اهل بدر پنجهزار درم تعین فرمود واسامی امام حسن وحسین وابوذر وسلمان رضی الله تعالی عنهم در بدریان نگاشت بعد ازان بموافق مراتب از چهار هزار تا دویست وپنجاه درم باسم سایر صحابه قرار داد ووضع تاریخ هجری از عمر خطابست رضی الله عنه که در سنه عشرون هجری وضع نمود در پیش اهل سیر اختلاف دارند گویند ابو موسی اشعری عامل بصره نامه بجناب خلافت نوشت که از جانب امر امثله می آید که بعضی مخالف بعضی میباشند در عدم معرفت مقدم ومؤخر که ناسخ ومنسوخ یکدیگر اند اشکال دست میدهد بقولی مروی در مجالس خلیفه التماس تاریخ کرد پرسید که تاریخ چیست گفت امریست که عجم آبان اعتبار تمام دارند ودر قبالات ورسایل ومعاملات ومواليد وغيره بكار مي آيد عمر گفت رضی الله عنه نیکو خبریست گویند قباله معامله نزد انجناب آوردند که اصول آن ماه شعبان بود بزبان خلیفه گذشت که شعبان آینده یا گذشته پس همت بر وضع تاریخ گماشت بعضی از

عهد ذوالقرنین قرار داده اند وبعضی از مولد یا بعثت سرور کاینات صلی الله علیه وسلم گفتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود انسب که از هجرت آنسرور ابتدا کنیم که فرق میان حق وباطل واحکام شریعت از آن تاریخ شد وهمه مجتمعین لب کشادند وابتدا از ماه محرم گرفتند که اشهر حرم ومنصرف حاج از حج است وپیش ازین تاریخ هر واقعه عجیب را تاریخ میدانستند مثل وفات آدم صلوات الله علیه وطوفان نوح ودر آتش انداختن خلیل علیه السلام وعمارت خانه کعبه وغیره ووضع نقش در روز وفات امیر المؤمنین سوده بنت زمعه شد بسبب قاضی وچنانکه داشت گویند در روز فوت زینب بنت جحش رضی الله عنها ووضع شد ووضع مهر ودستخط نمودن بر برات دیوانی از معاویه بن ابی سفیان است ووضع جامه پوشانیدن بکعبه معظمه از تبع الاصغر است کرا بوکرب بن اشوع اول کسی است که کعبه را خراب ساخت چون حقیقت بزرگی خانه کعبه بر آنظاهر شد جامه بر آن پوشانید فهم ودوم در اختراع اختراع سلطنت وسلاح ساختن وجامه ابریشمی وپوستین از سمور وسنجاب از کیومرث است اختراع شکار شکاری کردن وفرش زمین گستردن وبقولی جوی آب وتخته وتراز درخت ورز وسیم از معادن کشیدن وزرگری ودروگری وبقولی آهنگری واسباب مسجد وکوشت وجانوران خوردن وبقولی بعضی علم نجوم وخط نوشتن از زه هوشنگ است نبیره کیومرث اختراع روزه داشتن از طهورث بن هوشنگ است سبب انکه در زمانش قحط افتاد منعمانرا فرمود که چاشت خود بدرویشان بدهند وشام خود خورند وحر براب افکند تا استر هم رسید وخط فارسی نوشتن وزینت در پادشاهی وتاج بر سر نهادن وبعضی احداث تاج از هوشنگ وبعضی از نمرود میدانند واثقال بر چهارپایان بار نمودن ودواب را سواری آموختن ومرغان شکاری ساختن واز کرم قز ابریشم بر آوردن از طهورث است اختراع نوروز وشراب انگوری بعضی شراب انگوری از آزره خلجان از لوک سریانی که دو برادر بودند وباتفاق پادشاهی مینمودند میدانند وطبل وعلم وتبروزره ولجام وسراپرده وترتیب لشکر وجامه از پنبه وکتان وابریشم وجامهای نفیس چنین میگویند وفیلانرا رام کردن وگردون بجنبه بار کشیدن وسنگ وآهک وگچ وخشت پخته وخام سیماب از معدن بر آوردن وگرمابه بقولی گرمابه از سلیمان علیه السلام است که دیوانرا فرمود که برای ما خانه بسازید که هوای هر سه فصل داشته باشد یا دیوان بعرض حضرت رسانیدند که برای تو خانه نسازم وکه چنین باشد وکلید در وبندد وبقولی دوختن وکاغذ وسفره وخوان وجامه از بس که دیوانرا براهیمیز ستاد جامه بهمرسید وفرسنگ وبقولی فرسنگ از کیقباد است وانواع درخت در باغ نشاندن وتسخیر اجنه وافسون وعلم طب بکشره وتجربه وبقولی نجوم از جمشید است وعلم موسیقی فیثاغورث حکیم در آن عهد آورد اختراع گویند خرگاه وطاقی از پوست حیوان از یافت اوغلان پادشاه ترکستانست واو اول پادشاه ترکانست چانچه کیومرث اول پادشاه سلاطین فرس بود اختراع نقاره زدن صبح وشام ارموچر است

اختراع کویند چون معاویة بن ابی سفیان زیاد بن ابیه را بصره حکم بساخت ریم حلق کشیدن او پدید آورده
اختراع موی سر در اغراگذاشتن از کیکاوس است بقولی فیثاغورث حکیم در آنعهد وضع موسیقی نمود
اختراع بازی نرد از اردشیر بابکان است از آتش عرب نرد شیر خواندندی اختراع طعام بورانی
از بوران دخت بنت پرویز است اختراع قسمت زمین و تغیر زبان از نمرود است اختراع اصطرلاب
از بطلیموس است اختراع تکلم بلغت عرب از یعرب است و آن پادشاهی بود از بنی حمیر وساختن
منارها از ابرهه بن حارث است که چون لشکر بدربار نشناس سرفت در راه مناره ساخت که در وقت معاودت
راه غلط نکند اختراع کویند نمک در طعام و خانه از چوب و کاه و لباس از پوست سباع و از کاری نیرنگ بن
ترک بن یافث است بقولی خرکاه از اختراع ترک بن یافث است اختراع کویند صنعت جامه ملون و
ابریشم از کرم پله چین پیدا کرده اختراع صورتکری و سنگ تراشیدن و مشک از آهو کرفتن و برزدن بر دستار
از ماچین اختراع تازیانه زدن و دار از ضحاکست اختراع زقوم از عبدالحمید یحیی وزیر مردان حمارات
کویند پیش از و حساب بخود میکردند اختراع زن و بچه کرفتن بکناد مردان و اهانت کردن در هند از سلطان
علاء الدین خلجی و آبی دهلی است اختراع کجاتو که عقاقیا آن در عهد دولت خود اختراع
صیاد نمود و آن کاغذ پاره بود مربع مستطیل و بر دو طرف آن کلمه تنابین و بابین آن لفظ ایردمچین بشوخی
که پادشاه خطا با آن خطاب میکردند بخط ختائی نوشت و حکم کرد که در عوض زر رایج بدان بیع و شرا
نمایند روزی چند جرا و قهرا پیش رفت و آخر سبب آن بدعت آمد و شد تجار شود اکر بر طرف کشت
و خورش و پوشش مفقود کردید ارکان سلطنتش بعرض رسانیده بر طرف ساختند اختراع داغ اسب
در هندوستان شیرخان سور از طوایف افغان که بر دیار دهلی استیلا یافته بود نمود اختراع نقاره
نواختن هنکام بار دادن و کاه برخواستن بصدای توپ خلایق را آکاه ساختن و حین بار عام سرو پا
و بدرهای زر و اسب و شمشیر و دیکر ما یحتاج که عند العطا معطل نشود از همایون پادشاه کورکانست مثل
در امثال است کز ان ویخ اختراع ماست که انقدر بی مزه واقع شده فهم سوم در عجایب در عالم بسیارست
نمیشود همه آن معلوم اما بواسطه انکه این مجمل مهمل خالی از ان نباشد بر چندی از ان کفته شود عجایب طلای
دست افشار که بمالیدن بچوموم نرم بود و کاسه که از ان آب خوردندی کمی نمی پذیرد و پنجه از عاج که
عند المولود در آب می نهادند و از فراهم آمدنش طالع چنین معلوم میشد و دست مالی که چون چرکین میشد
در آتش می انداختند چرکش میسوخت و دستمال علامت می ماند و فیل سفید خسرو پرویز نهیره نوشیروان داشت
عجایب قویله خانی بغایت بقوت و شجاع بود و بلندی آواز بمرتبه داشت که از هفت پشته میکذشت

قبل خان

واز خود قوی تری را بدو دست میکرفت و بر مثال تیر چوبی خم میکرد تا پشتش مشکیت و بشهای زمستان درختهای کلان
در آتش می انداخت و بر بهنه بر کنار آن میخفت اکر اخکرها بر اندام او می افتاد می پنداشت که پشش میکزد میخارند و میخفت
عجایب سعد بن ابی وقاص که بحکم خلیفه ثانی جناب عمر خطاب در سنه شانزده هجری لشکر بدان کشید و بریز د جرد
شهریار ظفر یافت و غنایم بسیار بدست آورد از انجمله بر چیزی چند که خالی از غرابت نبود مذاکر میکردند تاجی بود مرصع
بیواقیت و لآلی و اقسام جواهر بوزن سیصد من و آن تاج را بر بخیر از طاق ایوان محازی سر کسری نزدیک بهامه می آویختند
چنانچه بیننده از دور کمان می برد که بر سر اوست و درختی بود میوه آن مروارید که وزن هر دانه آن دو دینار بود و بر دانه یاقوت
سرخ و برکش از زبرجد سبز و شاخ از فیروزه و دیکر بساطی بود ابریشمی شصت در شصت کز که یک جریب باشد کویند طول آن
سیصد کز و عرضش شصت ارش بود که هر دو ارش از ان بجواهر کوناکون صور اصناف ریاحین و زیور و بیوت و امثال
اراضی مزوع و مرغزار و انهار و اشجار کار اوراق از زمرد و اثمار جمله از جواهر آبدار بوده یا ده ارش از زمرد سبز بوده ارش از
یاقوت کبود و ده ارش از یاقوت زرد بافته بودند بطرزی که ناظران از دور کمان می بردند که سبزه زاریست و آنرا بهارستان
میکفتند بزعم بعضی مستان کاه میخوانند چه در زمستان بران بساط شراب شراب میکردند دیکر بساط شطرنجی بود که حیوانات
آن نیمه از یاقوت سرخ بودند و نیمه از یاقوت کبود عجایب در تاریخ حفی مینویسد که در خزانه غزنین جمع شده بود از یک
جنس الماس که نفیس ترین جواهراست یکهزار و پانصد من بود العهدة علی الراوی عجایب امیر غیاث الدین جاجی سجاوند
خوارزمی از نسل آل مظفر بود شمشیرش سه من و نیم بود عجایب در تیمور نامه است که چون صاحبقران امیر طیمور کورکان
قصد ختا و ختن کرد و در کان کل نزول اردوی معلی شد و ده فرسخ زمین در خیمکاه لشکریان و یک فرسخ در کرداس خاص در آمد
و شادروانی با دوازده ستون منقش و سقرلات هفت رنک و اندرون محل الوان باطنابهای ابریشمی و قویزهای زرین سر
بفلک کشیده و در یک هفته فراشان از ان فراغ یافتند و سعت آن خیمه بمرتبه می سرایند که ده هزار و بر و ایتی دوازده هزار
کس روی او می نشستند عجایب انکه در یکی از شهرای روم زنی بچه آورد که سر و روئی او آدمی بود و تن او ماهی از نار در شیر میخورد
و در خانه اش حوض مدام در ان حوض شنا میکرد و تا زیست بر ین وطیره بود ایضا کویند در سنه تسعین خمسمایه در بلخ
زنی بچه آورد که یک نیمه از بدن او بود و یک نیمه نبود از وجه و شناس بر ین شکل باشد و بار دیکر آن زن بچه آورد که دو سر بود
ایضا مولانا نجم الدین حوض از فحول علماء خوارزمی اولادی از عیال او بوجود آمد سر و روی او آدمی و بدن مار چنانچه مذکور شد
ایضا محمد فاضل نام جوانی بود بعقل و کیاست آراسته و پیراسته نقل صحیح میکرد که در قصبه ابراهیم بود از مضافات لکهنوی
هندوستان در همسایکی مازن آهنکری مار سیاه زاد در ازش تمام دست بود تا بغل مادر شیر میخورد و در میان بچها مادری
میکرد و میکفت که من هم دران اوان طفل بودم با او بازی میکردم آخرش در دیکدانی افتاده سوخت العهدة علی الراوی
ایضا در سال هزار و بیست و شش هجری زن ابریشم فروشی در کشمیر دو دختر زاد که پشت هر دو تا کمر پیوسته

بود و سر و دست و پای هر یک علحده بعد از ساعتی در گذشتند عجایب مؤلف وقتی در جونپور هندوستان وارد شده و بر مزار
سلطان حسین شرقی گذر کرد قبری دید از سنگ محکم بر او لکهای سفید چنانچه که صندل افشانده باشند چون حقیقتش
پرسید خدمتگارانش گفتند که از یکسال چنین شده است و روز بروز می افزاید تعجب دست داد و بعد از سه چهار سال دیگر
که بدان مکان اتفاق افتاد آن لکها برابر گفن دست شده بودند سبحانه ما اعظم شانه عجایب بحضور جهانگیر پادشاه
گورکان خاتم بندی در پوست فندق چند مجلس از عاج تراشیده آورد مجلس اول از کشتی گیران بود و دیگری از اشخاص
با همدیگر در کشتی آمده و یکی نیزه بدست ایستاده و دیگری با دیگری دست در دست و شخصی دستها بر زمین نهاده
نشسته و در و مینگرد و ناظرین بقهقهه کرده و در مجلس دویم دو تنومندی بر تخت عاج کرسی گذارده و بتکیه کلان تکیه کرده
و شاخ درخت بران سایه افکنده و جمعی گردش قیام دارند و در مجلس سیوم ریسمان بازیست که چوبی بسته
طناب بسته و مردی بر بالایش پای راست از پس سر بدست چپ گرفته و یکی دیل در گردن انداخته می نوازد و ثانی
چشم بریسمان باز دوخته و بازی برنی را بر سر چوبی برآورده و پنج آدم تماشائی اند از جمله یک نفر چوب بدست دارد
مجلس چهارم درختی است و در زیر آن درخت صورت علیی ساخته و ترسائی سر بر پای آنجناب گذاشته و پنج کس دست
بسته بر اندر میانه ایشان پیرمردی سخن میگوید عجایب در نواحی علی مسجد راه کابل عنکبوتی بنظر جهانگیر پادشاه گورکان در
آمد از خرچنگ کلان تر بود که بگلوی مار دراز چسبیده نگذاشت تا او را نگشت عجایب ماروی عن شافعی علیه الرحمه
گفت در بلاد من مرقم شخصی دیدم تا اسفل بدن او معصود بود و از بالا و بدن متفرق دو دست بود و دو سر و دو روی و هر دو
پا با یکدیگر خصومت میکردند و صلح میخوردند و میخوردند و می آشامیدند اتفاقا از آنجا غیبت کردم دو سال چون باز
آمدم گفتند از آن بدن یکی مرده و یکی زنده و مرده را از و بریدند عجایب در تحفة الغرایب مسطور است که بشهر بنگاله
در جزیره طاحونه ایست که تمامی آلات و ادوات آن از سنگ است هرگاه آسیابان گوید انسکن بخی یونس
علیه السلام ساکن خواهد شد و هرگاه خواهد بگرداند عجایب فعانیه شهریست نزدیک بگابل که نصف آن شهر
مور چه بسیار دارد و نصف دیگر آن بگلی مور چه ندارد و در فراخنای هندوستان بدانش نام مورات
زمانه را دو بخش کرده اند و هر بخش را جداگانه مدتی قرار داده اند چنانچه درازی این مجموع روزگار بهجرت
افزای خاص و عام و تعجب بخش خرد و بزرگ میشود گویند در هر بخش ازین حصتهای مذکور بیست و چهار
آدم بوجود می و معدوم میشوند که نام اول او ناتحه است و عمل او پنجاه لک ساکر بکاف فارسی مروی است که ثمانیه
او جزب بخس عقول و اوهام است سابر است و رواج احکام او بیست هزار سال از آن گذشته
دران بیست چار تن بوجود آمده اند و چند بار خواهند آمد و نگارستان چنین می سراید که مدار گردش روزگار
بر شصت لک و شصت و چهار هزار سال است درین دور وضع آدمیان دو حصه از چهار حصه بر نیک کرداری

بود و عمر طبیعی این دور هزار سال است کل جگ بفتح کاف و سکون لام و ضم جیم و سکون کاف فارسی
مدت این دور چار لک و سی و دو هزار سال است و سه بخش از چار بخش اطوار آدمیان بر نادرستی
باشد و عمر طبیعی این دور صد سال یا شصت سال که جان آفرین بزرگی را از نهان خانه عدم بوجود می آرد عالم
میشود و او را برهما نام باشد بفتح بای موحده تحتانیه و رای ساکنه مهمله و های خفی و فتح میم بعد از ان الف
داد و صد سال است و هر سالی از ان سیصد و شصت روز است و هر روز و از معتمدان کرده
شنیده شد که برهمای حال پنجاه سال و نیم روز گذشته است و ابن عباس رضی الله تعالی عنه فرماید
که از حضرت آدم علیه السلام تا ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله به پنجهزار و هفتصد و پنجاه سال
است بر ین منوال از هبوط آدم تا نوح علیهما السلام دو هزار و دویست سال و از نوح تا ابراهیم علیهما السلام
هزار و صد و چهل و سه سال و از ابراهیم تا موسی علیهما السلام پانصد و هفتاد و پنجسال و از موسی تا
داود علیهما السلام یکصد و هفتاد و نه سال و از داود علیهما السلام هزار و پنجاه و سه سال و از عیسی تا
ولادت سرور انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شصت سال و از ولادت آنحضرت تا هجرت
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم پنجاه سال و از هجرت هزار و هشتاد و سه سال
گذشته بود که این نسخه مرغوب ثبت گردید بحمد الله و المنه باتمام رسید این
نسخه مرغوب المسمی بعقول عشره من تالیفات و تصنیفات
محمد براری امی ابن محمد جمشید بن جبار خان بن مجنون خان
قاضی عفی عنه بسعی و اهتمام جناب مستطاب سیادت
آب آقا سید محمد علی شیرازی تاجر کتب و لد
مرحمت و غفران پناه آقا سید فیاض
در بندر معموره بمبئی در مطبع
دت پرساد بر نور طبع
در آمد کتبه العبد
المذنب العاصی سنه ۱۳۱۲
داود شیرازی





فی شهر شعبان المعظم من شهور سنه ۱۳۱۷ من هجرت النبوی
صلی الله علیه و آله

معامله چار حکم تقدیر کمتر شد

چنین انصاف خوشتر میکنند یعنی همه باید

اگر یکجو تفاوت انصاف باشد نماند در دو گیتی نیم دانگ

چو نکه خدا خواسته است چنین همینم و شاکرم از همین

رضی خدا قادر است بسیار زود آید آنچه خدا خواسته است

چه سعدی چنین صرف مصلحت امد ما را ست خوبی نماند

آب خراب کار است هم بماند تا چه میزاد

جو نقد یکی بار میزی ندارد نسدم و دو آسیری ندارد

مرح ماکو اعلی ۳۰ میزی ندارد خدا خواهد

لیله شنبه سنه ۱۳۴۱ حمل ۲۰

۱۳۴۱

ج معاون کم و زیاد میشود

ج معاون کم و زیاد میشود

ج ۱۳۴۱ معاون کم و زیاد میشود